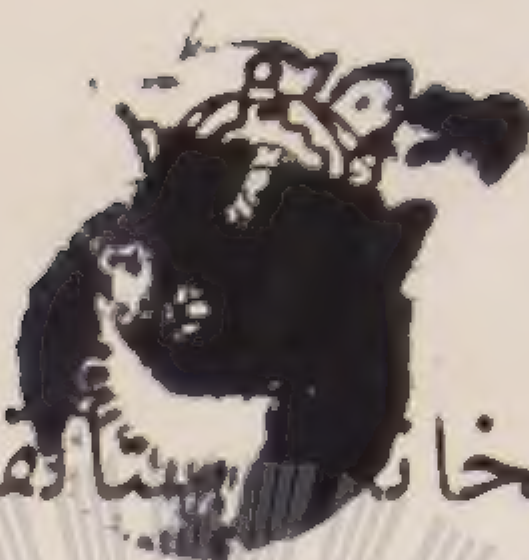


اسم کتاب لمعات عین البکاء / فارسی

مصنف / مؤلف محمدتقی بروجردی

خطی نسخ ۱۹ سطری

سال چاپ یا تحریر ۱۲۲۴ ق عدد اوراق ۲۰۹

جزء کتب اخبار شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۱۰۸۴ شماره قبض

واقف ابراهیم علی محمدی تاریخ وقف مرداد ۵۱/

طول ۲۸/۳ عرض ۱۹/۵ شماره صفحات

۲۱۰

سلخ [illegible] ۱۲۴۰

کتاب عین الحکماء [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواقف على الضماير والنيات [illegible] من الزلات والخطيئات اما بعد

والمطلع على السرائر والخفيات والصلوة والسلام على محمد وآله وعترته المعصومين [illegible]

على هو اشرف الخلائق والبريات [illegible] واضح البينات [illegible] مرحومه مغفوره [illegible]

باعث بر تحریر و تسطیر این کلمات [illegible] سعادت [illegible] المتسمّاة [illegible] العظام

[illegible] قمر طلعت [illegible] اقبال [illegible] از شیعیان

در رضوان [illegible] علیا حضرت [illegible] کتاب عین الحکماء [illegible] علیا حضرت

[illegible] وام اقباله العالی این [illegible] جلد کتاب [illegible] آثار علیا حضرت [illegible]

[illegible] لله [illegible] ثواب [illegible] بشرط آنکه [illegible]

امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]

والده مرحومه مغفوره [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلقنا بلطفه من الماء والطین وجعلنا بکرامته من امت سید المرسلین
وخاتم النبیین والمتمسکین بولایة یعسوب الدین وامیر المؤمنین کل الحجج بمحبت اولاده
الطاهرین والباکین بمصیبة عترته المعصومین المظلومین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله
اما بعد لب هر کلام ثنای ملکی است علام که درهای معانی را از عنان ال
ابکار زینت کنار وسمع مستمعین نموده وافتتاح هر بنا بنام قادریست متعال که
مخزون را مخزن لآلی صدق ویقین فرموده مصوری که خامه قدرتش از اشاره ابروی
نظران از دو جان تیغ کشیده خالقی که روای ذات را بصفات اسعد وممتحنات موج بلبل ارزنده
بناء پروری که از اشک عبادت تخم رحمت در ریاض مغفرت کاشته امیری که وزارت
اعظم را بنام نامی واسم سامی رسول هاشمی مرقوم وبمهر نبوت مختوم داشته ناصبی که
منصب ایالت وولایت را بعهده والی کشور دین ووصی بلا فصل سید المرسلین امیر المؤمنین
وامام المسلمین ابن عم وداماد سرور وهادی طریق رشاد مظهر العجائب ومظهر الغرائب غالب
غالب علی ابن ابی طالب علیه التحیة والسلام مقرر ساخته دوفی که از خورشید محبت اهل بیت طاهرین
مخزون دلهای محبان پرتو انداخته لمؤلفه محفلی که چنین شمعی بود از ذو الجلال
قد سنا پروانه او چون فانوس خیال بعد بر ارباب کمال وصاحبان وجد وحال مخفی نماناد
که در سنه ۹۹ التسع وتسعین ومائه بعد الف از هجرت نبوی صلی الله علیه وآله که این بیقدر حقیر

وسکار

وسکار بدام محنت اسیر محمد تقی ابن احمد البروجردی در سکنه المؤمنین کاشان با حالی پریشان
وتاشید ربانی بتألیف کتاب عین البکاء پرداخت وآن عمان را لبالب جواهر اشک ساخت
صیت شادابی لآلی الفاظش آویزه گوش صاحبان هوش گردید وفیض مالا کلامش بخواص وعام
رسید گلهای اشکش را شاهدان محفل بکا بر سر زده وخضاب خوناب بدرفش را کاوبندان
مجلس عزا بر پنجه مژگان بسته صیرفیان بازار بصیرت زرهای داغش را کامل عیار شمرده وگوهر
گران او را دی الم نسیم آسای تمیمه طره پریشانش بهر نواحی بوده لمؤلفه نعل افکنده بجولان نگاه
وصفش ماه نو شهرت ودرد وغمش از کی بلا بوده گرو باورش بود بجو بنگر ببهشت کربلا
بانده هفتاد دوده وتن لب تشنه عین البکاء معجز کلام نخواهد اندرین دعوی گواه دارد بط
آب وآتش را بهم از اشک وآه خلاصه کلام بعد از فراغ از تالیف این نسخه مصیبت انجام در
عزای ائمه انام خصوصا اهل بیت کرام بعضی از محبان ائمه اطهار درخواست نمودند که شمه
از ... این خزینه عمان بیقرینه بهر تنگدست میسر نیست وهر کوشید طاقت استماع بیان
این سخنها ممکن نه ملتمس آنکه از جمله بیست ودو باب این کتاب از هر باب دری وهر ریاض ثمری
واز مجلس مختصری در سلک تحریر در آورید تا آنکه در وقت بیان متکلمان منابر عزاداری
وعنادل شاخسار سوگواری تقریر این مقال واظهار ایجال آسان بوده واصل این نسخه را
نامزد داوی نشینان خلوت ماتم ومجردان فلک سیر محنت وغم نماید از سخنان متین ملتمس
ایشان مبذول وچون خرگان انگشت ابد دیده قبول نهاده از هر گلستانی گلی واز هر صورت
مجلس گونه رقم نمود از هر باب مقدمه وفصلی واز هر خیابان ثمر واصل دین اوراق منبع
ساخت مقدمه در استفهام مرتبه وجلال آن اختران فلک اقبال وفصل در مصیبت
تعزیت آن مظلومان لشکر شقاوت بصیغه اختصار وبعضی خیر الکلام ما قل ودل در رشته

تحریر کشید امید که متکلم و مستمع هردو اجر جمیل و مؤلف را ثواب جزیل عاید گردد و این مختصر
مفید را بلبل عین البکاء موسوم گردانید رجا واثق بحضرت وهاب آنکه چنانکه او را در دنیا
عامه شفقت فرموده در یوم لا ینفع مال و لا بنون نیز مقبول خاصان درگاه خود گرداند
در مدایح آن بزرگواران این نسخه نقشی است بر آب یا خیالی است بخواب اما چون ممدوح را وقر
زاید از حد فکر و خیال است ما دحان خود را البته محروم نخواهند فرمود مؤلفه کو طاقت که
نتوانیم بس که مجرا سبب کاوش ما میدانند جذبه شوق رساند بوصال ما اخوة الفقه
و خورشید بان میماند مقدمه در ثواب گریستن و امید واری گریه کنندگان حمد بی انتها
و ثنای بلا منتها خدا و ندی را سزاست که اولاد اطهار و ذریه رسول مختار را صلی الله علیه و آله
باعث نجات امتان و شیعیان گردانید و از قطرات اشک عزای آن بزرگواران نایره عذاب دوزخ
بر دلهای بغم سوخته محبان شرر ستاخته چنانکه بسند موثق مرویست که در روز حساب چون
موکلان عذاب و کاتبان ثواب بمحاسبه شیخ و شاب از دنیا و یمین حاضر و جهنم بر راه اید
کشایند در آن زمان جهنم را برای سوختن محبتها چنان سوزان و گداز ان پیش آرند که زبانه نار
را در دریا بی تاب گرداند و دیده خاص و عام از مشاهده زبانه آتش سیل حسرت بصوب دید
و هر یک از خوف بسمتی گریزان تمام خلق ما صدق یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه
گردیده هر کس بحال خود درمانده و هر کدام بنوعی نامه اعمال خود خوانده سرهای مجرمان
در پیش و سینه عاصیان تافته آتش خویش هر امتی بسوی پیغمبری روان و هر پیغمبری در میان
امت خود وا نفسی خوان در آن زمان رحمت نشان شافع یوم محشر و برگزیده اکبر رسول ثقلین
و حبل الحسنین مطلع دیوان اصطفا جناب محمد مصطفی قدم شفاعت پیش گذاشته بجهنم
خطاب کند که ای جهنم قسم میدهم ترا بان کسانیکه اولاد مرا خمس داده اند و ایشان را محبت کرده اند

کرده اند

کرده و شوا متشا مرا از خوف خود وا رهان مرویست که جهنم بهیبت تمام ایستاده دور
نشود دیگر بار آن حضرت بلفظ گهربار فرماید که ایجهنم قسم میدهم ترا بانها که در دنیا
زکوة داده و در راه خدا جهاد کرده و حج نموده که دور شو امت مرا پیش متوسلا و ملول
باز جهنم بتاب تمام پیش آید چنانکه گروه خلایق از ملاحظه آن دست از جان شویند در آن
وقت سید الساداث و خلاصه موجودات مضطرب گردد با دیده های اشکبار و سینه پر
از اشرار خطاب بجهنم کند که ای نایره غضب و تعب ترا قسم میدهم بان اشکها که در عزای
فرزند تشنه کام من حسین ریخته اند و بان آهها که سوختگان امت در مصیبت اهل بیت
او از سینه بر انگیخته اند که بگریه کردند و مستاحسین من تاب دیگر تواند آرند و از مشاهده
تو بر خود میلرزند مرویست که چون جهنم اسم اشک تعزیه شهید کربلا را شنود نعره کشد
که تمام اهل محشر بر رو در افتند و مانند برق خاطف از نظر ایشان هفتاد سال راه دور
شود خدا جانهای تعزیه داران را فدای لب تشنه تو کنانند یا حسین مؤلفه من از آتش دوزخ
خوف ندارم زبس از اشک خود امید وارم چو اسوزد لم از ترس آن نار که دارم دیده
چون ابر خونبار ای تعزیه داران شنید ید و قدر گریه خود دا دید بماتم فرزند تعزیه
حسین میباید گریست و بان چشم داشت میباید زیست یاری کنید اهل بیت رسول
خدا را در ماتم خاتم النبیین صلی الله علیه و آله الطاهرین مجلس اول در ذکر رحلت با
سعادت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله روزی که شود تمیز عالم ز جهول
داند که چیست باعث رد و قبول تصدیق امامت علی و اولاد وانگاه گریستن بهجران
رسول تا رنگ شده جهان بچشم گویا خورشید حیات احمدی کرده افول رسولان دیار
محنت و غم پیغمبران کشور مصیبت و الم عرش سیران آناه دو رنگ و کرسی نشینان محفل ایمان

محدثان حدیث تعزیت داری و ناقلان اخبار سوکواری مفسران آیات عزا و محن
اوراق بکا بدینگونه روایت کرده اند که چون دیده ایجاد بنور ظهور سید و سرور اهل سداد
و شفیع بنده و آزاد لنگر محیط آفرینش و ضیا بخش اهل بینش مسند نشین حظیرهٔ خاک
و مخاطب لولاک لما خلقت الافلاک مبهم از ادراک ابد و ازل و حسن مطلع فرد اول حبیب
حضرت اله و طبیب علل گناه مرهم جراحت مجرمان و مقصد طواف محرمان ما بین آدم و سکینه
خورشید بیت شرف مدینه رسول ثقلین و جد امجد حسنین محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله روشن شد چون آن در یتیم از عمان رحمت حضرت کریم زینت تاج امکان و تابان
اختر فلک رسالت شمع شبستان ایمان گردید هنوز لب از شیر سپید نکرده بود که ساقی اجل
زهر ممات در ساغر حیات مادرش بریخت و هنوز آیینهٔ رخسار بکس ننموده که دست
قضا خاکستر یتیمی بر سرش بیخت بعضی گفته اند که آن جناب در وقت وفات پدر خود
هفت ماهه بوده و چون بسال ششم رسیده مادرش رخت از دنیا بکشود بقا کشید پس
آن جناب از پدر محروم و از مادر ناکام نه کنار پدر دید و نه در دامان مادر آرمید اما
عم بزرگوارش پرستاران بوستان و باغبانان گلشن ایمان بود چون عم تاجدارش شربت
وفات نوشید خدیجه در خدمات آن جناب کوشید و بروایتی سه روز بعد از عمش خدیجه
نیز دنیا را وداع کرده ساقی الم زهر ماتم و شراب محنت و غم در کام آن جناب میکرد
تا آنکه مینای افلاک را از بادهٔ اندوه تهی و ساغر ایام را از نشاء هلال خالی نموده عزم
بزم مقرب لایزال کرد ای دوستان چون وقت آن شد که امتان آن جناب بی یار و کودکان
اشک احباب بی پدر کردند سالی بود که از سفر حجة الوداع عازم موطن اصلی کرده
خورشید حیاتش از رفتار این فلک کج مدار بر لب بام رسیده دوران اوان هر روز خبر

فراق

فراق بگوش محبان مشتاق میرساند و هر دم شربت غم بکام خواص و عام میچشانید
آن گجسته مآلش هر شب از استماع آن اخبار هم چشم ثابت و سیار بودند جز بروی
خواب پریشان نمی گشودند تا آنکه روزی وصی برحق و امام مطلق او یعنی جناب ولایت
مآب علی ابن ابیطالب ع بخدمت رسول رسید و آن جناب را چون خواب خود مشوش دید عرض
کرد که ای مهمان خلوت سرای لایزال امشب در خواب میدیدم که برای آلام زرهی پوشیده بودم
آن زره از تن من دور شد و من از آن حافظ خدنگ کدورت مهجور ماندم چون رسول
هاشمی آن خواب را شنید آهی از سینهٔ حسرت خزینه کشید و فرمود که یا علی آن زره
تن تو من بودم که دفع ناوک اندوه از تو مینمودم نزدیکست که از نتیجهٔ عظمی مراحل سلسلهٔ
وجودم از هم بپاشد و توجه بناء فانی در این سخن بودند که ناگاه دیباچهٔ کتاب عصمت و
صحیفهٔ رموز عفت دیوان معانی حیا و فهرست دفاتر بلا فاطمه زهرا علیها السلام داخل
علی و رسول را چون خاطر خود ملول دید عرض کرد که ای ترجمهٔ کلام ربانی و ای مصحف
آیات سبحانی دیشب در خواب دیدم که صحیفهٔ در دست دارم و از ملاحظهٔ آن کلمات فرح
میبشمارم ناگاه تندبادی چون آه فراق زده گان وزید و صحیفهٔ من اوراق گردید جناب
کتاب عیشم شیرازه گیر بود حضرت مصطفی با چشم پر بکا فرمود که ای منشی دفتر فراق
و ای خطیب منبر اشتیاق ای فرزند گرامی بدان که صحیفهٔ تو من بودم که عنقریب از صرصر
مرگ بر باد فنا خواهم رفت و کلام تو ناتمام خواهد ماند هنوز جناب رسول با فاطمه
خود در مقام غم خواری بود که ناگاه امامین الهمامین و نورین النیرین و شمسین القمرین
و سیدین السندین جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام داخل شدند المؤلفه چشمشان
افتاد بر جد و پدر هر دو تا از خواب خود آشفته تر : مادری چون ابر ماتم اشکبار :

دامنش پر گل برشك نوبهار : چون حسن و حسین و مادر را ملول دیدند عرض کردند
که یا جدا هر یک از ما دیشب در خواب میدیدیم که تختی در روی هوا روانست و ما
هر دو با سر و پای برهنه در زیر آن تخت روانیم جناب رسول خدا دیگر تاب نیاورد و
ایشان را در بر کشید و زار زار گریست پس فرمود که ای گوشواران عرش جلال وای دو گوهر
تاج اقبال نیکو دیده اید آن تخت تابوت حسن شماست که از گردش چرخ فلکی سپار
اوج فنا خواهد شد و شما با سر و پای برهنه قنادیل تحت مصیبت من خواهید بود و ا
مصیبتناه که از استماع آن تعبیر اشک از دیدهٔ صغیر و کبیر جاری و از اداء آن بیان
آه حسرت از سینه‌ها روان کردید مرویست از جناب امیر المؤمنین ع که چون آزار رسید
پیغمبر آن طغیان نمود بخدمت جناب رسول ص رفتم دیدم سر آن جناب در دامن کسی است
که هرگز از او خوشتر ندیده بودم در آن وقت جناب ختمی پناه در خواب بود چون داخل شدم
آن مرد گفت یا علی بیا و سر پسر عم خود را در کنار گیر که تو سزاوارتری از من چون نزدیک
رفتم آن مرد برخاست و سر آن جناب را بر دامن من گذاشت چون اندکی گذشت آن حضرت
بیدار شد و دیده باز کرد پس فرمود کجا رفت آن مردی که سرم را در دامن داشت امیر مؤمنان
میفرماید آنچه گذشته بود بخدمت آنجناب عرض کردم آن حضرت فرمود که یا علی آیا
آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که آن مرد جبرئیل بود چون
آزار من شدید شد با من سخن می‌گفت تا آنکه درد من سبک شد و من مشغول سخن او بودم
تا مرا خواب در ربود یا علی چنان می‌بینم که عنقریب جدا خواهم شد در آن حال سرور
مردان اشک از دیده روان کرد پس جناب رسول بلال را فرمود که ای عندلیب گلشن
ایمان و ای منادی کشور سبحان برو و مردم مدینه را ندا کن تا بمسجد روند تا من ایشان را

وداع

وداع کنم که اراده سفر آخرت دارم پس بلال شکسته بال با صد اندوه و ملال وارد
کوچه‌های مدینه شد و با دیدهٔ خونبار در کوچه و بازار بزبان حال میگفت لمؤلفه
ناله را وقت شمار افتاد یاران همتی : تا نرفته حسن گلشن عندلیبان همتی : فرصتی
تا هست باری از فغان کاری کنید : تا نکرده دیده اجل دستگیریان همتی : رخت از این
دنیا بجنت بست فخر کاینات : میرود پیغمبر از چشم محبان همتی : گلشن ایمان پر از زاغ
و زغن خواهد شدن : تا گلی باشد بشاخ دین هزاران همتی : مرویست که چون بلال
بسوء حال آن خبر اندوه و ملال را باهل مدینه رسانید تمام خلق از خاص و عام با
ناله تمام روانه مسجد شدند هجوم بلبلان در گلشن ایمان راه بمرغ نظاره بسته و جوش
پروانها بدور شمع محفل دین پر زده در آن وقت جناب ختمی پناه از ضعف بدن قوت
راه رفتن نداشت بهزار مشقت برخاست عمامه فوق بر سر و ردای هجران در بر افکنده
دست یمین بدوش سرور دین امیر المؤمنین ع انداخت و دست یسار حمایل کتف فضل
ابن عباس ساخت لمؤلفه باین طریق روان شد بمسجد از خانه : گرفته شمع قدش را
دو پروانه : رسید چون بدر مسجد آن رفیع جناب : خمید از پی تعظیم قامت محراب :
پس آن حضرت داخل مسجد شد و آن آیهٔ رحمت بمحراب سجادت نزول فرمود نمازی
در کمال نقاهت ادا کرد بعد از آن باعث افتخار منبر چون سکهٔ دعا بر سر منبر برآمد
چون ضعف بر آن جناب مستولی بود لحظه سر خود را بر چوب منبر نهاد و بعد تکیه بر
کمان خود نهاده بصدای ضعیف فرمود که ای حضار و ای محبان و موالیان زمان وصال
گذشت و موسم فراق رسید ایام مواصلت بشبهای مهاجرت مبدل گردید ای
گروه مدینه آیا من چگونه پیغمبری بودم شما را با خود بنفس خود جهاد نکردم در

در مهمات شما و جان خود را در مشقت نینداختیم از برای رفاه جان شما آیا دندان
مرا نشکستند و جبین مرا بخاک آلوده نساختند تا آنکه ریش من رنگین از خون من
ساختند آیا از گرسنگی سنگ بر شکم نبستم ای اصحاب بسوی من نظر کنید و دیدار آخر
مرا ببینید لمؤلفه منم که از غم امت همیشه گریانم ؛ منم که سنگ جفاها شکسته دندانم
منم که جور و جفا را خریده ام بر تن ؛ ندیده چشم جهان بار غم کشی چون من ؛ گذشتم از سر عیش
جهان برای شما ؛ نظاره ام همه دم خون چکان برای شما ؛ سرم نخفت بر بستر شبی برای شما ؛
که داشتم بخدا مطلبی برای شما ؛ گذشتم از سر فرزندها برای شما ؛ گسیخت رشته پیوندها
برای شما ؛ نگشت خشک دمی چشم تر برای شما ؛ خسک بپا شد و خاکم بسر برای شما ؛ کنون
زنزد شما رخت بسته ام بسفر ؛ رسانده دور مرا ساقی اجل بر سر پی وداع کنون روز
آخرین باشد ؛ نظر کنید که دیدار واپسین باشد ؛ وامصیبتاه چون آن کلام محنت
انجام از لفظ معجز نظام سید انام بگوش خاص و عام رسید صدای شیون مرد و زن
مدینه تزلزل در شهربند امکان انداخت در آنوقت آنجناب به اضعف در یافت
اندکی بر منبر کرده چون مردم از ناله ساکن شدند باز آن عندلیب گلشن راز زبان به
نصایح گشوده فرمود که ای گروه ناس بدانید که هر آینده رونده دارد و هر ذی
حیاتی شربتی ناگوار مرگ را چشنده است دنیا با کس وفا نکرده و تا منزل اصلی شرط رفتن
بجانب او نه ده اینجا دار فناست و بازگشت همه بسوی خداست اندیشه کنید از روز دیگر
حضرت الله داور و سؤال از خیر و شر کنید جناب کنید که از جواب در نمانید من انجام
وظیفه الهی بود بشما رسانیدم و حجت بر شما تمام کردم وما علی الرسول الا البلاغ
ای حاضران وصیت چند میکنم شما را بجا آرید و دست از فتنه بردارید لمؤلفه

نخست

نخست آنکه با اولاد من ستم مکنید ؛ دویم کلام خدا را زیاد و کم مکنید ؛ که این دو چیز امانت
بود زمن بشما ؛ یکی محبت آل من دگر کلام خدا ؛ ناگاه از آن اشاره دیگر باره صدای شیون خاص
بفلک دوار رسید آن حضرت لحظه دیگر توقف کرده و فرمود که ایها الناس حق تعالی
سوگند یاد فرموده که نگذرد از ظلم ظالم و جور و ستمکاری مادام که ادای حقوق نماید من
هم سوگند میدهم شما را که اگر کسی را بر من حقی باشد یا اذیتی دیده مرا در دنیا قصاص کند
و این معامله را بروز حشر نیندازد که قصاص دنیا نزد من محبوبتر است از مؤاخذه آخرت
که در حضور گروه انبیا و زمره ملائکه مقرب باشد ای مردم از من شرم مکنید و اگر شفاعت
مرا میخواهید قصاص خود را از من بستانید حضار مسجد از سخنان آن حضرت بالمره بگریستند
چون آن جناب مکرر فرموده ناگاه شخصی از میان برخواست که او را سواده بن قیس میگفتند
پیش آمد و عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامی که از طایف
تشریف می آوردید مردم باستقبال شما پیش آمدند من هم در آن روز بعزم تو تا
با او روی که بر ناقه زنی بر دوش من آمد دیگر ندانستم که عمداً بود یا سهواً آنحضرت فرمود
معاذ الله که عمداً کرده باشم امروز میدانی که کدام تازیانه بود سواده عرض کرد که تازیانه
ممشوق بود آنحضرت رو به بلال کرده فرمود ای بلال برو بخانه فاطمه و آن تازیانه
در نزد فاطمه است بیاور که این مرد قصاص خود را بستاند بلال با کثرت ملال از مسجد
بیرون آمد با دیده اشکبار و میگفت که پیش از زود فنا من خود را در معرض قصاص درآورده
میگفت و میگریست تا آنکه بدر خانه فاطمه زهرا رسید وامصیبتاه نمیدانست که آن خبر را
چه زبان بعرض دختر رسول خدا رساند و نمیدانست که فاطمه عصمت نصیب تاب شنیدن
آن سخن را ندارد ساعتی ایستاد و لاعلاج اول آستانه بوسیده سلام کرد پس عرض کرد

کرد که ای سیده زنان جهان واپد حضرت پیغمبر آخر الزمان پدر بزرگوارت تازیانه
مشوق را طلب فرموده فاطمه زهرا گفت ای بلال پدرم آزار داشت و زمان سوار شدن
او نیست آیا ندانستی که این عصا را برای چه خواسته بلال گفت ای نور دیده مرتضی میدانم
اما حکم نه عرض کنم بدانکه پدر بزرگوارت بر منبر برآمده و مردم را وداع میکند و قصه
سواده را بیان کرده اید دوستان احمد مختار چون فاطمه زهرا آن سخنان جانسوز را شنید گریه
پدرش با تن تب دار خود را در معرض قصاص در آورده آهی کشید و با دیده اشکبار فرمود
ای بلال آن قصاص کننده را از من سلام برسان و بگو فاطمه میگوید برای رضای خدا
و بجهت تسلی دل من از قصاص پدرم درگذر که او آزار دارد و طاقت تازیانه خوردن
ندارد او را عفو کن که خدا ترا عفو کند چون بلال روانه شد حسنین داخل شدند و مادر را
گریان دیدند که میگفت خداوندا بحرمت پدرم که بر دل قصاص کننده انداز که از قصاص
پدرم درگذرد پس رو بحسنین کرده فرمود که ای جانان مادر خود را زود بمسجد رسانید
تا شما را عوض جد شما قصاص کنند که جد شما تب دارد پس حسنین بتعجیل تمام روانه
شدند بنوعی داخل شدند که از دیدن ایشان صدای ناله مردم از مسجد بلند شد وقتی
رسیدند که آن حضرت بسواده میگفت که زود قصاص خود را بستان و مرا واهان
سواده گفت که یا رسول الله در آن روز کتف من برهنه بود که تو تازیانه زدی لمؤلفه
برهنه ساز تو هم طرف دوش خاص الخاص که بموجب آیه بالسن والجروح قصاص چه آید
رسول کبار را آن مرد ز دوش خویش چه خورشید جامه بیرون کرد چه مهر خاتم آنجناب
پیدا شد ز جانب افق آن آفتاب پیدا شد سرشک گریه کنان چشم آفتاب کرم هفته
زنجه متی ها دیده ها کلاه بگرفت چه مهر بوسه که در دیده اولو الابصار

البته بر تو

رسید بر تو خورشید دین بنصف نهار در آن وقت جناب حسنین پیش آمدند که ای سواده
رسول خدا تب دارد و چه هر یک از ما را بعوض یک تازیانه صد تازیانه بزن و جد ما را
از قصاص معاف بدار چون رسول خدا آن کلام را از نور دیدگان خود شنید لمؤلفه نیست
که فرمود سید دو سرا که این قصاص بمن واجب است نه شما چه من و لا تزروا وازره اخری است
در شأنم حدیث و لا تزر وازرة وزر اخری است نص قرآنم بروز حشر کجا کردنم خلاص شود گناه
من کنم و دیگری قصاص شود ببین معامله را ای عزیز و عبرت گیر که جز قصاص نفرموده است
رب قدیر بهر قدم که توانی کنه مکن باری تو تاب سوزش خمسین الف کی داری پس
جناب رسول بسواده فرمود که بیا و قصاص خود بستان سواده پیش آمد و عرض کرد که
یا رسول الله مرخص کن که دهان خود را بر این موضع گذارم و ترا عفو کنم آن جناب سواده را
رخصت داد و بروایتی آن حضرت شکم مبارک خود را گشوده بود که تازیانه بر شکمش سواده زند
علی ای تقدیر چون سواده آن موضع را بوسید گفت پناه می برم بموضع قصاص از آتش
جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمایی سواده عرض
کرد که بلکه عفو میکنم یا رسول الله پس آن حضرت فرمود خدایا عفو کن سواده بن قیس را
چنانکه عفو کرد پیغمبر ترا پس از منبر بزیر آمده بسوی خانه ام سلمه میرفت در راه میفرمود
رحیما راحما بعد ما را بسلامت داد امت را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را
آسان کن چون ام سلمه این کلمات را شنید عرض کرد که یا رسول الله ترا غمگین می یابم و رنگ
مبارک ترا متغیر می بینم آن جناب فرموده که درین ساعت مرا جبرئیل از مرگ من خبر داد
پس سلام بر تو باد که بعد از این روز صدای محمد را در دنیا نخواهی شنید چون ام سلمه آن
سخنان را شنود سیل اشک از دیده گشود و صدای واحسرتا بلند کرد منتم مصیبت در مجلس

دیگر است مقدمهٔ مجلس دوم در مصیبت جناب خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم بعد از حمد و ثنای حضرت پروردگار و تحفهٔ زاکیات نثار مرقد منور و
روضهٔ مطهر رسولی که دیدهٔ سیل خیزش در غم امت شبی بخواب راحت نغنود و سر رسالت
افسرش در بستر آرام لحظهٔ دنیا نسوده آنکه غم امتان کنار مائده خوان و اشک الم آب و نان
آن بود در دنیا بغیر از طلب آمرزش محبان چیزی در دل نداشت و چون رخت بکشور بقا
برد کفایت مهم امت را بخدا گذاشت مشکل که در آن عالم هم از غم امت استراحت داشته باشد
چنانکه بسند صحیح مرویست که چون روز محشر و محل عرض اکبر گرم شود و تمام انبیا بر کرسیهای عزت
نشسته و دیدهٔ حیرت بر امر الهی بسته که ناگاه جهنم را سوزان و گدازان بنوعی داخل محشر کنند
که تمام انبیا و پیغمبران چون برگ درخت از باد خزان از کرسیها بزیر افتند در این وقت
آدم صفی عرض کند که پروردگارا مرا از هیبت جهنم نجات ده و با فرزندان من هرچه خواهی
بکن جناب نوح نجی الله گوید که ملکا پادشاها مرا از خوف این آتش نجات بخش و با اهل من
هرچه خواهی بکن همچنان یکان یکان از پیغمبران نجات خود را از جناب اله سؤال کنند تا نوبت بحضرت
یعقوب رسد گوید خداوندا مرا از تف آتش برهان و با یوسف که در فراق او کور شده دیدهٔ من
هرچه خواهی بکن ای دوستان احمد مختار در آن وقت خاتم انبیا و پدر امتان رسول محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله از کرسی جلال فرود آید و سر برهنه و پا برهنه کرده گیسوان مشکین را بر کف
دست گرفته با دیدهای سیل ریز گوید پادشاها پادشاها رحیما اینک من و فاطمه و حسن و حسین
ایستاده ایم هرچه خواهی با ما بکن و امتان مرا از هول آتش جهنم نجات ده خداوندا تو میدانی
که در دنیا لحظهٔ استراحت نکرده ام و همیشه در غم امت بوده ام که امروز از خوف آتش
ایمن باشند من بغیر از رهایی ایشان چیزی نمیخواهم ایشان ضعیفاند و طاقت آزار ندارند

یا رسول

یا رسول الله خدا جانهای امتان را فدای تو کند که حسین را از ما میخواهی و امتان را
غمخواری میکنی و دست شفقت بر سر ایشان میکشی ما امتان چکار کنیم که از عهدهٔ غمخواری
تو بر آئیم بغیر از آنکه خود را هلاک کنیم در مصیبت تو و اولاد تو ای گروه امتان احمد مختار
و ای دوستان ائمهٔ اطهار شرط انصاف اینست که در مصیبت چنین بزرگواری خود را از گریه
معاف دارید دل بعزا دهید و از اشک ماتم رسول خدا نامهٔ سیئات خود را بشوئید
مجلس دوم ماتم جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم افتاده هم بکشور فکر و خیال:
دیدم شهری چه دل زغم مالامال: افکنده گروه انبیا سر در پیش: از اشک دو دیده اولیا
چهره آل: مانند دبیران لوح انگشت قلم: افتاده نوا زکرسی عرش جلال: در بوزده چاک
جامهٔ صبر حجاب: خلوتکه قرب گشته ماتم کده حال: زین واقعه مانده چرخ گردون حیران: زین
کثرت غم نمودم از عقل سؤال: کز چیست مدار چرخ گردیده بعکس: از خاک بافلاک رود
گرد ملال: گفتا که روا بود کزین بیش جزع: آیینه دلها نپذیرد تمثال: بنهاده زافلاک رسالت
امروز خورشید حیات احمد رو بزوال: شد قوت بازوی علی کم بجهان: گردیده دو تا
پشت وی از بار ملال: از صرصر مرگ شمع دین شد خاموش: افتاد بخاک غم لوای اقبال:
بگرفت تمام دهر را گرد فراق: تا طرف جنان زمصطفی یافت وصال: خطیبان منابر سوگواری
و مقیمان محراب تعزیت داری حافظان جواهر بکا و مشعل داران آه عزا امینان کنوز غم و معتمدان
حرم الم خاصان محفل مصیبت و مقربان درگاه شفقت و مفسران کلام صبوری و متوجهان
صحایف مهجوری بدینگونه روایت کرده اند که چون سید آخر الزمان مهر فلک دین و قمر سپهر
یقین مشغول خلوت راز داری و کوکب فلک بزرگواری یعنی رسول مختار سید و سند ابرار
جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از این اندوه مکان عزم گلکشت ریاض جنان منفرد

در حالتی که ببستر فراق افتاده و تکیه بمتکای تب داده بود ام سلمه را طلب نمود و فرمود
که ای حبیبهٔ من و نور دیدهٔ من فاطمه را طلب کن چون این کلام بیان نمود بیهوش گردید
ام سلمه بتعجیل تمام فاطمه را حاضر کرد چون سیدهٔ زنان داخل شد و سید آخر الزمان را مدهوش
دید و ببالین پدر بزرگوار نشست و صدا بگریه بلند بر آورد که ای پدر جانم فدای تو باد ترا
چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکر مرگ ترا فرو گرفته آیا کلمهٔ با فرزند مستمند خود
سخن نمیگوئی و آتش حسرت مرا بزلال بیان خود تسکین نمی نمائی چون جناب رسول ص صدای
فرزند ملول خود را شنید دیدهٔ حسرت بار گشود و فرمود که ای دختر گرامی در این زودی ترا
وداع میکنم و از تو مفارقت مینمایم پس سلام بر تو باد چون فاطمه زهرا این خبر غم فزا را
شنید آه حسرت از دل برکشید و گفت ای پدر بزرگوار روز قیامت ترا در کجا جویم فرمود
که در آنجا که مردم را حساب میکنند فاطمه گفت اگر در آنجا ترا نبینم در کجا جویم فرمود در مقام
محمود که خدا مرا وعده داده است که گناه کاران امت خود را در آنجا شفاعت کنم فاطمه گفت
اگر در آنجا هم نبینم بکجا روم فرمود مرا در کنار صراط طلب کن که در هنگامی که امت من از
صراط میگذرند من در آنجا ایستاده باشم که مبادا امتان من بلغزند در آنوقت جبرئیل
در دست راست و میکائیل در دست چپ و سایر ملائکه در پیش روی من ایستاده باشند
و همه دست بدعا برداشته نجات امت مرا از قاضی الحاجات مسئلت نمایند فاطمه پرسید پدر
وقت مادرم خدیجهٔ کبری در کجاست آنحضرت فرمود در قصریست که چهار در او بسوی
بهشت گشوده است این فرمود و باز بیهوش شد در آنوقت سرش در دامن فاطمه بود که ناگاه
حسنین علیهما السلام داخل شدند و جد بزرگوار خود را بدین حال مشاهده کردند بیتاب گردیدند
خروش واجداه بر آوردند و میگفتند ای جد بزرگوار جانهای ما فدای تو باد جناب رسول

از بیهوشی دیده گشود و فرمود که ایشان کیستند علی ابن ابی طالب ع عرض کرد که پدر و مادرم
فدای تو باد فرزندان تو حسن و حسین اند آنجناب بالتفات تمام ایشان را طلبید و بسینهٔ
خود چسبانید و دست بگردن ایشان کرد و حضرت امام حسین علیه السلام بیشتر گریه میکرد جناب پیغمبر
فرمود که ای حسین گریه کم کن که گریهٔ تو برای من دشوار است از این الفاظ در آنوقت بعضی از
صحابه بر بالین آنحضرت و بعضی در پشت در ایستاده بودند اما سخنان آنحضرت را می شنیدند
در آنوقت جناب رسول خدا فرمود که یا علی برخیز وارث مرا ضبط کن مرویست که ناقهٔ غضبا
که شتر خاصهٔ آنحضرت بود و اسب سواری و شمشیر و یعفور که الاغ سواری آنجناب بود بعلی
ابن ابیطالب داد و فرمود که برخیز و در حیات من اینها را ضبط کن جناب امیر المؤمنین ع برخاست
و اینها را بخانهٔ خود برد و برگشت و سر ابن عم خود را در کنار گرفت مرویست که عمار یاسر رضی الله
عنه گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چون بجوار رحمت الهی واصل شوی ترا که
غسل خواهد داد آنجناب فرمود که غسل دهندهٔ من شاکر تو علی بن ابی طالب ع خواهد بود
زیرا که هر عضوی از اعضای مرا اگر قصد شستن کند ملائکه او را بشستن آن عضو یاری نمایند
دیگر باره عمار عرض کرد فدای تو شوم نماز بر تو که خواهد کرد آنحضرت فرمود که ای یار
دیرین وای مونس بیقرین چون بینی که روح از بدن من مفارقت کند مرا غسل ده و کفن کن
در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامهٔ سفید مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مکن
پس مرا بردار تا بکنار قبر مرا آنجا بگذار اول کسی که نماز بر من کند خداوند جبار باشد که در عرش
عظمت خود بر من صلوات فرستد بعد از آن ملائکه که احاطه بعرش کرده اند بعد از آن ساکنان هفت
آسمان بعد از آن تو و جمیع اهل و فرزندان و زنان که از من اند پس سر جناب امیر مومنان را
بزیر لحاف سخنی چند باو فرمود چون از امیر مومنان سؤال کردند که پیغمبر خدا با تو چه راز

فرمود که هزار باب از علم من تعلیم نمود که از هر باب هزار باب مفتوح شد چنانکه احوال از حال
تا قیامت را میدانم از ابن شهراشوب رحمه الله مرویست که در آنوقت کسی در بزد اندرا کو
جناب فاطمه زهرا گفت کیست گوینده در گفت غریبم و از راه دور آمده ام که از رسول خدا
سؤالی کنم اجازت هست که در آیم باندرون فاطمه زهرا گفت از پیکار خود برو که خدا ترا رحمت کند
پدرم بیمار است و بدرد خود مشغولست نمیتواند پرداخت بعد از اندک زمانی باز در زد
و گفت غریبی رخصت می طلبد که بخدمت رسول خدا آید یا غریبان را رخصت هست یا نه
در آنوقت رسول خدا بهوش آمد و دیده باز نکشود و فرمود که ای فاطمه آیا دانستی که گوینده در
کیست گفت یا رسول الله ندانستم حضرت فرمود که آن متفرق کننده جماعتهاست و در هم
شکننده لذتهاست و بیوه کننده زنانست و یتیم کننده کودکانست او تا بحال رخصت از کس
نطلبیده و بعد از من رخصت از کسی نطلبد برای حرمت من اذن میخواهد ای فاطمه او ملک الموت
که بقبض روح پدرت آمده او را رخصت ده تا در آید چون فاطمه زهرا این سخن غم فزا از
پدر بزرگوار شنید زار زار گریست و از پدر قطع امید کرد پس فاطمه بملک الموت فرمود در آ
که خدا ترا رحمت کند چون ملک موت داخل شد مانند غلامان ایستاده و گفت السلام علیک
یا ابا القاسم حضرت فرمود علیک السلام عزرائیل گفت یا رسول الله جناب اله مرا بقبض
روح شریف تو فرستاده اما باختیار تو فرموده هرگاه مرخص میفرمائی با مر حق مشغول
شوم و هرگاه میخواهی در دنیا باشی چندانکه خواهی حضرت فرمود که ای ملک موت مرا بدنیا
احتیاجی نیست اما صبر کن تا جبرئیل بیاید چون بخدا حاجتی است به بینم با حاجت من چه میکند
در اینحال جبرئیل نازل شد چون چشم جناب رسول علیه السلام بجبرئیل افتاد فرمود ای برادر در چنین
که ملک موت در قصد جان و دل من در غم امتانست تو در کجائی و چرا دیر آمدی لمؤلفه

جوابداد که در فکر کار تو بودم ⁂ بخلد زیب ده لاله زار تو بودم ⁂ بهشت را بقدوم تو مژده میدادم
نسیم را به ریاض تو میفرستادم ⁂ غبار ره ز قصور تو دور میکردم ⁂ قصور خلد ترا پر ز حور میکردم
حضرت فرمود که ای جبرئیل مژده بده که گرد غم از آیینه خاطر من بردارد جبرئیل گفت یا رسول الله
این چه کدورتست که بقرب وصال الهی میروی و در بزم خاص رحمت نامتناهی متمکن میشوی و باز
کدورت داری آنحضرت فرمود ای برادر تو میدانی که من همیشه در غم امت بوده ام و هرگز راحت خود را
نخواسته ام برو مژده بیاور تا بدانم خدا با امتان من چه کند پس جبرئیل روانه شد در آنحال
حسنین خود را بروی سینه جد بزرگوار انداختند و نالهای زار زار و رجان بیقرار میکشیدند
امیر مؤمنان برخواست که ایشان را دور کند در آنحال جناب رسول خدا بهوش آمد فرمود
که یا علی بگذار که من دو نو گل بستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند بگذار تا من
ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند سعدی بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران ⁂ کز سنگ
ناله خیزد روز وداع یاران ⁂ در گلشن محبت چون اذن ناله دادند ⁂ بادی بناله کوشید تو ضبط
بود هزاران ⁂ در آن وقت صدای ناله و فغان و گریه دختران و زاری کودکان بلند شد ناگاه
عندلیب گلشن رب جلیل جناب جبرئیل نازل شد چون چشم جناب رسول بامین وحی
افتاد پرسید که ای برادر در باب امت من چه خبر داری گفت یا حبیب خدا پروردگار تو
میگوید دل خوش دار چندان از امتان تو بخشم که تو راضی شوی از غم خواری امتان فرمود
که الحال خوشحال شدم ای عزرائیل پیش آی و بانچه مأموری چنان کن منقولست که چون
عزرائیل بقبض روح شریف آنجناب مشغول شد حضرت فرمود که ای عزرائیل آیا جان
امتان مرا هم باین سختی خواهی گرفت عرض کرد که فدای تو شوم من نسبت بشما بی ادبی
نکرده ام امتان تو بدشواری جان نخواهند داد از رحمت پروردگار فرمود که ای عزرائیل

امتان من ضعیفند وطاقت سختی جان کندن ندارند هر سختی که برایشان بر جان من
بگذار یا رسول الله خدا جانهای امتان را فدای جان تو کند که در آنوقت هم در فکر راحت
امت روسیاهان بودی ای دوستان اهل بیت نگاه میکردند که ناگاه دیدند آنجناب
پای مبارک بسمت قبله کشید و دستهای او مایل شد و مرغ روحش از شاخسار بدن
بسوی ریاض جنان آشیان گرفت در آنوقت صدای شیون از مرد و زن برآمد و رسید
باهل بیت آنچه رسید خامه را یارای تحریر این الم و زبان را طاقت تقریر آن محنت
وغم نیست شمه از احوال فاطمه زهرا بشنو خاتمه نائم بعد از رحلت جناب پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم مرویست که بعد از رحلت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله جناب فاطمه زهرا
علیها السلام هر روز پیراهن پدر بزرگوار خود می آورد و میبوئید و میبوسید و بر دیده می نهاد
و میگریست چندانکه بیهوش میشد از بسکه در گریه و زاری و بیقراری کار بر اصحاب
تنگ شد علی ابن ابیطالب علیه السلام آن جامه را برداشت و پنهان کرد هر چند فاطمه زهرا
آن جامه را طلبید امیر مؤمنان مضایقه میفرمود مرویست که در آن ایام که رسول خدا دنیای
فانی را وداع کرد یکی از علمای یهود در بلاد خود روز شنبه بود که مطالعه توریة میکرد در
همه جا دید که مدح رسول خدا را نوشته اند از آن کینه که با محمد داشت غضب بر او مستولی شد
و آن ورق را پاره کرد و بدور انداخت در شنبه دیگر باز مطالعه توریة میکرد در پنج جا
مدح رسول خدا را دید و نپسندید از راه عناد آن را پاره کرد بدور انداخت در شنبه سیم
باز مطالعه توریة کرد در هشت جا اوصاف سید آخر الزمان را دید بجائی رسید که حضرت
پروردگار بموسی فرموده بود که ای موسی اگر خلقت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باعث
نبود من نه آسمان و نه زمین و نه پیغمبران و نه ملائکه مقربین را نمی آفریدم چون آن

یهودی

یهودی اوصاف جناب محمد را باین صراحت دید پشیمان شد و زار زار بگریست و گفت خداوندا
بد کردم و پشیمانم و ندانستم میروم و بدست همین محمد ایمان می آورم پس تدارک سفر
ساز کرده از مکان خود عزم مدینه نمود در وقتی رسید که سه روز از رحلت رسول
خدا گذشته بود و آن یهودی نمیدانست چون وارد مدینه شد گذارش بقبرستان بقیع
افتاد اول با سلمان فارسی را دید که با قد خمیده و دیده اشکبار در زیارت اهل قبور میکرد
لمؤلفه کمانی دیدی تیر آه در وی * چو نی صد ناله جانکاه در وی * ز بس تیر بلا خورده ز
دوران * نمانده یک سر مو راه در وی * آن یهودی تا در آن حال از اهل اسلام کسی را
ندیده بود از نور چهره سلمان چنان فهمید که او رسول خداست لمؤلفه بسوی او
روان شد بی تابی * با وگر کردی سلمان منی * پیش رفت و بسلمان سلام کرد و گفت یا
رسول الله من قدر و مرتبه تو نشناخته بودم شعر بی ادبی کرده ام از حد بدر
تو ز ادب کرده من در گذر * ای جناب بد کردم و پشیمانم عذر تقصیر میخواست
و زار زار میگریست و حال گذشته را بیان میکرد چون سلمان آن کلمات را از آن مرد
شنید بگریه در آمد و گفت هر گاه بگویم رسول خدا از دنیا رفته این مرد مأیوس میشود
هر گاه بگویم خیانت دارد دروغ گفته ام بعد از تامل گفت ای مرد من رسول خدا صلعم نیستم من هم خادمی
از آن آستان و آب یاری از آن بوستانم بیا تا ترا بمسجد رسول خدا ببرم پس باتفاق
آن یهود بمسجد رسول خدا رفتند در آن وقت جانشین بر حق و وصی مطلق رسول خدا
جناب علی مرتضی با بعضی از صحابه در آن مسجد بودند چون آن یهودی جناب ولی الله
را دید گفت رسول خدا این مرد است پیش رفت و سلام کرد و زبان بعذر تقصیر
گشوده گفت یا رسول الله بد کردم و پشیمانم الحال آمده ام که بدین تو در آیم و قصه خود

عرض کرد امیر مؤمنان فرمود صدای تکبیر بلند کرد و صحابه نیز تکبیر در آمدند شاه
ولایت پناه فرمود که امیر دستور داست که جناب رسول الله صلی الله علیه و آله دنیای
فانی را وداع کرده و بسوی گلشن قدس شتافته ان یهودی مضطرب شد و صدا بتکبیر بلند
کرده میگفت شعر دریغ اندوه درد و رنج بسیار که در وقت خزان رفتم بگلزار بسوی
آمدم وقتی رسید که یوسف را قضا بردم بهاذار یهودی گفت ای جانشین پیغمبر
آیا از آن جناب جامه باقی نیست که من او را زیارت کنم و حسرت پابوس او را بخاک ببرم امیر
مؤمنان فرمود که ای سلمان بخانه فاطمه رو و خرقه رسول خدا را بیاور تا این مرد زیارت
کند چون سلمان بخدمت سیده زنان رسید و خرقه را طلبید فاطمه زهرا فرمود که ای
سلمان خرقه را چه میکنی سلمان قصه یهودی را بیان میکرد و فاطمه زهرا فرمود که ای
زار زار میگریست پس فاطمه برخاست و خرقه را برداشت همین که دیده او بخرقه پدر بزرگوار
افتاد آهی کشید و بیهوش شد دختران او را بهوش آوردند و آن خرقه را در میان گذاشته
بدور او حلقه ماتم زدند فاطمه زهرا آن خرقه را می بوسید و بزبان حال میگفت لمؤلفه
که ای برج شرافت اختر کو مهین درج کرامت گوهرت کو چه شد باغ که دیوارش
تو بودی ز گل چینان نگهدارش تو بودی چه شد شمع توای فانوس بی نور کو آن
پروانه او مانده مهجور سرشکم روی در طوفان نهاده که بشکسته صدف گوهر فتاده
نگویم چون کنم اندر دوری نسازد این همه با غم صبوری پس جناب فاطمه خرقه را
بوسید و بدست سلمان داد و روانه شد فاطمه در میان خانه صدا بتکبیر بلند کرد چون
سلمان داخل مسجد شد چشم اصحاب بر خرقه آن حضرت افتاد چنان شیونی در مسجد پدید
شد که تزلزل در ارکان جهان افتاد خرقه بدست ان تا نه سلمان دادند [illegible]

درآورد

١٣

باز کرد مرا در بر کشید غبار از گیسویم میگرفت و میگفت لمؤلفه هر کجا بودم دلم مشغول حال شما
میزدم بر سر در آن ماتم باحوال شما دیدم آن سنگی که از دست جفای کوفیان آمد و بشکست ای بیکسی پر
و بال شما میزدم چاک گریبان صبوری را نهان از زمان درد کر بیر دیدم صورت آل شما همه سرها
سری من هم بزانو داشتم میشنیدم ناله الهی آل شما چون میگفت ای سکینه مرا از حال خود غافل مدان
که در همه منازل من همراه اسیران بودم و ناله شما را می شنیدم و از گریه شما در خون می طپیدم زمانی شما
فرو میگذاشتم و لحظه چشم من پاک نمود تا من زنان شکایت ستم کوفیان و جفاهای شمر بی ایمان
ایمان مینمود آنگاه رو بمن کرده و صیغه مودت کجاست منزلتان گفتمش خرابه شام گفت کو حال دلت
گفت گفتمش ایتام کو گفت کو رد از پدرت گفت ای چنین نومید نداشتم سخنی گفتمش سپاه یزید بگو گفت
اسیران کجاست منزلتان بگفتمش که بویرانه است چون دلشان سؤال کرد که آب کی داد گفتم یتیم
که دستگیر تو گردید گفتمش زنجیر بنالد گفت فدایت برادرانت کو اینم و همدم همراز خواهرانت کو
بگفتمش که چه من خواهران اسیر شدند بگو بلاء هم اخوان نشان یتیم شدند بگو به گفت که زینب چه میکند از غم
بگفتمش که دل چاک دارد و هزار الم خدا زعمر رضا باد درد پرورد که پدر یتیمان و گاه مادر بود
اگر نبود در این راه عمه هم سفرم دل چه بود کشد بار محنت پدرم پس جده ام از محنتان من بیتاب
شده زار زار میگریست و میگفت وا مصیبتا حسینم را کشتند و در تشنگی آب باو ندادند و آه
ای کشتی شکسته در لجه خون غریق ای اکشته بیکسم و شهید تشنه مرا که کفن نموده و بخون غلطیده
مرا که در آغوش خاک جا داد و همراه جنازه غریب من که رفت و بر نعش فرزند من که نماز گذارد آیا
بر سر تربت نوجوان من که قرآن تلاوت نمود سکینه میگوید جده ام مرا بسینه چسبانید و زاری مینمود و
میفرمود ای سکینه قد قطعت اسباط قلبی ای یتیم دلم را پاره پاره کردی و جگرم را مجروح ساختی ای اشک
پیراهن خون آلود پدرت را برداشته ام تا نوحه پروردگار طلب خون او کنم تا من در خدمت جده ام

بودم میدیدم که درهای آسمان باز بود و فوج فوج ملائکه فرود می‌آمدند و زیارت پدرم میکردند
و بالا میرفتند چون من از خواب بیدار شدم هنوز دیده ام در آن ابتلاء اشکبار بود **مقدمهٔ در**
خواب دیدن دختر صغیرهٔ امام حسین علیه السلم در شام پدر بزرگوار را دیباچهٔ هر کلام بناء
ملکی است علام که کاخ خاص و عام از حلاوت شربت حمدش شهد آشام است بعد از سپاس و شکر
گذاری جناب باری صلوات و سلام فراوان بر حسن مطلع دیوان و حد حضرت سبحان که از آن فرد انتخاب
مشتمل بر دو مصرع که معنی نبوت و امامت از مصراع مذکور مبرهن و صورت امکان از وجود ذیجود
ایشان معین است از جمله رقم نبوت و رسالت در فهرست انبیا بمهر نبوت جناب محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و فرمان امامت و ولایت در دفتر اولیا و اوصیا بنام نامی گرامی حضرت مرتضی علیه افضل
التحیة و الثنا مشهور است امامی علیه السلم که بعد از جناب مصطفوی عقدهٔ در کار اسلام و مشکلی در
خواطر خاص و عام نگذاشت یعنی شیر بیشهٔ شجاعت و میر سریر سخاوت واقف اسرار پوشیده و پیدا
زبان دان صامت و گویا ابن عم و داماد حضرت محمد مصطفی علی مرتضی روحنا فداه و علی جمیع اولاده
المرتضی گواه عالم بودن آن امام علیه السلم بزبان مسباع و اغنام انکه مصنف تحفة المجالس باسناد صحیح
آورده که جمعی از جماعت یهود بخدمت آن گوهر عمان جود آمدند و گفتند یا علی ما فرستادهٔ قوم خودیم
و آمده که از تو پنج سؤال کنیم اگر جواب مطابق کتاب ما بگوئی ما بدین شما در آئیم آن حضرت فرمود
سوگند یاد کنید که اگر خبر کنم شما را از سؤال خود بدین من در آئید و تابع من شوید گفتند چنین
باشد و سوگند یاد کردند آن حجت خدا فرمود اخبرکم ان شاء الله تعالی پس سؤال اول این است که خبر دهی
ما را که تسبیح چیست میگوید حضرت فرمود که تسبیح شتر این است که میگوید سبحان من یری و لا یری
و هو بالمنظر الاعلی اللهم العن تارک الصلوة متعمدا یعنی پاک و منزه است خداوندی که همه
چیزها را می‌بیند و خود دیده نمیشود و حکم او بالای همه حکمها است و میگوید خداوندا لعنت کن بر آن کسی که

ترک میکند نماز را عمدا یهودان چون اول از موافق کتاب خود یافتند پس گفتند سؤال دوم
ما این است که بگوئی تسبیح مکل چیست حضرت فرمود تسبیح مکل این است که میگوید سبحان من یسبح له فی
قعر البحار سبحان من عبد فی القفار اللهم العن عاق الوالدین یعنی پاکیزه و منزه است پروردگاری
که تسبیح میگویند او را هر چه در قعر دریاست و بندگی میکنند او را آنچه او را در خشکیها است خداوندا
لعنت کن کسی را که پدر و مادر از ان رنجیده و نا راضی شوند یهودان آن سؤال را هم قبول کردند گفتند
سؤال سیم ما آنست که بگوئی تسبیح خروس چیست حضرت فرمود که خروس میگوید سبحان من لم یلد
و لم یولد اللهم العن من قطع الرحم یعنی پاک و منزه است خداوندی که کسی فرزند او نیست و
او فرزند کسی نیست خداوندا لعنت کن کسی را که قطع رحم کرده یهودان آن سؤال را نیز موافق جواب کتاب
خود دیدند گفتند سؤال چهارم آنکه تسبیح اسب چیست حضرت فرمود که اسب میگوید سبوحا سبوحا
قدوسا قدوسا اللهم العن مانع الزکوة یعنی پاک است و چه پاک است و منزه است خداوندی که عبادتش
سزا است خداوندا لعنت کن کسی را که مال دارد و زکوة نمیدهد گفتند سؤال پنجم آنست که حمار چه
میگوید حضرت فرمود که حمار میگوید سبحان من سخر لنا العباد اللهم العن امرأة لها
زوج و تزین و حلال لمرأة فیزین یعنی پاک و منزه است آن خدائی که ما را آرام گردانیده است بجهة
بندگان خود خداوندا لعنت کن زنی را که شوهر دارد و زنا میدهد و لعنت کن مردی را و لعنت کن مردی را
که زن دارد و زنا میکند چون جماعت یهود این سخنان از آن رکن کعبهٔ معبود شنیدند گفتند والله
وجدنا هکذا فی التوریة یعنی بخدا قسم که در توریة چنین یافته ایم که تو فرمودی و ایشان پنج نفر
بودند و هر یک از جانب هزار نفر آمده بودند که وکیل بودند چون هیچ دغدغه در خاطر ایشان نماند
هر پنج نفر مسلمان شدند و نزد قوم خود رفتند و آن پنج هزار نفر ببرکت این جوابها بدایرهٔ اسلام
در آمدند و این قصه در تفسیر آیهٔ یسبح له ما فی السموات و الارض و من فیهن وارد شده یعنی آنچه

در آسمانها یا بلندیست و آنچه در زمین است از ملائکه و انبیا و مؤمنان همگی مر خدا را تسبیح
میکنند و تسبیح آسمان و زمین و نباتات گواهی دادنست بوحدانیت حق تعالی و هم در قرآن مجید آمده است
وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ یعنی نیست هیچ چیزی مگر آنکه تسبیح میکند حق تعالی را و ثنای او می
گوید و خورنده روزی او بید و خواننده نام او بید اعمش میگوید که چون درها را ایش میکنی
صدائی از آن پیدا میشود آن صدا تسبیح است منقولست که از جمله مخلوقات هیچ آفریده از خروس کمتر
نیست و تسبیح او از همه مخلوقات بیشتر است و خروس شبانروزی دوازده هزار بار حق سبحانه و تعالی را
یاد میکند شرمنده باد ما بندگان را که هرگاه تسبیح خود را بسنجیم ده یک خروس نمیشود با این کمی طاعت
و عدم عبادت چه نازها و ادعاها که از زبان ما جاری و ناسزاها که از افعال ما ظاهر نمیشود ای بی
سرمایهای متاع عبادت باری که جنس اطاعت نداری و نقد گریه در بازار ماتم دوستان خدا
رقبه خود را از دیوان جرایم آزاد کنید شاید از رشحات اشک عزای جناب سید الشهدا سواد نامه
معصیت ما و شما بیاض و جناب الهی را باین قلیل بضاعت از خود راضی کنیم چنانکه در اخبار
صحیحه آثار زیاده از شماره وارد است که هر که در مصیبت فرزند رسول خدا و شهید کربلا
جناب امام حسین علیه السلام علیه التحیة والثنا گریه کنند بر خدا واجب است که او را داخل بهشت کند و فرمود
که اگر همه آن گریه بقدر یک پشه باشد یکسانی که چنین بار گرانی از معصیت بر دوش دارند و بقطره
اشک تعزیت از دوش خود بر میدارند اکنون بشنو که در شام عداوت انجام بر طفل صغیره امام حسین
علیه السلام از خواب دیدن پدر بزرگوار چه گذشت مجلس خواب دیدن دختر صغیره حضرت امام حسین
علیه السلام پدر بزرگوار خود را در شام محنت انجام مشتاقان کوی وصال و جان نثاران دیدار جمال
حسرت کشان سفر فراق و مجاوران زاویه اشتیاق بدینگونه روایت کرده اند که در زمانی که صیاد جور
ستم غزالان دشت محنت و غم و طایران حرم سید امم را در شام مقید زنجیر اسر داشت و سیاره

ریاض امامت را پابسته دام ماتم گذاشت طیوران شاخسار آزادگی در قفس گرفتاری
نشسته و ناظران ریاض وارستگی دیده از نظاره نیک و بد بسته اند یعنی که در هنگام دلتنگی با اله
الهای عندلیبه بر داده و زهمزبانی که غریبی دیده دل خود را باو شمارد همگی چون غریبان بجیب اندوه
کشیده و مانند اسیران زهر جفا از ساغر بلا چشیده در آتش فراق شهیدان سوخته و ساخته چون
گلهای سرنگون سر بزیر انداخته خواتین سرادق عصمت خاک نشین و بانوان سراپرده عفت عریان
پرورده گان خوان عزت چون طفیلی بر سر سفره عزا مهمان و میزبانان نوال رحمت بخون
تعزیت میزبان لالی عمان صفا مروارید اشک بر رشته آه کشیده و اختران برج ضیا در هبوط اندوه
خزیده شبها بچراغ آه کوچه بند ناله را سپاه روزها انجم ... دیده اشکبار بقرار
مانده مرویست که دختر صغیره در سن سه سالگی از جناب امام حسین در حلقه ماتم کشان و
چون جرس در کاروان اشکبار گرم و فغان چون امام مظلوم او را زمانی از آغوش نمیگذاشت
و محبت بسیار با او میداشت در آن مدت که از کنار پدر بزرگوار دور شده روز بنالش جانگاه
از اهل بیت تفحص مینمود که ای یاران آنکه مرا در آغوش جان میپرورید در کجاست و آنکه مرا ساعتی
از خود دور نمیکرد چرا ناپیدا است شما درد دوری میدانید چرا بداد من نمیرسید شما نیز با من مهجوری
میفهمید چرا گریه کنان و لب نمیگشائید اهل بیت هر لحظه او را دلداری مینمودند که صغیره را
پدر بسفر رفته میآید و هر ساعت او را فریب میدادند و وعده دیدار نزدیک زمانی از ناله
باز ساختند آن وعده خلاف باو دادند که او مطمئن نمیشد و هر دم از تفحص حال پدر دل اهل بیت
باتش آه میسوخت و گاهی در گوشه نشسته یاد پدر میگفت بیت ملک بدرد یتیمی مبتلا تا کی
چه کرده ام ای بیوفا جفا تا کی بکنج درد چرا افکنده چنین زادم ز کی بهای تو سهل است که
مددگارم کجاست آنکه در آغوش میپروریدم چه شد کسی که سر دوش میپروریدم فلک ز مرحمت کنم کجاست پدر

دهد جواب محو رغم که رفته است بسفر نه خود رسید و نه پیغامی از پیش آمد ز دست چرخ ندانم چه
بر سرش آمد درین سفر پدرم خالی از جفائی نیست وگر نه صاحب من یار بیوفائی نیست چون ایام فراق
پدر بطول انجامید و از کسی مژده وصال نشنید دلش بدرد آمد بیتاب شد شبی از دوری پدر سر بزانوی
الم نهاد و سیل اشک از دیده گشاد بگمان آنکه اگر آن شب بسر آید پدر را خواهد دید و از روی نیاز بپا
پدر داشت و با آن شب بزبان حال میگفت لمؤلفه ای شب تو زنی که سحر نداری یا از دل من خبر نداری گر گشته
مکدر ای نوای شب کو مشعله مه تو ای شب بی طوله هی برفتن ای شب مانی تو بطالع من ای شب
امشب بیار کعبه یار زین پرده ز راه دور برداز شاید که سحر رسد ببالادم آید پدر الم نهادم ان
طفل صغیره چندان ناله و بیقراری کرد و چندان از فراق پدر بر سر و سینه زد که از کثرت اندوه بخواب
رفت ناگاه در خواب دید که پدرش از سفر آمده و او را در آغوش گرفته تسلی میداد و گرد از گیسوش پاک
میکرد و او را میبوسید آن طفل هجران کشیده گویا در خواب به پدرش گله میکرد و میگفت بیت ای دوست
تو بیوفا نبودی از چیست که در وفا نمودی بگذار که شرط دلبری نیست هجران تو کار سرسری نیست
هر کس سفری به پیش دارد چشمی بغریب خویش دارد تخصیص غریب دستگیری با بیت یتیمی و اسیری
با این همه بیقراری من رحمی نکنی بزاری من ترسم که خدا نکرده ای باب این وصل خیال باشد و
خواب آن صغیره با پدر در راز و نیاز بود و شکایت ایام دوری مینمود ناگاه بخت سیاه او را
از خواب بیدار کرد چون سر از خواب برداشت بهر طرف نگریست پدر را ندید و صدای او را هم نشنید
مضطرب شد و از اهل بیت میپرسید و میگفت بیت یاران پدرم دیگر کجا رفت آمد ز سفر دگر چرا رفت
الحال بدوش باب بودم شب همره آفتاب بودم چون دید ز هجر بیقرارم بگرفت ز لطف در کنارم
ای اهل بیت پدر خود از من کناره گرفت باز بکجا رفت که پیدا نشد چون اسیران اهل بیت سخن او را
شنیدند همینکه خواب دیده و الحال که بیدار شده پدر را نمی بیند بیتاب شده هر چند او را تسلی

میدادند

میدادند آرام نمیگرفت و میگفت تا خود را ببیند پدر نرسانم ساکت نمیشوم در آن دل شب شیون از اهل بیت
بلند شد زینب خاتون سر او را در کنار گرفت و بزبان طفل بزبان حال میگفت بیت ای طفل بنال تا بنالیم
ما هر دو ز غم شکسته بالیم این آتش سینه خرابت من دانم و سوز داغ بابت بنود عجبی که بیقراری
من دانم و دل که در چه کاری محنت زده درد هجر دانند ماتم زده صبر کی توانند منعت نکنم ز گوفغان کن
هر ناله که میتوانی آن کن این ناله بکوی آشنائی شاید که رساندت بجائی در آن وقت اهل بیت همه پی
احوال آن طفل نالان آهسته آهسته میگریستند که ناله زینب بلند شد و خود را نتوانست نگاه داشت
در آن دل شب همه اسیران گیسوها طاقت پریشان و چاک گریبان بدامن رسانیده نوای حجاز یا از
جور مخالفان عراق راست شد بزرگ و کوچک عترت حسین شور در عرب و عجم افکندند هر دم از شکی
لهب آه هجر اوه سر منصوری بر دار رو هر پرده دلی در قانون عزا عشاق وار کرم نالهای زار هر مرغ افغانی
در قفس سینه در پرواز و هر چوب دلی با کار دوان اشک در آواز دستگاه ناله در بحکاه مصیبت فراخ
و هزاران گلشن داغ در ریاض حسین آباد شاخ بشاخ می پریدند از کثرت فغان ناله بیکسان
بر سر یزید شبیخون آورده آن لعین را از خواب جهالت بیدار و آن سرمست باده غرور را افسر
کرده سر از بستر ناپاکی برداشته از پاسبانان خود پرسید که این خروش و فغان از کیست و سبب این
همه ناله را چیست گفتند دختری صغیره از ذبیح کوی وفا و بسمل خدنگ جفا امام حسین علیه السلام
مانده اکنون پدرش را در خواب دیده چون بیدار شده دوری از پدر را کمال طاقت در دیده از جان
میکشد و پدرش را میخواهد اهل بیت چاره ندارند با آن طفل بی پدر هم دست شده گاری میکنند
که میشنوی آن ستم کش ایام امر کرد که سر امام را در طبقی نهاده صندلی بر سر او کشیدند و گفت این را برای
آن طفل ببرید شاید از دیدن سر پدر تسلی یابد و بخواب رود تا ما هم آسایش کنیم خادمان بفرموده
آن بی ایمان عمل کرده چون سر منور آن سرکرده سپاه مصیبت را بدر ماتم کده اسیران فرود آوردند

که ای تشنگان زاویهٔ فراق بیایید و باعث آسایش آن طفل بیقرار را ببرید پس آن سر را که از
خود رفتگان آن بیکسان غریب و آن ستم کشان نجیب نصیب هیئات اجتماع و بصیغهٔ استقبال
بیرون آمده آن سر را بر داشتند و در پیش آن دختر گذاشتند آن یتیم بیقرار و آن محنت رسیدهٔ زار
با چشم اشکبار پرسید که این چیست و چه چیز است گفتند مطلوب تو در اینجاست و مقصود تو از آن
روا است چون آن طفل مندیل را برداشت وامصیبتاه که چون چشم آن یتیم غم رسیده بر سر بابا افتاد
پرسید که ای یاران این سر کیست که چشم خیره شد گفتند ای بیقرار لوله این همانست که دیدی تو
عیان در خوابش که از این خواب تو بیدار شوی دریابش شاهدی نیست از آن روی نکو
ثابت تو ترجمان کی ده ز خون بین ورق صرتا بنی باور نیست سراق از دل بیتابش کنی
بشنو بوی کباب ز لب آبش چون آن مهجور صغیر و آن یتیم دستگیر دانست که آن سر پدر است
آن را برداشت و بروی سینه گذاشت و لب بر لب او نهاد آهی کشید و بزبان حال میگفت ابیات از هجر تو صد
هزار فریاد ای رفته نکرده هرگهان یاد از چیست تو اصلا نباشد این لا مهر و وفا نباشد
در راه چرا نمی شکیبی پس مانده نگاران غریبی یک لحظه بپرس تا بگویم کز هجر تو چیست آرزویم
زین وه که شدی و وا بسم من تا چشم بهم زنی رسم من گفت این سخن و ز پا در افتاد لب بر لب
او نهاد و جان داد اهل بیت چون حال او دیدند گمان کردند که آن طفل بیهوش شده چون پیش
رفتند او را حرکت دادند دیدند که همراه پدرش بسفر رفته لوله آه چه رسم و عشق این است
جان دادن بی غرض چنین راست کی گفته که راه عشق دور است یکشنبه فغان در او ضرور است
تشویش مکن که نیست راهی تا دوست بود بقدر آهی در آن وقت اهل بیت اسیران وفات آن طفل
صغیر که بیان کی آه فراق شده در سر آن طفل حلقهٔ ماتم زده عزای تازه از سر گرفتند زینب
بر جنازه آن نهال تازه نشست و بزبان حال میگفت بیت برو که دامن زهرا مبارکت بادا برو که

سایه بابت

سایه بابت مبارکت بادا برو که تشنه لبی بود از حکوت بابت برو که ساقی روز جزا دهد آبت
برو و لیک ز من بیقرار شکوه مکن از این ستم زدهٔ اشکبار شکوه مکن ز سوخته جانی خود من عجب
دارم خجالت از تو و از باب تشنه لب دارم که میروند رفیقان و من بجا باشم بنالهٔ نی کاروان
درا باشم خوش آدمی که بمنزل کشد در آغوشت مباد آنکه شود عهد من فراموشت مقدمه خط
نوشتن جناب امیر المومنین حسنین بجهت داشتن زور خود و اعلام کردن انصار
برای یزید علیه اللعنه و العذاب الشدید دیباچهٔ هر کلام بنام ملکی است علام که بایمای لفظ کن عالم
معدوم را موجود و سالکان دیار نیستی را طریق هستی نمود بنده نوازی که بهدایت گمراهان کشور
ایجاد در عصری از اعصار و هر زمانی از ازمان از ارسال رسول سنت بر امتی نهاد که سر رشتهٔ عبادت
و طریق عبودیت از دست نداده مقید رشتهٔ اطاعت باشند تا آنکه نوبت بامت مرحومه فرقهٔ ناجی
رسید شب‌نشینان شبستان این زمان آخر را خورشید با صفا از وجود محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم چون علی مرتضی علیه السلام کرامات فرمود که از انوار آستان ایشان مهر و ماه کاسهٔ
دریوزه بر کف دارند خداوندی که تشنگان ریاض امکان را مانند علی بن ابی طالب میرابی و ساقی
بزم اتحاد را چون ساقی کوثر باده پیمائی ارزانی داشته و مقوی این خبر و مؤید این اثر مصنف
تحفة المجالس از کتب بسیار و اسناد معتبر بی شمار روایت کرده که وقتی لوای سپاه ایمان و سرور
لشکر مردان خورشید ارتضی جناب علی مرتضی علیه السلام عزیمت غزای صفین کرد لشکر فیروزی
اثر بدان سمت کشیده در عرض راه ببیابانی نزول فرمودند که آب در آن سرزمین خاک نشین
بقعر نیستی فرو رفته از کمی آب زمرهٔ اصحاب بآن جناب عرض کردند و شکایت تشنگی نمودند از آن
جمله مالک اشتر که سپه سالاری سپاه و جانگیری شاه ولایت پناه سرفراز بود عرض کرد که ای
سرچشمهٔ حیات تشنگان از عطش تشنگی کار بر همرهان تنگ و امید او بکف دریا رحمت شما

آنحضرت فرمود که ایمالك جناب خدای سبحانه و تعالی ما را در اینجا آبی شفقت کند که خوشتر از شهد و
تر از مسکه و سردتر از برف و صافی تر از یاقوت باشد پس آنحضرت شمشیر برداشت و رو از دنبال کشان
چون سرو خرامان گردید تا بزمینی هموار رسید ایستاد پس مالك و اصحاب را بکندن آن زمین فرمان
داد که چون قدری بکندند سنگ سیاه عظیمی پیدا شد که حلقه بر آن نصب کرده مانند سیم درخشان حضرت
فرمود که این سنگ را بردارید ایشان صد مرد بودند هر چند سعی کردند قدرت حرکت دادن آن سنگ
نداشتند پس آن میراب سرچشمه یقین و سحاب بوستان یعنی امیر المؤمنین و امام مسلمین دست
معجز نما برداشت و دعائی بزبان مبارکش جاری شد دست دراز کرد و آن سنگ را برداشته و
بقدر چهل ذرع دور انداخت در حال از زیر آن سنگ چنان آبی که ساقی کوثر وصف
فرموده بود ظاهر شد مردمان از آن آب نوشیدند و چارپایان را سیراب کردند باز آن
جناب سنگ را بجای خود گذاشت و فرمود که خاك بر سر او ریختند و از آن مقام کوچ کردند و روان
شدند چون اندك مسافت رفتند آن حضرت فرمودند که کیست از شما که موضع آن چشمه را بشناسد گفتند ما
همه میشناسیم پس جمیع عنان بسمت چشمه تافتند و هر چند سعی کردند نیافتند چون خیال کرده بودند
که آنحضرت تشنه است بطلب آب از هر طرف میکردند ناگاه بصومعه راهبی رسیدند که از پیری موی
ابرویش بر روی چشمها افتاده گفتند ای پیر هیچ آب داری که صاحب ما را شربتی دهی گفت آب شیرین دارم
و در دو روز راه است که نگاه داشته ام چون او را آورد در نهایت تلخی و ناخوشی گفتند ای پیر این آب
شیرین و خوشگوار است عجب آبی که صاحب ما باد میدهد هرگز نخورد و فراموش نیکو دید پس
قصه سنگ و چشمه را بدیر تقریر نمودند پیر گفت که صاحب شما پیغمبر است گفتند و لیکن وصی پیغمبر است
پس راهب با وجود وحشتی که اول با ایشان داشت از صومعه فرود آمد التماس کرد که مرا بخدمت آن حضرت
برید چون بشرف پابوس امام رسید امیر مومنان او را دید فرمود که شمعون راهب است پس گفت آری

شمعون

شمعونم این نامی است که مادرم بمن نهاده و بغیر از حق تعالی کسی را اطلاع بر آن حاصل نیافته تو از
کجا دانستی آنگاه اسم آن چشمه و سنگ را پرسید امیر مومنان و مخبر اسرار نهان آیینه صورت ایجاد چراغ
محفل انما دو زبان معجز بیان گشاد فرمود اسم این چشمه راحوما و از بهشت است سیصد و سیزده
نفر انبیا از این آب خورده اند و من آخرین ایشانم راهب گفت من هم چنین یافته ام در همه کتب انجیل
گواهی میدهم که جز خدای تعالی خدائی نیست و جناب محمد ص رسول اوست و تو وصی محمدی پس ملتزم
رکاب بظفر انتساب آن گشت در آن سفر او در رکاب ملازمت ورزید و در جهاد صفین اول کسی که بسعادت
شهادت رسید آن بود ای آبدهنده تشنگان بیابان و ای هادی امتان هلاکت درکجا بودی
روزی که سرو بوستانت از سوز تشنگی در صحرای کربلا از پا در افتاد و یکان یکان اصحاب و یاران
و برادرانش از حسرت آب جان میدادند ای شافع گناه امتان دوستان چکنند که از عهده خجالت
سر حسین تو در آیند بغیر از آنکه خود را از کوبیه هلاك ایشان حیدر کرار این همه آزار بر اهل
اطهار برای شفاعت ما جمیع گنهکار بود بشنید که چون آن بیکسان آل علی در مجلس یزید پلید ایستاده
بودند نصرانی بتعریف خط نوشتن حسنین را برای یزید میکرد و در حیات رسول خدا ص دیده بود
اهل بیت میشنیدند و میگریستند و مجلس خط نوشتن جناب حسنین بجهت امتحان زور خود
و نقل کردن نصرانی بجهت یزید علیه اللعنه منشیان افراد تعزیت و محرران اوراق سوگواری
راقمان حدیث ماتم و کاتبان صحایف محنت و الم طرازان صفحه بلا و شکسته نویسان
مصیبت انشا بدینگونه در دو اینکرده اند که چون خامه قضا نامه ابتلای ناموس آل عبا نمود
و مفرده الم باسم سلسله ولایت رقم کرده باقی بلا و احوال سید الشهدا در معرکه کربلا نوشت
بعد از محاسبه جمع و خرج اشک و آه لوای سرداری سرور شهیدان را محول بیان شامیان نمود
و سر آن کشور ستان بلا میرفت تا آنکه داخل محفل یزید کردند مرویست که در آن روز آن باده کش

جام ضلالت وان سبه مست شراب جهالت مجلسی آراسته مشغول کشیدن شراب ومتوجه بلهو
قمار بود کاهی که پیمانه چون دل خود از خون شهیدان می کشید درد آن شراب را در میان همان
طشت میریخت که سر آن امام در آن نهاده بودند لیس مشغول نرد باختن میکردید و اهل بیت نگاه
میکردند بیت کشید جام شراب فکند مهره نرد حریف کفر بدین بود و باختی میکرد ای دوستان
حسین سری که نقش نگین مهر نبوت بود با روی بخون خضاب شمع بزم شامیان کشته وروئی که
مصحف آیات امامت بود از خون گلوی خود مترجم کردیده آهوی چشمش که غزال الحین رسالت بود
بدام محنت گرفتار وعذاری که بدر سپهر امامت مینمود از حلقه خون هاله دار شده بیت چه سر عیان
بر زمین کشته ماه درخشانی چه روی شکفته گل آفتاب گردانی چه رخ بجبهه طلا سکه تمام عیار چه جبهه
مطلع خورشید حشر روز شمار مرویست که در آنوقت یزید لعین چوبی از خیزران بدست داشت بر لب و
دندان مبارک از آن حضرت میزد و میگفت حسین عجب لب و دندان لطیفی داشته نصرانی تاجری
در آن مجلس حاضر بود از ملاحظه آن سر و دیدن عورات دلش بجوش آمد از یزید پرسید که ای امیر
صاحب این سر کیست وچه مذهب داشته وچه کرده که با این همه ستم که بر آن کرده آتش غضب تو فرو نمی
نشیند یزید گفت بدانکه این سبط پیغمبر ماست که موسوم بمحمد مصطفی است نصرانی گفت پدر او که
بود گفت علی مرتضی که داماد احمد است پرسید که مادر او کیست گفت فاطمه زهرا گفت برادرش کیست گفت حسن مجتبی
سؤال کرد که اسم صاحب این سر چه بوده گفت حسین چون از بیعت ما امتناع نموده و میگفت من در امامت
اولایم بنابر آن لشکر فرستادم که او را بقتل رسانیده و عورات او را اسیر کرده آورده اند نصرانی چون این سخنان
را شنید گفت بدا بحال ملعون من از صاحب این سر حکایتی دارم ای یزید بدانکه در زمان حیات جناب رسالت پناه
صلی الله علیه و آله من بعزم تجارت بمدینه رفتم شوق ملاقات خواجه کاینات در سرم افتاد و جذبه
محبت عنان اختیار از دستم برد چون عزم شرفیابی حضور پیغمبر داشتم تحقیق کردم که آن بزرگوار

ازم

بدرپی طبیبی چون ننالم حبداری ستم با ما جفا کرده ز بوستان عندلیبان را
رشک کرد دلها تاب برده چسان گلشن را آب برده ای پدر در یتیمی بسیار سخت
وصنا اسیر دشمنان بودن ای پدر آب بما نمیدادند و اگر ناله میکردیم بکعب نیزه ما را میزدند
رحم نمیکرد و کسی ما بیکسان را دلداری نمینمود ای پدر ما اسیران هر روز بشهری و هر لحظه
بی کاهی در خرابها و زمانی در مسجدها بسر میبردیم چون ما را بمجلس یزید بردند همه را با یک
رسن بسته بودند اگر یکی می افتاد همه می افتادیم و ما را تازیانه میزدند ای پدر اینها همه سهل که
یزید ملعون مرا و فاطمه را خواهش کنیزی کرد ای پدر اگر عمه ام زینب خاتون در این راه همراه نبود
بهده تسلی من در بیابانها شب و روز در یاد تو بودم فدای جان تو شوم چرا مرا فراموش کرده ساعتی
مرا خود را در کنار کیر من اسیر بودم و از غربت می آیم و در آنوقت از صدای ناله بیکسان در صحرای
محشری بر پا آمد بیمار کربلا ایشان را تسلی میداد و بصبر و شکیبائی موعظه میفرمود و بعد از
بسیار در قبر شهیدان بتلاوت و شکایت قرار گرفتند مقدمه نقل کردن یهودی در کربلا معجزات
حضرت امام زین العابدین علیه السلام بعد از ادای ثنای حضرت ذو الجلال جلت عظمته و پس از
تحفه صلوات وافرات جناب مصطفی زید قدره سلام ما لا کلام نثار مرقد مطهر و ضریح
امامی علیه السلم که محبت دودمان بلا کردانش سپر تیر آلام و عداوت جناب مستطابش خسران و سخت
ام است انکه ذکر مدایح دوستانش قوت روح وحوش وطیور و تبرا و لعن دشمنانش انکار بیابانش
کام جان هر ذیحیات شراباً طهوراً مقوی این قول آنست که در حدیقة الشیعه و تحفة المجالس باسناد
بذیر از مهر سپهر برتری امام حسن عسکری علیه السلم مذکور است و آن حضرت سند را متصل کرده بقول
عث امید وادی خفی و جلی امام حسین بن علی علیهما السلم که آن حضرت روایت کرده اند که روزی بصفا
تاجی آمده سلام کرد پس بزبان دان آن مخفی و اشکار پدر بزرگوارم علی بن ابیطالب بعد از سلام

گفت یا ولی الله چهار سالست که درین موضع بتسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید حق تعالی مشغولم
و عبادت او میکنم شهید کربلا فرمود بدانکه پدرم باد طین نموده که درین مکان طعامی و شرابی
نیست درین مدت چگونه زندگی کرده گفت بقوت روح و قوت جان هر کام و بیان با خدای
که ابن عم ترا براستی بخلق فرستاده و از وصی و خلیفهٔ او قرار داده که هر گاه گرسنه شده ام دشمنان
ترا لعن نموده ام رفع گرسنگی و دفع تشنگی من شده پس آن مرغ این دو بیت را خواند شعر ایها الناس
عمادونه النجم العلی انما استخبرت عنه واضح الامر الجلی خیر خلق الله من بعد النبی و به
عاد الموجود به مثل العزی و دیگر از حدیقة الشیعه و مناقب و سایر کتب منقولست از سلمان فارسی
رضی الله عنه که در شهر مداین چون او را هنگام رحلت رسید و وقت وصول بقرب جناب احدیت نزدیک
شخصی زادان نام در خدمت سلمان بود و در حال احتضار بر بالین آن پاک دین نشسته از او پرسید که
یا سلمان مرتکب غسل و کفن و دفن تو کی خواهد شد فرمود آن شخصی که جناب رسول را دفن نمود زادان
گفت یا سلمان تو در مداینی و شاه اولیا علی مرتضی در مدینه است چگونه آن حضرت مرتکب این افعال
خواهد شد سلمان فرمود بدانکه چون روح از بدن من مفارقت کند هنوز مرا درست نخوابانیده باشی
که آن مخزن اسرار و آن دانای پنهان و آشکار ظاهر خواهد شد بر آن جناب سلام کن و هرچه فرماید چنان
کن زادان گوید چون سلمان چشم از نظارهٔ این بوستان محنت نشان پوشید مرغ روحش جلوه گر
گلشن جنان و متمکن قصور سلمی امکان گردید من او را چادری پوشیدم ناگاه دیدم که خورشید فلک
امامت و قمر برج ولایت مقصد و مطلب ماضی و غایب جناب علی ابن ابیطالب علیه السلام و روحنا فداه
حاضر شد من سلام کردم و جواب شنیدم پس آن چادر را از روی سلمان برداشت تبسم کرد و آن حضرت
فرمود مرحبا بک یا اباعبدالله اذا لقیت رسول الله صلی الله علیه و آله ما رأیت من اصحابه یعنی خوشا
حال تو ای سلمان چون بخدمت جناب رسول خدا برسی آنچه احبابا و بعد از آن جناب بانو کرده اند

عرض خواهی

العابدین ع آهی کشید و زار زار بگریست و فرمود ای یهودی آن مردان که در هودج نشسته
بودند پیغمبران خدا بودند که بزیارت آن تن چاک چاک آمده بودند و آنکه در آخر آمد و
پیغمبران او را استقبال نمودند محمد مصطفی ص بود که پیغمبر آخر الزمانست و آن بدن پاره پاره
پسر اوست و پدر منست ما را بفرموده یزید پلید و جفای ابن زیاد دیو بنیاد باین زمین آورده اند
اول بروی ما آب بستند بعد از آن پدرم را که صاحب این قبر است با چندین نفر از برادران و فرزندان
که تو نعش همه را دیده شهید کردند و ما را باسیری بشام بردند فی الحال از اسیری می آئیم آن میگفت
و میگریست چنانکه صدای نالهٔ او ساکنان سموات را بگریه در آورد مقدمهٔ رفتن اهل بیت از کربلا
بمدینهٔ طیبه بعد از ادای حمد و ثنای جناب قادر کردگار و پس از صلوات وافر آن حضرت
رسول مختار و تحفهٔ سلام نثار مرقد منور و روضهٔ مطهر امامی علیه السلام که از راه علو جاه حضرت
الهی با وجود ید الله فوق ایدیهم آن جناب را و لابث ما ب را دستبوس خوانده و در خلوت
جلال آن حضرت صوت واصرو بگوش حبیب خود جناب مصطفی صلی الله علیه و آله رسانده ای
امت حبیب الله جناب محمد را بر سایر رسل چندان فراق است که بموسی کلیم در وقت مناجات با رب
رحیم در کوه طور صدای فاخلع نعلیک میرسید و خاتم الانبیا محمد از قادر یکتا در عرش ندای
لا تخلع نعلیک میشنید چنین رسولی را چون حضرت العلون خاص مهمانی طلبید برای محبوبی
و عین نوازش با آن جناب از زبان علی ابن ابیطالب ع سخن میگفت شد الشیعیان رتبهٔ امیر مؤمنان
از آن گذشته که در عالم امکان شرح و بیان او ممکن تواند بود اما چون هر متکلم بقدر ادراک خود
می باید توصیف آن حضرت محل تابش آفتاب مدح پردازی گردیده ما صدق این مضمون باشد
زینوا مجالسکم بذکر علی ابن ابیطالب پس بقدر توانائی یکی از هزار و اندکی از بسیار معجزات که در
حین قدوم آن حضرت جز سیئا تند آویزهٔ گوش صاحبان هوش مینماید از جمله مصنف محفل المجالس

از کتاب مناقب ابن شهر آشوب وحدیقة الشیعه وکتاب محجة البیضا نقل کرده که یکی از اصحاب جناب
بوتراب وآن نهایت مقصد شیخ وشاب زنی را تزویج نمود روزی آن حضرت نماز بامداد ادا فرموده
بود که بشخصی امر نمود که بفلان موضع برو که آنجا مسجدیست وبر یکجانب مسجد خانه ایست مردی وزنی
آواز بلند کرده اند هر دو را بنزد من آر آن شخص بفرموده فرمان فرمای انس وجان وبامر خسرو دیار امکان
عمل نموده آن زن ومرد را بخدمت امام اناث وذکور آورد حضرت فرمود که امشب چه سبب شما نزاع طولانی
داشتید آن جوان عرض کرد که ای امیر مؤمنان بفرموده یزدان من این زن را تزویج نموده ام چون باو
خلوت کردم در نفس خود از او نفرتی یافتم که مرا از معاشرت با او مانع شد بحدی که اگر قدرت میداشتم
در همان شب او را بیرون میکردم پس این زن بمن بغضب آمد ومیان ما نزاع شد تا این زمان که امر والای
شما بالحضار ما صدور یافته بخدمت آمدیم آن حضرت رو بحضار کرده وفرمود که بعضی سخنان
هست که در نزد مردمان نباید گفت ونخواهند کسی بشنود حضار برخواسته تمام بیرون رفتند وغیر از آن
زن ومرد کسی در حضور شاه ولایت باقی نماند در آن وقت حضرت واقف الاسرار داننده پنهان واشکار
روی مبارک بان زن کرده فرمود که این جوان را میشناسی گفت نه حضرت فرمود که من خبر کنم ترا احتیاجی
او را بشناسی اما بشرط آنکه چون راست بشنوی منکر نباشی آن زن گفت نه یا امیر المؤمنین حضرت فرمود
این زن تو دختر فلان کس نیستی گفت بلی فرمود که ترا پسر عمی بنود که بهم میل ورغبتی داشتید گفت بلی فرمود
که پدرت از آن منع میکرد وترا باو بزنی نمیداد وبرای خاطر ترا او را اخراج نمود گفت بلی فرمود که فلان
شب ترا از خانه بقضای حاجت بیرون رفتی واو ترا گرفت وبا تو اکراه مجامعت نمود وترا از آن حامله
شد وامر را در خود پنهان میداشتی وعاقبت مادرت مطلع شد از پدرت پنهان میداشت چون وضع حمل تو
نزدیک شد آن کودک را ملفوف در جامه پیچیده ودر خارج خانه که قضای حاجت میکردند گذاشتید وسگی
آمده او را بو کرد وترسیدی که او را بخورد وسنگی انداختی آن سنگ بر سر آن طفل آمد وسرش شکست و

ودرین

دیدم که مرغان بسیار از اطراف هوا با نالهای جانکاه فریاد کنان بدین مکان فرود آمدند ومن
با خود گفتم که شاید شاه مرغان بدین مکان فرود آمده میروم که تماشا کنم چون بدانجا رسیدم قتلگاهی
دیدم وکشته بسیار ملاحظه نمودم که لمؤلفه یکی خونش هنوز از تن روان بود یکی جسمش بخاک وخون
طپان بود یکی دستش از تیغ خنجر بریده یکی از زنده کانی پا کشیده یکی سرو قدش از پا فتاده
یکی از خون حنا بر کف نهاده از آن جمله صغیر شیرخواری چون غلطان زتیر کین شکاری گلویش
از حدنگ ظالمی چاک کشیده در بر ش گهوارهٔ خاک از آن کودک غم دلشده زیاده که بیمار در آن
صحرا فتاده ناگاه در میان آن کشتگان بدنی دیدم که یک سر مو درستی در اعضایش نبود از همه
آن بدنها مجروح تر وخون از آن جاری بود ودر میان خون می غلطید ونور آن پیکر در میان
کشتگان چون آفتاب در میان سایر اختران تمام صحرا را روشن کرده دیدم آن مرغان بدور آن تن
چاک چاک در خون وخاک میغلطیدند وزار زار ناله میکردند لمؤلفه تنی بهتر زصد گلزار دیدم بدورش
عندلیبان زار دیدم ولی آن گلستان غرقه در خون زپیکان جفای بیخار دیدم شکایت از دهان
زخمهایش روان بر گنبد دوار دیدم چون آن مشاهده نمودم دلم از بسیاری جفاها بر آن بدن
نورانی بجوش آمد خواستم که پیش روم وآن جوان را بر دارم وبگوشه دفن کنم دیدم که آن مرغان بال بصورت
میزدند ونمیگذاشتند که پیش روم بدان خیال افتادم که آن مرغان را دور کنم وپیش روم که ناگاه
از طرف قبله نعرهٔ بگوشم رسید که این صحرا بر خود لرزید چون نظر کردم دیدم یک شیری نعره زنان
بسوی من می آمد چون بنزدیک رسید از روی غضب بر من نگریست ودر گذشت تا بقتلگاه رسید نعره
بر میکرد که گم شدهٔ داشت که او را میجست تا آنکه گذارش بر سر نعش پاره پاره افتاد لمؤلفه چو گل بو کرد
اول جسم پاکش لب بر میکرد با کف خون وخاکش باین حیوان نمیدانم چه رو داد همی دیدم که زد فریاد
وافتاد کشیدش چون پدر او را در آغوش بپایش رو نهاد ورفت از هوش چه با هوش آمدم آن شیر

سهمناک کشیدی نالها از جان غمناک بدو و سکوش میکشت گاهی کشید و اند لی سوز آهی
گهی افتاد در خاک و فغان کرد بنفرین گاه رو بر آسمان کرد پس آن شیر انناله و فغان کاری کرد که من بگریه
در آمدم چندان که بیهوش شدم وقتی بهوش آمدم شب بود و سیاهی روی زمین را فرو گرفته بود ناگاه
شنیدم که از طرف آسمان غریوی بلند شد و دیدم که ملائکه بسیار از آسمان بزیر آمدند و گریه کنان بسوی
آن نعش میرفتند بدور آن تن پر خون زیارت میکردند ناگاه دیدم هودجی از آسمان بزیر آمد و در آن
هودج پنج مرد دیدم که محاسن ایشان سفید شده از میان آن هودج بیرون آمدند و بر سر آن نعش رفتند
و زیارت کردند و یکی از آنها مرثیه بعربی میخواند که گویا مضمون او این است لمؤلفه ای بسمل وادی
شهادت وی کشته جفا خنجر شقاوت ای جسم بخون طپان سرت کو ای شاه غریب افسرت کو ای جسم
بنا زپرورده ات کو در خاک چرا فتاد صیده ترا افسوس که سرهت نداری جز دیده روان کفن نداری
افسوس که شد خزان بهارت افسوس که سوخت لاله زارت هنوز آن مردان محاسن سفید در
ناله و زاری و افغان و سوگواری و مصیبت و ماتم داری بودند که ناگاه صدائی دیگر از آسمان
رسید که ای پیغمبران خدا استقبال کنید که جناب محمد مصطفی می آید دیدم که سریر مرصعی از آسمان
بزیر آمد و از آن میان مردی بلند بالائی مانند عمامه شال در گردن با سر برهنه بیرون آمد
و تمام پیغمبران استقبال نمودند ناگاه دیدم که آن تن صدپاره نیز از جای برخواست و بغل باز
کرده آن شخص ماتم دار را در برگرفت و گفت یا جداه معذورم دار که سر در بدن ندارم که پایت را ببوسم
یا جداه ببین ستم کاران امت با من چه کردند سر مرا با لب تشنه از بدن بریدند و از تو شرم نداشتند
یا جداه لمؤلفه فلک بتیشه کین آه ریشه ام برکند که کس بمن نرسید و گذاشت تنها فرزند شکسته کشتی
ما را در این بلا طوفان ببین تنم بزمین و سرم بنوک سنان بغیر تیغ کسی بر گذشتم ننشیند
کسی بسوز دلم غیر تیغ کین نرسید کسی که آب بمن داد اشک جاری بود کسی که سوخت زخمهای کاری بود

بجز عطش زد لم هیچ کس خبر نگرفت بغیر دیده روان کس تنم ببر نگرفت بغیر لاله حرفت نرفت
از باغم کسی نسوخت بمن غیر دیده با غم هر آنچه داشت جفا و ستم بکارم کرد زبان العطش
کودکان نزارم کرد آن شخص هودج نشین چون این سخنان از آن تن صد پاره شنید بیهوش
گردید و بیفتاد بعد از ساعتی که بهوش آمد رو بان پیغمبران کرد و گفت ای گروه انبیا هرگز
چنین ظلمی دیده اید نظر کنید که امت من با فرزندم چه کرده اند پس آن تن پاره پاره را در آغوش
گرفت و صیحه میزد و صفیر میزد لمؤلفه
ای امت بیوفا چه کین است
پیغمبر و امتی چنین است
منزل گه من بخاک کردید
ای شمع بنای دینم کشتید
از شعله آتش جفا سوزان
بیداد و ستم کنید
بی بعد ولد هیچ بیتی روز
دو چشم بگریه تر
یکتن بسر من نماند لیکن
این بود وفا و شرط یاری این بود طریق خوشگذاری این داغ که بر دلم نهادید گلزار مرا بباد دادید
کردید اسیر دختر انم لب تشنه تمام کرد کارم آئین وفا چنین نباشد در رسم و مروت این نباشد
پس دیدم آن جناب گریان رو بان مرغان کرد و گفت ای مرغان بر خیزید و بالهای خود را از خون گلگون سرخ نمائید و از چار جانب روان شوید و بهر دیار که رسید با آواز بلند بگوئید و بنالید
لمؤلفه
شد کشته حسین و کین اعدا
ست آشنا دو ماه و بیمانده
کردند جدا از تیغ جفا گرده کافر
از شرع سلیم حبیب
جسمش بنا زبیع پرورده از
تیغ جفا طعن
از سرکار نبی مصطفی
جز بتیغ قوم اشقیا بود
ناگاه دیدم که آن مرغان پیش آمدند و بالهای خود را بخون آنحضرت رنگین کردند و فغان
کنان بسوی آسمان پرواز نمودند پس آن جناب مقدس پیغمبران فرمود که ای رسولان خدا دستهای
بالا کنید و مرا امداد نمائید که میخواهم از برای حسینم قبری ترتیب نمایم که تن حلقوم شرام در
میان خاک و خون مانده ایشان در آن کار بودند که دیدم صدای دیگر از آسمان آمد و کسی میگفت
طرقوا طرقوا ای پیغمبران خدا روی بکردانید که اینک صاحب عزا مادر شهید کربلا می آید چون

این مقدمه در داد من از کثرت ناله و کریه بی هوش شدم چشم نمیدید اما کوشم می‌شنید که کسی میکفت
لمؤلفه سلام علیك ای شهید ستم سلام علیك ای اسیر الم بخون غرقه بیکس سلام علیك
تن زار بی سر سلام علیك سرت کو که مادر فدای سرت بقربانی غرق خون پیکرت علی اکبر نوجوانت
چه شد بیان کن که سرو روانت چه شد فدایت کجا شد علمدار تو درین بیکسیها چه شد یار تو بکو قاسم
تازه داماد کو ز رفتار ایام ناشاد کو علی اصغر شیرخوارت کجاست کلوپاره آن طفل زارت کجاست
چه شد زینبم مادر بیکسان کرفتار جور و جفای خسان فدایت شوم خواهرانت چه شد یتیم ستم دخترانت
چه شد صدای سکینه نیاید بکوش کجا رفته از تشنکیها نهوش حسینم چرا غرق خون شد تنت سخن
کو فدای سخن کفتنت میکفت ای غریب مادر وای حسرت نصیب مادر خدا بکشد کسانی را که تو را شهید
و مرا از تو نا امید کردند ای بیکس مادر مکر تو را نشناختند که این کونه جفا بر تو روا داشتند ای حسین
مکر جد و پدر و مادر و برادر تو را ندانستند که بدن تو را بر روی خاك کذاشتند چرا از آه من حذر نکردند
و از خدا و جد تو شرم نکردند ای شهید مادر خدا داد مرا از قاتلان تو بکیرد ای فرزند مادرت
بر یاری تو آمده دیده باز کن و ساعتی با مادرت راز کن آن زن در میان قتلکاه میکردید
و مینالید ناکاه نظرش بر قنداقه پر خون علی اصغر افتاد او را برداشت و بر روی سینه کرفت
کلوی پاره او را میبوسید و بزبان حال میکفت لمؤلفه ای طفل صغیر مادرت کو ای غرقه بخون
من سرت کو ای کام دل ندیده شیر از کرده نشان ناوك تیر ای کرده ز مادرت کناره خاك
شده تخت کاهواره دانم که ز تشنکی کبابی از دیده من بکیر آبی تقصیر تو ای ستم رسیده
کاین سان شده بخون طپیده کفت آن زن سخنان جان کداز بکوش و جان رسانید که
من از هوش رفتم چون بهوش آمدم کسی را ندیدم ای جناب معلوم است که تو با آن بزرکواران
نسبتی داری بیان کن آن مردان و آن زنان کیان بودند و صاحب این قبر کیست جناب امام زین

العابدین

حکم ساز بم بر حقیقت ما هر کدام کواهی و او امر امامت با و رجوع و مفوض است خالد کوید
چون بمکه آمدم و تبلیغ رسالت نمودم چون اندك زمانی شد امام زین العابدین بجهة طواف
تشریف بمکه آوردند پس آن حضرت با اتفاق محمد حنفیه نزد حجر الاسود آمدند و من هم در خدمت
ایشان بودم چون آن دو نهال باغ ایمان متقابل بحجر شدند امام زین العابدین فرمود که ای عم اول
تو برای امر امامت خود از حجر سؤال کن که تو از من اسنی پس محمد ابن علی پیش آمد و دو رکعت نماز بجای
آورد و دست بدعا برداشت و از حجر [illegible] بود طلب شهادت نمود بر طبق مدعای خود هیچ جوابی نشنید چون
نوبت به بیمار کربلا رسید و یعقوب آل عبا امام زین العابدین علیه السلام رسید آن حضرت پیش رفت و دو رکعت
نماز کذارد و دست بدعا برداشته و فرمود ایها الحجر الذی جعله الله تعالی شاهدا لمن یری فی
بیته الحرام من وفود عباده ان کنت تعلم انی صاحب الامر وانی امام مفترض الطاعة علی
جمیع عباد الله ولتعلم عمی انه لا حق فی الامامة یعنی ای سنك که حق تعالی ترا کواه کردانیده
بر کسانی از بنده کان که بطواف حرم می آیند که اکر میدانی منم صاحب امامت که واجب است
بر جمیع بنده کان حق تعالی که اطاعت او کنند باید که اعلام کنی عم مرا و شهادت دهی که او را
درین امر حقی نیست راوی کوید که بامر الهی حجر الاسود در سخن آمده بزبان عربی فصیح کفت که یا محمد
ابن علی امر امامت را بعلی ابن الحسین واکذار که حق تعالی اطاعت او را در هر امر و نهی بر تو و جمیع
بنده کان خود واجب کردانیده و امتثال امر او را بر کافه آدمیان واجب ساخته چون محمد ابن علی این
شهادت را از حجر الاسود شنید دست و پای آن حضرت را بوسید و کفت یا ابن رسول الله امامت بامر الهی
بتو مفوض و مرجوعست بغیر از تو هر که باشد این امر ممنوعست میکویند که محمد حنفیه این دعوی را بجهة
اطمینان قلب کردند نه از روی اعتماد و سبب وضوح حال بودند نه اظهار عناد بروایتی آمده که حجر الاسود
بدین نوع شهادت داد که ای محمد ابن علی بدانکه علی بن الحسین حجت خدا است بر تو و بر اهل زمین و آسمانها

وزمینها و بحکم الهی اوامر و نواهی او بر کافهٔ مخلوقات لازم و بر عامهٔ موجودات واجبست او متحتمست
که اطاعت او کنند پس محمد ابن علی گفت سمعاً و طاعتاً یا ابن رسول الله و حقیر در روایت دیگر ملاحظه
نمودم که از بس صاحبان اغراض بمحمد ابن حنفیه می‌گفتند که امامت از تست که اکبر اولادی و او ابا می‌کرد
و آخر چاره منحصر در آن دید که بمعجزه و برهان آن جماعت را ساکت کند بنا بر آن با امام زین العابدین
بنزد حجر الاسود رفتند شهادت از آن طلبیدند و همگی جواب صریح شنیدند و زبان کوتاه کردند ای
دوستان ائمهٔ اطهار بدانید که استحقاق رسالت و امامت در تحمل [illegible] و تسلیم ایم شمشیر ستم صابرترین
عباد و عابدترین ایجاد جناب علی ابن الحسین علیهم السلام بودند و از کثرت ندبه و زاری و از فرط الم
و درد بابای ملقب بیعقوب آل عبا بود و از جملهٔ مصیبتها و آزاری که بعد از پدر بزرگوار او یکی را بشنوید که در
مدت حیات آن حامل مصیبت چه ساکن را بیند *مجلس ... ساختن و گریستن حضرت امام زین العابدین*
عابدان محراب عبودیت و ساجدان مساجد خلوصیت سحرخیزان شبستان راز و اشک ریزان خلوتخانهٔ
مقربان درگاه بندگی و معتکفان محفل از زنده دلی امینان کنوز اسرار و خازنان خزاین عزت و وقار نشستگان
سریر عبادت و ناتمامی حصیر طاعت اشک ریزان زاویهٔ عزلت و ابیاتان ریاض عزت گلستان بیان را بدین نکو
سیراب نموده اند که چون کشتی ناخدای محیط بلا یعنی جناب سید الشهدا در عمان کربلا از چار موجهٔ جور
و ستم شکسته غواص بحور محنت و مصیبت گوهرهای بحر نبوت را از رشتهٔ جفا بست بعد از آن سید
زهاد و سر حلقهٔ عباد آدم آل عبا و یعقوب آل مرتضی جناب امام زین العابدین چهل سال در آن اندوه و ملال
چندانکه بیشتر بر سر خوان تعزیت چشمی نمانده تشنه آن مظلوم را ندیده و لحظه‌ای از اشک باری نیارمید

صبح و شام کربلا آن سوی بیابان ادب و ... تشنگی
منبع این اشک بی‌اندازه یا رب دیده کیست
آنکه آتش در دل افتاده ... عقل ما ... اینست
این همه طوفان بلا اندوه عجب ... آن خزانه‌ها
نخیز آهی که بعد ... بر لب ... این گلها
اعظمای تن ... کلها ... اینست
ای غم ... از ... چشم ... استعمال
کاندر ... گشته ... ناخداست

مرویست که

مرویست که کثرت گریهٔ آن جناب بحدی بود که راوی می‌گوید روزی از کوچهای مدینه می‌گذشتم دیدم از
ناودان خانه آب جاری بود من بنا بر احتیاط از آن آب کناره کردم شخصی از عقب من می‌آمد صدا بمن زد و گفت
ای مرد وای بر تو چرا از این کناره کردی گفتم باین سبب که مبادا آب ناگواری باشد آنمرد گفت *نظم* این محیط
دیدهٔ غم دیده امام زین العباست این نمی از سیل طوفان و حزن کربلاست این سحاب از لجهٔ اندوه کشته ما بود
وین مطر از تیر باران بهار ابتلاست این نم آب از چشم زین العابدین اشک است اشک این سراب از شبنم بستان
آل مرتضی است منبع این آب باشد از محیط دیده کاندرین لخت جگر غواص سوز آشناست ملکند از این
آب ایدل مرده کاب زنده گی است خضر او زین العبا سر چشمه اش در کربلاست میگفت ای مرد احتیاط از این
آب مکن که از اشک چشم امام زین العابدین است که در فراق لب تشنهٔ کربلا و لالهٔ بوستان نبی آب مصطفی
جناب سید الشهدا میریزد چون من این سخن از آن مرد شنیدم گفتم حاشا که من از این آب دیدهٔ امام
زین العابدین اجتناب کنم ای مرد آیا آن جناب بسعید کوهر میکنند که از ناودان خانه آب جاری میشود
از آن خبر جگرم کباب شد سیل اشک از دیده جاری کردم و گفتم میروم تا ببینم آن حضرت در کجاست
و در چه حالست پس خود را بدر آنخانه که آن بزرگوار بود رسانیدم و در کوبیدم خادم آن جناب آمد و گفت
کیستی *نظم* گفتم با شان تمنا سنجا گوی کشتی نشین بحر ارادت مسافری طوفانی محیط سفینه
گرداب اشک ماتمیان را بجاوری گفتم ایدل زبان سلام مرا با امام برسان و بگو غلامی از شما میگوید
نظم بپابوس تو ای بر خسروان سر نشاده بندگی چون حلقه بر در بدر رخصت بپابوس خود او را
که دارد معنی لا [illegible] نظر خواهد بدیدارت کشاید چه فرمایی بیاید یا نیاید آن خادم رفت
و بعد از لمحه آمده در را کشوده چون رخصت یافتم داخل شدم آن خادم مرا بجایی برد که آن حضرت
در آنجا قرار داشت سلام کردم و جواب شنیدم اما دیدم آن جناب آفتابه در دست داشت و جواب بکف
دست میریخت که وضو بسازد نمیدانم چه خیال میکرد اما اینقدر میدانم که چندان میگریست که آن آب با اشک

مخلوط میشد و آن حضرت آب را میریخت و کفی دیگر میکرفت و دیگر باره آن باره اب را بسیلاب اشک ممزوج
کرده میریخت هم چنین آب میکرفت و از اضافه اشک میریخت تا آب از ناودان جاری میشد هر چند میخواست
از آن آب وضو بسازد اشک نمیکذاشت لمؤلفه بکذار ای سرشک که یکدم وضو کند زین العباد که معبود
رو کند در کربلا نداد باو مهلتی جفا کاندر فراق باب دمی کفتکو کند وقت عبادتست بحال خودش
کذار وقتی بیا که عیش جهان آرزو کند آن مرد میکوید من از کثرت کریه آن جناب بیتاب شدم و عرض
کردم که ای مولا آخر کریه تا کی و زاری تا چند این اشک دیده شما تمام شدن ندارد آیا نمیشود که این
سیلاب بجشمان تو را بحال خود واکذارد آن حضرت جواب داد که چه میکوئی لمؤلفه وقتی تمام میشود این اشک
سیلخیز کز خاطرم مقدمه کربلا رود وقتی زپا نشیندم این آه سینه سوز کز یاد من بانک العطش تشنها
رود تا عمر هست کریه نکردن محال بود تا زنده کی است آه دلم بر سما رود یاد حسین ز لوح دلم شسته
کی شود نقش از نکین بریزش باران کجا رود آن حضرت فرمود که ایمرد مکو واقعه کربلا را نشنیده
و نمیدانی که بابا چهار دفت از یعقوب یکپسر کم شد و یا زیاده بسبب یکربجا بود و بعلم نبوت میدانست
که یوسف زنده است با وجود آن در سر راه می نشست و از فراق فرزندان زار زار میکریست که برای یوسف
چندانکه دیده اش کور شد و جراغ ملاحظه اش بی نور ماند الشیعیان کوهمن چرا تمام شود که بچشم خود
دیدم و بکوش خود شنیدم که پدرم از کوفیان آب میطلبید و او را جواب نمیدادند مکو بتیر بیداد و
صدای العطش تشنکان اهل بیت بعیوق میرفت و کسی بداد ایشان نمیرسید من تن برادران را بروی
خاک کربلا پاره پاره دیده ام و سر پدر بزرکوار را بر نیزه کوفیان نظاره کرده ام من اسیری اهل بیت
مصطفی و دستکیری دختران مرتضی را میدیدم من با یتیمان کربلا دست و پا در زنجیر جفا میکردیدم
من با غریبان کربلا در کوشه مسجدها و کنج خرابها بسر میبردم با حسرت کشان مدتی مدید خون دل میخوردم
من در بیماریها بالین نداشتم من در غریبی خشت بزیر سر میکذاشتم انصاف دهید که چکونه تسلی شوم

چه رسد

جشان از کوه آرام کیرم لمؤلفه آنچه من دیدم ندیده دیده در روزکار آنچه بر من رفت نتوان کرد یک
عشر شمار هر کسی دردی بدنیا دارد و هر دل غمی من بجان دارم بیک دل صد درد و محنت صد هزار
لب فرو بستم بیانی نیست شرح این الم تن بمحنت داده ام هر چند سنکین است بار من کرفتم آتش و
آهی نهان کردم بدل چون بکه دارم عنان دیدها اشکبار در کتاب ملهوف منقولست که چون
مسافران سفر جفا مجاوران حرم مصطفی کردیدند و بنیان کردار نعادی اسیری در مدینه طیبه پای
بدامن کشیدند چون طایران بی آرام از دام الام جستند و بر آشیان وطن سر ببال حسرت فرو بردند و
تشنکان صحرای فراق آب از سرچشمه اشک میخوردند روزی یتیم پرور ذریه رسول خدا حضرت
نصیب ایام زینب بخدمت جناب امام زین العابدین علیه السلام آمد چون از دو چشم امام بر آن
صید مانده در دام افتاد فرمود ایعمه آمده که خواب خود را نقل کنی ای دوستان فدای حسین
اماچه که چشم بیدارش از خواب دیگران خبر داد زینب خاتون کفت بلی فدای تو شوم خوابی دیده ام
حضرت فرمود ایعمه بکو آنچه دیده کفت ای یادکار برادر هر چند شما میدانید اما دیشب خوابی دیده ام
چون من از فریضه و نوافل فارغ شدم بیاد کشتکان خنجر جفا افتادم ایام اسیری و زمان دستکیریها
را بخاطر آوردم چندان کریستم که از نهایت کسالت بخواب رفتم ناکاه در خواب دیدم مادرم فاطمه
زهرا را ایت چه مادر قامتی چون نخل آهی خرامان جلوه کر سرو سیاهی چه مادر از فراق سینه پریشان
سراپا هم چو زلف خود پریشان چه مادر صورت از خون لاله زاری چه مادر یکدل و افغان هزاری
چه مادر پیرهن از دست غم چاک چه مادر صورتی چون من پر از خاک چه مادر داغ کم کرده فرزند
بریده آهش از آرام پیوند چه مادر خسته زار حزینی الهی آنکه من دیدم نه بینی ای بسته زنجیر جفا
چون مادرم را بان ماجرا دیدم دویدم و سلام کردم بعد از جواب عرض کردم که ایمادر تو در سفر کربلا
نبودی این ناله و بیقراریها از چیست و تو در وقت کشتن برادرم تشریف نداشتی این خون بویت از کیست

تو زاری اطفال را ندیدی این ناله جا و نوحه صدای الوداع شهیدان را نشنیدی این حال از کجا و تو
بشام محنت با ما نبودی که هیاهوی جان دیده و سر برادر مرا در مجلس یزید ندیدی معجر را از سر
کشیدی ای مادرم چون سخنان مرا شنید گفت مگو ای زینب که من همراه شما نبودم بخاطر داری که در شب
عاشورا برادرت دوستانرا وداع میکرد ناگاه ناله واحسینا از عقب خیمه ها بلند شد در آنوقت تو بخواهرت
ام کلثوم میگفتی این صدا شباهت بصدای مادرم دارد ای فرزندان نوحه کننده در عقب خیمه ها من بودم
که بر بیکسی حسینم میگریستم و وقتیکه یکان یکان جوانانم از اسب افتادند من هم بخاک می غلطیدم زمانی که
لباس دامادی قاسم را آوردی من گریبان میدریدم و وقتی که حسین برای علی اصغر آب میخواست من بر سینه میزدم
ای زینب با این نشان که چون برادرت بمیدان میرفت تو دامن خیمه را بر چیدی و بحسرت از عقب او نگاه میکردی ای
زینب وقتی که شمر بر روی سینه حسینم نشست من دست و پا میزدم و ناله و استغاثه او را می شنیدم چون سر برادرت را
بنیزه کردند من حاضر بودم وقتی که شما را از لباس عاری کردند بنای طاقت من هم بیغما رفت چون شترهای
اسیران براه افتاد من جرس آن کاروان بودم ای زینب چون شما وارد قتلگاه شدید و بر سر نعشها افتادید
تو میگفتی ای اهل بیت تمام از خون برادرم روها را سرخ کنید و اول تو از آن خون چهره خود را گلناری
کردی من هم از خون حسینم برداشتم و بصورت میمالیدم ای زینب لمؤلفه سر بخود دارم ز خون تشنگان
کربلا رخنه چاک گریبانم برای کشتهاست ناله زارم برای کودکان بیکس است سوز داغم از غم سوز درون
طفلهاست کرده آه دختران مو پریشان بر سرم از فغان العطشها جامه صبرم قباست گفتم ای مادر
چرا الحال خون از صورت نمی شوئی فرمود ای زینب میخواهم با این صورت در دشت قیامت عرش زنم و داد خواهی
خون حسینم کنم ای زینب بفرزند دیده ام زین العابدین بگو که بدوستان بگو که من حسینم را فدای شما
کردم و شما هم از لب تشنه او یاد کنید و از اشک دیده ها مضایقه مکنید و دانه اشکی از دیده ها ببارید
تا آمرزیده از دنیا بیرون روید ای شیعیان و ای دوستان حسین پس سعی کنید که شاید دانه اشکی از دیده بیارید

که بلکه انشاء

که بلکه انشاء الله تعالی که باعث نجات شما از آتش دوزخ شود و آمرزیده شوید مقدمه در محبوس بودن جناب
امام موسی کاظم علیه السلام بعد از حمد و ثنای حضرت کردگار و بعد از صلوات وافرات زاکیات سید
ابرار و احمد مختار سلام فراوان و درود بی پایان بروح مقدس امامی علیه السلام که با اولاد اطهار
و ذریه کبارش حصار دین را دوازده برج عالی بنا و از حراست آن کوتوالان قلعه دین دست یکند
هوا و هوس از کنگره قصر ورع و تقوی را رسا و سمند جهانی لشکر حرص را از در ساحت ضمایر دوستان
ایشان شکسته پاست هر چند هر یک از ذریه کبار و آل اطهارش سپهر شرع را مهر منیر و صیت
بزرگواری هر یک عالم گیر است خصوصا سر حلقه افاخم و سرور اعاظم آفتاب فلک هفتم یعنی امام
موسی کاظم علیه التحیة والسلام که سبعة الشداد در صلابت و سداد آن نور حدقه اوتاد دفتر شهود گشوده
و قامت هدایت علامتش شاخصی را در قبله اطاعت و عبادت گشوده از جمله صفات بحجاز معجزات آن
محبوس زندان الم است که مصنف تحفة المجالس از علی ابن حمزه روایت کرده که روزی در خدمت جناب
امام هفتم موسی کاظم ع براهی میرفتیم آن عالی مقدار بر استری سوار بود و بر حماری نشسته بودم در اثنای
راه شیری پیدا شد که از مشاهده آن شیر حمار من زمین گیر و بر جای خود خشک ماند و آن حضرت
بحال خود میرفت و آن شیر از عقب آنجناب متابعت مینمود اما از قبیل کسی که ذلیل و زبون کسی باشد
میرفت تا بآنحضرت رسید آنجناب بجهت رسیدن شیر توقف نمود پس شیر آمد و دست بر کفل استر نهاد
و سر و ریش بود و لب میجنبانید در آن حال خوف عظیم بر من روی کرد بعد از لحظه شیر از راه بکنار
رفت و باز لبش میجنبید پس آن حضرت سه نوبت فرمود که آمین چون شیر از نظر غایب شد و دل من بجا
آمد عرض کردم فدای تو شوم عجب چیزی دیدیم و از شما شنیدیم اما در حال شما تغیری ندیدم و
شنیدم که سه نوبت فرمودید آمین آن چه بود حضرت فرمود که آن شیر بطلب دعا آمده بود و میگفت زن
مرا درد زائیدن گرفته و اضطراب میکند دعا کن که وضع حمل بر او آسان شود حق تعالی مرا پسری کرامت کند

من دعا کردم و گفتم خاطر جمع دار که وضع حمل بر آن آسان شد و حق تعالی ترا فرزندی مذکر
عطا فرمود چون شیر این سخن از من شنید گفت حق تعالی بر تو و بر اولاد تو و بر شیعیان تو هیچ سبعی را
مسلط نگرداند این بود که در بین سر مطلب من سر آمین گفتم ایدوستان و شیعیان فدای چنین پیشوائی
که سباع دشت محبان او را دعا کرده و طیور و وحوش شرط اطاعت ایشان را بجای آورده شهر بادا
ما را که در مصیبت این بزرگواران را خود و ان گوید معاف داریم ایدوستان بشنوید که با چنین امامی
عالی مقدار از جفاهای هارون الرشید چه رفت و چه کشید و در زندان هارون چه دید مجلس
محبوسی امام موسی کاظم علیه السلام گرفتاران زندان غم و بستگان زنجیر ستم خونین جگران بزم اشتیاق
و زهر نوشان پیمانه فراق چنین روایت کرده اند که چون مستوفی دیوان قضا محاسبه جمع و خرج
قلم و ابتلا را رقم نمود باقی جفا را باسم نود و هفتم دفتر امامت جناب امام موسی کاظم حواله نمود و فهرست
این بیان چنانست که چون معاندین دودمان رسالت و مغصوبین سریر امامت هریک بنوعی دست
بغارت حرمت اولاد رسول گشودند چون نوبت ظلم و ستم را باسم هرون الرشید علیه اللعنة والعذاب
الشدید نواختند دولتخواهان آن ضلالت نشان بان لعین رسانیدند که موسی ابن جعفر در مدینه
نشسته و هواخواهان از اطراف عالم چندان خراج از برای او می برند که خزانها جمع نموده و در جمع
آوردن اسلحه و تدارک اسباب است عنقریب است که بنای دولت ترا منهدم سازد و بیشتر تاکید علی بن
اسمعیل مینمود که برادرزاده آن حضرت بود با وجود آنکه احسان چندان از آن جناب میدید که حصر
نتوان نمود از بس اخبار عاری از آثاری بان شقاوت شعار در سانیدند آن سند آتش جفا سرگرم کینه
آن مظلوم گردید در همان سال زیارت مکه معظمه را بهانه کرده و قصد گرفتن امام ببیت الحرام روانه
گردید نامه نوشت که تمام سادات و علما و اشراف ممالک بکعبه آیند و غرضش آن که بنای بیعت برای اولاد
ناپاک خود مستحکم گرداند چون عازم مکه شد اول بمدینه مشرفه آمد بعد از چند روز فضل ابن ربیع را

بطلب

بطلب فرستاد در آنوقت آن عالی جناب در نزد قبر جد بزرگوار خود متوجه عبادت پروردگار
بود در اثنای نماز فضل ابن ربیع ملعون با چند نفر از خادمان بر سر امام ریختند نگذاشتند که عبادت
را باتمام رسانند آن آهوی حرم رسالت را گرفت از روضه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله عنفا
بیرون کشیدند در حالتی که آن مظلوم رو بروضه میکشیدند بگریه و بیقرار جد مختار میگفت یا جداه مرا از حرم
محترم تو جگر گوشه میبرند یا جداه شکایت امت را بتو میکنم لولوه از صاحب حرم چه توقع کنند باز
آن ناکسان که تیغ بصیحه حرم کشند میگفت یا رسول الله اولاد ترا از خانه تو منع میکنند و نمیگذارند که
بیماران کوی فراق در دار الشفای روضه تو علاج مهجوری درد خود کنند لولوه ای ستم بگذار درد خود
بر بیماران بس است و ای جفا از فتاده غم بر گرفتاران بس است ای الم تا کی بنای خانمان بادا خراب
ای بلا تا چند رنج بی پرستاران را بس است چون مردم مدینه کشاکش آن سگان شیر گیر را ملاحظه نمودند از
هر طرف آوازهای گریه و ناله بر آوردند و هر کس آن جناب را بان حال دید زار زار میگریست لولوه
غیر از دل هارون در آن تاب نشد سنگی بجهان نماند که از آن آب نشد هر دیده که دید حال آن صید حرم
از خوف جگر گوشه کی سیلاب نشد چون آن پیشوای دین را بحضور آن لعین آوردند بعد از عتاب و خطاب
که سزای او ولد الزنا علیه اللعنة والعذاب بود نسبت بامام بجای آورد حکم کرد که آن طایر اوج امامت را
در بند کینه کشیدند و آوردند آن ملعون قرار بر آن گرفت که آن امام را از قبر و روضه جدش آواره
نماید بنحوی که مردم ندانند بکدام ناحیه رفته بنا بر آن دو محمل ساختند یکی را ببصره و یکی ببغداد فرستاد
و آنحضرت در آن محمل بود که ببصره میرفت و حسان سندی را بهمراه آن محمل فرستاد و نامه بعیسی که والی
بصره و برادرزاده هرون ملعون بود نوشت که آن حضرت را محبوس کند روز هفتم ماه ذی حجه بود که
آن حضرت را ببصره در آوردند و بدست عیسی سپردند عیسی آن حضرت را در حجره که در جنب دیوان خانه او
بود محبوس کرده [illegible] آن در حجره را برای اکل و شرب و تجدید وضوی آن حضرت میگشودند

و باقی اوقات بسته بود لمؤلفه ای قضا از بد اندیش کوی درش بستی چرا ـ بس نبود آواره اش کردی
دلش خستی چرا ـ آتشی افروختی در آشیان عندلیب ـ بالش از سنگ حوادث باز بشکستی چرا ـ برمشو
دل بسته بیان این جام عزوجز آخر ایدو ـ فلک اینقدر سرمستی چرا مرویست که ان همای اوج جلال مدت
یکسال در آن حبس بود مکرر هرون بعیسی گفت که آن حضرت را شهید کن و عیسی جواب نمیکرد آخر الامر
بهرون نوشت که تا چند موسی ابن جعفر در حبس باشد بدانکه من متعرض قتل او نمیشوم بجهت امری چند که از رفتار
او تفحص کردم بغیر از مناجات و عبادت قاضی الحاجات چیزی از او نیافتم و هرگز نشنیده که بر تو یا آ
دیگری نفرین کند چون نامه بهرون رسید کس فرستاد و آن قدوه ارباب سادات را ببغداد فرستاده در خانهٔ
فضل ابن ربیع محبوس کردانید لمؤلفه تا بکی ای بند ظلم کینه آزارش کنی ـ هر شبی در کنج زندانی گرفتارش
کنی ـ میکنی هر لحظه از چشمش محیط خون روان ـ سود آهی را بهر دم برق کلزارش کنی ـ درد دل بر کینه آت
ای ظلم میدانم که چیست خواهی از زهری که پیوندی تو در کارش کنی ـ مرویست که هرون ملعون
جاریهٔ داشت او را ببهانه خدمت امام فرستاد و غرضش آن بود که از صحبت آن جاریه امام را متهم سازد
و در قتل آن مظلوم بهانه بدست آرد چون جاریه بخدمت آن معصوم رفت حضرت فرمود مرا احتیاج
با این چیزها نیست اینها نزد هرون اعتبار دارند چون صورت حال را بهارون گفتند در غضب شد
و گفت موسی ابن جعفر را بگوئید که ترا برضای تو محبوس ننموده ایم آنچه خود میخواهیم چنان میکنیم
پس حکم کرد که جاریه را در نزد او بگذارید و برگردید چون چنین کردند هرون ملعون خادمی پنهان فرستاد
که برو ببین موسی ابن جعفر با جاریه در چه کار است چون خادم آمد دید که آن جاریه در سجده است
و میگوید سبحانک قدوس قدوس چون آن خبر را بهارون رسانید آن ملعون گفت البته که موسی ابن جعفر
جاریه سحر کرده بود و آن جاریه را طلب کن چون جاریه را آوردند تمام بدن او میلرزید و هر دم دو
باسمان کرد هرون از جاریه صورت حال پرسید گفت چون بخدمت آن حضرت رفتم گفتم چرا خدمتی عن

نمیفرمائی فرمود که مرا احتیاجی بنیست این جماعت مرا بسند و بیکطرف اشاره کرد چون نگاه کردم باغستانی
بنظر من در آمد لمؤلفه گلشن چون دیدهٔ عباد سیراب ـ بهر سروش هزاران خضر میراب ـ از آن دامان
ابراهیم پر گل ـ سلیمان باغبان داود و بلبل ـ مسیحا چار طاقش ـ بجیرت از گل خورشید باغش ـ بطور
شوق آن موسی غلامان عصا کش ـ گل شبنم در آن چون آب و آتش ـ ز هر جانب زده صف حور و غلمان ـ پی
خدمت کنیزان ستعظیم ـ در ش خم گشته افلاک ـ لباس بنده کی پوشیده چالاک ـ جاریه گفت آن حوران
و غلمان میدیدم که طشتها و ابریقها در دست گرفته و بخدمت ایستاده انواع طعامها و میوه ها هر سوی
نهاده من از مشاهدهٔ آن حال بیهوش شدم و بسجده افتادم هرون گفت خوابدیدهٔ آن جاریه گفت
بخدا قسم است که اینها را پیش از سجده کردن دیدم در خواب نبود لمؤلفه تو در خوابی و من بیدار بودم
تو مست کینه من هشیار بودم ـ چنین گلشن بخواب اندر نیاید ـ بچشم بسته آن در کی کشاید ـ اگر در خواب
میبود این تماشا ـ تو هرگز دیدهٔ در خواب حاشا ـ پس آن حرامزاده آن جاریه را بیکی از ملازمان سپرد و سفارش
کرد که این راز را فاش نکند آن جاریه دایم در عبادت بود و میگفت عبد صالح مرا هدایت کرد گفتند تو
از کجا دانستی که او عبد صالح است گفت از حوران و غلمان آن باغ شنیدم که او عبد صالح است و شک
ندارم که چنین است مرویست که جناب امام موسی کاظم چندان در زندان هرون ملعون مانده بود که
بدن آن حضرت کاهیده شد بجز پوست و رگ و استخوان از بدن لطیف آن حضرت باقی نبود و در آن
مدت شب تا صبح و صبح تا شام بعبادت ملک علام قیام مینمود شبی آن حضرت بزندان بان فرمود
که میخواهم امشب مرا ببام زندان برید شاید نسیمی ببدن من وزد و لحظهٔ آسایش کیرم چون شب تاریک
شد و مردم سرمهٔ خواب بچشم کشیدند و زندان بان قفس فولادی که حضرت در آن محبوس بود برداشت
و ببام خانه گذاشت چون آن حضرت ببام زندان مقام نمود بصد شوق در زیر آسمان بعبادت حضرت
سبحان ایستاده بسیار گریست و در آنوقت اندکی آن جناب را خواب برده بود مرویست که بدن آن حضرت از بس

در زندان کاهیده بود نسیم شمال در آن خواب حضرت را چون کاغذ بهر سو می غلطانید چون ملائکه
سموات ملاحظه آن بدن کردند صدا بناله برآوردند و زار زار گریستند و عرض کردند که پروردگارا ملکا
معبودا آموزدوری و چنین بنده چون موسی ابن جعفر نداری چه مصلحت است که باید آن جناب باین همه
بلا مبتلا گردد وحی الهی رسید که ایمان نکه ما میدانیم که امانت امامت را در کجا میگذاریم گوش کنید
که میان من و بنده چه میگذرد پس جناب باری ملکی بسوی آن امام مظلوم فرستاد و گفت موسی ابن جعفر را از من
سلام رسان و بگو پروردگارا تو میفرماید که هرگاه مصلحت میکنی من این قوم را هلاک کنم تا اندک آسایشی
ترا باشد چون آن ملک پیغام الهی را بآن امام مظلوم رسانید آن حضرت فرمود که من بنده ام و بنده
بمصلحت خلاق عالم چکار است ایملک من بنده احدیت عرض کن که آن بنده خاکسار میگوید که هرگاه
پروردگار من مصلحت میداند مرا فدای امت کند که ایشان را در روز جزا آسایشی باشد و معاندین
از کینه و روی بمن آرام گیرند چون ملائکه آن کلام را از آن امام شنیدند صدا بگریه برآوردند و عرض
کردند که الها بزرگی سزاوار است و تو میدانی که ودیعت اسرار خود را در کجا قرار میدهی همه گفتند هذا
عبد الصالح ای دوستان چون زمان آن رسید که آن حضرت رخت از این جهان بطرف جنان بردها رون
ملعون هر کس را بقتل آنجناب میفرستاد جرات نمیکرد که مرتکب آن امر شنیع گردد تا آنکه نامه نوشت بعمال
خود که در نواحی فرنگ بودند که جمعی از کفار آن دیار برای ما بفرستید که با ایشان مرجوعی دارم ایشان
پنجاه نفر از فرنگیان از جهت آن ملعون فرستادند هارون آن جماعت را زر و خلعت داده بقتل آن امام
مظلوم فرستاد و در آن وقت خود از روزنه نگاه میکرد که ببیند ایشان چگونه آن حضرت را شهید میکنند
چون کفار فرنگ داخل آنخانه شدند و نظر ایشان بر آن حضرت افتاد لرزه سپهر پا بوس خاک دیدند
مسیحا با دل صد چاک دیدند رداء لیش بدیده ناموس مرهم دم مسیحا نخش مشت خاک آدم زهر چشمش
روان عین الحیوتی خطش داده بمهر خضری براتی ز سجده آن همای اوج اقبال زمین را داده مهادرسایه

بال

یابن رسول الله بکناعت بنشین و آتش غضب را بنشان و چند مسئله مرا جواب بگو
آن حضرت فرمود که سوال کن آنچه خواهی عمرو بن عاص گفت خبر ده مرا از معنی کرم و
و نجدت و مروت آن حضرت فرمود کرم عبارتست از عطا کردن پیش از وده کی اغراض
دنیا و بخشش پیش از سوال و نجدت نگاه داشتن نفس است از محرمات و صبر کردن در همه
جابر مکروهات و اذیات و مروت نگاه داشتن دین است و احتراز نفس است از معاصی
و متابعت شیطان لعین و قیام نمودن باداء حقوق خاص و عام و افشای سلام پس معاویه
لعین از مجلس برخواست و روی بمنزل خود نهاد پس معاویه بعمرو بن عاص گفت این چه فساد بود
که کردی و اهل شام را خصومت من درآوردی گفت ایمعاویه اهل شام را با تو محبت بجهت
کمال و فضل و صلاح و تقوی نیست چون مال دنیا با تو باشد شمشیرهای در نیام اهل
شام در رو زقتال با تست از این سخنان میندیش و بر تمشیت مهمات خود راسخ باش که امام
حسن علیه السلام پشت بدنیا کرده روی بعقبی آورده نه او را بدنیا دلبستگی و نه اهل دنیا را
باو دلبستگی چون چند روز گذشت زن همان مردی که بدعای امام زن شده بود بجانب آن
حضرت آمده بعد از تضرع و زاری بسیار شفاعت شوهر خود نموده آن حضرت را بترحم
درآورده دعا کرد تا آن مرد بحال خود باز آمدی ای تشنگان مجلس عزا بشنوید که چنان
بزرگواری را جماعت اشقیا چه کردند و حرمت جدش را در باره او لاد چون رعایت نمودند
بریاد دهها چگونه آن امام مسموم گردید و نامه اعمال زشت را از آب بکاشست و شو نمائید
خاتمه فاتمه جناب مجتبی حضرت امام حسن علیه السلام جگرریشان الماس جفا و تشنگان
سرچشمه وفا پیمانه کشان زهر فراق و مستان بزم اشتیاق مریضان بستر الم و خستگان
بالین ستم بدین گونه روایت کرده اند که چون مخلفات شرع رسالت بتاراج گروه شقاوت

رفت بعد از سرگذشت سرور اولیا و پس از شهادت نفس رسول الله یعنی حاوی
بحرین و امام الثقلین یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین ابی الحسنین امیر المؤمنین علی ابن
ابی طالب نوبت امامت بمولای زمرهٔ ناجیه و پیشوای گروه اثنا عشریه خلف صدق
ساقی کوثر و لعل تراش پاره های جگر صاحب قصر زمردی جنان و سرو سبزپوش بوستان
شاه مردان سوخته شرارهٔ محن و گداختهٔ الماس کین حسن رسید چون معاویه علیه الهاویه
از معاندت پدر پرداخته بتهیهٔ قتل پسر مهیا شب و روز در فکر آنکه کینهٔ دیرینهٔ آبا و اجداد
خود را نسبت بمصطفی و مرتضی و اولاد بعمل آورده و دستم و جفا باولاد مرتضی فرو گذاشت
ننماید چندین بار در صدد قتل آن امام مظلوم کوشیده کارگر نشد تا آنکه نامه بپادشاه
روم نوشته تحفه و هدایای بسیار برای او فرستاده خواهش سودهٔ الماس نموده چون قیصر روم
بر مضمون نامهٔ آن شوم مطلع شد جواب گفت ما از هر یکسی نمیدهیم که با ما نزاعی نداشته باشد
آنملعون باز دیگر اعاده کرده نوشت که غرض از خواهش سودهٔ الماس آنست که پسری از آن
شخصی که در مکه دعوی پادشاهی میکرد مانده و الحال داعیهٔ پادشاهی میکند و تسخیر ممالک
دارد میخواهیم این فتنه را فرو نشانیم و دفع شر او را از خود و شما نمائیم پس امیر روم ملعون
قدری سودهٔ الماس برای معاویه علیه الهاویه فرستاد و آن تشنه بخون ذریهٔ مصطفی قاطع
شجرهٔ طیبه ریاض مرتضی آن الماس را با قدری زر از مال دنیا برای اسماء زوجهٔ امام حسن
فرستاد و او را وعدهٔ تزویج یزید پلید داد و سفارش کرد که چون کار حسن را ساختی و دل
مرا از اندوه او پرداختی بانوی حرم یزید خواهی شد پس آنملعونهٔ نابکار و همشیرهٔ هند جگر
خوار دایم در فکر زمان فرصت بود تا آنکه شبی خود را بسر بالین آن نهال ریاض حسن امام
امامت رسانید کوزهٔ آبی در بالین آن جناب دید که گوئی بسر آن کوزه بسته و مهر کرده اند

آن ملعون

آن ملعونه آن سودهٔ الماس را بسر آن کوزه ریخت و دست مالیده تا فرو رفت و بآب
مخلوط شد و آهسته خود را بیرون انداخت چون ساعتی از میان رفت تشنگی بر آن
حضرت غالب شد لمؤلفه سرکوه قضا از خواب بیدارش کرد بیدار چه شد بغم گرفتارش کرد
جامی که بکف داشت اجل دورش چه بسر رسید درکارش کرد چنان تشنگی وصال ساقی کوثر
بامام حق اثر کرده بود که سودهٔ الماس را از آب نشناخت چون نگاه کوزه کرد او را بحال خود دید
مستانه آن پیمانه را بسر کشید چون آن آب بکام رسید آه وامصیبتاه که از نای گلو تا بفضای
جگرش چون مینای پر خون گردید لمؤلفه پای الماس هر جا که رسید غیرت لعل بدخشان کرد:
چرخ دیدی که با سم حسنی چون تراشید عقیق یمنی گشت هم دست بمهر کاو باین کار خود کرد مصیبت
بلباس کوزه را مهر از آن کرد قضا که امانت بود این بمهر رضا چون آب بگلوی امام رسید
آهی از دل کشید و دانست که قضا کار خود را کرده و اجل دور او را بسر آورده بیتاب شد و صدای
او خواهران را از خواب بیدار کرد زینب خاتون چون صدای نالهٔ برادر را شنید سراسیمه ببالین
او دوید لمؤلفه نظاره کرد که آن طایر ریاض وفا ز هر طرف بطپید همچو مرغ قبله نما ز التهاب
جگر میچکید از آن خوناب ز سوز آه برادر شنید بوی کباب بجاه موج دل چال چال افتاده
سرش ز بستر راحت بخاک افتاده قدی که سرو برازندهٔ گلستان بود رخی که غیرت صبح
بهارستان بود فتاده بود بخاک هلاک شمشادش فسرده لالهٔ باغ مصیبت آبادش
زینب چون برادر خود را باین حال مشاهده نمود زبان بتفحص حال او گشود و گفت ای برادر
باستراحت بخواب رفتی و باضطراب بیدار شدی بآرام غنودی و بیقرار دیده گشودی چرا
حالت مشوش و دلت پر آتش است لمؤلفه مگر در خواب ساقی بود یا دوست که دل مستانه برد او را ز کنار دوست
مگر چشمی ز چشمت خواب برده که مخموری ترا از خواب برده مگر کرده رخی را غنچه لاله که

تعبیرش بود افغان و ناله بگفتم دلم بر طرۀ خواب که دارد زهر این ما رسید تاب ای برادر
فدای حال پریشان تو شوم بیان کن که بر تو چه گذشته چرا صبر و آرام از دلت رفته امام حسن ع
فرمود ای خواهر وقتی نمانده برادرم حسین را طلب کن زینب مضطرب بحجرۀ امام حسین ع آمد
چون بر سر بالین برادر آمد بزبان حال میگفت لمؤلفه ای ندیده خواب بر راحت در جهان بیدار شو
ای غزال چشم از این و آن بیدار شو دیده بگشا ای برادر غم بما شبگیر کرد شد بیغما جنس و
جسم و نقد جان بیدار شو چون امام حسین علیه السلام دیده گشود زینب را دید که چون شمع عزا بر سر بالین
او میسوزد سؤال کرد که ای خواهر دیگر چه رو داده که اشک باریده و آه آسمان کرده لمؤلفه
گفتا که ز خود خبر ندارم جز ناله و چشم تر ندارم از حال حسن نمانده تابم از خواب برادرم خرابم
برخیز و بیا ببین بحالش آتش زده آب در نهالش جناب امام حسین ع مضطرب گردید سر و پای
برهنه بر سر بالین برادر دوید وقتی داخل شد که برادر را در بستر غلطان دید بر سینه
ای برادر چه مصیبت چه بلا بر تو عارض شده و چه غم بر تو دست یافته از حوادث روزگار چونی
و چادر حال غلطانی آنحضرت چشمش چون ببرادر افتاد آهی کشید و بزبان حال فرمود
لمؤلفه دور من رفت بسر عمر ترا باد بقا بسته ام رخت از این دهر بامید لقا ساغر عمر
تهی گشته ز پیمانه زهر دل بجان آمده جان بر لب و لب وقف دعا ای برادر بنشین بر سر من
در بر کین بیشتر از آنی که سر از زانوی تو [illegible] پس امام بنشست و سر برادر را در بر گرفت
و گفت ای برادر فدای تو شوم بیان کن که چه غم بر تو شبیخون زده امام حسن ع گفت ای برادر
خوابیده بودم در خواب دیدم که در ریاض بهشت در خدمت جد و پدرم بودم جدم دست مرا
گرفته در گلشن جنان میگردانید و میفرمود ای فرزند از چند روز ای آرام دل مستمند شاد باش
که از جور دشمنان و جفای زمان خلاص شدی فردا شب مهمان ما خواهی بود من از شوق

وصال

وصال ایشان از خواب بیدار شدم چون تشنگی وصال بر من غالب بود کوزه را بسر
کشیدم بهر جا که از آن آب رسید تا جگرم همه را پاره پاره کرده لمؤلفه چه آب آتش زده
در بوستانم از آن شمع تجلی استخوانم چه آب آرام از جانم ربوده بعینه جوهر الماس سوده
برای تشنگان گردون بپرده فشرده آتش و در کوزه کرده چه نوشیدم از آن آب جگرسوز
بجانم زهر کین شد آتش افروز زده آن آب در جانم شراره ز لب تا دل نموده پاره پاره
ز راه زندگی چیزی نمانده که این آبم سوی منزل رسانده ز عمر من نمانده هیچ باقی
بیک جام ز پا افکنده ساقی نموده چشم بد صحن حرامم سیه مستی لبالب کرده جامم
بیک پیمانه اعدا ساخت کارم از این آب سا فغان که دارم چون حضرت امام حسین ع
آن سخنان را شنید کوزه را از برادر برداشت و گفت من اندکی از این آب بنوشم و ببینم چگونه است ای
زینب خاتون دوید که آن کوزه را بگیرد پایش بدامان پیچیده بسر غلطید و فریاد برآورد
که ای خواهران کوزه را از دست حسین بگیرید و مگذارید از آن آب بنوشد حسن خورده بس است
الحاقی یک داغ دل بس است برای قبیله روشن شود هزار چراغ از فتیله خواهران
دور امام حسین را گرفتند و نمیگذاشتند که از آن آب بنوشد جناب امام حسن رو ببرادر
کرده و فرمود الحاقی مخور تو آب که آب ترا بمن دادند ترا نصیب جگر تشنه زیستن دادند
مخور تو آب برادر دمی که آب تو نیست سموم فدای تو شراب من است و آب تو نیست دین
دیاد تو از کوزه سیلاب مکن تو هم بقسمت خود میل بی شتاب مکن دمی که بر سر کوثر تو
رخت خواهی برد ز موج جوهر خنجر ثواب خواهی خورد اگر چه آب بکام من و تو هر دو
یکی است ولیک آب تو دگر بلاست اینجا نیست پس امام حسن کوزه را از برادر گرفت و
بر زمین زد تا شکست و آب او ریخت چون آب آن کوزه بزمین شکافته شد و در آن شب

جناب امام حسن تا بصبح بر زمین میغلطید و مینالید لمؤلفه گهی بناله در آغوش خواهران
میرفت گهی ز درد بدوش برادران میرفت گهی دلش چه سپندی ببوی آتش بود ز التهاب
دل پاره پاره در غش بود گهی ز ناله بپا میشد و فغان میکرد گهی ز سوز جگر رو بخواهران میکرد
گهی بسوی برادر ز درد رو میکرد شکایت دل صد پاره را باو میکرد پس جناب امام حسین
گفت ای برادر این ستم با تو که کرده مرا مخبر گردان تا انتقام ترا از او بکشم آن حضرت فرمود ای
برادر هر که کرده بجزای خود خواهد رسید و مراد خود نخواهد دید من نمیخواهم پرده انکار
او بردارم با جفای او ساختم و قصاص او را بمحشر انداختم آن امام در آن سوز شب را بروز رسانید
چون عروس صبح از پرده مشکین روی نمود طاقت امام حسن طاق شد و دلش بجوش آمده
استفراق کرد زینب خاتون دوید و طشتی پیش آورد آن حضرت بر سر طشت افتاد و شروع باستفراق
کرد و پارههای جگر از گلویش بطشت میریخت تا آنکه صد و هفتاد پاره از جگرش بطشت افتاد
چون زینب خاتون طشت را بیرون برد و در آن نگاه کرد دید که پارههای جگر برادرش در
میان خون موج میزند ام کلثوم را طلبید و گفت در این طشت نگاه کن ام کلثوم نگاه کرد دید
آب سبزی در میان طشت ایستاده و صد و هفتاد پاره جگر برادرش در میان خون افتاده هر دو دست
بر فرق زد و از حیات برادر قطع امید کردند چون آفتاب بلند شد امام حسن را طلبید و اهل
بیت را حاضر کرد و گفت بیائید که وقت وصیت است و نفسم بشماره افتاده زینب میگوید که
برادرم حسن ما را یکان یکان در آغوش میگرفت و میبوسید و وداع میکرد و چون نوبت بقاسم
رسید دیدم برادرم قاسم را بروی سینه گرفت و رو بر رویش نهاد و آهی کشید و او را از همه
بیشتر نوازش میکرد و میبوسید و من گفتم ای برادر گویا قاسم را از همه بیشتر دوست داری
گفت آری گفتم چرا گفت بجهت آنکه قاسم جان نثار برادرم حسین خواهد کرد و زمانی که مددکار

باشد

باشد گفتم کسی هست که تو او را از قاسم بیشتر دوست داری گفت بلی گفتم آن کیست گفت کسانی
که بر تشنگی و بیکسی برادرم گریه کنند او را از قاسم دوستتر دارم او که بر کشتگان حسین گریه
کنید و قدر گریهٔ خود را بدانید پس امام حسن رو ببرادر کرد و گفت یا حسین جان تو و جان
قاسم و عبدالله که ایشان قربانیان کوی وفای تواند ایشان را محبت کن و نظر بدار از
از ایشان باز مدار و فلانه دختر را که نامزد قاسم کردهام در وقتی که نصیب است او را بقاسم
ده در آن وقت قاسم پیش آمد و عرض کرد فدای تو شوم آیا تو در عروسی قاسم خواهی بود
امام حسن فرمود لمؤلفه قاسم روزی که عزم کار دامادی کند کی روا باشد در آن هنگامه
کس شادی کند پس امام حسن وصیتها که داشت ببرادر کرد و سفارش اهل بیت را باو نمود و
امانت امامت را باو سپرد و بروایتی اسماء ملعونه چون پی برد که کار خود را کرده بهانه زدیک
بخدمت امام حسن آمد آن حضرت فرمود خلوت کردند پس رو بآن شوم کار نمود و فرمود
ای یار بیوفا و ای همسر پرجفا آیا چه بدی از من بتو رسید و چه ناخوشی از من دیدی که سوء
الناس بکار من کردی امیدوارم که در عقبی از شفاعت جدم محروم و در دنیا از امید خود نا
امید گردی و بآن طمع که ترا فریب داده الله نرسی آن ملعونه سر خجالت بپیش انداخته و بیرون
رفت پس خواهران و برادران داخل شده دیدند که آن حضرت بیقراری میکرد و ایشان
بحسرت در آن نگاه میکردند و در آن وقت از تاب درد بیهوش شد چون بهوش آمد دید
یاد کرد و فرمود لمؤلفه الوداع ای خواهران بی برادر الوداع الوداع ای بیکسان الحسید
الوداع یا حسین در سفر دارم ز دنیا الوداع میسپارم طفلهای خود شما را الوداع
قاسم بی باب و عبدالله بیکس الوداع دختران بی پدر طفلان نورس الوداع مرویست
که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بود ناگاه آن حضرت پا بقبله دراز کرد و گفت اشهد ان لا

اله الا الله و ان جدی رسول الله و وصیه ابی ولی الله چون این کلام کفت مرغ روح
بشاخسار طوبی آشیان کرفت انا لله و انا الیه راجعون مقدمه ماتم کرفتن قوم موسی
علی نبینا علیه السلام در عزای امام حسین علیه السلام قبل از خلقت امام حسین علیه السلام عساکتان طور
الرو مناجاتیان قلل اندوه ستم متکلمان کلام تعزیت داری و مورخان تواریخ سوکواری
از کتب تواریخ چنین روایت کرده اند که روزی قوم موسی علی نبینا و علیه السلام از حضرت کلیم الله سؤال
کردند که یا موسی از کثرت کناه نامهای ما چون مشق از دو طرف سیاه شده و از فرط معصیت
سواد کردهای ما مانند لباس تعزیت کردیده الحال عذرخواه آمده ایم از جناب عفو و شکور
درخواه که مزدع جرایم ما را از سحاب رحمت خود سیراب و اوراق معاصی ما را از امطار موج
آمرزش شست و شو فرماید پس جناب موسی علیه السلام بر استدعای قوم روی مناجات بدرکاه قاضی
الحاجات آورده بعد از استقرار بطور تمنا عرض کرد که پروردکارا رحیما راحما آمرزکارا
بدرکاه تو آمده ام و عفو کن کناهان قوم خود را از تو درخواست مینمایم ای نماینده راه
نجات راهی نما ای دافع سیئات و ضاعف الحسنات و فاتح الابواب دری بکشا در این وقت
پس خطاب الهی در رسید که یا موسی درکاه ما بر هر سائلی باز و لطف ما با هر تائبی دمساز است
هر مجرمی بسوی ما آید دست رحمت بر روی او بکشاید و احدی از فیض مغفرت ما محروم نخواهد
ماند مکر کسانی که آب بر روی حسین بسته و دل اطفال او را بناوک ستم خسته کلوی او را محل
خنجر جفا و سینه او را نشان تیر بلا نموده اند ایشان را هرکز نخواهم آمرزید حضرت موسی
عرض کرد پروردکارا این حسین کیست سرو کدام دیار و فرزند کدام شهریار و لاله کدام چمن
و شمع کدام لکن خورشید کدام آسمان و خسرو کدام جهان پادشاه کدام زمان و هادی کدام دین
زاده کدام سرور و فرزند کدام پیغمبر است خطاب الهی رسید که یا موسی این حسین سرو ریاض

الطاعة

الطاعة و لاله چمن شهادت ذبیح کوی وفا و مقتول خنجر جفا کوهر صدف عصمت و کوکب
فلک طهارت عندلیب کلشن راز و تذرو بوستان اعجاز منشأ شفاعت عاصیان و سبب مغفرت
مجرمان باعث هدایت کمراهان و پناه زمره عذرخواهان سبط پیغمبر آخر الزمان و فرزند
امیر مؤمنان جکر کوشه محمد مصطفی و قرة العین علی مرتضی مادرش فاطمه زهرا و برادرش
حسن مجتبی است ای موسی دانسته باش که اکر از برای وجود شریف ایشان نمیبود آسمان و زمین
نمیبود عرش و کرسی بدون ایشان در کار و لوح و قلم بی بود ایشان بپیدا نمیشد علت غائی
ایشان و افلاک برای ایشان کرده اند از پیش پیغمبران بطفیل ایشان و خلعت اولیا برای
آل عباست ای موسی جمیع پیغمبران سلف ایمان بجد او آورده اند اکر تو نیز اقرار برسالت او
نمیکردی بشرف نبوت سرافراز نمیکردیدی فخر ایجاد رسول الثقلین و کیمیای سعادت
کونین حسین است چون موسی آن همه اوصاف از جناب باری در رتبه و بزرکواری ایشان
شنید شهادت امام حسین را پرسیده کفت پروردکارا این محاربه با حسین در کدام زمین
و این کونه ستم بر آن شهریار کدام لعین این ظلم بر آن حضرت و از کدام روسیاه و این عداوت
با او از کدام کمراه خواهد رسید خطاب رسید که ای موسی بیک سمت نکاه کن چون موسی نکاه
کرد بامر خدا زمینها همه پست شدند و زمین کربلا بلند کردید ای دوستان چه کربلا مزرعی
که دهقان ستم در آن تخم سر کاشته و از اشک آب تشنکان آبیاری نموده مکو چه آتش آه
پرورده و حسب الخواهش بکام دل رسیده و آن دشت از لاله زخم کشتکان زمین چون
دامن کلچین و از افتادن سروهای روان جوی کربلا خیابان جنان کردیده لمؤلفه
سیاهی صف زده یکسو چه مژکان ـ بدور نور چشم شاه مردان ـ از آن لشکر مهی مانده
بهاله ـ بدورش کشته خیل غم چو ژاله ـ غزالی بسته صیاد خونریز ـ تنی تنها در آن دشت ستم خیز

شهی جبل سپاهش اشك خونین لوایش نالهٔ دلهای غمگین کماندار قضا در آستینش
قدرانداز عدوان در کمینش لبی از تشنگی چون لعل بی آب نگاهی چون محیط از اشك سیراب
بهر کس رو نموده آئینه تمثال ندیده غیر او کس صورت حال کفن در گردن و سرطاقه در پیش
نهاده خسته و بیك بر خویش القصه چون جناب موسی سید الشهدا را در زمین کربلا با ان حال
دید آهی سوزناك کشید و زار زار گریست پس از حضرت باری درخواست نمود که پروردگارا
مرا رخصت کن که هر روز بعد از نماز با قوم خود تعزیه حسین را بتوار زانی داشتیم و این کیمیای
سعادت را بتو واگذاشتیم چون موسی رخصت تعزیه داری یافت بسوی قوم خود شتافت
و هر روز نماز ایشان که بر سر و شهیدان بود مرثیت که مردی از همان قوم زنی
داشت عفیفه و نیك سیرت و آن زن کودکی داشت خورد سال روزی امرد بعد از فراغ
تعزیت امام حسین ع از خانه بیرون آمده و آن زن در سر سجاده نماز هنوز با خدای خود
در راز بود و هنوز بر بیکسی امام حسین ع گریه مینمود که ناگاه طفل آن زن خود را بکار تنور
آتش رسانید تا مادرش خبردار شد دست قضا آن کودك را در تنور انداخت و آن شیرمست
دایهٔ اشکباری چو تافتهٔ تنور کباب شده جان تسلیم نمود آن ضعیفه بیچاره چون این حال را
مشاهده نمود ناله از دل بر آورد و شیون کنان آن فرزند سوخته را بر داشت و ف
ناری و خروش آن زن همسایگان مخبر شدند در آن حین شوهرش از در درآمده
چون فرزند خود را سوخته دید فریاد و واویلاه بر آورد و خطاب بزن کرد که تقصیر فرزند
من چه بود که او را با آتش تغافل سوختی و شعلهٔ آه مرا افروختی زن گفت انصاف ده
هیچ مادر فرزند خود را کباب و خانه صبوری خود را خراب میخواهد درین باب چه گناهم
نیست و من خبردار نشدم امرد انقدر آن زن بی تقصیر را زد که سراپای او مجروح گردید

از داغ فرزند و از آزار شوهر ناخردمند بیهوش شد چون بهوش آمد با دل کباب و دیدهٔ
پر آب و جان حزین و آه آتشین رو بمحراب عبادت نهاد و خود را بر خاك غلطانید و گفت
بار خدایا تو عالم السر و الخفیاتی و میدانی که من درین کار تقصیری ندارم پروردگارا
بحق جلال و بزرگی خود و بحرمت مقربان درگاه خود لمولفه بحق حسینی که صبح و مسا برآن
فرض عین است سیل بکا بشاهی که دادم ندیده غمش بحرفی که نشنیدم از ماتمش بقربی
که دارد بدرگاه تو بآن سرکه داده است در راه تو باشکی که در تشنگی ریختند باهی که از سینه
انگیختند بچشمی که دیده شهیدان خود باجگر داده بستان خود بجسمی که شد تیر کین را
نشان بزخمی که شد دیده اش خون فشان بآن تن که شد جوش زخمش زره باهی که شد در سینه
اش شد گره بوقتی که افتد ز زین بر زمین بکند که بلا رشك عرش برین بوقتی که گوید بتو
این سخن که یارب ببخشا محبان من آن زن میگفت ای پروردگارا بحق همین حسینی که
ماتم بردم و ندیده غم بیکسی او را خوردم و باشکی که در ماتم آن جناب ریخته میشود که
طفل مرا بمن باز گردان یا شر این شوهر را از من دور گردان یا مرا بمیران و بفرزند
خود رسان که دیگر تاب فراق پسر و تاب جفای این شوهر ندارم ای دوستان امام حسین
هنوز آن زن مستوره در دعا بود که جناب اقدس الهی بر آن رحم کرد در آنوقت شوهرش
از خانه بیرون رفت دید که طفلش چون دستهٔ گل شاداب بخانه آمد پدر بشوق تمام
دوید و پسر را در بر کشید و گفت ای سوخته آتش حرمان در کجا بودی و ای گداخته بوتهٔ
هجران چگونه این راه پیمودی آن طفل زبان بگشاد و گفت ای پدر چون من خود را
بکار تنور رسانیدم شعلهٔ آتش زبانه کشید و مرا گرفته سوخته من دلخسته و تن
سوخته چون محتاج سراپرده رحمت بودم لمولفه چو از بدکی داشتم سر نوشت شرار

جهنم بمن شد بهشت سرمرا اگر شد اخگر این تنور نهادند چون گل بزانوی جور دل داغ

شد لاله زار و وفا دم شعلها شد نسیم صبا بباغ دوان نشأ را هم فتاد که چشم بدان

روی او دور باد چه باغ و چه گلشن ریاض گلی در آن بانگ هر تشنه بلبلی سراسر چمن بود

افزای عین بعینه شده کربلای حسین ای پدر چون من از چراغ سوختگی راه بخلوت

دوست بردم و در آن چمن بگل گشت سرو و سمن میکشتم سیر قصور و تماشای حور مینمودم

که ناگاه هاتفی آواز داد که روح این سوخته را ببدن برگردانید و او را بمادرش رسانید که

مادرش ما را بحق حسین قسم داده و با نتظار این شفاعت دیده براه گشاده ما چون یقین

مادر او را در محبت حسین دیدیم فرزند او را بحسین بخشیدیم چون ایشان خود را از تعزیه

حسین معاف نمیدارند من چگونه ایشان را واگذارم ای پدر فرشته در رسید و گفت

ای طفل برگرد بسوی مادر خود که در ماتم حسین گریه و نوا آغاز کرده حسین میباشی

ای پدر نمیدانم که این حسین کیست و چه قدر مرتبه اش نزد رب أَزَلِيَّت من هم هر چند قدر

او را نمیدانم اما در رتبه او حیرانم یا حسین خدا جانهای محبان را فدای لب تشنه تو کرداند

که سوخته بر باد رفته بسبب شفاعت تو احیا میکرد و چون آن مرد و زن فرزند سوخته

را احیا دیدند او را در برکشیدند زن گفت شکر میکنم خداوند برا که از برکت تعزیه حسین

دعای مرا مستجاب کردانید چون قوم موسی آنحال را دیدند تا در حیات بودند ترک تعزیه

حسین را ننمودند و آن پسر در میان قوم موسی مشهور شد بآزاد کرده حسین یا حسین ما هم

در ماتم تو گریسته ایم و بامیدان زیسته ایم ما هم در تنور معصیت سوخته و دیده بسر آب

شفاعت تو دوخته ایم چون بغیر از تو پناهی نداریم عمری بسوگواری میگذرانیم وقت است

که ما را هم دریابی از محبان خود محسوب کنی حدیث توله شدن جناب امام حسین علیه السلام

ابای اطفال ستم و امهات مولد البید محنت و الم رضیعان صبیان اشک و حاملان اطفال

سرشک بدینگونه روایت کرده اند که قبل از تولد جناب مظلوم و شهید معصوم حضرت

امام حسین علیه السلام جبرئیل بر جناب رسول نازل شد و بعد از سلام جناب احدیت گفت

یا محمد مژده باد ترا بفرزندی که خدا ترا کرامت میفرماید یعنی از جناب فاطمه و حال آنکه

بعد از تو امتان بیحیا او را بخنجر جفا شهید میکنند چون حضرت رسول این خبر را شنید

فرمود ای جبرئیل مرا بچنین فرزندی احتیاج نیست تا سه دفعه این مخاطبه میشد و حضرت

رسول همان جواب را میفرمود و در آن وقت جناب علی ابن ابیطالب علیه السلام داخل شد

و جناب رسول آن راز را با ولی الله بیان کرد حضرت امیر المؤمنین فرمود که مرا بچنین فرزندی

احتیاج نیست تا سه دفعه هم جبرئیل با شاه ولایت این مخاطبه کرده همان جواب میشنید

وا مصیبتاه چون خبر تهنیت و تعزیت بگوش فاطمه زهرا رسید که خدا ترا فرزندی بتو

کرامت خواهد کرد که بتیغ کینه مخالفان امت سر از تن او جدا خواهند کرد فاطمه زهرا

عرض کرد که ای پدر بزرگوار من بچنین فرزندی چه دل خوش کنم لمؤلفه گلی که داغ نهد بر دلم

چکار آید شرر زند بهمه حاصلم چکار آید دلم ز حال چه بار الم نمیخواهم ز میوه که چشم زهر غم

نمیخواهم لبانه ننشینم که خشنام سازد چه سود شمع سرایی که جسم بگدازد ز باده چه دهم

دل که سوز داز داغش بگلشنی که چنین شد کی شوم از باغش چه احتیاج بطفلی کز آن

الیم شوم ز وضع حمل چنین به که من عقیم شوم پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه و احد آ

درین فرزند مصلحتی است و اسرار چند در آن مندرج است المؤلفه چراغ شرع از این زاده میشود

روشن بیا که باغ شفاعت از آن شود گلشن گل سر سبد انبیاست این فرزند چراغ بزم همه

اولیاست این فرزند همین پسر پسر خاتم النبیین است همین پسر پدر نه ائمه دین است

شهادتش سند حجت شفاعت ماست چه روز حشر شود محضر شفاعت ماست رضا بحکم
قضا شو برای امت من چرا که درد تو باشد برای راحت من چون فاطمه زهرا اسم امت را شنید
و وعدهٔ شفاعت ایشان را در کشتن آن فرزند دید گفت ای پدر هرگاه این مقدمه برای خوشحالی
امت تست من رضا شدم پس چون آن محیط عصمت و عمان عفت بگوهر وجود امام حسین
حامله شد صفیه دختر عبد المطلب نقل کرده که من قابلهٔ امام حسین بودم چون آثار وضع
حمل بفاطمهٔ زهرا معلوم شد من بدستوری که در میان زنانست متوجه فاطمه بودم و از او
جدا نمی شدم تا بار حمل گذاشت لمؤلفه شب جمعه چه ز صبح دویم دم عیان شد عیسی از دامان
مریم زلالش را دریا صدگوار از خورشیدی همی شد آشکارا نهالش میوهٔ امید بر داد صدف
ابر کرامت گهر داد غنچه چون گل پا ز پرده برده ولی خون در دل گلنار کرده چه روح
سرلوح دیوان شهادت چه ابرو شرح سرمشق اطاعت چه صورت باغ جنت را نمونه در آن گلها
شکفته گونه گونه ولی دارش عیان از پشت پرده که این لب تشنگی خواهد کشیدن بکام دل نخواهد
آرمیدن ز طوق چشمش دو گوش غزالان ولی از معنیش هر دیده نالان که این چشم سیه از روی
عیانست که در باغ شهادت دیده بانست دل پر سوز او پیدا ز سینه نشانی از برای تیر کینه
زده دست غمش بر زلف شانه بطفلی مانده در زنجیر خانه ز هر جایش عیان شرح غمی بود
بهر عضوش نشان ماتمی بود صفیه میگوید که چون امام حسین متولد شد جناب رسول خدا
بحجرهٔ فاطمه زهرا آمد و فرمود که ای عمه فرزندم حسین را بیاور تا من صورت او را ببینم من گفتم
فدایت شوم هنوز او را نشسته و پاکیزه نکرده ام آن حضرت فرمود که او را خدا پاکیزه و مطهر کرده
او را بیاور چون حسین را بخدمت آن جناب بردم او را از من گرفت و روی او را بوسید و لب بر لب
او نهاده و زبان در دهن گذاشت بخدا قسم که دیدم حسین زبان آن حضرت را در دهان گرفته

میمکید

ابی طالب بید و وضو ساخت و جامه های خود را پوشید و متوجه مسجد شد و چون بصحن خانه
رسید هم چنان بدیدهٔ خونین نگاه کرد که گویا پرده های فلک را در هم نورد دیدند لمؤلفه
بحیرت شب ز در دوست گشت برچیده چنانکه تختهٔ قرب مبتدی دیده نهان ز چشم ملک برد
طالب از مطلوب رساله ها که نگنجد بفهم شد مصحوب عریضه های تضرع بدست قاصد آه
یکی رسیده بمطلب یکی هنوز براه ام کلثوم میگوید که مرغ ابی چند برای برادرم حسین آورده
بودند و هرگز ندیدم که صدا کنند ناگاه آن مرغان دویدند و بمنقار دامن پدرم را گرفته و نوحه
میکردند و هیچگاه نشنیده بودم من زبان مرغان را نفهمیدم اما دیدم که پدرم روی بایشان
کرده و بزبان حال میفرمود لمؤلفه ما لکم الهی ما علمتم الاخبار فاغرقوا لجج الهجر یا طیور الدار
شما ماتم من نوحه میکنید که حیف ولی اعادینی یقتلوننی بالسیف ام کلثوم میگوید که من
رفتم آن مرغان را دور کنم پدرم فرمود بگذار که اینها نوحه کنند کان پدر تو اند و فردا صبح
قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد پس گفت ای دختر قسم میدهم ترا که این مرغان را رها کنید و حبس
منمائید تا چون گرسنه و تشنه شوند ایشان را آب و دانه دهید این بگفت و روانه شد بیت
رسید چون بدر خانه خواجه قنبر فتاد بر کمر آنجناب بحلقهٔ در نداشت ناطقه یعنی مرو
کمربی تابم پی ثنای تو عمریست حلقه با بم چه شد فدای تو گردم که از جمادانم ولیک حب
تو آغشته است در ذاتم تمام بر سر کوی تو ایم عرب بانی تو ای امام و زبان جماد میدانی
دیدم کمربند پدرم باز شد و بزمین افتاد او را برداشت و بکمر بست و شعری خواند که مضمونش
اینست کمر دوره بند که تنگ کن بسرها بیدت رفت آهنگ کن دم وصل جانان بیرو
نما گلی زن بفرق و رخ رنگ کن ام کلثوم میگوید من از آن سخن بگریه در آمدم و گفتم
وا غوثاه و ابتاه ای پدر در تمام شب چنین حرف خود را میگویی گفت ای دختر اینها علامت

موکت که از پی یکدیگر ظاهر میشود این بگفت و از خانه بیرون رفت من بخدمت برادرم حسن
رفتم و آنچه شنیده بودم نقل کردم برادرم برخاست و از عقب پدر بزرگوارم رفت و هنوز پدرم
نزدیک بود که حسن رسید و گفت بیان کن ای پدر برای من خوابی که دیده پدرم فرمود که در خواب
دیدم که جبرئیل بکوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برداشت و بر بام خانه کعبه رفت و
آن سنگها را بر هم زد که ریزه ریزه شدند پس بادی وزید و آن ریزه ها را در تمام خانهای مکه
و مدینه پراکنده کرد امام حسن عرض کرد که ای پدر تعبیر این خواب چیست فرمود که این خواب دلالت
میکند بر آنکه پدر تو شهید خواهد شد و هیچ خانه در مکه و مدینه نخواهند ماند مگر آنکه از
مصیبت آن خانه راه یابد امام حسن گفت این واقعه ها کی خواهد کرد حضرت فرمود که شد و که خواهد
از قول رسول خدا در دهه آخر این ماه بضرب ابن ملجم ملعون امام حسن گفت چون میدانی که او کشنده
تست چرا او را بقتل نمیرسانی حضرت فرمود ای فرزند گرامی قصاص پیش از جنایت نمیباید
امام حسن برگشت و با اهل بیت محزون و غمگین بگوشه بنشست چون آن حضرت بمسجد در
لمولفه رسید چون بمحراب انجطاعت نزول کرد بمحراب آیه رحمت ز شوق قامت محراب
در نماز خم شد بشکر آنکه با روح و جسم او ضم شد ادای نافله چون کرد با خضوع و خشوع
که از افق سحر روز حشر کرد طلوع در آنوقت آن حضرت ببام مسجد بر آمد و دستهای مبارک
بگوش نهاد و اذان نماز گفتن بر آمد چون صدای اذان امیر مؤمنان باهل کوفه رسید
در آن شب ابن ملجم ملعون با پسر شبیب تعهد قتل شاه ولایت کرده و در خانه قطام بودند
در آنوقت قطام بر سر ابن ملجم دوید و آن فتنه را از خواب بیدار کرد و گفت که ای که در نظر
داری وقت است برخیز و برو و علی را بقتل رسان بعد از آن بیا و کام خود از من بگیر آن
ملعون گفت میروم و علی را میکشم و اما میدانم که بمراد نخواهم رسید و بروایتی آن ملعون در

مسجد

مسجد خوابیده بود و انتظار وقت فرصت میکشید و در آنوقت امیر مؤمنان خفتگان را
برای نماز بیدار میکرد چون بر سر آن لعین رسید فرمود برخیز برای نماز و از قصدی
که در نظر داری نزدیکست که آسمانها از هم بپاشد و اگر خواهی میتوانم گفت که در زیر جامه چه داری
پس حضرت از او در گذشت و در محراب مشغول نماز شد و رکوع و سجود را بسیار طول داد
در آن وقت ابن ملجم ملعون بنزدیک آن ستونی که حضرت نماز میکرد ایستاد چون جناب امیر
مؤمنان سر از سجده اول برداشت آن لعین تیغ فرود آورد و امصیبتا که شمشیر ابن ملجم بجای
فرود آمد که پیش از آن بتیغ عمرو عبدود مجروح گشته بود چنان بضرب فرود آورد که از
فرق سر تا پیشانی آن جناب فرمود که بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت و رب
الکعبة چون اهل مسجد صدای آن حضرت را شنیدند بسوی او دویدند که امیر مؤمنان
در خون افتاده بر خاک بر میداشت و بر جراحت خود میریخت و میفرمود منها خلقناکم
و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از خاک خلق کرده ایم شما را و بزمین
بر میگردانیم شما را و از زمین می آوریم شما را دیگر بار در آنوقت دریاها موج بر آمدند و
آسمانها لرزیدند و درهای مسجد بهم خوردند پس مردم آن حضرت را برداشتند و ردای
مبارک بر سرش بستند آن جناب خون از فرق خود میگرفت و بمحاسن مبارک میمالید
و میفرمود این همانست که خدا و رسول وعده داده بودند لمولفه روایتست که روح
الامین چه گشت خبر کشید نعره و احسرتا ز سوز جگر میان ارض و سما گفت با صدای
جلی که شد بفرق جهان خاک در عزای علی گسیخت رشته این تار و پود واویلاه شکست
پشت رسول کبار واویلاه چون ام کلثوم صدای جبرئیل را شنید بهر دو دست بر روی خود
زد و گریبان چاک نمود فریاد وا ابتاه و واعلیاه بر آورد در آن وقت جناب حسنین علیهما

خود را بتعجیل تمام بمسجد رسانیدند دیدند که مردم نوحه میکنند و میگویند وا اماما وا علیا
مجتبی قسم که شهید شد امام عابد و مجاهد که مرکز سجده بت نکرده بود چون حسنین بنزدیک
محراب رسیدند دیدند که پدر بزرگوارش در میان محراب افتاده و ابوجعده با جمعی میخواهند که
او را بردارند و که با مردم نماز کند نمی توانست امام حسن را بجای خود نصب نمود تا با مردم نماز
جماعت کرده و خود نشسته نماز گذارد بعد از نماز خون فرق خود را میگرفت و بمحاسن مبارک
میمالید و بهر طرف نگاه میکرد و حسنین سر پدر بزرگوار را در کنار گرفتند و بزبان حال
میگفتند ام لغه، که ای نیمن تو ابا دکشته خانه دین در مدینه علم نبی چه حالست این بنون
لهفته چرا عارض چو لاله ات جدید کشته ز فرقت حدیث شق قمر فکنده اشک از پا نهال
ایمان را [illegible] کرده غرقه بخون ناخدای طوفان را در آنوقت شاه ولایت پناه دیده باز کرد
و فرمود ای فرزندان بعد از این پدر شما و عمی علی علیت جد شما محمد مصطفی و جده
خدیجه کبری و مادرت فاطمه زهرا و حوران جنت المأوی بدرود دیده شما بر آمده اند و انتظار
رفتن ما میکشند که گریه مکنید که از گریه شما ملائکه آسمان بگریه در آمدند امام حسن علیه السلام
عرض کرد که ای پدر آیا میگوئی که این معامله را با تو که کرد امیر مؤمنان فرمود که ضربت زند بهوده
عبد الرحمن ابن ملجم علیه اللعنه والحال از باب کنده داخل مسجد خواهد شد این بگفت و
بیهوش شد که ناگاه ابن ملجم ملعون را گرفته و بسته داخل مسجد کردند در آنوقت شاه مردان
بهوش آمد نگاه کرد با بن ملجم و گفت ای ملعون آیا من بد امامی بودم برای تو که مرا چنین جزا دادی
آن ملعون گریست و بر سر زد و سر بزیر انداخت پس امیر مؤمنان با امام حسن فرمود که او را
نگاه دار و دست و پای او را زنجیر مکن و او را آب و طعام بده از هر چه من میخورم باو بدهید و چون از دنیا
رفتم او را یک ضربت بیش مزن پس آن حضرت را برداشتند و بخانه بردند همه اهل بیت مضطرب

پشت

در پشت در ایستاده بودند چون کننده در خیبر را بآن حال داخل خانه کردند فریاد اهل بیت
و ناله دختران غلغله در سکان سموات انداخت آن حضرت دختران بیکس را تسلی میداد که
ناگاه از اثر زهر شمشیر بیهوش شد اهل بیت با گریبان چاک بعزا آنحضرت در آمدند بعد از
ساعتی آن جناب بهوش آمد جناب امام حسین علیه السلام کاسه شیر بدست پدر داد که بیاشامد آنحضرت
اندکی از آن شیر میل کرده فرمود که این را بدهید بآن اسیر یعنی ابن ملجم ملعون و باز سفارش نمود که
او را آب و طعام بدهید مروی است که بشیر جراح را طلب کردند چون بشیر بسر آن حضرت آمد و جراحت
او را ملاحظه کرد ناله کشید و گفت وا مصیبتا که ضارب این زخم شمشیر خود را بزهر آب داده و این
جراحت معالجه پذیر نیست از آن سخن اهل بیت از پدر قطع امید کردند چون شب بیست و یکم
در آمد محمد حنفیه رضی الله عنه میگوید اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید پس صغیر و کبیر فرزندان
خود را طلبید و فرمود که شما را بخدا میسپارم که او خلیفه من است اهل بیت بگریه در آمدند امام
حسن گفت ای پدر سخنانی میگوئی که گویا از خود نا امید شده فرمود ای فرزند گرامی یکشب قبل
از این جد ترا بخواب دیدم و شکایت امت باو کردم فرمود یا علی ایشان را نفرین کن من گفتم خدا
وندا بعد از من بدان را بر ایشان مسلط کن و بهتر از ایشان را بر من عطا کن جدت فرمود که خدا
دعای ترا مستجاب کرد سر شب دیگر تو از نزد ما خواهند آورد ای حسن وصیت میکنم ترا و
برادرت حسین را شما از منید و من از شما و بفرزندان دیگر که غیر اولاد فاطمه اند فرمود که
مخالفت حسن و حسین را مکنید که حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید من از میان شما
میروم و بصحبت حبیب خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ملحق میشوم پس رو با امام حسین کرد و
فرمود که ای ابو عبد الله توئی شهید این امت بر تو باد صبر و شکیبائی در بلاها که بتو خواهد
رسید پس دیده های مبارک بر گردانید و با اهل بیت نظر کرد و فرمود همه را بخدا میسپارم

در آنوقت جبین منیرش غرق عرق شد و این نشان وصلت اولیا است و بذکر الهی مشغول گردید
ناگاه اهل بیت دیدند که آنجناب رو بقبله آورده و پاها و دستها را بسمت قبله کشیده و دیده
برهم نهاده و روح شریفش از شاخسار وجود بگلشن علی آباد جنان خرامید انا لله و انا الیه
راجعون مقالهٔ در خاتمه ماتم شاه مردان و امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب علیه السلام
بعد از جهان جهان سپاس بیقیاس جناب واجب الوجود و عالم عالم صلوات زاکیات بروح
پرفتوح حضرت محمد محمود صلی الله علیه و آله تحفه سلام و تحیه درود بر مرقد مطهر و روضه
منور معطر وصی بلا فصل و ابن عم سید البشر یعنی قاضی باز و کبوتر باب الحسنین و امام
الثقلین قبله عباد مقصد و سرور زهاد و قاید الغر المحجلین و خیر الوصیین امیر المؤمنین
و امام المسلمین علی بن ابی طالب علیه السلام آنکه کافه انبیا را از نام نامی او حلاوت جان در کام
زمرهٔ اولیا از شفیع آورند اسم او از مقتضی المرام مند چنانکه بسند بسیار معتبر مرویست از عایشه
علیها اللعنه بنت ابا بکر که شبی از شبها که دوران شب ختم رسالت و نبوت جناب محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله حجره مرا از شعشعه آفتاب جمال درخشان خورشید نموده و از مهتاب ابواب فیض بروم
گشوده پروانه شمع جمال و عندلیب گلشن وصال آنجناب بودم چون نیمهٔ شب گذشت من از
خواب برخواستم اما بیاد آرام را در رخت خواب خود ندیدم چون در آن زمان معاندین زمرهٔ یهود
در قصد آنحضرت بودند من در نهایت تشویش از حجره بیرون رفتم و بحجرهٔ سایر زنان آنحضرت
ملاحظه نمودم که مبادا آنحضرت بحجرهٔ دیگری رفته باشد چون او را نیافتم مضطرب شده در
فکر بودم که ناگاه صدای همهمه از پشت بام شنیدم چون ببام برآمدم آن شفیع روز جزا در
زیر آسمان ایستاده و گیسوان مشکین بر کف دست گرفته و در کمال تضرع و زاری میگوید خدایا
بحق علی خداوندا بحق علی که بر امت من رحم کن من تعجب نمودم و پیش رفتم و عرض کردم

که ایمانه امید مجرمان وای نهایت مقصد عاصیان علی را در نزد خدا این رتبه است که شما
با وجود آنکه رحمة للعالمین اید بار خدا را بحق علی قسم میدهید آنجناب فرمود که ای عایشه
درین حدیث سریست اگر آنچه خدا در وصف علی ابن ابی طالب فرموده من بگویم هر آینه تمام
امت من خواهند گفت در حق علی آنچه نصارا گفتند در حق عیسی و بروایتی آنحضرت فرمود که اگر
طاقت دیدن داری بیا و در میان دو انگشت من نگاه کن چون نگاه کردم دیدم از روی زمین
تا پایهٔ عرش الهی گویا نردبانها از نور گذاشته و افواج ملایک بالا میرفتند و بزیر می آمدند
و ذکر تمام ملایکه این بود که خداوندا بحق علی که بر امتان محمد رحمت کن من از مشاهدهٔ آن
حیران ماندم پس جناب رسول خدا فرمودند که ای حمیرا بشنو در خاطر نگاه دار با وجود آنکه
عایشه برای العین دید چنان کرد که شنیده اید مصرع توفیق رفیقی است بهر کس ندهند
و در باب زهد جناب امیر مؤمنان مرویست از تشنهٔ سرچشمهٔ ایمان حضرت سلمان که
شبی از شبها بشوق دریافت خدمت شاه ولایت برخواستم و روانه شدم چون بنزدیک خانهٔ
امیر مؤمنان رسیدم صدای در را شنیدم که آنحضرت از خانه بیرون آمد و روانه شد من با
خود گفتم که در این وقت جناب علی ابن ابی طالب بکجا میروند پس من بمتابعت آن دلیل طریق
ایمان بنخلستان رفتم دیدم که آنجناب سجادهٔ عبادت گسترده و چند رکعت نماز بجای
آورده و در حین قنوت دیدم که آنجناب میفرمود یا رب یا رب یا رب تا آنکه افتاده و
بیهوش شد من ببالین آنجناب بشتافتم و او را حرکت دادم دیدم که آن واصل بزم قرب دنیا
وداع کرده من با دیدهٔ گریان رو بسرای سرور ایمان دویدم و چون بپشت در رسیدم و
صدا بگریه بلند کردم تا آنکه سیدهٔ زنان جنان فاطمه زهرا به پشت در آمد و مرا شناخته
پرسید که ای سلمان چه میشود ترا گفتم ای حورای مرضیه بقا باد که علی ابن ابی طالب از دنیا

حلت کردان مخدره دوران فرمود که ای سلمان در کجا و بچه سبب علی از دنیا رفت من آنچه
دیده بودم باز نمودم دیدم که فاطمه زهرا گریست و گفت ای سلمان علی از دنیا نرفته بلکه
از حلاوت عبادت بیهوش شده شبی چند باد علی درین کار است من خوشحال شدم و بجدت
آن جناب بازگشتم باز او را در عبادت یافتم ای برادر ای کسانی که لذت مندیکی را بوده اند شربت
شهادت را چون شیره جان خورده اند ای دوستان حیدر کرار نظر کنید که ستمکاران امت
با آن همه زهد و تقوی چه کردند و حق او را چگونه بجا آوردند متمم حدیث شهادت آنجناب
بشنو و در یاری اهل بیت مرتضی خدا را از خود رضا کن تا از شفاعت ایشان بهره‌مند گردی
مجلس سیزدهم در ماتم جناب امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام تشنکان مجلس عزا
و سوختکان آتش بلا مترجمان صحیفه تعزیت داری و مفسران شرح سوگواری مقیمان
زاویه الم و بیقراران محنت جور و ستم بدینگونه روایت کرده اند که چون مهر سپهر امامت
و گوهر برج سعادت و ولایت معمار سراچه ایمان و مخرب بنیاد عدوان سحاب رحمت بوستان
ذو الجلال و برق خرمن باخته دینان اهل ضلال داماد خیر المرسلین و ابن عم خاتم النبیین
برادر رسول و زوج بتول خیر الاولیا و سید الاوصیا مقصد و محبوب ظاهر و غایب علی ابن
ابی طالب علیه السلام این جهان فانی را بدرود کرده رو بآیینه خانه قدس نهاد بسند معتبر از ام
کلثوم مرویست که آخر سخنی که پدر بزرگوارم برادران حسن و حسین فرمود این بود که ای فرزندان
چون من از این محنت کده رحلت کردم مرا غسل دهید و خشک کنید مرا بان پارچه که بدن
رسول خدا و بدن فاطمه زهرا را خشک کردم پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود بعد از آن
مرا بر روی تخته بخوابانید که پیش تخته خود حرکت میکند و شما عقب او را بردارید بهر جا که
فرو آید مرا دفن کنید ام کلثوم میگوید که من بتشییع جنازه پدرم بیرون رفتم چون

بنجف

بنجف رسیدیم پیش تخته بزمین فرود آمد پس برادرانم عقب آنرا بر زمین نهادند
امام حسن کلنگی بگرفت و یک کلنگ بر زمین زد قبر آماده و لحد ساخته پیدا شد
و تخته در آن قبر بود که بقلم سریانی نوشته بودند که بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست
که نوح پیغمبر ع از برای علی ابن ابیطالب وصی بلافصل جناب محمد مصطفی ص ساخته در
هفتصد سال پیش از طوفان و چون پدرم را بقبر گذاشتند ناپیدا شد ندانستم باسمان بالا
رفت یا بزمین فرو شد ناگاه صدای منادی شنیدم که میگفت که حق تعالی صبر نیکو کرامت
کند شما را در مصیبت سید شما و حجت خدا و در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسین
مرویست که پدرم وصیت فرمود که چون مرا بقبر بگذارید پیش از آنکه خاک بر سر من بریزید
دو رکعت نماز بجا آورید بعد از آن در من نظر کنید چون بوصیت پدر بزرگوار عمل نمودیم
دیدیم که پرده از سندس بروی قبر کشیده جناب امام حسن ع آن پرده را از روی قبر پدر
دور کرد دید که حضرت جناب رسول خدا و حضرت آدم و جناب ابرهیم علیهم السلام با امیرالمؤمنین
سخن میگویند پس حضرت امام حسین ع از پایین قبر پرده را دور کرد و در قبر پدر ملاحظه
کرد دید که مادرش فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آن حضرت نوحه میکردند در آن وقت
صعصعه ابن صوحان که از دوستان بود برخاست و مشتی خاک از قبر امیر مؤمنان برداشت
و بر سر ریخت و چندان از صفات و مناقب آن حضرت بیان کرد که حسنین را بگریه در آورد
پس محمد و یحیی و جعفر و عون و عباس و عبد الله و سایر فرزندان امیرالمؤمنین را تعزیت
گفته بسوی کوفه برگشتند در ابواب الجنان عندلیب گلشن خوش بیانی و طوطی خورستان
نکته دانی واعظ قزوینی مسطور است که بعد از دفن جناب ابوتراب که حسنین بسوی بیت
الاحزان بر میگشتند در بین راه که از آن دو ماه بجرابه افتاد که از آن خرابه صدای

ضعیف از بیماری نحیف بگوش میرسید چون گوش دادند شنیدند که یکی از جفای
ایام با بخت خود در جنگ و از تقاضای دهر در آن خرابه دل تنگ شکایتی از طالع نا
سازگار داشت و بزبان حال میگفت لمؤلفه فلک بدرد غریبیم مبتلا تا کی چه کرده ام بتو ای
سپهر بگو تا کی بکنج درد جدا فکندهٔ چنین زارم ز کرده های تو سهلست اگر مدد کارم کجا
شد آنکه بمن لطف او پدید بودی ز درد و داغ غم روز و شب خبر بودی چون حسنین آن صدای
حزین را شنیدند بسوی آن خرابه روانه شدند غریبی را دیدند چون دل اهل بیت شکسته
و بیمار ملاحظه نمودند که نبض سقیمش در بروی شفا بسته دیده از دیدار اهل جهان
دوخته و تنور سینه از آه بیکسی افروخته در آن خرابه سر بیالین غم نهاده و پهلو بر بستر خاک
نهاده آن حضرات از آن کور بیمار پرسیدند که ای علیل از دوای غریب بیغم خوار کیستی و درین
ویرانه برای چیستی چون آن نابینا گوش بآن سخنان آشنا کشود هرچند نمیدید اما از گل
محبت رایحت میشنید گفت ای جوانان کریم و ای عزیزان رحیم من غریب و بیمارم و چشم ندارم
که از حادثات جهان باین مکان افتاده و دل بتوکل باری نهاده نه در بیماری یاری
و نه در بلا غم خواری دارم ولیکن لمؤلفه با این غریب جوانی ز لطف دلجو بود طبیب بستر
بیماریم ز غم او بود سه روز شد که طبیبم خبر نمیگیرد نه خود رسید و نه پیغامی از برش
آمد ز دست چرخ ندانم چه بر سرش آمد ای جوانان شما کیستید که شباهتی بآن یار آشنا
دارید حسنین گفتند اینکو بگو از صفات آنکس که ترا غم خواری میکرد تا بدانیم کیست
گفت من چشم نداشتم که جمال او را به بینم اما چون داخل این خرابه میشد این خرابه را بوی
مشک و عنبر میشد الله همیشه ورد زبانش بدان سلاله دین که ربنا انا مسکین جالس
مسکین چون حسنین اوصاف شنیدند فهمیدند که آن غم خوار بیکسان شاه مردان بوده

وان

وان غم خواری پدر بزرگوار فرموده آن بلبلان ستم دیده گفتند که ایکور لمؤلفه
نشانهای تو از باب ماست و ابتاه که نام او علی مرتضاست و ابتاه سه روز گشته که از
ضرب تیغ زهرآلود شهید دامن محراب شد بحال سجود کنون ز دفن امام کبار می آییم
از آن ریاض جدا بر بهار می آییم وا مصیبتا که چون کور آن سخنان پر شور از جوانان تعزیه
شنید سرش بچرخ درآمد و بیهوش گردید چون بهوش آمد گفت ای پرورده های دامن مرحمت
وای تشنه کان مجلس تعزیت مرا بسوی شما حاجتیست بحق آن یار دور افتاده که مرا بسر قبر
پدر بزرگوار برید که با وجود دلجا دارم آن دلیلان طریق نجات و هادیان کعبه سعادت
دست کور را گرفته بآن سرچشمهٔ نور رسانیدند گفتند ای نابینا این قبر یار تست
لمؤلفه چو این ریاض گلستان مرتضی باشد بنال بلبل اگر در دلت نوا باشد شنید کور بصد
رعشه او فتاد از پا باین ترانه ز سوز جگر کشید صدا که ای انیس غم بیکسان سلام علیک
شکوفهٔ چمن باغ جان سلام علیک چه شد که بر سر بیمار خود نمی آیی بسوی بلبل گلزار
خود نمی آیی خبر ز بستر بیماریم نمی پرسی ز حق پناه چه پی یاریم نمی پرسی چو از دیده نهان
گشته فغان شوم صدا برآرد که قربان صدات شوم خبر نکردی و رفتی بجنت المأوی
ببوی گل شنفته ایم کنون ز جگر صبا بگفت این و سر بر فراز خاک نهاد کشید آهی
و در مقدم علی جان داد ای دوستان دوستی با شاه مردان این نشان دارد و وفا را
این معنی می باشد چون روح آن کور بدار القصور جنان بخدمت امیر مؤمنان رسید و
حسنین علیهما السلام جسد آن نابینا را بعد از تغسیل و تجهیز تمام نماز بر آن گذاردند و در آن
بقعه بخاک سپردند زهی سعادت آن کور که در مقدم امام مصطفی جان داد و حسنین
بر آن نماز کردند و در جوار پدر بزرگوار دفن کنند لمؤلفه اری اری هر که چشم از لذت این دهر

لبستٔ بر سر خوان ولای مرتضی اخر نشست ٭ در هوای آل احمد هر که بال افشان شود
میرود چون دسته گل تا بجنت دست دست ٭ مرویست از ام کلثوم رضی الله عنها که
چون دست قضا خاک مصیبت بر سر اهل بیت مرتضی بیخت و دهقان بلا خار و خسک
جفا بر اولاد علی ریخت ما ستم کشان بحال پریشان در مصیبت پدر بزرگوار مشغول و چون
پروانهای پی شمع عزا سر بزیر پر کشیده و ملول بودیم در میان زنان ماتمی زنی دیدیم
کیسو بر سر چون خامه صورت کران سبل اشکش در کنار چشمهٔ مصیبت جوشان اهش آتشین و
دلش بیقرار دیده اش یکی اشکش زیاده از ما اهل بیت در ناله و زاری و بیشتر از آل علی
در مصیبت و سوگواری بود من چون آن زن را بآن حال دیدم پرسیدم که ایما یر سجاب
تعزیت وای بانوی سراچهٔ محنت و مصیبت تو کیستی که از ما اهل بیت نیستی اما دیده
تو اشکبار تر است و دلت بیقرار تر است سبب گریهٔ تو چیست و منشأ ماتم تو کیست آن زن
کفت ای ام کلثوم اسباب این تعزیت را فلک برای من چیده و این چشم بدان روز کار
بمن رسیده نقلی دارم ام کلثوم کفت بکو کفت ای دختر پدر یتیمان بدانکه من شوهری
داشتم که همراه علی مرتضی بجهاد رفته و در آن کیرو دار کشته شده بود دو نفر یتیم
از او بجا مانده و من نفقه بجهت ایشان نداشتم چون کرسنکی بر اطفال من رو داد
لاعلاج شدم مشکی برداشتم و آب بخانهای مردم می بردم و از اجرت او طعامی بجهة
یتیمان میکرفتم روزی بسیار مانده بودم و طاقت طاق کشته و یارای کشیدن آن بار
نداشتم مشک بر آب میکردم و میکفتم خدایا حکم کن میان من و علی که شوهر در پای
او کشته شد و من باین تصدیع افتادم ناکاه دیدم بزرگواری آمد و مرا قسم میداد
که ای ضعیفه ترا بخدا قسم میدهم که این مشک را بمن ده تا همراه تو بمنزل بیاورم

که توضعیفه

که تو ضعیفه و قوت نداری چون من اسم قسم شنیدم مشک را بآن بزرگوار دادم ...
را از من عذر میخواست و میکفت ای ضعیفه از من رضا شدی من کفتم خدا از تو
رضا باد و میان من و علی حکم کناد خلاصه کلام آن جناب مرحمت مآب می آمد
تا بمنزل و آن من بلادیث بهم رسانید پس مشک را کذاشت و رفت روز دیکر وقت
صبح نشسته دیدم که کسی در خانهٔ مرا میکوبد صدا بر آوردم که کیستی کفت در باز کن که
من آنم که دیروز بار ترا بر دوش منت کشیدم من آنم که دیروز بپای او رو بمنزل تو رسیدم
مثنوی منم حاصل یار درد غریبان ٭ منم مونس حال محنت نصیبان ٭ منم اندهٔ دوستی
خاکساری ٭ بباطن کلستان بباطن بهاری ٭ منم یار بیوه زن بینوایان ٭ انیس غریبان
معین یتیمان ٭ ای زن در را باز کن که منم خادم فقرا و یاور ضعفا چون در وا کشودم
شخص دیروز را ملاحظه نمودم که زنبیلی بر دوش و داخل شد و زنبیل را بر زمین
کذاشت دیدم در آن زنبیل قدری آرد و خرما و کوشت پس آن غالب جناب بمن فرمود که
این را یا تو آرد خمیر کن تا من متوجه اطفال شوم تا نان پخته شود یا تو متوجه اطفال
باش تا من خمیر کنم من بآن جوان کفتم که وقوف زنان در خمیر کردن از مردان بیشتر است
تو متوجه طفلها شو تا من خمیر کنم پس من برخواستم و متوجه خمیر کردن شدم و میدیدم
که آن پدر یتیمان کوشت و خرما در دهن اطفال من میکذاشت و با ایشان بآواز
اطفال حرف میزد و حرکات کودکانه میکرد تا یتیمان من خوشحال شوند چون
وقت پختن نان رسید من بآن جوان کفتم که برخیز و آتش در تنور انداز که موسم نان
پختن است آن جوان برخواست و خاک تنور را بیرون آورد میدیدم که چون شعلهٔ آتش
بصورت آن جوان میرسید و میفرمود بچش حرارت آتش را تا از حال بیوه زنان غافل نباشی

من از آن گفتگو و حسن خلق او تعجب میکردم و نمی‌شناختم که آن جوان کیست در آن حال
زنی از همسایه‌ها بخانهٔ من آمد چون آن جوان را در فرمان برداری من دید پیش آمد و بجز دو
دست بر فرق من زد و گفت ای بیحیا این کیست که تو او را فرمان میدهی گفتم او را نمی‌شناسم
اما میدانم که برای تحصیل ثواب و رضای حضرت وهاب بدرد یتیمان من دوا و بچشم امید من
توتیا شده آن زن گفت اگر و باطن این جوان داماد رسول خداست و شوهر فاطمهٔ زهرا علی
ابن ابی طالب است ای بی آبرو این چه کار است که کردی و چگونه او را بدست آوردی من چون این کلام
شنیدم دویدم و رو بخاکپای آنجناب نهادم و سیل اشک از دیده گشادم ناله میکشیدم و عذر
تقصیر میطلبیدم آنحضرت در کمال رأفت فرمود که مرا از تو عذر باید خواست که من از احوال تو
و یتیمان تو غافل بوده‌ام تو از تقصیر من درگذر و این زن آیا از علی راضی شدی و او را حلال کردی
من گفتم فدای تو شوم ندانستم بد کردم و بی ادبی نمودم بعد از آن هر روز آنجناب می‌آمد
و بدرد ما دوا میکردید و در شبهای تار نفقهٔ ما را بدوش خود بار کرده بمنزل ما میرسانید
و دست شفقت بر سر یتیمان من میکشید ای ام کلثوم انصاف ده که در این قضیه من بیشتر باید
بگریم یا شما می باید من در این ماتم خود را هلاک کنم دیگر زندگی بر من و فرزندان من حرام
من امروز بیوه و یتیمانم امروز بی پدر ماندند آن زن چندان بر سر و سینه زد که افتاد و بیهوش
شد و ما اهل بیت بر او می گریستیم مقدمه در شهادت مسموم محن جناب امام حسن علیه السلام
بعد از سپاس بیقیاس جناب احدی و پس از تحفهٔ صلوات زاکیات ختمی پناه محمدی سلام ما
کلام بر آل اطهار و ذریهٔ کبارش خصوصاً مظلوم ممتحن و مسموم اشقیا امام حسن علیه السلام
که آثار معجزات و براهین و نمودار کرامات و آئین در زمان صغر سن از جبههٔ خورشید طلیعهٔ
او مبرهن بود چنانکه در کتاب تحفة المجالس بسند معتبر منقول است که روزی عربی بخدمت جناب

ختمی پناه

ختمی پناه و حبیب حضرت اله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد که تو خدا
نادیده را می پرستی و من از این جهت با تو دشمن بودم و اکنون که ترا دیدم دشمنی زیاد شد و
در آنوقت اکثر اصحاب در خدمت آنجناب حاضر بودند و سرو سبز پوش بوستان خیر النسا
حسن مجتبی نیز در خدمت آنجناب بود و از سن شریف آن معصوم هشت سال گذشته بود
حسن مجتبی چون بی ادبیان بیحیا را نسبت بجد بزرگوار دید خواست که معارض اعرابی شود
جناب رحمة للعالمین و سید المرسلین مانع شد پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکنی که من
پیغمبرم و از پیغمبران دیگر بهترم و دروغ میگوئی زیرا که پیغمبران ماضی معجزات و کرامات
بوده و ترا از اینها هیچ نیست جناب رسول خدا فرمود که از کجا تو معلوم کردی که مرا معجزه و
برهان نیست اعرابی گفت که اگر هست بمن بنما و بگو که من چگونه پیش تو آمدم جناب رسول
خدا روی مبارک بجگرگوشهٔ بتول کرده فرمود که ای عرب بدان که این طفل هشت ساله است
و دختر زادهٔ من است او با تو بگوید که تو چگونه از خانهٔ خود بیرون آمدهٔ و چه اراده داشتهٔ
و در اثنای راه چه دیدهٔ هرگاه دروغ باشد دعوی ما نیز دروغ است در پیغمبری پس
اعرابی بخشم در روی امام حسن نگاه کرد و گفت این طفل را چه قدرت باشد که معجزه و برهان
داشته باشد و کسی را از مخفیات و مضمرات خبر دهد در آنوقت جناب رسالتمآب فرمود
که ای فرزند آمدن این اعرابی را بیان کن پس امام حسن روی مبارک با آن عرب کرده
فرمود که ای عرب تو بسیار گستاخ و بی ادب آمدهٔ و از حد خود تجاوز کرده بسیار زبان دراز
میکنی بدان که از این مجلس بیرون نخواهی رفت تا آنکه انشاء الله تعالی اسلام قبول کنی اعرابی
گفت ببینم چه خواهی کرد پس امام مسموم فرمود که بدان ای عرب که تو با جماعت خود روزی
در موضعی جمعیت نموده بودید و ابو جهل گفتید که محمد را از نخوت این مردم و فرزندش

اعقاب و عشایر نداری و اعراب جمله دشمن او بند اگر کسی او را بکشد قصاص او و اگر کسی نکند
بعد از آن تو برخاستی و دعوی کردی که من بروم و او را بکشم آن جماعت گفتند که تو اگر فتح
و چنین کاری کردی و بیرون آمدی ما ترا از مال دنیا بی نیاز گردانیم تو در آنحال نیزه بدست
گرفتی و روی براه نهادی و بقصد کشتن جناب پیغمبر آمدی پس در چنین راه ترا دشواری پیش
آمد رفتار بر تو مشکل شد برنگشتی که مبادا ترا قوم استهزا کنند و سخریه گویند که دعوی کردی
و عاجز شدی در آن اثنا بادی سخت پیدا شد و باد بدن گرفت نه روشنی ماند که با و راه طلب
کنی و نه هوای صافی بود که با و راه اماره جوئی و باد و هوا ترا از آمدن پشیمان ساخت و راه
غلط کردی و در صحرا ترا پریشان کرد عاقبت نشستی و چون اثر صبح پیدا شد برخاستی و
بیامدی و از شدت حالت تخفیف یافت تا خود را بینجا انداختی چندان تعب و رنج و مشقت
امشب بر تو رسید که در همه عمر خود ندیده بودی کنون که بدینجا رسیدی چشم تو روشن شد
و دلت از اضطراب ساکن گردید اعرابی گفت ای پسر تو اینها را از کجا میگوئی گویا همراه ما
بودی و از کار من بر تو پوشیده نیست ای پسر ایمان بر من عرض کن که دین جد تو برحق است
پس جناب امام حسن علیه السلام فرمود الله اکبر بعد از آن فرمود ای عرب بگو اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسوله پس اعرابی شهادة
گفت و از روی صدق مسلمان شد و در خدمت رسول الله صلعم چند سال مقیم شد بعد از
چند سال گفت میروم تا قوم خود را از دین خود مخبر گردانم و ایشان را بیزد لالت باسلام کنم
پس جناب رسول او را رخصت داد و برفت و بعد از آن مدتی با جماعتی کثیر که قریب بصد نفر
بودند باز آمد چون چشم ایشان بر جناب امام حسن ع افتاد همه گفتند اینست حجت خدا
و بزرگ مرتبه اید دوستان دیده انصاف بگشائید و نظر کنید که عربی بدوی از یک

نگاه

نگاه بروی آن خورشید فلانا نامت از تیرگی کفر و ضلالت به منزل اقبال و سعادت
رسید حلقه بندگی آن شاهزاده عالم را زینت گوش طاعت کرد و اشقیا امت با وجود آنکه
دایم بر سر خوان احسان جد و پدرش مهمان و چشم داشت شفاعت بر جد و سقاینی کوثر پدر
بزرگوارش داشتند بزهر جفا پاره های جگرش را از راه گلو بطشت ریختند و خاک مصیبت
بر سر اهل بیت مصطفی و مجتبی بیختند بعد از رحلت جناب رسول و پس از شهادت با
سعادت زوج بتول کمر کینه دیرینه بقتل آن معصوم بستند گمراهان طریق ایمان و کوزه باطنان
بد آئین بدستگیری عصای زهرآلود راه فرصت بر سر آن گنج مقصود بشنوید که چگونه بود

مجلس اول در عصا زدن کرد موصلی بپای جناب امام حسن علیه السلام عصا کشان
کوی جفا و رهروان طریق بلا رنجوران دیار غریبی و خستگان بستر بی نصیبی چنین
روایت کرده اند که چون اسماء بنت اشعث که زوجه جناب امام حسن بود چند دفعه
زهر در عسل و رطب کرده بآنجناب خورانید و هر دفعه آن مسموم جفا بروضه جد
بزرگوار خود محمد مصطفی میرفت و طلب استشفا مینموده صحت می یافت آن مظلوم از
اسماء بدمظنه شده دیگر بخانه او آمد و شد نمینمود در وقتی که اثر رنجوری آنجناب باقی بود
اراده کرد بجهت تغییر آب و هوا با چند نفر از خاصان بموصل روند چون آنجناب عازم
موصل شد در شام کردی بود که با اهل بیت نهایت عداوت داشت چون شنید که امام حسن
بموصل رفته با خود گفت که بهتر آنست که بموصل رفته با امام حسن طرح دوستی اندازم
در وقت فرصت او را هلاک کنم پس آن کرد از طریق سعادت دور عصائی که در دست داشت
بزهر داده روانه موصل شد چون بخدمت امام حسن رسید اظهار نمود که خود را از مریدان
خاص میشمرد و هر روز در عقب آنحضرت نماز میکرد و احادیث میشنید و میگریست

کریهٔ سخت دلان را نبود سوز اثر میرود چشمه ز هر سنك و ندارد خبری نالهٔ زارم دو تن

بسر نعش کسان بیت از سوز جکر هست ز درد دکری کو هر از زعمان وفا می آید کس

ندیده از طوفان عداوت کهری کوئی آن کور از طریق وفا مهجور از استماع حدیث امام

نبود بلکه از دیدن شدن زمان فرصت بود ~~همیشه ان ظاهر و باطن کور در فکر موسم فرصت~~ بودی

همیشه ان ظاهر و باطن کور در فکر موسم فرصت بود تا انکه روزی ان سرور از نماز فارغ

شده از مسجد بیرون رفت و بر در دکانی که در حوالی مسجد بود نشست و پای راست را بر بالای

چپ انداخت سقل و حدیث مشغول شد در آن وقت ان کور ملعون از مسجد بیرون آمد

ببهانهٔ انکه راه میجوید سر آن عصای بزهر الوده را بر روی پای امام حسن نهاد و قوت کرد

سنان عصا بپای امام حسن فرو رفته ان مظلوم اهی کشید و بیهوش شد و پای مبارکش

ورم کرد و خون از ان جاری شد موالیان امام حسن ان کور را کرفتند که سزای وی بدهند

حضرت فرمود که دست از وی بدارید که او در ظاهر و باطن هر دو کور است و در روز قیامت

کور محشور خواهد شد پس دست از ان کور برداشتند و درد پای ان حضرت شدت نموده

اغاز ناله کرد و فرمود که دو سه روزی خواستم از بلا و محنت و کید دشمنان فارغ کردم

هر جا که میروم بلا و محنت قرین است و عنا و ستم کار ان هم نشین لمؤلفه کجا روم که برایم غم و ستم

نبود کجاست انکه در او فتنه و جفا بنود بهر دیار که رفتم جفا فراوان است برای خسته

دلان سوز و درد کم نبود ز کوچه بند فغان ناله را کریزی نیست به تیر آه درین راه هیچ

وحم نبود پس جراحی بمعالجهٔ امام حاضر کردند چون نظر جراح بران جراحت افتاد آه

کشید و کفت وا مصیبتا که این حربه را بزهر اب داده اند و صاحبش این ضرب را عمداً زده

پس ان حضرت از شدت درد مینالید و بزبان تحمل میکفت لمؤلفه کینهٔ اعدا درین ره

کارخودرا

کار خود را ساخته دستکیری عصا ما را ز پا انداخته هر بلائی میرسد اول کند ما را

نشانه داغ دل را از هدف تیر قضا نشناخته چشم نابینا نمود از زهر روغن در چراغ

زین سبب اندر شبستان غم بکداخته یاران که این سخن را شنیدند کفتند اه کور را رها

کردیم حضرت فرمود که غم مخورید او بسزای خود خواهد رسید اما چون جراح ماهر را نابود

بمعالجه مشغول شده ان زهر را از عروق امام کشید ان جراحت رو ببهبود نمود لمؤلفه

ای فلک ای از جفاء الاحمان محنت
از جفاء او لب بند تا کی میبلی تیغ و سپر
تا کی خون دل ایام اهل بیت مصطفی
زهر خشم منبعی هر لحظه ای بیداد کر
منبعی کاه از عسل انشعوب یعقوب بن
منبعی کاه از رطب کلشن حیدر

احوای بیرحم تا کی تیغ زهر الود خود میکنی کاهی دلالت کور را بر راه شر وز عصایش

بر کلشن ایمان تیر میزنی کاهی بسر کاهی بپا کاهی جکر بعد از چند روز عباس برادر امام حسن

در موصل از راهی میکذشت ان کور را دید که همان عصا را بر دست کرفته میخواهد از موصل

بیرون رود چون عباس بر آن ملعون افتاد پیش رفته عصا را از او کرفته و بر صورت او میزد تا

انکه ان عصا ریزه ریزه شد پس غلامان را کفت ان ملعون را از بدن جدا کردند چون اوازه قتل ان

شقی بکوش مردم رسید جمع شدند و جسد نحس ان ملعون را سوختند لمؤلفه تنور شعله در

هر جا فروزد در او لحاصل خود را بسوزد بعد از ان مسافر طریق وفا حسن مجتبی از موصل

روانه مدینهٔ طیبه حرکت کردید وقتی که بمدینه داخل شد هنوز اثر ان زهر بجو بود لمؤلفه

ز هر چشمی که قضا کوریها کارش بود دیدا اثر او ز دل بیمارش عندلیبی ز کلستان

بشد باز آمد تا اشیان بست قضا بار دکر از خارش چون در مدینه قرار کرفت بخانه اسما تردد

نمی نمود دیکر باره مروان حکم باشارهٔ معاویه علیه الهاویه قدری زهر و عقدی مروارید

بجهت اسما فرستاد ~~وبان ملعونه پیغام~~ وبان ملعونه پیغام داد که یزید پلید والی شام از مفارقت تو بی آرام است جهد کن که این زهر را در کام حسن کنی تا کام یزید از تو حاصل شود و تو بکام رانی در دنیا دیست کنی اسما چون عقل مروارید را دید فریفته شد لمؤلفه کشید اعقد مروارید امیدش بصد امید در عقد یزیدش محیط کینه اش در سینه زد جوش ز مروارید کردش حلقه در گوش نه بیند تا دگر روی نکوئی ز مروارید دادش کرد روئی پس آن ملعونه غدار و هم خوابه ناسازگار از دیدن مروارید دلش از دست و دستش از کار رفته خواهش مند یزید شد و در صدد قتل امام حسن در آمد و دایم در فکر زمان فرصت بود و مجال نمی یافت تا آنکه شبی که شب جمعه بیست و هشتم ماه صفر بود از سال پنجاه از هجرت سوی آن ملعونه قدری زهر برداشته متوجه منزل امام حسن شد و با خود گفت که اگر کسی مرا نه بیند کار خود را می کنم و اگر مرا دیدند میگویم که بیش از این طاقت دوری و فراق آنحضرت را نداشتم آمده ام تا زمانی دیدار مبارکش را به بینم لمؤلفه زان شرار که نهانست بکانون دلش عجب آنکه دگر برق بگلشن آید حیرت کرده خود شرم ز رفتار نداشت آنکه بر شیشه دل سنگ بدامن آید در آن وقت جناب امام حسن در غرفه آسایش نموده بود که آن ملعونه مطعونه بغرفه در آمد نظر کرد دید که آن جناب در خواب و خواهران بد و را و نیز در خوابند لمؤلفه بر سر هر کس قضا خواهد شبیخون آورد سرمه اول در بزد بچشم پاسبان تا صدای پای اعدا نشنود دست قضا میگذارد پنبه غفلت بگوش حاجبان پس آن ملعونه آهسته آهسته بر سر بالین او امام رفت کوزه دید که سر او را بکوی بابی بسته اند و مهر کرده اند آن سیاه دل تیره روان زهر را بسر آن کوزه ریخت و بانگشت مالید تا آن زهر داخل کوزه شد با بن مخلوط که دید و از غرفه بیرون آمد و بمنزل خود شتافت و در انتظار بود که صدای ماتم آل علی کی بلند شود لمؤلفه بتعجیل مکن

که کار خود را

که کار خود را کردی بگذاشته فزون نه دل ها در دی پیمان حسن شکستی از بهر یزید عهدی که با و بستی بجا آوردی کم تر ز نفی مباش اید ست قضا کوکین حسن از او کشیدی مردی چون اندک زمانی گذشت آنحضرت از خواب بیدار شد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت حال جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم قدری آب بیار تا وضو بسازم و آن امام خود دست دراز کرده و کوزه که بر سر بالین او بود برداشت اول نگاه باو کرد دید که مهر او خللی ندیده لب بر لب کوزه نهاد چون قدری از آن آب آشامید آهی برکشید لمؤلفه ای جفا دیده که در آب حسن کردند زهر وقت خوردن با خبر بودی چرا بگذاشتی میتوانی تو همین آب حسین بر خاک ریخت کینه دیرینه اول با ایشان داشتی زین شکوفه نخل اعدا از سر دادی تو باز این بار شد نهالی را که از کین کاشتی پس آن امام مسموم کوزه را بر زمین نهاد و گفت آه و اسفی چه آب بود که او تا گلو نمودم تر گلوی خشک مرا پاره کرد تا بجگر چه آب بود که آتش بپیکرم انداخت چه آب بود که از یک دو قطره کام ساخت چه آب بود که افروخت شعله در جانم چه آب بود که شد برق در گلستانم چه آب بود که در خشک سال ایام است چه آب که برق ریاض و ام است چه آب بود که افکنده درد هم تا بجگر کسی مباد چه من تشنه چنین ای جی از صدای ناله و فریاد او تمام خواهران و دختران بگرد او در آمدند و از مشاهده حال او قرین ناله و افغان شدند پس آن امام مظلوم فرمود ای خواهران برادرم را طلب کنید چون امام حسین داخل شد برادر را دید که در بستر میغلطید و ناله میکرد و خواهران گریان و دختران نالان دور او را گرفته اند چون امام حسین آنحال را از برادر ملاحظه نمود با دیده گریان بغل کشود و او را در آغوش گرفت و احوال از او پرسید حال امام حسن فرمود ای برادر حالا جد و پدر و مادرم را در خواب

دیدم که در ریاض بهشت میخرامند و دست مرا گرفته در روضهٔ جنان میگردانند جدّم فرمود ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاص شدی فردا شب نزد ما خواهی بود لمؤلفه اولا باغ جنان را سرببر آراستند وعدهٔ مهمانی فردا شب از من خواستند ای برادر در یک سمت بهشت مادرم را دیدم با جدّه ام خدیجهٔ کبری ایستاده و در برابر ایشان خازنان و حوران حور سرشت صف زده مادرم چون مرا دید گفت ای نور دیده نظر کن بجد و پدرت که در انتظار تواند و ملاحظه کن این قصرها از مروارید که برای تو ترتیب کرده اند ایجان مادر جهد کن که فردا شب نزد ما باشی تتمهٔ حدیث در مجلس دویم است مقدمهٔ مجلس دویم شهادت جناب امام حسن علیه السلام بعد از حمد و ثنای حضرت کردگار دانا و بینا و تحفهٔ صلوات زاکیات جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و اله سلام و ثنا بر هر یک از اولاد اطهارش خصوصاً سرو سبزپوش بوستان محن یعنی شهید الماس کین امام حسن ابن علی آنکه خلق حسنش دشمنان را چون دوستان قدیمی بنعمت محبت پرورید و پردهٔ عیوب قاتلان را خوی حلیمش بدست اظهار ندرید چنانکه از مؤلف تحفة المجالس مرویست که روزی سرو نوچین گلشن زهرا جناب حسن مجتبی با اصحاب و محرمان خود نشسته بودند فرمود ای یاران بدانید که عاقبت مرا بزهر خواهند خورانید و چنانکه جدّ بزرگوارم از دنیای فانی با آتش زهر ارتحال فرمود وفات من نیز بآن گونه خواهد بود گفتند یا ابن رسول الله این ستم با تو که خواهد کرد فرمود که زوجهٔ من جعدهٔ دختر اشعث ابن قیس باغوای ثانی ابلیس معاویه و بتلبیس اعوان آن سیه بخت گفتند یا ابن رسول الله چون چنین است چرا او را از خانهٔ خود بیرون نکنی و مضرت او را از خود دفع نمائی آن حضرت فرمود چگونه بیرونش کنم قبل از آنکه این امر از او صادر گردد و بتقدیری که بیرونش کنم

یقین

یقین میدانم که بغیر از او دیگر کسی این حیله نخواهد کرد چون مدتی بر این سخنان گذشت آن ملعونه کرد آنچه کرد و دیگر از کرامات آن حضرت مرویست که روزی دو مرد بخدمت آن جناب آمدند آن حضرت بیکی از ایشان فرمود که دیشب در خانهٔ خود فلان طعام خوردی و این سخنان گفتی پس روی مبارک بدیگری کرد فرمود که تو با پسر خود چنین و چنان گفتی و این و آن کردی ایشان گفتند عجب است که هر چه ما در خانهٔ خود میکنیم تو میدانی و از آن خبر داری حضرت فرمود بلی هر چه از اخبار حال تا قیامت واقع خواهد شد حق تعالی رسول خود را از او خبر داده و جناب رسول خود امیر المؤمنین پدرم را تعلیم فرموده و سرور اولیا اولاد خود را مخبر ساخته و هر یک از امامان دیگری را که بعد از او امامند تعلیم میکنند تا آنکه بقایم آل محمد رسد و دیگر از معجزات آن جناب آنکه روزی حضرت امام حسن با بعضی از رفقا پیاده متوجه مدینه و در راه پاهای مبارکش از تعب راه ورم کرد بعضی از خادمان آن حضرت را گفتند یا ابن رسول الله چه میشود که قدری سوار شوید تا آنکه این ورم تخفیف یابد آنجناب فرمود سوار نمیشوم و شما از ورم پای من تشویش نداشته باشید که در این راه غلام سیاهی باستقبال ما می آید و روغنی با خود آورده که دفع این ورم می نماید چون آن غلام را ببینید از آن روغن برای من بخرید چون قدری راه رفتند غلام سیاهی دیدند که از آن راه می آید آن حضرت فرمود که این است صاحب روغن یکی از ملازمان آن حضرت به پیش آن غلام آمد و گفت با تو روغنی که ورم پا را نافع باشد آن غلام گفت بلی اندکی هست گفتند قدری از آن بما بفروش غلام گفت از برای که میخواهید گفتند از برای حسن ابن علی چون غلام اسم مبارک آن حضرت را شنید بخدمت آن جناب دوید و دست و پای آن حضرت را بوسه میداد و گفت یا ابن رسول الله من دوستدار اهل

ببتیم وخادم استان شمایم وقیمت روغن از تو نمیخواهم اما از حضرت شما استدعا دارم که در من
دعا کنید که حق سبحانه وتعالی مرا پسری کرامت کند که دوستدار اهل بیت شما باشد آن جناب
از راه معجزه فرمود ای غلام در آن وقت که قدم از خانه بیرون نهادی زوجه تو حامله بود اما
چون بخانه خود رجوع کنی حق سبحانه وتعالی پسری بتو کرامت کرده چون غلام بخانه خود مراجعت
نمود جناب ایزدی پسری بآن غلام عطا فرموده بود پس یکبار از آن روغن بپای آن جناب
استعمال کردند فی الحال ورم او مندفع گردید مناقب ومدایح آن بزرگوار از آن زیاده
گذشته که خامه را قدرت تحریر وزبان را قدرت تقریر باشد غرض اظهار اندکی از بسیار است که
دوستان قدری از مدایح آقایان خود را استماع نموده بعد از آن در تعزیت ایشان داد گریه
وزاری دهند الحال گوش دار ببین که بر امام مسموم چه گذشت مجلس دویم در بیان شهادت جناب امام
حسن علیه السلام خطیبان منابر آگاهی ودلیلان بوادی بیک خواهی هادیان طریق عرفان
وقایدان کشور ایمان ومحرران جداول نکته دانی وسخنوران مواعظ خوش بیانی چنین
روایت کرده اند که چون جناب ولایتمآب سرحلقه شیخ وشاب لنگر محیط خاک وآب مسمی
با بوتراب مصرع فرد رسالت حسن مطلع دیباچه جلالت داماد اشرف المرسلین معلم روح
الامین ابن عم رسول زوج بتول وشارح دیوان قبول مظهر العجایب ومظهر الغرایب علی ابن
ابی طالب کلید سنه شهادت از ریاض علی آباد امامت بر سر زده رخت رحیل بسرچشمه
سلسبیل برد نوبت امامت بوارث رتبه سلونی وسند نشین محفل حکومتی نهال نوخیز
خیابان ولایت وچمن آرای گلستان امامت شیرین کلام شکرستان حلاوت ونمکخوان
ملاحت سرسبز بوستان امامت وایمان وصاحب قصور مودت جنان نخوبین جگر
گشوده محن وزهر نوش پیمانه فتن مسموم مظلوم جناب حسن علیه السلم رسید آن جناب بعد

پدر بزرگوار

پدر بزرگوار چون بر مسند امامت قرار گرفت روزی بمسجد رفته بمنبر بر آمد پس
خطبه مشتمل بر حمد وثنای الهی همتا ودرود نا معدود بر حضرت رسول خدا در نهایت
فصاحت وبلاغت بیان نموده بعد رو بحضار مجلس کرده فرمود ایها الناس امشب از
میان شما مردی بیرون رفته که متقدمان از درک جلال او متحیر ومتاخران از کنه
کمال او متفکر دیده مهر وماه در هیچ منزل وراه مثل او ندیده وطایر خیال در قصور
رفعتش جز بر سر دیوار مهجوری نرسیده وآن همای اوج جلال در شب ارتحال ببهشت وصال
نموده که موسی ابن عمران در چنین شبی مناجات طور عدم شده وعیسی ابن مریم در چنین شبی
فلک سیر سپهر وصال گردیده پس آن حضرت بسیاری از فضایل ومناقب پدر بزرگوار خود
بیان کرد در بین کلام گریه گلوگیر آنجناب گردید بنحویکه جمیع اهل مسجد بگریه در آمدند
پس حضرت امام حسن فرمود که ای مردم گوفرندم امت را بدین رسول خدا دعوت مینمود
من هم ایشان را بر آن میخوانم چون تلاوت لسان وحلاوت بیان بکام گوش حضار رسید
همگی از روی رضا ورغبت بآن حضرت بیعت کردند تا چهل هزار نفر مقید برشته اطاعت
گردیدند در آن روز سن شریف آن جناب بسی وهفت سال رسیده بود چون این خبر
معاویه غاویه الهاویه رسید با لشکریان که بعدد شصت هزار بودند وشقاوت اثران
متوجه عراق بر کینه ونفاق گردید آن حضرت نیز بعد از استماع آن خبر تفرقه اثر با تهیه
اسباب حرب بجنگ معاویه از کوفه بیرون رفت پس معاویه مکار پنهان از امام نامها
برؤسای لشکریان حضرت نوشت که هرکه از حسن ابن علی برگردد نزد ما بیاید وپیش من آید عزیز
ومحترم خواهد بود ومنصبهای عظیم ومالهای کثیر خواهد یافت وهر کس حسن را بقتل
رساند ویا او را بگیرد من دختر خود را با او تزویج کنم لعنه الله ای برادر شاهد دنیا وفاهرکز

نداشت این عروس از خون مظلومان بکف بسته خضاب تا توانی دل بزلف فتنه
دنیا مبند باشد این گیسو بریده صید ایمان را طناب پس آن نابکار مکار رسل و رسل
و رسایل بسیار نزد آن اشرار فرستاد تا آنکه بدینار نسیه نقد ایمان از ایشان گرفته همگی
مقید تزویر معاویه شدند اکثر رؤسای کوفه از حضرت امام حسن ع برگشته مایل معاویه
گردیدند آن حضرت چند دفعه جمعی از آن بدعهدان را بسر معاویه تعین فرمود و آن دین
بدنیا داده گان بر پسر ابوسفیان ملحق شدند لمؤلفه میبرد بدعهد را از راه این افسانها
طایر ایمان نمی افتد بدام از دانها دوستی و جهالت چون درآمد ریخت باده بدعهدی
خود را از آن پیمانها چون حضرت امام حسن ع دانست که کوفیان با او در مقام جدال و حیله
نفاقند و مایل به معاویه شده اند متفکر و حیران ایشان را در ساباط مداین جمع نمود و
فرمود مرا با کسی جدال و نزاع نیست سلامت و جمعیت مسلمانان نزد من بهتر است از پریشانی
چون منافقان این کلام از آنحضرت شنیدند بیکدیگر نگاه کرده گفتند از کلام او چنین
مفهوم میشود که اراده صلح با معاویه دارد و آن منافقان در خیال او بودند که با آن
حضرت در مقام کید درآیند که چون این خبر بمعاویه رسد ایشان را محترم دارد دیناران
چون بوی مصالحه از کلام امام شنیدند فرصت غنیمت دانسته بر آن امام عالمیان شوریدند و
سراپرده آن عالی مقام ریخته هرچه یافتند غارت کردند حتی مصلائی که بر آن نشسته بود
از زیر پای مبارکش کشیدند و ردای مطهرش را از دوش مبارکش کشیدند چون آن معصوم
این حالت را مشاهده نمود با قلیلی از شیعیان سوار شده متوجه مداین شدند در اثنای راه
جراح ابن سنان اسدی در کمین صید ایمان نشسته بود بیرون تاخت و خنجری بر ران مبارک
آن جناب زد که باستخوان رسید ناله از نهاد آن حضرت برآمد جمعی از ملازمان آنحضرت

جراح

جراح ملعون را گرفته پاره پاره کردند و آنحضرت را مجروح و نالان در عماری نشانده
بمداین بردند و جراح بمعالجه تعین نمودند پس رؤسای کوفه بمعاویه نوشتند که ما
مطیع تو ایم زود متوجه عراق شو که چون تو نزدیک رسی ما امام حسن را گرفته تسلیم تو
مینمائیم اما چون زخم آن حضرت باصلاح آمد از برای اتمام حجت باز نامه بکوفیان نوشت
که نقض عهد میکنید و از عقوبات الهی نمی ترسید و همگی باین جا آمده و جمعیت نمائید تا بجهاد روید
هیچ کس متعرض نشده مگر قلیلی که امری از ایشان متمشی نمیگردید ناچار آن حضرت راضی
شد که بمعاویه صلح کند لمؤلفه با جفا عشاق میسازند از جور رقیب میکند کنج قفس را
خوش ز گلچین عندلیب گشته ام افتاده در طوفان غم ای آشنا میکنم غوصی در بحر عمان
چه باشد تا نصیب پس جناب امام بالضروره با معاویه صلح نموده بعد با خواص ملازمان
خود متوجه مدینه رسول الله شد و در آن جنت مکان آشیان اقامت بسته سر بزیر بال
برده با الم روزگار میساخت و بزبان حال میفرمود لمؤلفه اشک حسرت از دل غم دیده صبر و تاب
برد از سر کویت بمیر فتم مرا سیلاب برد دیده حسرت نصیبم راه هجران دیده بود بخت
غافل کرد و هوشم را از راه خواب برد پس چون مدتی از زمان مصالحه گذشت معاویه لعین
نظر بزشتی سرشت و طینت بدگهریت در مقام خدعه و کید برآمده جمعی را بآن داشت که بر
شیعیان آن مقتدای جهان شبیخون آوردند تا آنکه کثیری از ایشان را بقتل رسانیدند
چون جناب امام حسن ع از این واقعه خبردار شد باتفاق عبدالله عباس بدمشق رفت چون میان
آن حضرت و معاویه علیه الهاویه ملاقات شده آنجناب از حرکت معاویه برستان
شکایت کرد که ما در صلح شرط کردیم که اذیت منسوبان تو بمحبان ما نرسد چرا که عهد را
شکستی آن ملعون معاذیری چند گفت و آنحضرت بنا بصفای طینت معاذیر او را پذیرفته بسوی

مدینه بازکشت دران سفر بجهت مکمهی بموصل کذارش افتاد و در خانه شخصی که با ان حضرت
دعوی دوستی مینمود فرود آمد لمولفه عنان اسرا قضا کرد انداز راه فرود آمد ببرج عقرب
اماه جفا جامی پر از زهر ستم داشت برای سوز دلها قصه کوتاه می ویستکه معاویه پیش از
صاحب ان خانه را بمال دنیا فریفته وشیشه چون دل ان حضرت پر خون برای او فرستاد
که در وقت فرصت کار ان حضرت را بسازد لمولفه راه عاشق را بهر کامی بود صد جا خطر
توسن این راه پای همت است و ترک سر هرکه خواهش غواصی عمان فیض بایدش اول زند
بر غوطه در خون جکر در هوای کلشن جانان پر د مرغی که او کیرد ان تیر قضا و ناوک تقدیر
پر لیس ان ملعون دین بد نیا فروخته و در خانه خود سه مرتبه ان حضرت را زهر خورانید و در
هر مرتبه ان امام مسموم مظلوم رنجور و بیمار شدی از جناب پروردکار شفا طلب کردی
و صحت یافتی لمولفه در بزم عاشقان تو در زهر کام را مستانه نوش کنند در بزم جام را
شوق تو پرده دار بود و زنهر محرمان دانسته اند خلوت بیت الحرام را بکذار تا زمان دکر
وقت صید نیست بردار ای قضا ز سر راه دام را چون موالیان ان امام از کردار میزبان
ملعون با خبر کشتند ان ملعون را بدرک اسفل فرستادند اما چون هنوز از زهر در پیکر
ان حضرت بود نالان و رنجور از موصل روانه مدینه کردید در آن زمان مروان حکم حاکم مدینه
بود معاویه ملعون شیشه پر از زهر هلاهل فرستاد و نوشت که این زهر را پادشاه روم برای
من فرستاده که اکر قطره از ان بدریای عمان افتد همه جانوران هلاک شوند بهر طریق
که دانی شربتی از ان بحسن چشانی و مرا از فکر او رها نی مروان بعد از اطلاع بر مضمون نامه
در صدد قتل ان مظلوم بر آمد و در دفع ان جناب تدبیر مینمود تا آخر دلاله را دست
آورد تا بنت اشعث اسماء را فریب داده کفت که یزید پسر معاویه علیه اللعنه او را از حسن و جمال

نوازشنده

49

نوازشنده و عاشق تو کردیده صبح و شام در آرزوی وصال تست و تا امام حسن در
حیات است این کار میسر نیست باید او را دفع کنی تا بوصال او برسی اسماء ملعونه فریفته
مال دنیا و دل بیاد پر جفا بسته حق دیرینه ان حضرت را فراموش کرده کمر بر قتل امام حسن بست
لمولفه دل مبند به بکلزار جهان زود مرو پی عهد زنان هوز نی دام ره ایمانیست سر هر موی
زن شیطانیست چون کشاید در مکر زنان باز بندد در دکان شیطان کید شیطان بود
از نفس لئیم کید زن کفته خدا کید عظیم کو به زن ز دلش بیخبر است بسر آتش کین چوب تر است
نه همین برزده این شعله بهن بود از دست زنان سوز حسن القصه چون اسماء ملعونه
بقتل امام مظلوم راضی شد مروان از ان زهری که معاویه فرستاده بود قدری بجهة
اسماء فرستاد ان پر جفا کار زوان با نوعی ناساز کار قدری از ان زهر در عسل کرد
و بان حضرت خورانید ان معصوم چون از ان شربت نوشید رنجور کردیده در تمام ان شب
قی میکرد و درد شکم میکشید و تا سحر خواب نکرد چون صبح شد بدار الشفای خستکان
و با بحاجت دردمندان مایه آرام بیقرار و کعبه مقصود امید واران چشمه حیات و سفینه
نجات ناخدای طوفان عصیان و خضر راه کم کشتکان طبیب درد کناه و شفیع امت روز جزا
جد امجد خود محمد مصطفی صلعم رفت و چون داخل روضه مبارک حضرت کردید سر بر
تربت پیغمبر کذاشته و بزبان حال میکفت لمولفه ای دوای درد ملجاء الغیاث ای امید
مستمندان الغیاث ای درت دار الشفای خستکان ای انیس دردمندان بیکسان
ای بعرش کبریا کرسی نشین عندلیب کلشنت روح الامین ای بتو هر راز مخفی اشکار
محرم خلوت سرای کردکار درد دل دارم دلیش سوزان ای طبیب چاره از دل صبر و از جان
شکیب درد مند خویش را نظاره کن مصلحت کر هست درد مرا چاره کن بعد از مناجات

بدرگاه قاضی الحاجات شفا یافت چند روز دیگر گذشت بار دیگر اسماء زهر
در رطب کرده بآن جناب خورانید گویا آن ملعونه بزبان حال میگفت لمؤلفه دیده ام شوق
تو وامن بوصال پدرت دست بردار نیم تا نکنم خون جگرت اگر این بار نشد گو نشود بار دگر
تا حیات است کنم هر شبه بازی لب برت نیستم زن اگر از عهد شکستن گذرم زوفائی که ندارم
نمودم خبرت در این مرتبه آن عهد شکن پیمان گسل وان بیوفای سنگین دل زهر بر رطب
داخل کرده بآن حضرت خورانید جگرش زیاده از اول بر آتش تر گردید و دردش از اول بیشتر
بود در آن شب هم آن مظلوم تا سحر آرام نگرفت و تمام شب بزبان حال میگفت لمؤلفه دلم از
جفای تو نیاسوده هنوز دیده از گریه دیرین تو نغنوده هنوز باشد از نشاء اول دل
زارم رنجور داغ دیگر به داغ نهادن چه ضرور بیوفائی زنوای یار و روز من صبح و شکیب
داده ام تن بقضا تا چه بود کار نصیب باز صبح شد بروضه جد بزرگوار رفت بعد از
سلام بزبان حال میگفت لمؤلفه آمده ام باز باین آستان بین که چه کردند بمن دوستان
هر دم از این باغ بوی میرسد تازه بتازه تری میرسد نه رستم باز بمن کار کند آمده ام بر
در تو بنده وار دیده هر کس بکسی روشن است روضه تو دار شفای من است نیست چه عیبی
از کسی یاور دم باز پناهی بتو می آورم باد دگر چاره نما ای طبیب تا چه شود آخر کارم نصیب
آن حضرت بعد از مناجات بسیار دیگر شفا یافته بخانه برگشت خاتمه تعزیت در مجلس دیگر بعرض
دوستان میرسد انشاء الله **مقدمه مجلس هشتم در شهادت جناب امام حسن علیه السلام**
سپاس بی پایان معبودی را سزاست که هدایت گمراهان طریق ایمان مانند جناب ختمی
پناه محمدی صلی الله علیه و آله هادی مقرر فرموده که بروشنی مشعل شرع آن شحنه کشور
حیات راه بمنزل نجات توان برد و تحفه سلام بر آل اطهارش که بعد از غروب خورشید

رسالت

رسالت چراغ دین مبین محو است آن گوهر الالا بموج سموات و زمین از شبیخون
عساکر ضلالت محروس و سفینه ایمان از ناخدائی آن بزرگواران از بیم طوفان و تباهی
گمراهی مصون است هر یک عقده گشای دلهای محرمان هر کدام مفرح هموم سینه های محزونند
سیما مسموم سوده الماس که بعد از پدر بزرگوار اشرف ناس است یعنی سید ممتحن جناب امام
حسن که از حریر حسن خلقش حسن آباد ریاض جنان خلعت زمردی پوشیده و از شعله حرارت
بنیاد آتش خون در درک معاندین چون فواره آتش جوشیده چنانکه در کتاب مصایب الدعات
و تحفة المجالس مرقوم است که عمرو بن عاص بمعاویه ملعون گفت حسن بن علی مردیست پر نور
حیا آراسته مصلحت آنست که او را تکلیف کنی تا بمنبر برآید و مردم را موعظه کند شاید
چون مردم متوجه او شوند حیا مانع او شده از سخن گفتن عاجز شود و این معنی باعث
استحقاق او گردد معاویه لعین بنا بگفته عمرو بن عاص جناب امام حسن را تکلیف بموعظه
نموده گفت دوست میدارم که تو بمنبر برآئی و خلق را موعظه نمائی تا از امر و نهی الهی مطلع باشند
آن حضرت قبول نمود آن عندلیب گلشن فصاحت و تحمید و طوطی شکرستان بلاغت و تمجید
بر سر منبر چون سکه رواج بر زر قرار گرفته مهر از درج فصاحت و بلاغت گشود چنان از نشتر
الفاظ رگ هوش مستمعان را زد که خون در شریان وجود ایشان بجوش رفت بعد از حمد
جناب اله و صلوات حضرت ختمی پناه فرمود که ایها الناس هر که داند داند و هر که نداند بداند
که منم حسن بن علی بن ابی طالب و منم پسر دختر رسول خدا منم پسر نبی منذر و منم ولد رسول
مبشر منم فرزند سید المرسلین و منم نور دیده خیر النبیین منم پسر رسول الثقلین و منم
ذریه فخر العالمین منم سبط بهترین موجودات منم گوهر محیط خواجه کائنات پسر مهین امیر
المؤمنین و منم فرزند ارشد امام المتقین منم نور دیده صاحب فضایل و منم فرزند صاحب

معجزات و دلایل منم یکی از دو جوانان دار السلام و منم فرزند رکن و مقام و منم صاحب
مکه و منی منم صاحب زمزم و بطحی چون دانای اسرار حسب و نسب خود را اظهار فرمود
حضار مجلس را بر ملازمان حضرت شوق بسیار افزود چنانچه از توجه خلایق بآن
عالی مقام معاویه ترسید و گفت یا ابا محمد کافیست از انچه فرمودی از منبر فرود آی
امام علیه السلم فرود آمد پس معاویه ملعون بآن جناب گفت یا ابا محمد ترا گمانست که از این سخنان
خلیفه خواهی شد تو کجا و کار خلافت کجا امام حسن ع فرمود خلیفه آن کسی است که بحکم خدا و
رسول خلیفه باشد نه بجور و طغیان خلیفه مقوی اسلام باید نه مخرب بنای ایمان خلیفه
آنست که ترک مال دنیا برای خدا کند و جامهای مهمومی و مغمومی پوشیده باشد و آخرت را
بفروخته باشد بدنیا نه آنکه جماعتی را بر خود جمع کند و آخرت را از دست داده در فسق و فساد
بازو دست ظلم و عدوان بحقوق ناس دراز کند چون کلام امام علیه السلم باینجا رسید شخصی از
بنی امیه در آن مجلس حاضر بود چون آن کنایات و عبارات را شنید طاقت نیاورده
زبان بدشنام نسبت بآن امام و پدر بزرگوارش گشود امام حسن ع خاطر مبارکش برآشفت
در حال روی بآسمان کرده و گفت اللهم غیر ما به من نعمة و اجعله انثی یعنی
خداوندا تغییر ده چیزی را که با اوست از نعمت یعنی علامت رجولیت و بگردان او را
از زنان در ساعت دعای آن حضرت باجابت مقرون گشته ریش آن ملعون فرو ریخت
و آلت رجولیت بعلامت تانیث مبدل شد آن جوان خاک ادبار بر سر خود ریخته
امام حسن علیه السلم منظر مبارک بدان نگاه کرد و فرمود که برخیز از این مجلس که
زنان را در مجلس مردان نشستن جایز نیست پس آن حضرت ساعتی متفکر بود بعد از آن
گرد از دامن مبارک فشانده از مجلس برخاست که بیرون آید عمرو بن عاص گفت

یا

معروف را بجای می آورید و نه مهمان را گرامی میدارید و نه از پا افتاده را دست
گیری مینمائید و نه بطریق انسانیت معاشرت میورزید با آنکه در متاثر شدن از سنگ
سخت ترید وَ اِنَّ مِنَ الحِجارةِ لَما یَتَفَجَّرُ مِنهُ الاَنهارُ بدرستی که از سنگ جریان انهار
و اشجار حصول اثمار و انواع خیرات میگردد و از دلهای سخت شما خیر متصور نیست وَ
اِنَّ مِنها لَما یَشَّقَّقُ فَیَخرُجُ مِنهُ الماءُ بدرستی که سنگ شق میگردد و قطرات آب از او
تراوش میکند با آنکه جریان انهار شود و از دلهای شما نه خیر بسیار و نه اندک بفعل می آید
وَ اِنَّ مِنها لَما یَهبِطُ مِن خَشیَةِ اللهِ بدرستی که اگر سنگ را بنام حق تعالی سوگند دهی هر
آئینه فرو می آید و هیچ از اینها در دل شما نیست چون جماعت یهود این کلمات معجز بیانات
از آن حضرت شنیدند گفتند یا محمد تو گمان داری که سنگ از دلهای ما نرم تر است این
کوه که می بینی بشهادت طلب کن اگر تصدیق تو کند ما دانیم که تو بحقی پس آن جناب با
جماعت یهود بجانب کوه بیرون رفتند و گفتند یا محمد بشهادت بطلب این کوه را تا معلوم شود
آن حضرت فرمود که ای کوه بحق محمد و آل محمد که نام نامی و اسم ایشان عرش را بر دوش حمله خفیف
ساخت و بعد از آنکه ایشان قادر نبودند بتحریک و ببرکت این نامها قدرت بر حمل او یافتند
تو سوگند میدهم که حرکت کن و ادای شهادت نما حضار نیز از دوست و دشمن نگاه میکردند
که ناگاه آن کوه بحرکت آمد و چشمهای آب از آن روان شد و فریاد از کوه شنیده شد که گواهی
میدهم بآنکه تو رسول خدائی و دلهای این جماعت از سنگ سخت تر است چنانکه فرموده
جماعت یهود گفتند یا محمد تو با ما حیله میکنی اصحاب خود را در پس این کوه نشانده و ایشان
این سخنان میگویند اگر تو بدعوی خود صادقی باید که بجانب صحرا روی و کوه را بسوی خود
طلب کنی و بفرمائی که کوه دو نصف شود زیرین ببالا رود و نصف بالا بزیر آید و بجانب

دیگر قرار گیرد چون آن رحمت عالمیان این حجت را از جماعت یهود شنید برای اظهار معجزهٔ
جدید فرمود بیکی از آن جماعت که بیشتر از همه با آنجناب عناد میورزید بحضرت اشاره بهمان
فرمود که ابقلاده نزدیک سنگ شو و گوش دار تا چه میشنوی چون آن ملعون بفرمودهٔ آن جناب
عمل نمود از سنگ شنید آنچه از کوه شنیده بود که اقرار برسالت آنجناب نمود باز متقاعد نشد پس
جناب رسالت مآب با اصحاب بدوانه جانب صحرا شدند و اشاره بآن کوه فرمود و فرمود ایکوه
بحق محمد و آل محمد ترا سوگند میدهم که از جای خود بر کنده شو باذن حق تعالی و بمعجزهٔ رسول خدا
زلزله در کوه افتاد تا آنکه مانند آب روان نده و بخدمت آن سرور عالم آمد چون بشرف پای
بوس مقرون گشت فصیح گفت یا رسول الله من مطیعم هرچه خواهی گردن اطاعت می نهم
بهرچه اشاره فرمائی آنحضرت فرمود که امر میکنم ترا که دو نصف شوی بالای تو بزیر و زیر
تو بالا رود ناگاه نظاره گیان دیدند که آن کوه بصورت تمام بدو نصف گردید اعلای باسفل
واسفل او ببالا رفت دیگر باره بزبان فصیح و بیان بلیغ گفت معشر یهودان این غیر معجزات
موسی است که شما باو ایمان آورده اید شخصی از آن یهودان گفت ای محمد مرویست که از معجزات
عجایب بسیار ظاهر میکرده باز کوه ندا کرد گفت ای دشمنان خدا و رسول اعتقاد شما نیست
بمعجزات موسی اگر درست بود با انبیا ایمان می آوردید زیرا که اعجاز موسی نیز اینها بود کهشد
از محمد مثل این عجایب دیده و یقین است و آخر آنجماعت ایمان نیاوردند ای دوستان احمد مختار نظر
کنید که کوه و سنگ و ریگ مکه و بطحی گواهی برسالت آن فخر کاینات میدادند و جماعت یهود
جهود قفلی از درد دل نمی گشادند با وجود آن همه اقرار سنگ و اشجار آن گمراهان باز انکار
میکردند ایشیعیان چون نیک نظر میکنیم که آن جماعت ستم بنفس خود میکردند اما چگونه
آنها که جگرگوشهٔ چنین بزرگواری با لب تشنه شهید کردند چگونه است ملطای امتانی که آن

بر روی فرزندش بستند و دل اطفالش را خستند آل اطهار را از وطن آواره نمودند و کردند
آنچه کردند بشنوید که در وقتیکه جناب امام مظلوم و شهید محروم از مدینه بسمت کربلا توجه
میفرمود و اهل مدینه را وداع میکرد و حال بیکسان آل رسول چه بود و بر مهاجر و انصار
چه گذشت خصوصاً فاطمهٔ صغرا از شدت تب زمین گیر بود با وجود آن بیماری از چنان غمخواری
جدا میشد گوش دار و گریه کن تا از جملهٔ عزاداران امام حسین و گریه کنندگان بر آل رسول ثقلین
محشور شوی که بر بستهٔ گریه کنندگان ملایک رشک میبرند مجلس وداع کردن جناب امام حسین
فاطمهٔ صغرا بیماران کوی فراق و منتظران سفر اشتیاق بیابان درد دوری و الم مهجوری
بدینگونه نموده اند که چون مسافران کربلا و کاروانان سالار کشور محنت و ابتلا جناب خامس
آل عبا برازندهٔ مسند شهادت و مشتری متاع شفاعت ذبیح کوه صفا و قربانی کعبهٔ وفا
هدف ناوک جور و جفا یعنی تشنه لب آب و جناب بیشها دتمآب ابی عبدالله الحسین علیه السلام از مدینه
ارادهٔ سفر عراق بی نفاق و طایر شوقش از وطن بگلگشت بوستان اندوه و محن بال گشود
بعد از تسلی یاران بیقرار و پیران دلداری همدمان جان فگار برای وداع روانهٔ روضهٔ پر نور
جد بزرگوار و آیینه خانهٔ احمد مختار گردید چون عندلیب گلشن راز دیدهٔ حسرت و ابن باز
نمود و اشک خونین از دل حزین بمجرای دیدهٔ حق بینش جاری نمود پس عرض کرد که ای جد بزرگوار
ستمگاران امت مرا از آستان بوسی تو آواره و از دامن روضهٔ تو بر کناره میخواهند میان
من و همرهان وطن جدائی انداختند پس مرا بنا چار از این آستانهٔ عرش جدا محروم باید
بود ای جد بزرگوار در حین ابتلای ایام گرفتارست اما معاونت ذریهٔ تو بعد از تو بدینگونه نمودند
و رعایت حق تو نیز بما چنین میکنند خدا میان ما و گروه اشقیا حکم کند آنجناب بعد در روضه
میگریدی و میگریست و بزبان حال آن عرش نشین محفل جلال بدینمقال گویا بود لمؤلفه

مدتی بود که در کوی تو شب میدادم؛ گفتم از دیده مرا خواب بر دایم بود؛ رخت از کوی تو چون
بهر شهادت بستم؛ تیر غم از زه چاک دل بیتابم بود؛ مرویست که زینب بلقیس رفت بر سر قبر مادرش
فاطمه زهرا افتاده زار زار میگریست و میگفت ای مادر مادرم عزم سفر کرده که بسفر اهل
دنیا نمی ماند نمیدانم چه در نظر دارد که غم دل را از ما پنهان میدارد اما در من درین سفر بسیار
تشویش دارم میترسم از زیارت تو محروم شوم نمیدانم که آخر کار بکجا خواهد رسید اگر بدست
لشکر غم اسیر شوم در آن بیکسی رو بکه آورم اگر دور بدر و ایام کردم از کرم طلب مغفرت کنم از این عجز
بوی فراق غم آید مؤلفه کشتی ما شده در بحر بلا طوفانی؛ آخر کار ندانم بکجا انجامد؛ زینب از کج
رفتاری فلک شکوه میکرد و زار زار میگریست پس جناب امام حسین برای وداع روضه جد بزرگوار
بزیارت قبرستان بقیع رفت چون چشمش بقبر برادر افتاد آهی کشید و بزبان حال گفت مؤلفه
میدهد جام باندازه هر کس ساقی؛ تو سوختن از آب و من از آبی؛ میرسد ناله احباب بگوشم
یا نه؛ تو که تنها بوصل بجان بشتابی؛ ای برادر شتاب مکن و بدنبال نگر که برادرت در راه است تو را
چاشنی زهر هلاهل بود مرا شربت شهادت بوصال میرساند میروم تا خود را بشتابم سانم ای برادر
درد فراق صعب است مرا بغیر از صبر چاره نیست بعد از آن بر قبر فاطمه زهرا رفت و زبان شکایت
زمان جدایی گشوده و بزبان حال میفرمود مؤلفه از کشمکش فراق چون شد حکمم؛ وین سیل
گذشت در فراقت ز سرم؛ از کوی تو رفتن اختیاری نبود؛ ما را تو نگذاشت سیل اشک نظرم؛ ایام در
سر منزل وصال منظور است سفر کربلا اختیار نمودم و کوه مراد مجاهد طلبم و در و محیط بلا نهادم
قربانی کعبه وفا را میخواستم سر بخنجر جفا نهادم رضای دوست میجستم دل بتسلیم نهادم منتظر
باش که ایام وصال نزدیک است و زمان هجران بپایان رسیده؛ مرویست که جناب امام حسین را چهار
دختر بود یکی از ایشان فاطمه نام داشت در آن زمان که امام عزیمت از مدینه بیرون میرفت

مادر فاطمه دنیای فانی را وداع کرده بود و آن طفل بیمادر در کنار پدر بزرگوار بسر میبرد و
ساعتی از فراق مادر قرار نداشت مگر خود را بدیدار پدر و برادران و خواهران تسلی میداد
و معلوم است که قضای فلکی بمردن مادرش اکتفا نخواهد کرد عنقریب او را بفراق پدر و
برادران و خواهران گرفتار خواهد کرد آن طفل صغیر در آن وقت صاحب آزار و پهلو ببستر
بیماری داده از شعله تب میسوخت و بنا بر آزار میساخت جناب امام بدیدن فاطمه رفت که
او را وداع کند چون چشمش بفاطمه افتاد زمان انتظار او را از فراق خود بیاد آورد و بر
بیکسی او زار زار گریست و آه میکشید فاطمه از سلوک پدر بزرگوار بدگمان شد و بزبان فراق
بیان عرض کرد که ای پدر تو هر روز که بدیدن من میآمدی مرا از مرافقت مادر در آن شدت تب
تسلی میدادی و دلداری مینمودی امروز میبینم که از دیدن من گریه میکنی و آه سرد میکشی
مانند دوستی که از دوست خود بناکام جدا شود ای پدر گویا میدانی که از این آزار جان نخواهم
برد و بیکسی من گریه میکنی هزار جان من بفدای جان تو اگر چنین است خوشا حال من که در خدمت
تو جان بدهم مؤلفه این جان که امانت است در ملک بدن؛ وین گل که شکفته است در صحن چمن؛ چون
صرصر مرگ میدهد بر باد ش؛ بهتر که نثار یار جانی کردن؛ میگفت ای پدر امروز دلم را جوش اندوهی
سبب این همه گریه را بیان کن جناب امام حسین فرمود که ای ستم رسیده بیمادر و ای غریب شهر
پدر سفری در نظر دارم از رفتن آن سفر ناچارم و تو را بخدا میسپارم هر جا که هستم دلم در پیش
تست مؤلفه میروم در دفراق دوست همراه من است؛ این سفر را در خطر دور راه میباید رفیق؛
وا مصیبتا که چون فاطمه اسم سفر پدر را شنید سرش بچرخ درآمد و آهی کشید و بزبان حال
میگفت مؤلفه ای دل خون شده از مرگ تو آمد خبری؛ خبر آمد که شده یار تو عازم سفری؛ درد
هجران بود از درد درون مشکل تر؛ تب دوری نبود چون تب سوز جگری؛ گفت ای پدر

میدانی که من بیمارم و با تب گرفتارم تو میروی و عمه ام زینب خاتون و خواهران در عهدهٔ تسلی من بـ
نمی آیند مرا کنار تو میباید حضرت فرمود که عمه و خواهران تو ام همراه میبرند فاطمه گفت مرا با
برادران بگذار میبایست حضرت فرمود که برادرانت را همراه میبرم فاطمه چون این سخنان شنید مضطر
گردید لمؤلفه بگو به گفت که ای نور چشم پیغمبر تمام اهل حرم را تو میبری بسفر چه مدعاست که با
مرا جدا سازی ز ناله بلبل گلزار ابتلا سازی شود فدای تو جانم بجای مگذارم چو اگر من ز جفای
زمانه تب دارم اگر اجل برسد در زمان بیماری که میکند بمن خسته دل پرستاری حضرت فرمود
ای بیکس پدر تو بیماری و طاقت تصدیع سفر نداری و سفر من مشقت بسیار و از بیشمار دارد
تو در پیش ام سلمه باش که او ترا پرستاری میکند من بعد از بازگشتن از این سفر بدادم و ترا بخدای میسپارم
او وکیل من است ای فاطمه چون بروضه جدت روی همه غریبان را دعا کن خصوصا ما را فراموش
نکنی ای پدر سکینه را همراه میبری حضرت فرمود بلی فاطمه آهی کشید و بزبان حال میگفت لمؤلفه
خوشا بحال سکینه که با تو همراه است ز حیرت دست من از دامن تو کوتاه است مرا چگونه نه بخیر همراه
می بندی مگر قبول نداری مرا بفرزندی ای پدر پس من با که هم زبان شوم بعد از شما دختران
عرب با من الفت نخواهد گرفت و من بمونس خواهم بود آه لمؤلفه آه دریغا و دردا کز
نظر افتاده ام کس نکند یاد من دل بر رضا داده ام ای پدر من بیمارم و مادر ندارم همزبانی
ضرور است تو بسفر میروی و همه همدمان من در خدمت تواند حضرت با ام سلمه فرمود که
امانت در سپکناه چون رفتم جان تو و جان فاطمه که بیمار است و بهجران ما گرفتار است او را غم
خواری کن و لحظه‌ای او را فرو مگذار لمؤلفه بنور دیدهٔ من این علیله یار و رباش تا نی سستم زده
سن بجای بار درباش غم فراق من او را چه میبرد از کار تسلیتش کن و با ما لم از او بردار
خدا نکرده اجل گر شود پرستارش تو دفن کن به بر مادر من زارش چون ام آن کلام

از امام

امام شنید آه پر سوز از جگر برکشید و بزبان حال گفت لمؤلفه عزم رفتن بلبل از گلزار دارد آه
گلشن خود بر سموم میسپارد آه خسته را شربت بیمار داری میدهد داغ بر بالای داغم
میگذارد آه ام سلمه میگفت ای مظلوم غریب من از فاطمه بیکس ترم و تشویش من در این سفر
از آن بیشتر است مرا مخبر صادق از گذارش خبر داده و فاطمه خبر ندارد من گذارش ترا بچشم
خویش دیده ام و او ندیده لمؤلفه حکیم چون نبود چاره تدبیر قضا دل بناچار بتقدیر قضا
گشته رضا برو که ترا بخدا سپردم پس آن حضرت از بالین فاطمه بعبرت جدا شد و فرمود تا محملها
بر شتران بار کردند و از مدینه ببقیع نقل مکان کرد منقول است که چون فاطمه از پدر بزرگوار
شنیده بود که این دیدار آخرین خواهد بود و امید بازگشتن از آن سفر نداشت با خود گفت که
بهتر آنست که بقبرستان بقیع روم و یکبار دیگر دیدار پدر و برادران را ببینم پس بهزار
مشقت برخواست و چادر بر سر کرد چون قوت راه رفتن نداشت بیکدست عصائی و دست
دیگر را بدیوار میگرفت و میرفت تا بقافله گاه رسید چون چشمش بکاروان کربلا افتاد و
پدر را دید لمؤلفه بگو به گفت پدر منزلت مبارک باد درین سفر بجناب تو چشم بد مرساد
برادران و همه خواهران سلام علیک مسافران دیار وطن سلام علیک خوشا
بحال شما ها که همراهیید به درد هجر پدر هم چو من نمیگداهید پس یکان یکان عمه و خواهران
و برادران را در کنار میگرفت و وداع میکرد چنانکه قبرستان بقیع بحال آن بیمار میگریست
ناگاه مسافران کربلا بار کرده و براه افتادند فاطمه از عقب قافله نگاه میکرد و آه سرد کشیده
و بزبان حال میگفت لمؤلفه عجب شوری دگر در کاروانست مگر محمل نشین من روانست بمیر
کاروان از من بگوئید که وا پس مانده در کاروانست خدایا یک زمان آهسته رانید مرا درد
دلی با ساربانست پس خطاب بسکینه میکرد و میگفت لمؤلفه تو خواهر برقع از رویت برافکن

که هنگام وداع جسم و جانست • تو از من دوری و من از صبوری • تو میسوزی و من کارم بجانست
بیا از پیش من مشتاب مشتاب • که بی من دیدنت آخر الزمانست • ندارم تاب صدی جواه شبگیر
مهنبالت همی اشکم روانست • برو ای کاروان کربلائی • که روز وعدهٔ ما در جنانست •
ننالم چون کنم اندوری راه • در آئی هم ضرور کاروانست • پس فاطمه بر سر خاک افتاد و بیهوش
شد چون بهوش آمد هنوز سیاهی کاروان پیدا بود دید که عماری سکینه را میکشند آهی کشید
و گفت لمؤلفه عماری کش چه در سر داری امروز • ز خود رفتم کجا شد یاری امروز • صبر محمل نشینم را
بتعجیل • که مونس دلداری امروز • بیدار ز حیلت در غربت شتابت • مکش مهری و بیداری
امروز • زمانی راز دل بشنو تو خواهر • که دارم زخمهای کاری امروز • بدامان که عمر سر کذارم
بغیر از بستر بیماری امروز • بادر ساعتی آهسته میرو • که ماند دیدهٔ خونبار امروز • بر سر ایمرانت
از رحمت بدادم • مکن یاری ز دل برداری امروز • پس قافله بمکه رفت و فاطمه با دیدهٔ اشکبار
بجانه برگشت و سر بزانوی بیکسی با بدامن محنت دوز کار کشید مقالهٔ دفتن مسلم ابن عقیل
زمله بسمت کوفه باذن جناب امام حسین علیه السلم بعد از ادای حمد جناب باری و صلوات
بلا نهایات بروح مطهر رسول مختار که اسرار غیبی در ضمیر منیرش چون عکس در آئینه نقش
و رموز نهانی در دیدهٔ حق بینش چون مو دمک در پس پردهٔ شهود نشسته انکه چون حکم
واجب الاذعانش صورت رقم بذیرد تا تکلم معجز بیانش لب اشاره بهم زند کلید فتوح جنان
قفل از زبان اشیا کشاید که خلایق غیر ناطق چون کواهان صادق زبان بشهادت کشایند
چنانکه در تحفة المجالس و جامع الاسرار مرویست که روزی مهر سپهر رسالت و امیر مؤمنان
سریر جلالت مهمان خلوت خانهٔ اسرار و میزبان خوان عزت و وقار احمد مختار صلی الله بودند و مکه
معظمه چون حق بر مرکز خود قرار و چون سلطان بر مسند جلالت استقرار داشت و صحابه

56

هیمکید بنوعی که کسی شیر و شکر بمکد لمؤلفه که خواهد لذت لعل لب دلدار خود • باید شوخون
خورد چندی تا که سازد کار خود • ان لبی که شهره جانش بمبر پرورید • سوخت از سوز عطش
از کومی بازار خود • ابن بابویه از عبدالله عباس بسند معتبر روایت کرده که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که حق تعالی ملکی هست که او را دردائیل میگویند و او شانزده هزار بال داشت
چنانکه از میان هر بالی تا بالی مانند ما بین زمین و آسمان است روزی چیزی بخاطر دردائیل
کذشت که منا سبحلال و عظمت پروردگار نبود بان سبب حق تعالی بالهای او را مضاعف
کرد و فرمود که پرواز کن پس دردائیل پرواز کرد پانصد سال و سرش بیکی از قوائم عرش
نرسید چون حق تعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود که بمکان خود برگرد که من خداوند عظیم
و از همه عظیم ترم و از من بلندتر چیزی نیست و مرا مکانی نمیباشد و بلندی من ببلندی مکان
نیست پس حق تعالی بالهای او را از او گرفت و او را از صف ملائکه بیرون کرده در گوشه عرش
سر بزیر بال حسرت فرو برده چون عاشقی از کوی یار دور مانده و مانند بلبلی از گلستان مهجور
بیاد ایام عزت و دولت خود میگریست شب جمعه بود که دید غلغله در عالم ملکوت افتاده
و درهای آسمانها باز شده و در آن شب خطاب از رب الارباب بمالک عذاب بجهنم رسید
لمؤلفه که ای مالک تف آتش تو بنشان • که موج رحمتم آمد بطغیان • بر افکن آتشی در جان
آتش • شرار عذر تو در سامان آتش • چراغ شعله را خاموش کردان • جحیم خستگان را نوش
کردان • فرو بنشان تف بئس المصیر • زبانه کو نشین در گوشه گیری • جهنم را در تابش فرو
تا بیس بند • حرارت کو سر خود گیر یکچند • که امشب رحمت ما کرده کاری • نمیباشد زدشر بانو
بهاری • پس خطاب بجبرئیل رسید که ای نسیم ریاض رحمت وای عندلیب گلشن طاعت
امشب گلستان اسرار ما بنا دا آمد لمؤلفه بجنت رو گلستان را بیارا • چمن را ساز باغ رحمت آرا •

نباشد بوکل سوز عباری چراغان کن بهرجا لاله زاری بیای گل ببین خاری نباشد
کسی را با کسی کاری نباشد بگو تا غنچه در بستان نخندد ره بوکل بروی کس نبندد نبرکس
دیده بانی در چمن ده علم داری بسرو یاسمن ده عروس گل بتخت شاخ بنشان ز شبنم
گوهری بر فرقش افشان بسنبل گو که از زلف بکشا نوای شب نشینان را رسا کن بگو بلبل
کند صوت حسن را پر از شور حسین سان ده چمن را بگو ساقی ز کوثر جام پر کن صراحی از گل
و پیمانه در کن بکش در دیده حوران سوادی که هرگز نا ورند از سرمه یادی بجنت زیب
ده چندانکه دانی که آمد شاه قصر ارغوانی حسین آید بسیر این ارم بی توصیدانی و بو
طبع نازک وی ای جبرئیل حور العین را بگو زینت کنید و بر یارت یکدیگر روید یکدیگر را
تهنیت گوئید برای مولودی که در دار دنیا برای محمد صلی الله علیه و آله متولد شده
و وحی نمود بسوی ملائکه که صفها برکشید بتسبیح و تهلیل برای کرامت مولودی که محمد
مصطفی صلعم را پدید آمده پس وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی حبیب من محمد با هزار
قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشد همه اسبان ابلق سوار زین و لجام کرده
و بر آنها قبه ها ئی از در و یاقوت نصب کنید و با خود ببرید ملائکه روحانیان حربها
از نور در دست داشته باشند و باین تهنیت بروید نزد محمد و او را تهنیت و مبارکباد بگوئید
برای مولود او ای جبرئیل خبر ده آن حضرت را که این مولود را حسین نام کرده ام و تعزیت
او بگو و بگو یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو که بدترین چهارپایان سوار باشند
وای بر کسی که او را بکشد و وای بر کسی که اسبان ایشان را براند و وای بر کسی که ایشان را بکشد
بسوی قتال ایشان و من بیزارم از کشنده حسین زیرا که هیچ جرم مجرمی بسوی محشر
نمی آید مگر آنکه جرم قاتل حسین از او بیشتر است قاتلان حسین را در روز محشر با آن

کروهی

گروهی که بخدای دیگر اقرار کرده اند و ایشان را واصل جهنم خواهم کرد و آتش جهنم را مشتاق
تر است بسوی قاتلان حسین از بهشت بمطیعان خدا پس در آنوقت که جبرئیل بزمین می آمد در
بین راه گذارش بدردائیل افتاد و دردائیل ای جبرئیل و این سرور ملائکه چه واقع است و چه
حالت است که من امشب در آسمانها مشاهده میکنم مگر قیامت برپا شده یا خدا دنیای تازه
بنا و خلق میکند جبرئیل گفت ای دردائیل مگر خبر نداری امشب در دار دنیا خدا فرزندی بمحمد
مصطفی کرامت کرده و ما را برای تهنیت و مبارکباد او فرستاده این همه شور و سرور ملائکه
از برای اوست دردائیل گفت ای جبرئیل سوگند میدهم ترا بخدا که چون بخدمت آن حضرت
برسی سلام مرا برسان و بگو بحق مولودی که خدا بتو ارزانی داشته باین بزرگواری که از
خدا سؤال کن که از من خشنود شود و بالهای مرا بمن باز دهد پس جبرئیل بآن حضرت رسید و از
جانب حق تعالی آنجناب را تهنیت و مبارکباد گفت آن حضرت گفت ای جبرئیل آیا امت من فرزند
مرا خواهند کشت جبرئیل گفت بلی حضرت فرمود که آنها امت من نیستند و من از آنها بیزارم
جبرئیل گفت من هم از ایشان بیزارم پس حضرت نزد فاطمه آمد و او را تهنیت و تعزیت گفت
حضرت فاطمه زار زار گریست گفت کاش من او را نمی زادم ای پدر آیا قاتل حسینم در آتش است
حضرت فرمود که من گواهی میدهم که در آتش ای فاطمه ولیکن حسین کشته نخواهد شد تا از او
امامی بهم رسد که ائمه هدایت کنند بعد از آن بهم رسند که آخر ایشان صاحب الزمان باشد
پس فاطمه ساکن شد در آنوقت جبرئیل پیغام دردائیل را بحضرت رسول داد و بیان کرد احوال
دردائیل که گذشته بود مرویست که جناب رسول قنداقه امام حسین را بر روی دست مبارک
گرفت و در آن وقت در جامه پشمین پیچیده بودند پس آن قنداقه را بسوی آسمان بلند کرد
و بزبان حال میفرمود بلوله خداوندا باین قربانی تو باین سر که جان افشانی تو باسرای

که داری درد دل او ، با وانی که کردی توکل او ، بآن شوقی که داری در عبادت ، بآن ذوقی
که داری در شهادت ، بآن سوزی که برخیزد ز آهش ، بآن آبی که ریزد از نگاهش ، بآن
سجده که در وقت شهادت ، نهد رو بر سر خاک اطاعت ، بآن رازی که تو میدانی و من
باسراری که پنهان شد ز دشمن ، بآن خلوت که مهمان تو بودم ، نشسته بر سر خوان تو بودم ، بآن
روئی که بنهادم بخاکت ، بآن چشمی که دید از عیب پاکت ، بآن حرفی که در گوشم کشیدی ،
بآن عرضی که تا گردم شنیدی ، بآن مهری که بنهادی بلبم را ، بآن ساعت که دادی مطلبم را ،
خداوندا بحق این حسینم ، بحق حرمت این نور عینم ، که دردائیل را از غم رها کن ، از او
هر چه بنکو فتی عطا کن ، حسین باشد شفیعش که توانی ، که بار دیگرش از در برانی ،
گناهش بر حسین بخش از کرامت ، که باشد بر حسین اول شفاعت ، در حال تیر دعای
آنحضرت باجابت مقرون گردید و پر و بال دردائیل بر آمده و رخصت یافت و
بروایتی دیگر جبرئیل دردائیل را همراه خود آورده بود و در گهوارهٔ حسین میگردانید تا
ببرکت آن مظلوم از غم نجات یافته بود و گهواره میگردید و میگفت کیست چون من در
رتبه که من آزاد کردهٔ حسینم پس باسمان پرواز کرد در صفوف ملائک در مقام خود قرار
گرفت و در آسمان او را باین نشان میشناسند و میگویند که این آزاد کردهٔ حسین است
ای دردائیل فخر کن که ترا میرسد ببین ترا که از خاک برداشته و آزاد کرده کیست یا حسین
ما تعزیه داران هم پر و بال سوخته ایم و از کثرت عصیان بیاسوده ایم و بپناه بتو آورده ایم
بحق جد بزرگوارت که در دنیا و عقبی ما را از نظر نیندازی لمولفه ایجدا ما اشکبار حسینیم
ایجدا ایجدا ما از غمش در شور و شینیم ایجدا ایجدا در ماتم آن تشنه لب گریستیم ایجدا
ما هم بامید چنین زیستیم مقدمهٔ جنگ دادن امیر مؤمنان شهادت جناب امام حسین

علیه السلام در جنگ صفین لشکر نویسان حیل محنت و الم و جاوشان سپاه ناله
و غم علمداران جنود بلا و غارضان عسکر محن و ابتلا بدینگونه روایت کرده اند که چون
کینهٔ اولاد ابوسفیان نسبت بدودمان آل پیغمبر آخر الزمان نسلا بعد نسل بود چون زمان
طغیان معاویه علیه الهاویه رسید طریق آبا و اجداد خود را می پیمود تا آنکه دست تعدی صبر
و طاقت زمرهٔ مسلمین کشود چون این خبر بیشهٔ هیجا و شهسوار معرکهٔ لا فتی یکه تاز میدان
شجاعت و مخرب بنیان عداوت حارس کشور دین و حافظ حلقهٔ شرع مبین سلطان قلمرو
مسلمین امیر المؤمنین داماد و ابن عم رسول علی ابن ابی طالب و سید غیرت ید اللهی در جنبش
بحرکت در آمده بدفع معاویه لشکری چون دریای اهل یقین صافی ضمیر بصوب صفین کشیده
بعد از تلاقی کفر و اسلام و پس از مقابلهٔ نور و ظلام آخر کار روزها بانجام محاربه بگیر و دار
رسید لمولفه قضا مقدمة الجیش گشت در میدان ، قدر زنا بلغو لیل و نهار در جولان
کشید تیغ چه بر صفحهٔ جدل مسطر ، نوشت سر خط لوح اجل قضا و قدر ، خلاصه قوت بازوی
شرع پیغمبر ، لوای معرکهٔ حرب حیدر صفدر ، یعنی کرار غیر فرار و صاحب ذو الفقار
آتش بار علی ابن ابی طالب علیه السلام بقوت ید اللهی دمار از روزگار کفار اشرار بر آورده هر
طرف که چون آفتاب تیغ میکشید سپاه ظلام و آن گروه نافرجام شب تیره وار در زاویهٔ
عدم مختفی میشدند تا آنکه شکست بمعاویه بی بستان افتاده چاره در آن دیدند که سمت آب را
بر لشکر گرفته نگذارند که آن باده کشان ساغر اقبال و تشنگان سرچشمهٔ وصال از آن زلال
تر کنند تا آنکه گلشن دین از سموم تشنگی افسرده گردد پس سپاه معاویه سر راه بر لشکر اسلام
گرفتند بنوعی که دلیران شکایت تشنگی با میر مؤمنان کردند چون ساقی کوثر از تشنگی ایشان
با خبر گردید فرمود که سیراب بوستان کربلا و سید الشهدا جناب امام حسین را طلب کنید

چون ان جکر سوختهٔ دشت ابتلا بخدمت پدر بزرکوار آمد ساقی کوثر فرمود که ای حسین مددکاران دین مبین از تشنکی بهلاکت قرین شده اند هر چند تو هم از تشنکی در تابی اما از جانب من سرکرده و میر ابی فوجی از سپاه بود او بر و سعی کن که بضرب شمشیر ابداد ابی از لشکر اشرار بکیری لمولفه در ین مقدمه رمز یست انکه شاه شهید جواب سراب نامزد کردید از این معامله الشیعه نکته در یاب همیشه جنک حسین بوده است بر سر آب بلی کسی کلش پاره جکر باشد همیشه کربلایش در نظر باشد کسی بفرد شهادت چه ثبت شد نامش بود قلم آب تیغ در کامش در ین ریاض قضا تخم راس میکارد بحیرتم که چرا اسباب در نظر دارد حاصل کلام چون رقم سرداری باسم سرکرده سپاه تشنکان کربلا جناب امام حسین نامزد کردید قضا بیلهٔ افلاک را از هلال هلال زرین کشیده سپهر از شفق غاشیهٔ زرین بر دوش کرفت کردون ترکش خورشید بر کمر اطاعت بست حظا ستاره بینه دار تیغ بندی هلال و سپرداری بیدر مفوض کردید که هنر سوار فلک بیدق صبح بر سر ان آفتاب برج اقبال افراشت طلایه کردون بدور باش فوج کواکب بنوازش در آمد شق القمر رکاب داری و عرش بازوی او را کرفته سوار کردید پس انجناب چون دیده در میان سپاه و لشکر بدور او چون هاله در حوالی ماه میرفت تا انکه خود را بظلمت لشکر شقاوت اثر رسانیدان نقد بازوی بوتراب ببانک حمله بنیاد ان ناکسان را بباد ساینده ببیاری از ان تشنکان سراب زقوم را از آب تیغ حسینی غریق لجهٔ فنا کردانید لمولفه ز بسکه سر بسر تیغه کرده می عرب زمین سپهر دکر کشت پر ز راس و ذنب ز ضرب تیغ هلال جان سپهر مدار شفق به پنجهٔ کف الخضیب بسته نکار الفصه چون جوهر شمشیر لا فتی آب را از دست مخالفان کرفت و اصحاب سیراب شدند انوارث ساقی کوثر با وجود انکه خود از همه تشنه تر بود آب میل نفرمود تا همه لشکر سوز جکر را فرو نشاندند

چون نوبت بجکر کوشهٔ آل عبا افتاد بکنار آب آمد چنان نکاهی بشط کرده که دجله از خجالت ان تشنه لب آب کردید مرویست که چون هواداران خبر فتح آب با میر مردان دادند که یا امیر المومنین مژده باد ترا که حسین کلشن اسلام را سیراب کرد علی مرتضی چون فتح ابداباسم ان امام مظلوم شنید آهی از دل حزین بر کشید و سیل اشک از دیده جاری کرد عرض کردند که ای پناه تشنکان فرزند شما فتح کرده و آب را از دست لشکر مخالف کرفته شما چرا کریه میکنید در آن وقت هم سید الشهدا رسید چون امیر مومنان نکاه بر صورت پر از غبار امام حسین افتاد و لبهای بار دار او را ملاحظه فرمود کریه اش زیاده شد پس فرمود ای مو الیان کریهٔ من بسبب شماهاست که بعد از من بحسینم خواهد رسید لمولفه همین حسین که قدش سرو کلشن راز است همین حسین که در خش زینب باغ اعزاز است همین حسین که شما را از تشنکی جان داد همین حسین که ابی بباغ ایمان داد بوادئی رسد و کربلا بود نامش که اشک آه حسین است دانه و دامش بمرغ روح کرفتن دلیر خواهد بسوی غزال در انجا اسیر خواهد شد حضرت فرمود که ای دوستان و ای هواداران این حسینی که امروز لوای فتح بر پای کرده و آب از برای شما آورده در صحرای کربلا از هجوم تشنکی شکست خواهد خورد و کوفیان قوم اورا بضرب تیر بیداد از اسب در انداز ند اول حیزی که در کربلا بار مغان او آورند آتش که آب بروی او و یارانش ببندند و صداء العطش تشنکان آرام از جان حسینم ببرد و هر چند بکوفیان الحاح نماید کسی قطرهٔ آب با طفال او نرساند ان کفار چندان کار بر فرزندم تنک کنند که علی اکبر خود را سلاح بسته بمیدان فرستد و از سوز لب تشنکی قند اقه علی اصغر را نشان تیر بیداد کنند ای دوستان چون بیاد می آورم که سر سرهنکان شما را بسوغات برای یزید پلید برند سر ازبستر آرام دور میشود چون تشنکی اطفال او را بخواطر میکذرانم

دلم میسوزد پس آن حضرت عباس را طلبید و فرمود ای عباس خوشا سعادت تو که در این روز علم دار برادرت میباشی و در یاری او دست از جان خواهی شست ای فرزند وصیت میکنم تا که نگذاری برادرت پیش از تو بمیدان کوفیان رود و سعی کن که نقد جان پیش از آن در بازی پس از آن خبر قیامت اثر صدای ناله از لشکر مؤمنان بر آمد مقدمه در وداع روضهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل مدینه را و بیرون رفتن امام حسین علیه السلام از مدینه بسمت مکه بعد از درود ثنای بی منتهای حضرت ایزدی جل شانه تحفهٔ صلوات زاکیات نثار مرقد مطهر منور رسولی صلوات الله علیه و آله که شبستان ایجاد از شموع معجزاتش رشک فلک مکوکب و عرصهٔ امکان از نور وجودش چون چراغان است چنانکه در کتاب تحفة المجالس از مصنف جامع الاسرار مرویست که در زمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در خراسان پادشاهی بود مؤمن و متقی و عادل و محب جناب رسول نام او شاه رخ و پسری داشت زیرک و دانا و نام او شاپور و سوای او فرزندی نداشت وقتی پادشاه بیمار شد و هر روز آزار او در تزاید بود تا آنکه او را یقین شد که بسفر آخرت باید رفت پسر را طلب کرد و گفت ای فرزند امانتی بتو میدهم و تو را وصیت میکنم که بعد از فوت من آن امانت را ببری و به پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بسپاری و یکبی دیگر ندهی و آن ده بدره زر طلاست و هر بدره هزار دینار است و یک بدره دیگر میدهم که آن را بکسی دهی که ترا بآن حضرت راه نماید پس یازده بدره زر به پسر داد و پسر وصیت پدر را قبول کرد چون آن پادشاه این جهان را وداع کرد پسر بعد از مراسم تعزیهٔ پدر بدرهای زر را برداشت و روانهٔ خدمت رسول گردید بعد از یکماه بملک حجاز رسید روز عید رمضان بود در بیرون مدینه نخلستانی دید آن جوان در آن نخلستان در کنار آب فرود آمد و بعد از شستن دست و رو زمانی بیاسود و منتظر بود که کسی پیدا شود

و نشان آستانهٔ جناب رسول خدا از آن تفحص نماید چون کسی را ندید و قدری راه از نخلستان پیشتر رفت و سه نفر از جماعت یهود دید که دشمن جناب پیغمبر بودند گفت ای جماعت یکبدره زر میدهم که بخدمت رسول خدا کسی برساند چون آن یهودیان این کلام از او شنیدند گفتند البته بار این شتر هم زر است طمع ایشان بحرکت در آمد و در قصد کشتن آن جوان در آمدند پس گفتند ای جوان ساعتی در پیش ما بنشین که امروز عید است و پیغمبر برای نماز عید بصحرا رفته توقف کن که الحال اینجا حاضر میشود چون شاپور آن سخنان از خارجیان شنید ایشان را گمان دوست نمود و از شتر فرود آمد و در گوشهٔ قرار گرفت چون مانده راه داشت فی الحال در خواب رفت آن یهودان با خود گفتند که عجب صیدی بدام افتاده برخواستند بار شاپور را کاویدند چون همیانهای زر را دیدند با خود گفتند که اگر زر را برداریم چون این مرد بیدار شود و زر را نبیند و قصد ما کند و حال ما تباه شود اول فکر او را باید کرد پس آن خارجیان قصد آن جوان کردند یکی از آنها بر سینهٔ آن جوان نشست و سر او را از بدن جدا کرد و بعد از آن زر را برداشتند نشستند که قسمت کنند و شتر شاپور چون صاحب خود را کشته دید از جای جست و روی خود را بخون صاحب خود آلوده کرد و خروش بر آورده رو بصحرا دوید در آنوقت جناب رسول خدا با اصحاب نماز عید گذارده و عزم آمدن مدینه داشتند چون فریاد شتر را شنیدند حضرت فرمود تا شتر را نزدیک آوردند چون شتر نزدیک آمد سر بر مصلی میزد و فریاد میکرد چون حضرت اضطراب شتر را دید فرمود که البته او را حاجتی است در دنبال شتر بروید تا معلوم شود این بگفت و برخواست و با اصحاب همراه میرفت تا ببالین آن جوان کشته رسیدند آن خارجیان را دیدند که بقسمت زر مشغولند و جوانی چون سرو روان در میان خاک و خون افتاده حضرت پیغمبر نظر بجانب کشندهٔ جنبر کرده و فرمود که یا علی بین

کداین سکان جهنم را در چه کار ند چون آن منافقان آنحضرت را با اصحاب دیدند امید از جان
خود بریدند در حال اصحاب آن اکلاب را کرفتند و بنزد سید عالم آوردند روح ایشان در بدن
سرد کشته و از ناطقه باز ماندند آنحضرت فرمود که این جوان را کی کشته کفتند این مرد در خانه
ما بود و نیمه شب برخاست و هرچه در خانه ما یافته برداشته و بیرون آمده بعد از آن از عقب
او تاختیم تا او را دیدیم و شناختیم خواستیم که او را بکیریم دست بما در آورد که ما را بقتل رساند
ما از ترس جان او را کشتیم رسول مجید چون سخنان بیهوده جماعت جهود را شنید در اندیشه
رفت فی الحال جبرئیل امین نازل شد و کفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید
که صورت حال از شتر سؤال کن که بچه نهج است و بعد از اطلاع سلوک بعدل نما پس حضرت روی
مبارک بشتر کرد و فرمود که ایها الجمل قل بامر الله کیف احوال الشاب المقتول در
زمان بامر قادر سبحان شتر بزبان در آمد آنچه بود تمام بیان نمود پس آن سه ملعون
فریاد بر آوردند که ای محمد بر ما جادو مکن ما را اینک میدانیم نوبت دیکر جبرئیل فرود
آمد و کفت السید عالم دعا کن تا این جوان زنده شود و احوال خود بکوید پس حضرت رسول
سر برهنه کرد و روی مبارک بر خاک نهاد و کفت ملکا پادشاها پاکا بحق آسمان و زمین
و عرش و کرسی و بحق لوح و قلم و انجم و افلاک و شمس و قمر و بهشت و دوزخ و فرشتکان
هفت آسمان که این جوان را بکرم خود زنده کردان که جمیع این خلایق از صنع پروردکار
تو احوال این جوان خبردار کردند ناکاه از ملاء اعلا ندائی آمد که یا محمد زیاده از این شفیع
باید آورد پس حضرت فرمود که ای صحابه شما آمین بکوئید و شروع در دعا کرد و میکفت
خدایا بحق آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یحیی و صالح و شعیب و هود و یونس
و ادریس و موسی و عیسی و داود و سلیمان و حضرت الیاس و دانیال و عزیر و هرون این جوان را

زنده

این جوان را زنده کردان که اعدا را حجت نماند باز ندا آمد که ای سرور عالم و سید اولاد
بنی آدم تا نام خود و اولاد خود را داخل نکنی این مرده زنده نخواهد شد باز حضرت دست بدعا
برداشت و فرمود که ای صحابه آمین بکوئید هر که را صدق درست بود دست برداشت و
آئینه ضمیر زنک داشت دست بر نداشت در مرتبه سیم آنحضرت فرمود بار خدایا بحق نام من که
محمدم و بحق ابن عمم علی مرتضی و دخترم فاطمه زهرا و بحرمت دو سبط بزرکوارم شبر و شبیر
هنوز دعا باتمام نرسیده بود که آن جوان برخاست چون دیده کشود سید کاینات را دید کفت
ای پادشاه دین و دنیا خواهم کو آن بود معذورم دار و سلام کرد جناب رسول چون آن
جوان را زنده دید سجده شکر بجای آورد پس سر از سجده برداشت و فرمود ای جوان احوال خود را
باز کو جوان عرض کرد که ای خداوند هرچند بر تو پوشیده نیست اما من از ملک خراسانم و پسر
شاه رخ پادشاهم پس تمامی سرکذشت پدر و وصیت او را تا رسیدن بمدینه و دیدن آن سه
نفر یهودی را بیان کرد چون رسول خدا آن سخنان بشنید فرمود تا هیزم آوردند و زرهای
انیهودان کرفت اول ایشان را باسلام دعوت نمود قبول نکردند پس حضرت فرمود تا ایشانرا
سوختند و شاه پور در خدمت پیغمبر بمدینه آمد و او را بشرع تعلیم کرفت و بعد از آن از جناب
رسول رخصت کرفته و بوطن خود رفت ای دوستان احمد مختار و بدیده انصاف نظر کنید که
کسانیکه اسامی ایشان باعث احیاء اموات بود منافقان امت ایشان را چکونه از وطن دور
کردند تا انکه جناب سید الشهدا را از روضه جدش آواره نمودند بشنید که آنجناب چکونه به
حسرت از مدینه بیرون رفت و اهل وطن را بیرون رفت مجلس بیرون رفتن امام حسین
علیه السلام از مدینه بسمت عراق محمل کشان وادی الم و قافله سالاران کاروان ماتم بدینکونه
روایت کرده اند که چون از کثرت ارسال مراسلات و مخالفت معاملات کوفیان بیوفا

ومعاندان پرجفا برامام حسین علیه السلام متحتم سد که قرب روضهٔ جد بزرکوارش
بسفر پرخطر عراق بدل نماید وعزم ان جناب جزم شد که مفارقت کزیند چون بغیر از تسلیم
ورضا چارهٔ باقتضای قضا ندید فرزند ارجمند خود علی اکبر را فرمود که اینور دیده
کان پدر مرا وترا از رفتن چارهٔ نیست میباید بنا چار زیارت جد بزرکوار را وداع
نموده مسافرت را بر مجاورت اختیار نمود ایفرزند برو در مدینه منادی کن که پدرم وداع
میکند هر که را خواهش این سفر سعادت اثر باشد در تدارک باشد لمؤلفه چه این شنید ان
شاه دین علی اکبر پی صلای خلایق شد او بلال پدر علی اکبر در کوچها مدینه منادی کرد
وبزبان حال میفرمود لمؤلفه میکند بلبل زکلشن دوستان عزم سفر کیست همراهی کند چون
ناله‌ای با اثر رخت می بندد ازین دار سعادت کاروان کاروان سالار را یاری کنید ای
همرهان ای مردم مدینه پدرم بسوی عراق میرود اید وستان موسم وداع جسم وجان است
لمؤلفه عراق پر ز مخالف بود حسین تنهاست حجازیان مددی نور چشم آل عباست بزرک و
کوچك احباب باخبر باشید بکار سازی اسباب این سفر باشید وامصیبتاه که از ان خبر
وحشت اثر شور در مدینه افتاد وسیل کریه از دیده‌ها روانه کردید لمؤلفه از ان نوای پر از
شور ونالهٔ عشاق فغان ودل شده زنکولهٔ دیار عراق زیارهٔ دل احباب واه مهجوری
دوباره کوی فلك راست دار منصوری مروّیستکه چون مهاجر وانصار از رفتن فرزند حیدر
کرار مطلع شدند از اناث وذکور مصیبت امام غریب رو نهادند چون داخل شدند که مسافر
سفر جنان در حین حرکت است هریك از اهل وطن را بزبان حال باین سخن کشودند لمؤلفه زسمت
کعبهٔ مقصود منحرف ماندیم کز آشیان نظر رفت مرغ قبله نما میان بادیهٔ غم شدیم سرکردان
کشوده کوش بهر جانبی ببانك درا شکست کشتی امید در محیط الم نه ساحل است عیان ونه ناخدا

بیدا همکی میکفتند ایجناب غم فراق تو بر ما دشوار است ودلهای ما از این کدورت زین
بار است چکونه در چنین الم صبر توان کرد وچسان طاقت این بار فراق توان آورد آنجناب
هر یك را بنوعی تسلی میفرمود وهر کدام را بوجهی دلداری مینمود ومیکفت صبر کنید که هر کرا
نصیب است چنان خواهد شد مرویست که چون محمد حنفیه شنید که برادرش عزم سفر دارد بی
اختیار از جای برخواست وبخدمت کاروان سالار کربلا آمد چون چشم محمد حنفیه برادرش
افتاد دید که مهیای سفر است عرض کرد که ای سلالهٔ دودمان مصطفی وای سرو بر آزندهٔ
کلستان مرتضی ای کوهر صدف عصمت وای اختر برج طهارت چه در نظر داری ومدینه را
بکه میکذاری لمؤلفه سیروی وروضهٔ جدت نداره پی تو ربیب شمع را پروانه باید کلستان را
عندلیب ای برادر بخدا قسم که وطن بی تو بمن زندانست ومدینه بر من دور از تو بیت الاحزانست
مرا بی تو چارهٔ نیست از این سفر چه مدعا داری ومقصد تو چیست ای برادر مکر از کوفیان
وکردهای ایشان غافلی تو میدانی که عهد ایشان مقید شکستن وفتح ان کروه متضمن بستن
است بکو بیدر بزرکوار تو چه کردند وبا او چکونه رسم وفا بجا آوردند اکر ترا از رفتن ناچار است
پس بکوفه شوق در هیچ مقامی مرو ودر حرم کعبه مجاور شو یا انکه کوه وبیابان اختیار کن جناب
امام حسین علیه السلام فرمود ای برادر مرا از رفتن مدینه ناچار است لمؤلفه شوق در هیچ مقام
نکند آسایش در کلستانم واحرام قفس می بندم ای برادر میروم تا که بباب بزرکوار خود
ملحق شوم تا از بیعت یزید معاف کردم وشیعیان را پیر واهل ضلالت نکذارم منقولست که
محمد حنفیه عرض کرد که ای برادر میخواهم درین باب استخاره کنی تا به بینم چه میفرماید پس آنجناب
بجهت سکون محمد حنفیه قرآن را برداشت وچون کشود این آیه آمد که اینما تکونوا یدرککم
الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة امام حسین فرمود ای برادر مضمون آیه را ملاحظه کن

محمد حنفیه چون نگاه بان آیه کرد مضطرب گردید و عرض کرد که چون شما مشوش سفرید من استخاره میکنم چون مصحف کلام خدا را گشوده چشم او باین آیه افتاد که کل نفس ذائقة الموت آه از نهاد محمد حنفیه بر آمد و ناچار دل بفراق برادر داده یقین بزبان حال میگفت لمؤلفه

فغان ایدوست از ایام دوری ❊ نمیباشد فراقت با صبوری ❊ بقدر طاقت انخواهی بنالم ❊ نظر کن ای فلک بار بجالم ❊ منه کوه غمی بر جسم کاهی ❊ باندازه کشم بار تو چه خواهی ❊

مرویست که چون خبر رفتن ان حضرت بپرده نشین سرادق غم و مستوره پرده الم زوجه محمد مصطفی ام سلمه رسید ان مخدره چون جاشنی زهر فراق جناب رسول خدا و علی مرتضی و حسن مجتبی را چشیده بود و تسلی خود بدیدار امام حسین مینمود از استماع این خبر هوش از سرش رفت عزم سفر کرد بناچار چادر عصمت بسر کرده روانه غمکده امام غریب شد چون داخل ان حرم محترم و وارد محفل اندوه و غم گردید مسافر کربلا را عازم سفر دید ساعتی از حیرت ساکن شد پس خطاب بان امام غریب کرده بزبان حال میگفت لمؤلفه ای روشنی دو چشم تارم ❊ آرام درون بیقرارم ❊ من بیکسم و کسی ضرورست ❊ ایام سفر هنوز دورست ❊ ای تسلی ده جان بیقرار چه در نظر داری و ام سلمه را بکه وا میگذاری بجای انکه مرا در فراق جد دلداری کنی اکنون بدرد هجران خود گرفتار میسازی و در تلافی انکه مرهمی بر جراحت دلم گذاری نمک سود فراق میتمائی لمؤلفه درد را چاره دوا باشد و غم را شادی ❊ من نه این دارم و نه آن غم و دردم باقیست ❊ ای یادگار احمد مختار بعد از تو دل بکه خورسند کنم و دیده بروی که بگشایم یا حسین من ضعیفه ام قوت بار فراق ندارم مصیبت جد و پدر کار ام سلمه را ساخته و ماتم مادر و برادرت او را از وادی سلامت دور انداخته بار درد فراق تو چگونه کشم و حال انکه جدت بدو گوارت خبر زمین کربلا را بمن داده و دلم از این بیم لرزانست چه میشود که برای خاطر من ترک این سفر کنی و مرا از آتش

هجران نسوزانی ام سلمه را در اضطراب و چندان سخنان جانگداز بیان کرد که دل استماع را بجوش و اهل بیت را در خروش و چون جناب امام حسین ع ام سلمه را در اضطراب دید و زاری و بیقراری او را شنید بگریه در آمد و فرمود ایمادر غمخوار من ای حامل درد محنت این قضا را الهیست و چه چاره نمیتوان کرد ام المؤمنین البته باید میشود مرا از این سفر معاف نخواستند امر چند در نظر است که بیان ان رخصت نیست ام سلمه گفت چون بناچار خواهی رفت میخواهم مرا از گذارش کربلا ده امام گفت هر چند معاملات کربلا تقریرش نیست بیا و در میان دو انگشت من نگاه کن و بچشم خود ببین پس ام سلمه در میان دو انگشت امام حسین ع گرد بامر خدا زمینها هم پست شدند و زمین کربلا بنظر در آمد ام سلمه صحرائی دید دل حسرت کشان سوخته و فضائی ملاحظه نمود که چون ساحت ملک لشکر غم در آن صف کشیده گروهی مانند فتنه ایام بسلاح کینه مسلح کردیده از یک سمت خیمه بنظر در آورد که حباب وار پر از اشک و آه ماتمیان و زنان چند مشاهده نمود که از کشاکش ستم مو پریشان بدور ان خیام و جوانان بسیار دید که چون سرو خرامان بتیشه ستم از پا در افتاده و در یک سمت شط خونی بنظر او در آمد که در میان ان شط خون نوجوانی چون ماهی دست و پا میزد هر چند فریاد میکرد کسی بداد او نمیرسید آب میخواست و کسی جواب او نمیداد اما ان جوان بدنش بضرب تیر جفا پر آورده و اعضایش که آشیانه همای اوج سعادت بود چون رخنهای قفس مشبک شده کشتیش در محیط بلا شکسته و خرقه وار بتخته افتاده نشسته ام سلمه را از دیدن ان جوان طاقت نماند چون نیک ملاحظه نمود ان ماهی بی آب حسینش بود که دست از جان شسته و آن نهال برومند زهراست که در جوی باد خون رسته دید که ان غرقه گوهر عمان رسول خداست که در موجه بلا افتاده و نو گل بوستان ساقی کوثر است که دل بتشنگی نهاده

ام سلمه از مشاهدهٔ آن حال بیحال کردید امام غریب سر او را در کنار گرفت تا بهوش آمد
آن ضعیفه نگاه بروی امام حسین میکرد وچنان آه میکشید که خرمن ماه را میسوخت و
بزبان حال میگفت لمؤلفه گشته‌ام در بحر خون افتاده یاران همتی بلبلم از آشیان افتاده
کلها جاره آهویم در بند غم مانده غزالان همتی دستگیری ای بیدرد بیکسی وامانده غم
شبیخون بر سرم زد غم کساران همتی غنچه‌هایم ناشکفته مانده در بستان دل چشم در ره مانده
دادم تیر باران همتی راه هجران دور وغم نزدیک ودل در آه ونالهٔ کوته کل بلند ایوان هر آه
همتی کاروان رفت از نظر وز همرهان ماندم جدا ای جرس بهر خدا بیقراران از تف آه
شهیدان سوخت لبتان نقی همتی ایدیده‌های اشکباران همتی وداع فاطمهٔ صغرا
در مجلس دیگر بعرض دوستان میرسد در وداع فاطمهٔ صغرا وگفتگوی او با پدر بزرگوار
بعد از ثنای جناب اله صلوات بی انتها بروح مطهر ومرقد منور سید وسند اصفیا
مهتر وبهتر انبیا زبدهٔ اولاد بشر قاسم جنان وسقر مخاطب اِنّا اَعطَیناکَ الکَوثَر شفیع
الثقلین وجد الحسنین ابی القاسم محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسولی که حمله اشیا ب سید
نبوتش اوکواه اشجار بر علم وفضل او دانا است آنکه چون میثاق محبت او را بر اشجار عرض کردند
تمام از او واق برکها کف اقرار بنبوتش کشادند وانکشت شهادت بر علو ومرتبه‌اش
دادند واز هر کوه وسنگ صدای کواهی برسالتش وسنگ بفر سنگ میرسانیدند چنانکه
در کفایت المؤمنین وکتاب الخرایج وتحفة المجالس مرقوم است از ابی عبد الله الحسین علیه السلام
در تفسیر آیهٔ کریمه ثُمَّ قَسَت قُلُوبُکُم مِن بَعدِ ذلِکَ فَهِیَ کَالحِجارَةِ اَو اَشَدُّ قَسوَةً یعنی
حق تعالی در این آیه معاشر یهود را خطاب میفرماید که دلهای شما سخت است مانند
سنگهای بجد طوبت یعنی شما نرا دای حق میکنید ونه اموال خود چیزی بفقرا میدهید ندامو

وچون مژگان بد و در دیده با هاله پیرامن ماه صف کشیده آن جناب چون
محبت خود را در قلب اصحاب نشسته آیات تنزیل وبینات تاویل میفرمود که یکدفعه
دو نفر اندر مسجد در آمدند یک مرد پیری بود که با هم نزاع داشتند آن مرد پیر مهار
شتری در دست گرفته پیش آنحضرت بدو زانو با دب بر آمد وگفت ای دانای اسرار
غیب وای محرم خلوت سرای لاریب دادمن از این جوان بستان واکی بفریاد من برسی
مظلوم خواهم شد پس جناب رسالت مآب فرمود که ای پیر زمین کیر احوال خود بیان
کن پیره مرد گفت یا رسول الله بدانکه این جوان دزدیست که در آئینه جهان مانند ندارد
زیرا که دو شتر دیگر از من دزدیده واین شتر و حال که دیده ام وشناخته‌ام شتر را میز
نمیدهد آنوقت اسرار ودانندهٔ مخفی اشکا بزبان معجز بیان کشود وفرمود ای جوان تو
هم خود گفتگوی خود بجوان آیا این دزدی تو کرده یا نه آن جوان گفت که ای عالم بر سرای
وای دانای ضمایر جناب شما عیانست من چه زبان بیان کنم الحجر بشما پوشیده نیست
پیش آمد و زمین ادب بوسید وگفت یا رسول الله بدانکه مرا از پدر چندان مال واسباب
از گوسفند وگاو وشتر واموال دیگر مانده که احتیاج بدزدی ندارم وغیر از این شتر شش
دیگر دارم واین شتر نیز از من است وپیر دروغ میگوید پس جناب پیغمبر با دیگر پیر را
فرمود که ای پیر ادعای خود را گواه داری که بمحکمهٔ شرع ادا نمائی پیر گفت بلی دارم مرخص کنی تا
بیاورم بعد از آن پیر رفت وشش نفر مثل خود بیاورد همه گواهی دادند که این
شتر با دو شتر دیگر از این مرد پیر است واین جوان دزدیده ویک سال است که این پیر از
عقب شتران میگردد ما این گواهی را در روز شما بپرورد گار خواهیم داد پس جناب
احمد محمود فرمود که در شرع ما هر که دزدی کند یکدست او را میباید برید آن جوان چون

این سخن بشنید مضطرب گردید و روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورده گفت قادرا
پروردگارا عالما احوال بر خلق پنهانست اما حقیقت بر تو عیانست واضح را کس نمیداند و
تو میدانی هرچه بر خلق پوشیده بر تو آشکارا است خدایا و نداشتم بر من روا مدار و اگرچه سر
میبریدستم ندانم چرا که بطفیل راه حق باشد و امرا زنست و از رسول تو بر تحقیم زیرا که حد شرع
بر جاری میکنند اما تو حکم کن میان من و این پیر در آنوقت قاطع را فرمان دادند
که حد شرع را جاری کرده دست جوان را قطع کنند که ناگاه جبرئیل امین از نزد دستگیر
درماندگان و دوای دردمند خستگان نهایت مقصد و امیدواران و غافران ذنوب
گناهکاران دانندهٔ احوال شکسته بالان و عالم بر زبان بستهٔ لالان بر رسول خاتم المرسلین
و جناب رب العالمین نازل شد بعد از تحفهٔ سلام نیام زبان پیام ملک علام گشود و گفت
یا رسول الله دانندهٔ اسرار غیب و علام بی شک و ریب ترا سلام میرساند و میفرماید که
ای زیبندهٔ مسند رسالت و ای برازندهٔ خلعت جلالت امر کن تا آن جوان را با شتر بیاورند
که در میان شتر و جوان سر بسته کیفیت آن را از شتر بتحقیق نما همان لحظه جناب رسول
الله فرمود تا آن جوان را با شتر حاضر کردند چون شتر نظر دید بر خواجهٔ کائنات و سید
بنا بر در آمد و زمین بوسید حضرت در دیشنه کرد که احوال این پیر و جوان و کذا از صدق
و کذب ایشان از این لسنة زبان پرسیم تا بامر خدا آن گواهی دهد پس آن ستوده جناب
عز و جل فرمود که ای حمل بحق آن خدائی که زبان در دهان هر گوینده نهاده و مشت
خاک را بوی مشک داده بحق آنکه ایجاد را از سر عدم بعرصهٔ وجود کشیده و ترا بمضمون
والی الابل کیف خلقت آفریده که صورت حال این پیر و جوان را بصیغهٔ صدق بیان
کن که توانمال کیستی و دعوی ایشان چون است راست بگو که کدام یک دروغ میگویند فی

الحال بامر خدا ذوالجلال آن شتر بزبان فصیح گفت الصلوة والسلام علیک یا رسول الله
اول گواه باش اقرار کردم که در هجده هزار عالم خدا یکی است و تو پیغمبر بر حقی و دیگر گواهی
میدهم در نزد پروردگار که من شتر این جوانم و بغیر از من سیصد شتر دیگر دارد که جمله از
میراث پدر باو رسیده با بسیاری از اقمشه و امتعه و لذین جوان هرگز فعل دزدی صادر نشده
و این پیر دروغگو و بی ایمانست و این شش نفر نیز کذابند و بمال این جوان حسد میبرند که خواهند
از مال خود بنا مرافقت کن و این جوان قبول نکرد مرا از شتران او دزدیدند و بدرگاه تو آوردند
چون شتر این گواهی حضرت فرمود تا آن هفت نفر را بردار کشیدند و ندا در دادند که اینست
سزای آنکه گواهی بدروغ میدهد با دوستان سزای دروغگویان این است آیا کسانی که ذریه
آن جناب را از قرب و روضه جدشان دور و از حرم کعبه مهجور نمودند و بعهد خود وفا
چه خواهند کرد اول نشأه که قضا بدستیاری اشقیا بکام امام حسین علیه السلام رسانید شهادت
ابن عمش مسلم ابن عقیل بود بشنو بیک که چگونه از خدمت امام حسین در مکه بجبر جدا شد
و بکوفه رفت تا شربت شهادت چشید مجلس بیرون رفتن مسلم از مکه بجانب کوفه
مسافران دیار فراق و مجاوران حرم اشتیاق رسولان کشور وفا و کشتگان تیغ جفا چنین
روایت کرده اند و چون خبر باهل کوفه رسید که جناب امام حسین ع مجاور حرم کعبه گردیده
جمعی از اشراف و بزرگان کوفه مجتمع شده و مشورت نمودند با یکدیگر فرستاده و امام حسین را
بکوفه طلبید و با او بیعت کرد زیرا که او امام بر حق است و ما همگی از شیعهٔ پدر او ایم بعد از
اجتماع و اتفاق بر امر مذکور رسل و رسایل بسیار فرستادند و اظهار دوستی و بیعت نسبت
بآنجناب نمودند تا آنکه موازی یکصد و پنجاه نامهٔ ایشان بآنجناب رسید و هیچ یک را
جواب ننوشت با وجود آن باز نامها پی در پی می آمد چون اشراف کوفیان از حد گذشت

آن حضرت پس ابن عم خود مسلم ابن عقیل را که بزیور صلاح و سداد و علم و رشاد آراسته بود
با جماعتی از آنها که از کوفه آمده بودند روانه نمود و بمسلم فرمود که هرگاه جمیع اهل کوفه بر
بیعت من اتفاق دارند مرا اعلام کن تا بکوفه آیم آن حضرت نامهٔ هم نوشت که من ابن عم خود
مسلم را فرستادم اگر او نامهٔ انویسد و مرا از رغبت رؤسای شما آگاهی دهد من هم در نهایت
سرعت بکوفه آیم چون مسلم از خدمت آن جناب مرخص شده از مکه بیرون رفت چون اندک
مسافتی طی نمود دید که آهوئی از دست راست بیرون آمد و صیادی از عقب او رسیده
تیری بر آن آهو انداخت آهو بیفتاد او کوفته و ذبح کرد مسلم این معامله را بفال بد دانست
و برگردید و بخدمت امام حسین آمد و گفت یا ابن رسول الله گویا رفتن من بکوفه صلاح نیست
حضرت فرمود از کجا دانستی مسلم بزبان حال گفت لمؤلفه دیدیم آهوئی در این ره بسته صیاد شد
پس چشم من نشان ناوک بیداد شد آن غزال از هر طرف میدید و غمخواری نبود آن زمان
وادی بحسرت کشته جلاد شد کشتن آن صید کنه را بعینه دانستم بفال خانهٔ محروم میم از تو قوی
بنیاد شد امام حسین ع فرمود یا ابن عم گویا ترسیدهٔ اگر ترا رغبت نیست دیگری را بفرستم
مسلم گفت هزار جان من فدای تو باد خواستم این صورت را بعرض تو رسانم و ترسیدم که از حضرت
تو دور مانم گفتم بار دیگر بخدمت مشرف شوم که مبادا از دیدار محروم و الآم از کشتن باک
نیست لمؤلفه ترسم از جان نیست از جانان جدائی مشکل است دیدیت آخر ندیدن بر غدائی
مشکل است از سر کویت مرا قسمت بحسرت میبرد با فراقت چون توئی زود آزمائی مشکل است
مسلم گفت ای مایهٔ امید واری من از جان نمی ترسم مدتهاست که جان را بولی نثار شماد ادم
و خوفم از آن است که او را در فراق نسپادم با تو من انس گرفته ام و اکنون بحسرت جدا می شوم
نمیدانم از مرگ مهلت دیدار باید یکی هست یا نه بادی بیا تا در گردنت دست در آورم و

واز دیدار آخر توشهٔ بر دارم پس آن دو حضرت نصیب دست در گردن هم یکی کردند
گویا بدل مسلم اثر کرده بود که آن دیدار آخرین و وداع و اپسین است بزبان حال میگفت
لمؤلفه شعر از زاری مکن هجران مقابل دیده ام در فراقت فالی از سی پارهٔ دل دیده ام
میکنم خاکی بسر از تربت یروانها بسکه پای آه را از شعله در گل دیده ام میطپم در راه
شوقت تا کنم جان را فدا لذت این سان هوا داری ز بسمل دیده ام من چگویم راز دل
آخر بگوشت میرسد سر گذشتی را که از شمشیر قاتل دیده ام پس مسلم دست و روی امام
حسین ع را بوسید و بحسرت روی براه نهاد و حضرت امام حسین ع از عقب او نگاه میکرد
و زار زار میگریست و مسلم میرفت و جواهر اشک برشتهٔ راه میکشید هر که میدید میگفت
ای مسلم گویا میترسی مسلم بزبان حال میگفت لمؤلفه چون نترسم از فراق روی جانان
الحذر بی حسین دادم در این ره جسم بیجان الحذر درد من داند کسی کو یاد میماند
جدا الحذر ای دوستان از درد هجران الحذر کوی عشق است این و هر کامی بود دامی بجان
سهل میباشد گرفتاری ز حرمان الحذر میگفت ای یاران هر که روزی دل بدل افروزی
داده از سوز من خبر دارد و هر کس در اشتیاق باده فراق چشیده حال پر خون مرا می فهمد
دور مانده از کاروان زبان جرس را میداند و مرغ در دام از صید گرفتار خبر دارد بیمار
حال مرا میداند که شبی سر ببستر بیهوشی و بیهوشی و از دل من کسی دارد که دیدهٔ کسی گشاده
القصه مسلم میرفت تا بمدینه رسید وقت شب داخل شده اول بسر مرقد مطهر و روضهٔ منور
جناب پیغمبر رفته شرط زیارت بجا آورد و در حین گریه و بیقراری بزبان حال در خدمت
پیغمبر میگفت بیت از سر کوی وصالت سفری در پیش است میروم تا چه کند چرخ جفا اندیش است
هم ز تو دورم و هم از روی حسین محرومم از دو پیکان بلا دیدهٔ دائم ریش است میروم تو بر

کلزار شهادت دارم من از آن باغ که سیراب بخون خویش است این کرکه دیده کمان میتم
از بار گران چه کنم ناوک بیداد قضا در کیش است بعد از طواف روضه جناب رسول نجا
خود رفت یاران و باز مانده کان را وداع می نمود که او را دو پسر بود یکی محمد و دیکری
ابراهیم نام داشت مسلم از بسکه ایشانرا دوست میداشت در مفارقت ایشان صبر نتوانست کرد
ایشانرا همراه برد پس یک یک دختران را در بر کرفت و میبوسید و میکریست و میکفت ای
جانان پدر نظم میشوم از وطن خویش بصد درد غریب میروم تا چه کند بادل غم دیده
نصیب در ره کوفه بخبر سفری در پیش است بر سر خوان وفا دل شده مهمان حبیب
ای دختران نمیدانم که آخر کار بکجا انجامد دلم بحال شما میسوزد و بفال چنان می بینم که دیکر
دیدار شما را نبینم آن دختران یکسر دامن مسلم را کرفته و بزبان حال میکفتند نظم لب فر
میروی اما زوطن دور مشتاب مانده کانیم درین بادیه ما را دریاب توشه آن اشک
اسیران فراقت بر کیر تا که در بادیه هجر بمانی بی آب پس مسلم از خانه بیرون آمد و دو نفر
دلیل کوفه بود که او را از راه بیابان بکوفه رسانند میرفتند از قضا دلیلان راه کم
کردند و چندان در آن بیابان کردیدند که دلیلان از سوز تشنکی هلاک شدند و مسلم با دو
نفر کودک خود را در آن هامون نزدیک بهلاکت شدند در آن وقت مسلم رو بجانب مکه کرد و
قاصد آهی بخدمت امام حسین ع فرستاد بزبان حال میکفت نظم میدهم اول از تشنکی راه خبر
راه دور است تو بی آب درین ره مکذر از عطش سوخت دلم تا چه شود بعد ازین جان رسیده است
بلب تا که چه آید بر سر پس مسلم با هزار مشقت خود را بسر آب رسانید و شرّاده ظاهر را از آب
نشانیدند اما آن آب روغن چراغ امام حسین علیه السلم کردید با دلی دردمند با درد فراق و طاقتی از
دوری امام بکوفه رسید در سرائی که بدار مختار مشهور بود نزول کرد چون دوستان ظاهری

خبر ورود او را شنیدند از هر طرف بخدمت او رسیدند تا در اندک وقتی جمعیت بسیار بدور
او شد پس آن پیک دیار الم و آن رسول کشور محنت و غم نامه که جناب امام حسین ع بکوفیان بوفا
نوشته بود بر ایشان خواند از استماع آن نامه نائره اشتیاق از کوفیان بلند شده میکریستند و از خدا
شرف ملازمت امام حسین میخواستند روز بروز مردم کوفه بخدمت مسلم میرفتند و اظهار دوراطاعت
مینمودند تا جمعی کثیر در غیبت امام به بیعت در آمدند و ساعت بساعت زیاده میشدند نظم لقد
ای دل مرو زراه که جوش اطاعت است سیلاب تند خانه برانداز طاقت است عهدی که هست از عقب او
عم شکست بکذار از آن حنا که بکف نیست زنگ بست القصه القصه در اندک زمانی موازی هجده
هزار نفر از اهل کوفه با مسلم بیعت کردند چون مسلم روز بروز مواليان را در تزاید دید و از
آخر کار خبر نداشت نامه بامام حسین ع نوشت که یا بن رسول الله اکر از این سمت خبر خواهی
چنانست که بعد از ورود این خسته نصیب بکوفه الحال موازی هجده هزار نفر رؤسا و اشراف این
ولایت بشرف بیعت شما در آمده و چنان میدانم که یوما فیوما دوستان در تزایدند اکر خاطر مبارک
خواهد قدم باین جانب رنجه فرما که قدم شما برکت دیکر دارد والسلام اما چون دشمنان از
آمدن مسلم و بیعت کرفتن او برای امام حسین ع مطلع شدند ایشان هم نامه بیزید علیه اللعنه والعذاب
شدید نوشتند که مسلم ابن عقیل بکوفه آمده و از برای امام حسین بیعت میکیرد چون یزید ملعون
از آن مطلع شد در حال نامه با پالت کوفه باسم پسر زیاد بد بنیاد نوشت و در آن نامه کرد که
شنیده ام مسلم ابن عقیل بکوفه آمده و از برای امام حسین ع بیعت میکیرد چون نامه من بتو رسد
بتعجیل تمام بکوفه رو و مسلم را بقتل رسانیده سر ش را برای من فرست چون فرمان جفا بنیان
یزید پلید بعبید الله زیاد رسید برادر خود را در بصره نایب کرده خود بتعجیل تمام روانه دار
الظلام کوفه کردید چون بحوالی کوفه رسید صبر کرد تا شب در آمد و جهان چون دل او تاریک

شدان ملعون قبای مشکین در بر وطیلسانی در سر بنوعی که کسی او را نشناسد داخل شهر
شد چون مردم خبر ورود امام حسین را شنیده بودند هر که او را میدید بخیال آنکه آنجناب است
فریاد خیر مقدم برمی‌آورد آن ملعون میشنید و هیچ نمی‌گفت و متمکن منزل استم محفل گردید از
آمدن پسر زیاد مسلم خبر شد بخانه هانی رفت که شیخ کامل و شرف ملازمت جناب رسول
خدا دریافته بود و از جمله نیک اعتقادان و دوستان بود چون بخانه هانی رسید گفت من درین شهر
غریبم و از خدمت امام حسین بخصیصم پناه بتو آورده ام کوفیان بیحیای بیوفا یند و میدانم
بعهد خود وفا نمی‌نمایند و میترسم از یاری ما دست بردارند و مرا در ورطه هلاکت واگذارند
حالیا تو از دوستانی مرا پناه ده هانی چون سخنان مسلم را شنید سیل اشک از دیده گشود
گفت ای مسلم هزار جان هانی فدای چون تو مهمانی خاطر جمع دار که در سر کوی وفایت بجان ایستاده‌ام
پس در دست و پای مسلم افتاده او را دلداری نمود و در مکان نیکو قرار داد و گفت چه سعادت
بهتر از این که در خانه من آمده پس مسلم سر بزانوی غم نهاده شب و روز در مفارقت امام حسین
میگریست و در آنوقت کوفیان همه عهد را شکسته و با بن زیاد در پیوستند شهادت مسلم در مجلس
دیگر بعرض دوستان میرسد مجلس مقتل در شهادت مسلم ابن عقیل رضی الله عنه دو
لوفر بعد از حمد و ثنای حضرت باری و سجدات شکر جناب غفاری صلوات بلا نهایات نثار
مرقد مطهر روضه منور حضرت رسول مختاری که جذبه شوقش خدمتش سلسله جنبان
رشته ایمان گردیده و متاع اطاعتش را هر نفس بجان خریده چنانکه در کتاب جامع الاسرار
و تحفة المجالس و غیرهما مرویست که در شهر طایف کافری بود در عهد حضرت ختمی پناه جناب
رسول الله شبی آن کافر از بخت همایون جمال با کمال مهر آسمان اجلال و فلک عزت و اقبال
در خواب دید که جناب رسالت او را براه اسلام دلالت فرمود و آن مرد تاجر و از اهل

بجمل بود

بجمل بود چون آن شب روز شد آن مرد تمامی اقمشه نفیسه بار کرد و خود بر سر آن سوار
گردیده رو بمکه معظمه نهاد چون بمکه رسید از بسکه در عشق و محبت رسول بی تاب بود
بهر که میرسید میپرسید که شنیده ام در این شهر جوانی پیدا شده است و میگوید که پیغمبرم خدایم
و جبرئیل بر من نازل میشود و اخبار الهی میدهم میخواهم که او را ببینم ناگاه سرکرده گروه نفاق
و پرورده دامان حیله آفاق ابوجهل ملعون باو رسید آن مرد صادق با آن منافق همان خطاب
کرد که با دیگران میکرد ابوجهل ملعون گفت معلوم است که ترا هیچ عقلی نیست که این همه راه رانده
و آمده که مرد ساحر کذاب بی مکر بی عقلی را ببینی آنکه تو سؤال میکنی مردی عاجز و بیکس و
مفلس و بینواست که کار او افسون و جادوئی است بلی ما نیز آرزو داریم که مرد حقی را ببینیم که
پیغمبر باشد یا حکیم دانا آن مرد چون مقالات بیهوده آن شیطان انسی را شنید باور کرد و چون
چنین است بر میگردم اما بار این شتر را میفروشم ابوجهل گفت من بار شتر را میخرم آن مرد نیز
بفروخت ابوجهل گفت فردا بیا و زر بستان گفت فردا ترا در کجا یابم گفت جای من نزدیک است
بحرم کعبه پس آن مرد ابوجهل را رها کرده و رفت آن ملعون شادی کنان ذوقها داشت که مردی را
بازی داده ام و قدری قماش معقولی را داشته یافته ام و اگر فردا در گرفتن زر آید میگویم ترا در
کجا دیده ام پس آن مرد راه بیرون گرفت و بسیار اغتشاشها میکرد دید روز دیگر بجهت گرفتن
زر بیاید چون بدروازه شهر بیاید جناب رسول خدا را دید که از بیرون شهر باندرون
می‌آمد چون نظر آن جوان بماه جمال محمدی افتاد که او را در خواب دیده بود بشناخت گفت
ای مرد مبارک رو تو آن نیستی که در شهر طایف ترا بخواب دیدیم و از شوق جمالت دیگر
خواب در چشم ندیدم حضرت رسول خندید و فرمود اگر رستگاری دنیا و آخرت را میخواهی
مسلمان شو آن مرد در دین موسی بود اسلام قبول کرد و کلمه توحید گفت و احوال آمدن خود را

با ملاقات کردن ابو جهل را بعوض ان حضرت رسانیده ان جناب فرمود بیا تا زر تورا
بستانم چون جناب رسول بمنزل خود تشریف برد انمرد شبه مهمان رسول خدا بود علی الصباح
پس فرستاد ابو جهل ملعون را طلبید فرمود انچه از این مرد گرفته تسلیم او کن ابو جهل گفت زر را
میدهم اما این مرد پیش تو آمده که معجزاتی چند از تو مشاهده کند اگر آنچه من گفته ام توانستی
کردن من نیز بدین تو در می آیم و هرچه گوئی قبول کنم و از خلاف و عداوت تو دور میگردم
حضرت فرمود بگو تا چه میخواهی ان ملعون گفت سنگ بزرگی بر در خانه ما بر سر چاهی افتاده
میخواهم که از انجا برخیزد و اینجا آید از ان درختی ظاهر شود و از ان درخت چهار شاخ
پدید آید و هر شاخه میوه ببار آورد اول سیب سرخ دویم امرود سیم رطب چهارم انگور
هرگاه این معجزه از تو ظاهر شود من هم از بت پرستی بر گردم و بدین تو آیم چون ابو جهل شوم
این سخنان گفت جناب رسول خدا سر بسوی آسمان کرد و گفت بار خدایا تو قادری بر قول این
لعین در حال جبرئیل از جانب رب جلیل سلام آورد و گفت ای برگزیده خالق بخوان
سنگ را تا بنزد تو آید و بخواه از انچه مدعای مدعی است از تو اشاره از ما بوجود آوردن
پس حضرت رسول با بوجهل فرمود که اگر این معجزه از من ظاهر شود آیا ایمان خواهی آوردن
ان لعین گفت که چنین باشد اما ابو جهل بغلام خود گفت برو و بر سنگ بنشین تا از جا حرکت
نکند و بر سر سنگ بنگر ببین از مکذا که حرکت کند و برخیز برو و ان غلام رفت و
بر سر سنگ نشسته در انوقت خطاب مستطاب از پروردگار وهاب ملایکه که هفت آسمان و زمین
رسید که درهای آسمان بگشاید و تماشای معجزات پیغمبر آخرالزمان کنید و ببینید که حبیب من
چه خواهد کرد پس جناب رسول بعد از توحید و مناجات حق سبحانه و تعالی اشاره بسوی سنگ
کرد که ای سنگ برخیز و بنزد ما بشتاب در حال آن سنگ بحرکت در آمد و همچنان ای غلام بر سر

سنك نشسته

سنگ نشسته بود بقدرت الهی و معجزه جناب ختمی پناهی آن سنگ از سر چاه برخاسته
و بهوا رفت و رو بخدمت جناب رسول آمد تا بر سر زمین رسید حضرت بان سنگ اشاره
کرد که از هم شکافته شد و درختی بیرون آمد که در دم قد کشید و بلند شد چنانچه ان لعین
طلبیده چهار شاخه از آن بیرون آمد از هر شاخه میوه که آن ملعون خواسته بود هر شاخه به
طرفی میل کرد انگور بطرف امیر المؤمنین و سیب بجانب فاطمه زهرا و امرود بجانب امام حسن
و رطب بجانب شهید کربلا امام حسین میل نمود و آوازی از آن درخت آمد که السلام
علیک یا رسول الثقلین و امین الحرمین بحق خدائی که غیر از ان خدائی نیست که مرا پیش از
خلقت آدم بصد قرن در این سنگ آفریده اند از برای معجزه پیغمبر آخرالزمان و میوه
اهل بیت آن پس درخت بزبان فصیح گفت ای اهل مکه بدانید که این مرد پیغمبر آخرالزمانست
ابو جهل لعین بعد از ملاحظه معجزات چنین گفت ای محمد مرا تا حال در سحر تو شکی بود الحال
مرا یقین حاصل شد که از ساحری تو بروی زمین نیامده و در تمام دنیا مثل تو ساحری نیست
پس حضرت خطاب بابو جهل کرد و فرمود که ای مسمی باسم خود حق تعالی مکافات ترا بطریق
سزا بتو رساند اما انچه از این مرد خورده قیمت او را تسلیم کن پس ابو جهل رفته زر را از خانه
آورد تسلیم نمود وان تازه مسلمان در خدمت رسول خدا بود تا شرایط شرع و طریقه ایمان
فرا گرفته بمحل خود رجوع کرد و بسبب این معجزه بسیاری از آن مشرکان ایمان آوردند ای
دوستان احمد مختار جناب پیغمبر آخرالزمان با آن علو شان ساعتی از برای شفاعت ما
نیاسود دایم برای ... نمائی با طعن و شماتت از اعدا میشنید و اینها همه سهل است از برای
آزادی امت از سر فرزندی چون امام حسین گذشت تا ما در صحرای محشر در پل بر چند هزار
امت دیگر شرمسار نگردیم گوش دارید و بشنوید که امام مظلوم مسلم را برای هدایت کوفیان

ظلوم فرستاده باان فرستاده فرزند رسول خدا چه کردند تا آنکه امام حسین ع را بمسلم رسانید

مجلس در شهادت مسلم ابن عقیل در کوفه از جفای ابن زیاد علیه اللعنه ولد الزنای بدبخت

محدثان حدیث بلا و مفسران تفاسیر قصار اقمان رقیمه کم نامی و منشیان فرامین ناکامی
مطلعان احوال گرفتاری و مخبران اخبار بیمددکاری چنین روایت کرده اند که چون بیوفایان
کوفه و زاغان چمن ظلم شکوفه سر از بیعت جناب امام حسین بر تافتند و از یاری مسلم منحرف شدند
بنابر تهدید ابن زیاد و خوف از عذاب اخروی نکرده از جاده هدایت برکنار و طریق جهالت پیمودند
چون مسلم از شکست عهد کوفیان بیمددکار ماند لا علاج خود را بسرای هانی ابن عروه که از
جمله دوستان اهل بیت بود رسانید اظهار تظلم نمود بان یار جانی عرض کرد که ای مسلم تا جان
دارم بر سر کوی وفایت ایستاده ام دلخوش دار مرویست که چون ابن زیاد ولد الزنا در کوفه بر مسند
ایالت متمکن گردید در صدد ان درآمد که مسلم را بدست آورده او را بقتل رسانیده سرشرا
از برای یزید فرستد چند روز در تفحص بود تا آنکه معقل نام غلام ابن زیاد بجاسوسی پی به
مسلم برده او را در خانه هانی یافت و چون هانی با غبار ان کلفت دار بود بمجلس ابن زیاد حاضر
نمیشد چون ابن زیاد از حقیقت حال مطلع شد رو به محمد ابن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن
حجاج که دختر او در خانه هانی بود در مجلس ابن زیاد نشسته بودند ابن زیاد گفت هانی بمجلس ما
هیچ نمی آید ایشان گفتند او بیمار است ان لعین گفت شنیده ام که بهتر شده شما او را بنزد من آرید
تا من او را ببینم زیرا که او از اشراف عرب است میخواهم که در میان ما و او دوستی باشد ایشان بخانه
هانی رفتند بعد از مبالغه بسیار هانی را برداشته و بنزد ابن زیاد آوردند چون هانی داخل مجلس
ان حرام زاده شد آن حرام زاده روی عتاب بوی نموده و گفت ای هانی این چه فتنه است که برپا
کرده و مسلم را در خانه خود پنهان نموده و مردم را بر یزید شورانیده هانی انکار نمود تا انکه

ابن زیاد معقل را طلبید با هانی مواجه نمود که معقل مسلم را در خانه هانی دیده بود
خلاصه کلام آنکه بجائی رسید که ابن زیاد در آوردن مسلم اصرار داشت و هانی مضایقه
مینمود بعد از جفاهای بسیار هانی را بر عقابین کشیدند و او را بتازیانه میزدند و میگفت
ای هانی مسلم را بیاور تا از مواخذه رهی هانی میگفت هزار جان من فدای آل رسول باد
بخدای قسم که اگر مرا پاره پاره کنی مسلم را از خانه خود بیرون نیاورم اما چون از گرفتن هانی
مخبر شد آتش غیرتش مشتعل گردیده فرمود تا ندا کردند که هواداران جناب امام حسین ع جمع شوند
بعد از شنیدن ان ندا قریب به بیست هزار نفر مرد مکمل و مسلح از بیوفایان کوفه بدر خانه هانی جمع
شدند پس مسلم سوار شده بدر خانه ابن زیاد ملعون آمدند آتش حرب در کوفه و کار بر ابن زیاد
تنگ شد ان ملعون جمعی از دوستان خود را ببام قصر فرستاد و مردم را بزبانها فریفته از مسلم
دور کرده دست از یاری ان برداشتند چنانکه سی نفر در وقت نماز با مسلم مانده بودند بعد از
نماز سی نفر هم رفتند و مسلم تنها ماند متحیر و سرگردان نمیدانست بکجا رود و میگفت دریغا
که بدست دشمنان گرفتار شدم و از خدمت امام حسین دور ماندم بقاصدی که از من نامه را
برساند لمؤلفه در غریبی دور از یار و دیارم چون کنم ؛ میدهد هر دم غمی سر در کنارم چون
کنم ؛ مانده ام در دشت هجران بحال خویشتن ماتم ؛ میبرد هر لحظه اندوهی قرارم چون کنم ؛ کاش
میدیدم رخ جانان و میدادم روان ؛ میکشد در حسرت او انتظارم چون کنم ؛ ای صبا چون
بگذری بر کوی او از من بگو ؛ سیل غم برد از بیخ اختیارم چون کنم ؛ القصه مسلم در ان شب
سرگشته و حیران میرفت تا بدر خانه که پیرزنی انجا ایستاده بود رسید ان زن طوعه نام داشت
و تسبیح بدست گرفته بذکر خدا مشغول بود مسلم گفت یا امة الله تو آنکه مرا شربت آبی دهی
که بغایت سوخته ام تا حق تعالی ترا از تشنگی روز قیامت خلاصی دهد طوعه گفت چرا نتوانم

في الحال بخانه رفت و قدحی آب خوش گوار بمسلم رسانید آن سوخته آتش هجران آب
نوشید چون بسیار مانده بود لحظه در آنجا نشست طوعه گفت ای برادر شب است پرآشوب
نشستن تو در اینجا مناسب نیست برخیز و بمنزل خود رو مسلم گفت اینجا در این شهر غریبم و
منزلی ندارم و راه بجائی نمیبرم اگر امشب مرا پناه دهی که قرار کنیم شاید که روز قیامت در
وقتی که همه کس بحال خود درمانده باشند حضرت رسول ص ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی
که از محبت کردن بتو رسول الله شفیع این کس شود مسلم بزبان حال میگفت لمؤلفه منم بیکسی
خسته بی طبیبی بدرمانده اسیری غریبی منم از ریاض رسالت نهالی منم از گلستان خود
بی نصیبی منم طوعه برادر بی چراغی منم دور از بوستان عندلیبی منم مسلم زار و دور از
سلامت منم ابن عم حسین بی حبیبی ای طوعه من پسر عم حسینم و این همه آشوب برای گرفتن
من است کوفیان با من بیوفائی کردند و مرا از امام حسین دور انداختند و با ابن زیاد ساختند
و مرا تنها گذاشتند و شهر از روی امام حسین نکردند بمددگاری نراه بجائی میبرم چون
آن زن پاک اعتقاد مسلم را شناخت در دست و پای افتاد و او را بخانه برد و در جائی نیکو
نشانید و میگفت نظم میرسد کلبه ما را بفلک ناز کند چشم انصاف ز مهر و مه را گو باز کند
گو مسیحا که در این دار شفا با مه من ننشیند بعلاج تب خود راز کند حالیا گوهر مقصود بدستم
افتاد بعد از این تا چه بمن طالع ناساز کند مرویست که طوعه را پسری بود بلال نام که در
آن شب گذشته بود که بلال بخانه آمد دید که مادرش بآن حجره بسیار تردد میکند احوال از مادرش
پرسید که مادرش گفت ترا باین تفحص چکار است پس مبالغه نمود طوعه گفت اگر قسم میخوری که
فاش نکنی میگویم پسر قسم یاد کرد گذارش ببلال گفت بلا خاموش نشد لمؤلفه آتشی را که قضا افروزد
خانه ذال فلک را سوزد نالهٔ پنهان نشود زانکه کسی دهن زخم بناوک دوزد چون صبح

شد ابن

شد ابن زیاد بمسجد رفت و در آن وقت بلال ملعون شنید که منادی ندا میکند که مسلم در
خانه هر کس باشد و پنهان کند خون او هدر است و هر کس او را بدست ابن زیاد دهد هزار
دینار جایزه دارد بلال ملعون بدنهاد از خنه چون وعده و وعید و آواز تطمیع و تهدید
شنید صبر کرد تا خلوت شد و بوساطت محمد اشعث خود را بابن زیاد رسانید صورت
حال بیان نمود ابن زیاد از آن خبر دلشاد شده سیصد سوار از آن جماعت نابکار بمحمد
اشعث داد و بدلالت بلال بسر مسلم فرستاد چون لشکر بخانه طوعه رسیدند مسلم صدای
پای اسبان شنید طمع از زندگی برید و دانست که بطلب وی آمدند گفت انا لله و انا
الیه راجعون لمؤلفه ای اجل میرسد از دیگر نوبت ما شد تمام زندگی در دار دنیا بی حسین
باشد حرام طبل پنهان تا بکی از سینه محزون زنم میروم طشت حیات خویش اندازم ز بام
تا مگو صیاد را ساز دخبردار از کمین میطپد مرغ گرفتار ستم در قید دام پس مسلم برخاست
و سلاح بر خود بیاراست شمشیر برهنه در دست از خانه بیرون آمد و بر آن ناکسان حمله کرد
ایشان در مسلم را گرفتند و مسلم بهر حمله بسیاری از ایشان بجهنم واصل میکرد و چون کار
بر آن جماعت تنگ شد بر بامها بر آمدند و سنگ بر مسلم میزدند و بعضی آتش در نی زده بر سر
آن سوخته جان میریختند پس آن غضنفر معرکه بید کار یگانه و تنها با آن مدبران میکوشید
و بزبان حال میگفت لمؤلفه بجز همت درین هیجا کسی یاری نمیخواهم سر غم تا سلامت
هست غمخواری نمیخواهم سر و جان در ره فیض شهادت میتوان دادن سر کوی وصالست
این مددکاری نمیخواهم امانت دار جانانم سر و جانی نمی باید بجز داغ زندگی کشته
مرا یاری نمیخواهم عزیزم سرگذشتم را بتیغ کینه میگویم دم از بی جز پیکان ز دلداری نمی
خواهم ز اشک خود سواد داغ را از سینه میشویم بخون که میخضد نقش را سرداری نمیخواهم

پس مسلم از بسیاری ضربها و زخمها که از منافقان بر بدنش رسیده بود ضعف و ناتوانی
بروی غالب شده دیگر طاقت محاربه نداشت پشت بر دیوار داد و گفت لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم هرچند میگفت ایقوم بیحیا مرا جرعه آبی دهید که دلم از تشنگی سوخت
و تنم از حرارت گداخت آن بیشرمان بیوفا اصلا ملتفت بحال او نمیشدند در آن وقت
آن پیره زن از خانه بیرون آمد و قدحی آب بدست مسلم داد آن سید بزرگوار چون خواست
از آن آب بیاشامد کاسه آب پر از خون شد او را بر زمین ریخت آن پیره زن کاسه دیگر
آورد در وقت آشامیدن باز پر خون شد چون کاسه سیم را گرفت و نزدیک دهان که ناگاه
دندانهای مبارکش در قدح افتاد مسلم آبرا گذاشت و گفت لمؤلفه آب عشاق بلا پیوسته
خون رنگین بود آری آری باده بزم محبت این بود ای فلک ضایع مکن یکلحظه رنج
پیره زال تو نمیخواهی که میراب باغ دین بود در گلستان شهادت حال دلها لاله آسا
بینه داغ محبتها کل نسرین بود در آنوقت ملعونی نیزه بر پشت مسلم زد که بروی در افتاد
پس او را چون صید گرفتار دست بسته بنزد پسر زیاد ملعون بردند چون چشم آن ملعون بر مسلم
افتاد گفت ای مسلم چرا با امام زمان خروج کردی مسلم گفت امام زمان حسین علیه السلام است که فرزند فاطمه
و سبط رسول است خلاصه سخنان بسیار در میان گذشت آخر مسلم گفت ای پسر مرجانه یقین
میدانم تو مرا خواهی کشت بگذار که یکی از قبیله قریش را بطلبم و وصیتی کنم تا او بکنم که بعد از
من بعمل آورد ابن زیاد گفت هر که را خواهی طلب کن و هرچه خواهی بگو مسلم باز نگریست
عمر سعد را دید گفت ای پسر سعد بنابر قرابت و خویشی که در میان ما و تست وصایای مرا بشنو
و بعد از من بعمل آور ابن سعد از برای خوشنودی پسر زیاد گوش بمسلم نکرد ابن زیاد گفت
یا ابن سعد ترا با مسلم قرابتست چرا از استماع وصیت او امتناع میکنی این امر ضرر بکسی نمیرساند

نگذاشتی داشتم با جد و بابم گفتگو نگذاشتی مادرم میگفت فردا شب حسین مهمان
ماست با برادر کشته بودم روبرو نگذاشتی زینب گریان شد و گفت ای برادر لشکر
مخالف را نظاره کن که چیره می‌آیند من تقصیری ندارم چون حضرت آن سپاه روسیاه را نظر کرد
برادر خود عباس را طلبیده و فرمود که ای برادر بنزد این قوم برو و بر ایشان را راضی کن که
محاربه را بفردا اندازند امروز و امشب را مهلت بطلب چون شب جمعه است تا من رسم
عبادت پروردگار خود را بجا آورم و وداع کنم و با ایشان بگو لمؤلفه در دین شیم بجفا دور
از دعا مکنید بکار خویش گذاریدم و جفا مکنید دگر بدامن طاعت نمیرسد دستم ز
کینه بیش از این طاقتم فنا مکنید اگر ز کینه ابن زیاد میترسید بما ز خوف خدا اینقدر جفا مکنید
پس عباس بنزد لشکر آمد و گفت ایقوم جگر گوشه رسول خدا امشب از شما مهلت خواسته
و چنان میداند که این شب آخرین از عمر اوست و شب جمعه است میخواهد وداع عبادت
پروردگار خود نماید عمر سعد مضایقه کرد شمر صدا بر آورد که شما امان نیست فریاد
لشکر فریاد بر آوردند که این چه بیحیائی است فرزند رسول خدا یک شب جمعه را از شما بجهت
وداع عبادت پروردگار خود مهلت طلبیده و شما مضایقه میکنید از خدا بترسید و از
رسول خدا شرم کنید چون ابن سعد چنان دید در میان لشکر صدا بر آورد که حسین و اصحابش را
امشب مهلت دادیم چون شب در آمد جناب امام مظلوم امر کرد که خیمهای حرم را متصل
بیکدیگر زدند پس برادران و فرزندان و یاران را جمع کرده و خطبه در نهایت فصاحت و
بلاغت بیان کرده و فرموده اید دوستان شما را از جمع خدا جزای خیر باد که با وفا تر از شما ندیدم
بدانید که من امشب شما را مرخص میکنم و بیعت خود را از شما برداشتم درین وقت ظلمت شب
عالم را فرو گرفته هر که خواهد برود چرا که فردا بغیر از کشتن چاره نیست چون امام مظلوم این

کلام را بپایان نرسیده بود صداها بگریه بلند شد و بزبان حال میگفتند ابیات کجا رویم که مهر
رخت رو دل ز جان گذشتن ما سهل و هجر تو مشکل نه بسته ایم کمرها مگر برای جنان
بسر هوای دگر نیست جز نوازش سنان ز دامنت نکند جوی ما کوتاه که منع خار نبندد بعند لیبان
راه ای مظلوم کربلا اگر امروز از خدمت تو دور رویم کجا بینیم در فردای قیامت چگونه روی
جدت نگاه کنیم و اگر بوطن رویم و اهل وطن از ما خبر گیرند چه جواب گوئیم ما بغیر از آنکه
در رکاب مبارک تو شهید شویم آرزوئی نداریم چون جناب امام مظلوم آن جماعت را با خود کرم
سر بار دید فرمود چون چنین است بیائید و مکانهای خود را ببینید چون در میان دو انگشت
مبارک آن حضرت نگاه کردند دیدند که حوران سر از غرفها چنان در آورده ملاحظه
کربلا میکنند ابیات یکی بر تشنگی یار خود بکف جامش یکی قبای وصال نظر با نداماش یکی
نداغ جدائی بروی خود زده خال یکی جه قطرهٔ خود منشی کتاب وصال یکی زلال عطش
سوز لب نموده صاف یکی در آب کوثر حنا برای زفاف یکی اشاره که ان تازه سرو یار
من است یکی بغمزه که ان نوجوان نگار من است همه فکنده براه وصال دوست نگاه
در انتظار که کی یار شاد و سر افزاه چون طایران بهشت آشیان خود دیدند و نغمهای
هر جان نواز حوران شنیدند از شوق شهادت بر ایشان غلبه کرد که طاقت نداشتند که روز
شود پس حضرت فرمود که امشب را بعبادت بگذرانید و خود وضو ساخته تا صبح بقاضی الحاجات
مناجات میکرد گاهی در رکوع و گاهی در سجود گاهی بخیمه خواهران میرفت و ایشان را دلداری
میکرد گاه تسلی اطفال میداد گاهی سکینه را در آغوش میگرفت و با صبری و یتیمی او میگریست
گاهی از خیمه بیرون میرفت و باطراف آسمان نگاه میکرد و انتظار صبح شهادت را می کشید و
بزبان حال میگفت المؤلف آب شد در دیده امشب از فراق دوست خواب ای شب هجران سحر کن ای

سحر

سحر کن آفتاب سبزه گلزار شهادت گردیده ام ای عندلیب دور نبود کز اشکم میرسد بوی کباب
داده ام ای پروانها شمع بزم جان که هست چرخ فانوس خیال او پرندش ماهتاب می طپید
دل در برم از شوق پیکان غمت رحمی ای صیاد اگر بر دل بی اضطراب دفترم از داغ آن
آهست پر صفر الف میکنم شبهای هجران را ز بس کز این حساب یوسف اشکی ز چاه دیده
گاید برون آه دل در کوچه بند نالدمی تا بد طناب تا بکی تا خواند در دیدی نامهٔ سر بسته ابتر
شسته در اشک تمنا بث نقی چندین کتاب چون سحر شد آنحضرت را لحظهٔ خواب در ربود
گویا از خواب بیدار شد پس همگی اهل بیت را بدور خود جمع کرد و فرمود که در خواب دیدیم که سگانی
چند بر من حمله میکردند و در آن میان سگ ابلقی بود زیاده از همه سگها بر من حمله میکرد گمان
دارم که قاتل من پیس باشد و دیدم جدم جناب رسول الله ص با فوج ارواح مقدسه در نزد من
پیدا شدند جدم فرمود ای نور دیده و ای مظلوم ترین فرزندان من ای آنکه در آسمانها مشهوری
بشهید آل محمد اینک ساکنان عالم بالا و مقربان ملاء اعلا باستقبال روح مقدس تو آمده
اند و انتظار تو را می کشند بتعجیل کن که امشب در نزد ما افطار کنی و با آن حضرت ملکی چند بود
که شیشهٔ سبزی در دست داشتند جدم فرمود ای حسین این ملکی است از جانب پروردگار آمده که
چون تو شهید شوی خون ترا درین شیشه کند و نگاه دارد چون سخن حضرت باینجا رسید ناله
واحسینا و واماماه از اهل بیت و یاران بلند شد مقدمهٔ ششم در بیان شب عاشورا [illegible]
دیباچهٔ هر کلام بنا ملکی است علام که برای شب روان عالم وجود مشعلی از نور محمدی صلی الله
علیه و آله برافروخته تا و اماندگان کاروان ایمان را بسر منزل سعادت و هدایت بشاهراه
اسلام دلالت نموده از بادیهٔ هلاک بتمامن نجات رساند درود لیکه سرچشمهٔ حیات از ترشح
سحاب عاطفت او در مزارع ابدان جاری بزرگواری که پیمانهٔ محبتش مستان جام غرور را

از محفل کرامی بمجلس هوشیاری بازداده مهمان خوان جلالی که از مائدهٔ نعمای الهی توشه
کیرد و از کاس عاطفت جناب قدیر حلاوت و شکر و شیر نوشیدم چنانکه باسناد معتبره
مرویست که جناب خاتم الانبیا آنبدء و برکزیدهٔ خدا محرم خلوتسرای او ادنی حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله چند روز بود که بغیر از آب افطار نفرموده و روزه بروزه میبرد
تا انکه بحجرهٔ طاهرهٔ ام الائمة النجبا و سیدة نسا بتول عذرا فاطمهٔ زهرا در آمد و وقتی که
ان بضعهٔ کرامی با شوهر خود علی مرتضی خفته بودند احمد مختار آن سرمستان جام عرفان را
هشیار و ان دو نور توام را بیدار کرده فرمود ایعزیزان درکاه اله و ای مقربان بارکاه من دعا
میکنم شما امین بکوئید پس رسول مختار دست معجز آثار بلند کرده و بلفظ کهربار بیان
این آیهٔ حقیقت و ثار میفرمود که اللهم انزل علینا رزقا من عندک فقد علمت حاجتنا
وقد علمت انا لنشکرک ولا نکفرک یعنی خدایا بفرست برای ما روزی از نزد خود به
تحقیق که دانسته احتیاج ما را و بدرستی که دانسته که ما شکر تو میکنیم و کفر تو نمی ورزیم
دران وقت فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیها داخل خانهٔ دیکر شد و شادان و خندان بیرون
آمد حضرت رسول فرمود چه دیدی ای فرزند کرامی که مسرور و خوشحالی عرض کرد که ای پدر
بزرکوار سر کاسه دیدم که در انها خرماهای تر و انکور و انجیر بود و میوه های دیکر که نمی
شناختم حضرت فرمود ام سلمه بیا و نیز حاضر بود متوجه او شده فرمود که از طعام ما نخورد
مکر کسی که از ما باشد ای ام سلمه اکر افشای راز ما نخواهی کرد اینجا باش و الا سلام من بر ام
سلمه بیغمبر را قسم مؤکد نمود که افشای ان راز ننماید پس آن والا جناب ام سلمه را فرمود که اول دست
بشوئید و بعد از آن نام خدا را برده حمد بکوئید آنکاه مشغول بخوردن شوید پس رسول بار دیکر
فاطمهٔ زهرا را فرمود که بان خانه رود و انچه بیند بیاورد جناب سیدهٔ نسا بان خانه رفت

قدحی از ابکینه از شیر سفید تر و پر از شیر و شکر او را بیرون آورد و قدری از ان رطب
و شکر تناول نمودند و از ان شیر هم نوشیدند پس زبان معجز بیان رسول خدا بحمد الهی
کویا شد چون حضرت نکاه در ان کاسه کردند مرغی بریان دیدند با چهار کرده که سیر کرده در
زیر ان مرغ بود و نان کرده بر بالای ان و ان کردها نه از کندم بودند و نه از جو و نه از ارزن
قدری نیز از ان صرف نمودند حضرت فاطمه زهرا خواست قدری از ان مائده برای فرزندان کرام
خود بردارد جناب رسول فرمود چه بر میداری که این همیشه خواهد بود ما دام که افشای ان
ننمایند پس ایشان بیست و دو روز از ان طعام تناول میکردند ام سلمه نیز بر آن مائدهٔ غیبی
حاضر میشد تا انکه روزی رابع آل عبا حسن مجتبی نزد ام سلمه رفت کفت ایمادر چرا امروز
نزد ما بطعام خوردن نیامدی در آن وقت عایشهٔ ملعونه نیز حاضر بود کفت کدام طعام
و از کجا آمده جناب امام حسن فرمود مرغ و میوه اما ذکر کاسه و شیر را نکرد پس انچه از مرغ
و میوه در کاسه بود بر طرف شد کاسه خالی و قدح شیر و شکر باقی مانده هنوز ان شیر و شکر
در نزد قایم آل محمد و از آیات و دلایل امامت ان حضرت خواهد بود ای مؤمنان احمد مختار
و ای شیعیان حیدر کرار دوستان ائمهٔ اطهار بنظر انصاف ملاحظه کنید و بدیدهٔ عبرت
بربینید خانوادهٔ که شیر آن پستان دایهٔ عنایت ایزدی نوشیده و رزق خوارانی که بمائدهٔ
الطاف الهی پروریده بودند چون خوان سالار محنت و ابتلا و سفرهٔ تعزیت در سرای محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله کسترد اهل عدوان چندان در کینه کوشیدند که ابواب محنت بر
روی هر یک از آلش کشودند تا انکه نوبت حضرت را باسم سرکردهٔ سپاه کربلا زدند و او را
با لب تشنه شهادت چشانیدند بنوعی که قلم از تحریر ان معذور و زبان از ادای بیان او
دور است متمم حدیث وداع ان بزرکوار در شب عاشورا بشنو که بر اهل ان مولا چه کذشت

مجلس دیگر در شب عاشورا و قتل روز عاشورا گریبان چاکان لیالی ماتم و اشکباران
اشجار محنت و غم عندلیبان گلستان تعزیت داری پروانهای شموع سوگواری تذروان
خیابان حکایت و طوطیان شکرستان روایت ادای بیان چنین نموده اند که چون در
زمین کربلا در شب عاشورا صبح محنت و غم از مشرق مصیبت و الم دمید و پیر زال گردون
گریبان در ماتم فلک سیران سپهر شهادت درید آن روز دهم ماه محرم بود که سپاه کینه
ایام محرب شاه سوار میدان ابتلا شان لشکر در عرصه کربلا دیده شبیخون اولاد مصطفی
معین کرده و صیاد جفا بقصد آهوان چمن رسالت در آن بیابان دام بلا افکنده تیر
انداز آن سپهر بی مهر و وفا در کمین کبوتران حرم امامت از هر گوشه کمان گذاشتند و صرصر جور
و جفا از هر سمت گلستان رسالت خراب باد دادند صبحی بود که نهال جنابان رفعت از گلشنها
شکوفه ریش و روزی بود که مستان بزم محبت از ساغر و کاسکان مزاجها کافورا
پیمانه نوش میکشند مرویست که روز دهم محرم چون آن سفیده از افق نمودار شد آفتاب
سپهر شهادت یعنی جناب امام حسین ع اصحاب و یاران و فرزندان و برادران را صلا داد که
نماز جماعت کنند چون آن جماعت نیک عاقبت حاضر شدند بجای وضو تیمم نمودند امام
انس و جان در پیش ایستاد و یاران عقب نمازی کردند که صفوف ملائکه در خضوع و
خشوع ایشان رشک می آید بعد از آن نماز هنوز از تعقیب فارغ نشده بودند که از
طرف گروه ضلالت شکوه صدای کوس حربی بلند شد و نفیر از آن سپاه بی نام و ننگ
بفلک مهر سپید نگذاشتند که عندلیبان گلشن راز عرض نیاز نمایند و مهلت ندادند که
آن مقیمان محراب عبادت طریقه اطاعت دلخواه بعمل آورند لاعلاج برخاستند که تدارک
حرب گیرند ناگاه از طرف صدای فصیح شنیدند که قایلی میگفت یا خیل الله ارکبوا ابشری

الله

ای لشکر خدا سوار شوید که وقت شهادت و هنگام ربودن گوی سعادت است آن حضرت فرمود
که گواهی میدهم که امروز بغیر امام زین العابدین همگی شهید خواهیم شد و از مذلت و خواری
دنیای فانی خلاص خواهیم گردید پس آن حضرت اسلحه میطلبید چون اهل بیت خبر شدند که یکه
تاز میدان شهادت اسلحه می طلبد یکی چو ناله خود کمر بدستش چهار آئینه ان پاک
زداغ می بستش یکی ز سینه پر آه ترکش آوردی یکی زره ز دو زلف مشوش آوردی یکی
ز دیده میخواب داد خفتانش یکی زره زدی از دل زره گریبانش یکی ز تار رنگه برتنش جوی
افکند ز آستین دو دیده رساند ساعد بند یکی بجان گرانتار ناله اش بستی یکی کشید بنخل وان
او دستی یکی ز سینه پر داغ طبل جنگ زدی یکی نفیر ز افغان سپید رنگ زدی خلاصه اهل حرم امام
با اضطراب تمام اسلحه آن حضرت را ترتیب میدادند پس آن حضرت فرزندان خود را در پیش خود نشاند
و هر یک را میبوسید و در بغل هر یک میمالید و زار زار میبالید و بزبان حال میفرمود نظم
رخت بستیم از جهان ای جمله یاران همتی میرویم سوی جنان ای دوستداران همتی در قفس ای طایران
جای پر افشانی نبود وعده گل گشت جنانست ای هزاران همتی سرتک او گردم باین ماتم نمی ارزد
جهان جان بلب آمد مرا ای سوگواران همتی من شهید کوفیان میگردم از کین و شما رو بشام آرید ای
ناقه سواران همتی پس آن حضرت بحرم محترم و خواهران مکرم سفارش اطفال بی پدر میکرد و می
گریست چون سکینه آن سخنان جانگداز از پدر شنید چنان آهی از دل پر درد کشید که رخنه در خانه
افلاک افکند پس دست در گردن پدر انداخت و روی بر روی او نهاده بزبان حال میگفت نظم من
صغیره‌ام ای پدر دست من و دامان تو تاب این محنت ندارد جان من بیجان تو رو بگلگشت جنان
داری بهم راهم ببر تا توانی بلبلی بر چیند از بستان تو میروی ای باب میسوزم من از داغ فراق
تا نباشد خالی از شمع وفا ایوان تو کی بیادم میرسد صبح قیامت چون کنم ناله‌های جان گداز در شب

هجران تو پس حضرت امام رو بزینب و کلثوم کرده فرمود که مگذارید که طفلها را بعد از من کسی
آزار کند که در یتیمی و اسیری ایشان را بس استخواعات ایشان را منظور دارید چون زینب و کلثوم
این سخنان را از امام غریب شنیدند زار زار میگریستند و حضرت ایشان را بصبر و شکیبائی امر میفرمود
زینب تاب نیاورده گفت ای برادر چون تو شهید شوی ما را بروضه جدت که میرساند و محرمی نداریم
حضرت فرمود که اگر مرا میگذاشتند از روضه جدم دور نمیشدم و خود را بمهلکه فراق نمی انداختم
زینب دست در گردن برادر کرده روی خود را خراشید و گریبان طاقت چاک کرده و مقنعه از
سر برگرفت و روی بروی برادر نهاده بیهوش شد آن حضرت سر زینب را در کنار گرفت تا بهوش
آمد پس گفت ای خواهر بقضای خدا راضی شوید بدان که همه اهل آسمانها و زمینها شربت مرگ خواهند
چشید جد و پدر و مادر و برادرم همگی شربت شهادت چشیدند ایشان از من بهتر بودند ای
خواهر زنهار چون مرا شهید ببینید روی مخراشید مقنعه از سر مکشید و گریبان چاک مکنید پس آن
حضرت اهل بیت را از ان تسلی داد و تهیه سفر آخرت کرده یاران و موالیان سوار شدند و همگی
بالغایت شوق روی بمیدان نهادند از طرفین صفوف قتال آراسته شد آن حضرت عمامه
رسول خدا بر سر نهاده و دراعه آن جناب پوشیده و شمشیر او حمایل کرده اسب خاصه آن
حضرت را سوار شده در برابر لشکر مخالفان آمد و از برای اتمام حجت فرمود ای گروه کوفه
و شام غمام خدا قسم میدهم میدانید که من نبیره محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سبط رسول
خدا و پسر علی مرتضی و سرور پاکان فاطمه زهرا و جده ام خدیجه کبری است ببینید که من کیستم

من گل باغ وفایم نام من باشد حسین ❊ سرو باغ مصطفی ام نام من باشد حسین ❊ خانه زاد
حق بود بابم علی مرتضی ❊ زینت عرش خدایم نام من باشد حسین ❊ مادرم زهرای اطهر باشد و
بنت رسول ❊ نوگل خیر النسایم نام من باشد حسین ❊ چار رکن خانه دین را منم زینت طراز ❊ خاص

آل عبایم

آل عبایم نام من باشد حسین ❊ ای گروه بیاد این عمامه رسول خداست که بر سر من است این شمشیر
رسول خداست که بر کمر بسته ام این اسب خاصه آن حضرت است که سوار شده ام آیا من پسر
پیغمبر شما نیستم و پدر من حیدر کرار نبوده آیا من تغییر سنت شریعت کرده ام یا تبدیل دین خدا
نموده ام مگر من حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال کرده ام آخر نه پیغمبر شما مکرر دیده
بارها مرا در سینه گرفته و فرموده که حسین منی و انا من حسین و مکرر فرموده که حسن و حسین
آقایان جوانان بهشتند جمعی کثیر از آن قوم بی شرم و حیا فریاد بر آوردند که یا حسین آنچه می
گوئی حق و صدق است حضرت فرمود که بچه سبب خون مرا حلال میدانید و آبی که یهود و نصاری از ان
می آشامند و تمام دد و دام از آن سیراب اند دختران و کودکان رسول الله از آن محروم میدارید
و از ایشان باز میگیرید آیا جواب پیغمبر خدا را روز قیامت چگونه خواهید داد در این
گفتگو بودند که ناگاه صدای اطفال و زنان حرم بناله و زاری بلند شد که بر بیکسی خود و
گفتگوی امام غریب شیون مینمودند جناب امام مظلوم از ناله ایشان متألم شده برادر
خود عباس و علی اکبر را فرمود بروید و با ایشان بگوئید که ای بیکسان شما را ساعت دیگر بسیار
گریه و ناله در کار است تعجیل مکنید هنوز اول ماتم ماست و بزینب بگوئید ❊ هنوز اول
دور است اضطراب مکن ❊ فلک بناله در آرد ترا شتاب مکن ❊ بنای طاقت تو منهدم شود ز جفا
ز گریه خانه آرام را خراب مکن ❊ اگر ز تشنگی اصغرم فغان داری ❊ رود بجانب کوثر تو فکر آب
مکن ❊ عباس و علی اکبر بدر خیمها آمدند و پیغام آن امام را بآن بیکسان رسانیدند بلا علاج
از ناله خاموش شده بزبان حال میگفتند ❊ ای ستمکش فلک از کینه پنهان تو داد ❊ از جفاهای
تو و گردش دوران تو داد ❊ گلشنت داغ دل و بلبل او ناله بود ❊ از شمیم گل و از صوت هزاران
تو داد ❊ پس آن حضرت با آن جماعت گفت که ای گروه بیحیا بگذارید که من برگردم و بجهه حد خود

معاودت نمایم و دختران پیغمبر شما از بیکسی و غریبی در آورم یا بکذارید بسر آب فرات رو
ومتعرض من شوید که حلقوم از تشنگی کباب شده و طفلان من بی تاب شدند آن قوم بیحیا فریاد
بر آوردند که این چنین نیست برای تو اسپی و نواهی دست از تو برنمیداریم تا شربت شهادت بچشی
آن حضرت فرمود من اتمام حجت بر شما کردم و توکل بخدا نمودم پس آن امام نیکو اصحاب خود برکردید
بیان این که امشب عاشورا با حدیث دیگر بیا زجویان شبهای طلال و رازگویان
اسحار وصال بدین گونه روایت کرده اند که شب عاشورا که در صبح او نفیر فراق میدمیدند
و پیوند مشوری از روی شاهد ابتلا میکشیدند آن شب شبی بود که گلهای داغ انبیا تازه
و چهره عروس جفا از خون شهیدان غازه میکرد شبی متضمن چندین هزار ستم و عجزه
حامله اطفال الجور والهم شبی سر مهر دیده ابتلا شبی برده دار عروس بلا شبی دود
آه محنت کشان شبی خاک بر فرق راحت فشان شبی برده تاب از پریشان دلان شبی زنگ
آئینه مقبلان شبی از مصیبت سواد رقم شبی سید قحیش اندوه غم شبی ظلمات ای
عین الحیوة شبی کلک تقدیر غم را براة شبی شام اندوه آل علی دران گم شده جاده
خوش دلی مرویست از جناب امام زین العابدین علیه السلم که در آن شب پدرم فرمود که خیمه‌ها
حرم را متصل بیکدیگر زدند و بر دور آنها خندق کندند و پر از هیزم نمودند که راه جنگ
از یکطرف باشد و برادرم علی اکبر را فرمود با بیست پیاده و سی سوار رفتند و با نهایت
خوف و جنگ چند مشک آب آوردند پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب
بیاشامید که آخر توشه شما است دامن دشت عدم دیگر ندارد چشمه مکذر بیداد آب
شمشیر و گلوئی تر کنید بعد از این از تشنگی باید سراغ آب را اندرین وادی ز موج جوهر
خنجر کنید فرمود از این آب وضو بسازید و غسل کنید و جامهای خود را بشوئید که کفنهای

شما است مؤلفه ملاقات خواهید کردن جنان را بشوئید از خویش گرد جهان را درین بزم خواهید
کشید جام مستی بشوئید صورت خویش از گرد هستی امام زین العابدین علیه السلم میفرماید که پدرم در آن
شب تا صبح بعبادت جناب سبحان و تلاوت قرآن بسر میبرد گاهی در رکوع و گاهی در سجود ساعتی
در قیام و لحظه در قعود روی بر خاک نیاز و زبان بدوست دراز مؤلفه گهی در سجود و گهی در
رکوع گهی در خضوع و گهی در خشوع گهی در تلاوت گهی در دعا گهی در عبادت گهی در ثنا گهی از محیط
نظر در فشان گهی اشک او بود دامن کشان تمام شب آن روشنی بخش راه بسر برد چون شمع
با اشک و آه مرویست که در آن شب صدای تلاوت و نغمه عبادت از لشکر سعادت اثر آن حضرت
با فلاک میرفت مؤلفه عندلیبان گلشن تحمید گاه در حمد و گاه در توحید گرم آواز بلبلان
هزار شور افکنده اند زان گلزار شمع امید در درخشانی کرده پروانها پر افشانی هر یکی
از نظاره خون باده مصحفی در کنار ترجمه دار چون صدای تلاوت مؤذنان گلدسته شهادت
بسپاه شقاوت رسید سی و دو نفر از لشکر عمر سعد بلشکر حضرت داخل شدند مؤلفه
گمرهان را بسوی راه دلیل است دلیل همه قافلها بانک جرس بجا نیست نالة کز دل پر درد
از ان خاست عاشقان را جگر ریش هوس باقی نیست پس حضرت امام حسین ع فرمود که از برای
طهارت و سفر آخرت سر بشوئید و نوره بکشید و خود در خیمه مخصوص در آمده و در چشمه
عبادت غسل کرد و تهیه از علایق هستی نوره کشیده مرویست که در آن وقت بریر بن خضیر
همدانی و عبدالرحمن انصاری در عقب خیمه آن حضرت ایستاده بودند که چون آن جناب فارغ
شود ایشان نوره بکشند بریر با عبدالرحمن مطایبه و مضاحکه مینمود عبدالرحمن گفت ای بریر
این هنگام مطایبه نیست بریر گفت ای برادر خدا میداند که هرگز من در جوانی مایل بلهو و لعب
نبودم اما در اینحالت شادی بر من غلبه کرده میدانم که شهد شهادت را در آغوش خواهم کشید و

لبرای وصال الخواهم رسید لمؤلفه لبکه دارد شوق خواب ناز در دامان خون اندرین میدان
سرم با تیغ بازی میکند من که می بندم ز خون بر پنجه مژگان حنا شوقم از دل حلقه را زینت طرازی
میکند امام زین العابدین میگوید که در آن شب مرض بر من مستولی شده و پدرم در خیمه دیگر بود
و عمه ام مرا پرستاری مینمود دیدم پدرم اسلحه حرب را ترتیب میداد و در مقام یأس از دنیا و شوق
لقاء حق تعالی شعری چند میخواند که مضمونش این است ابیات ای ستم کوی بیوفا اف بر تو باد ای روزگار
نیستی ای پر جفا با مرد هیچکس هرگز تو یار هر بهاری را ثبات غث میدود از پی خزان جام شهد
پر بود از زهر مرگ ناگهان کو او شمع ایوان وصالت باشد از سوز جگر شاهد این حجله از خون
غازه مالد بر عذار این رهی را کو قضا سر دی اید تا بمن لیس عزیزان را بمنزل بی سالی خود
زار ان بیمار میگوید من چون اشعار را از پدر بزرگوارم شنیدم دانستم که بلیه نازل شده و پدرم
تن بشهادت داده حال بر من متغیر شد و گریه بر من دست داد و آب از دیده ام فرو ریخت
و لیکن برای اضطراب زنان خود را نگاه داشتم سکینه میگوید که در شب عاشورا با اهل بیت هولک
بهزار بلا مبتلا بودیم گویا دشته امید ما گسیخته و غربال فلک خاک ماتم بر سرها ریخته همه
در خیمه ها نشسته بودیم و راه در بروی راحت بسته ناگاه آواز گریه از خیمه پدرم شنیدم پنهان از اهل
بیت خود را بعقب خیمه رسانیدم دیدم که پدرم رو باصحاب خود کرده و میگفت ایها الناس
بدانید که مهلت طلبیدن من از کوفیان برای آن بود که شما با من بجهت همین آمدید که اهل
کوفه مطیع من باشند و فیض دنیا و آخرت بشما خواهد رسید الحال قضیه بر عکس شد و امر ما
بر ایشان مشتبه گردید بدانید که در اهل ما مکر و حیله حرام است پس خبر میکنم شما را با نچه نمی
دانید و اگر میدانید از من جدا میکنید ایقوم بدانید که گروه کوفیان مرا و هر کس با ماست
شهید خواهند کرد و بغیر از کشته شدن بهیچ چیز راضی نخواهند شد و البته درین دشت بلا بدست

البقا

اشقیا کشته میگردیم لمؤلفه فرداست که این دشت شود قربانگاه فرداست که کینها نمایند
راه فرداست که تلف حوریان می پوشند در ماتم آل المصطفی رخت سیاه فرداست که العطش
ز اولاد علی است چون بیش زند شراره بر خرمن ماه حضرت فرمود که ابحثتا من بیعت خود را از
شما برداشتم و شما را بحل کردم تا شب است و کسی کسی را نمی شناسد و نمیبیند هر کس خواهد برود و هر
کس سعادت سرمدی و صحبت محمدی صلی الله علیه و آله میخواهد باید دل بشهادت نهد بیت
عروس بخت کسی تنگ در بغل گیرد که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند چون اصحاب این سخن از آن حضرت
شنیدند ده ده و پنج پنج آن امام مظلوم را وداع میکردند و از پی کار خود میرفتند سکینه
میگوید که از رفتن هر دسته رنگ پدرم متغیر میشد و از عقب ایشان بچشم حسرت مینگریست
و بر بیوفائی ایشان و بیکسی خود میگریست لمؤلفه از یاری سرور شهیدان رفتند چون سیل طمع
تمام طغیان رفتند تا آنکه چراغ از نظر افتادند چون آه اسیران بیابان رفتند سکینه
میگوید چون من آن نفاق را از اهل شقاق دیدم رو با سوی آن سرور آفاق را ملاحظه نمودم
و دیده بر پدرم میگشادم و قاصد آه از پی رفتگان می فرستادم و دستم بجائی نمیرسید و آهم
گریبان کسی نمیگرفت دیدم آهسته بر سر میزدم و میگفتم لمؤلفه چون بزم دوست خواهی رفت تنها
بهتر است گر دلیل راه خواهی آه شبها بهتر است موسم رازای پدر خلوت ز کثرت بهتر بود
سر بجیب بیکسی بودن ز دنیا بهتر است صندلی این بوستان دفع صداع کس نکرد آیین سرا
دو راز انوی عنقا بهتر است سکینه میگوید گریه بر من غلبه کرد از خوف آنکه مبادا پدرم خبر شود
متوجه خیمه عمه ام زینب خاتون گردیدم چون از کثرت اشک جائی را نمیدیدم و دامن من پیچید
بپایم و افتادم از صدای گریه من عمه ام بیرون دوید چون مرا با آن حال دید سراسیمه پرسید که
ای سکینه ترا چه شد که گریه در گلوی من گره شده بود نمیتوانستم حرف زنم زبان را فرصت گفتن نبود

لمؤلفه کو بر حسرت کوه در کردشته ام فکند ٭ سنگ محنت چرخ گردون بر سرم فکند ٭
عمه ام گفت ای سکینه کجا رفتی و چرا افتادی و سبب گریه تو چیست و چرا جواب نمیگوئی لمؤلفه
گفت میخواهم بگویم درد خود را کو زبان ٭ گریه نگذارد که گویم فرصت گفتن کجاست ٭ گفت ای عمه
من قوت ندارم برو بعقب خیمه پدرم انچه من شنیده ام تو هم بشنو ٭ بگوش خویش می باید شنیدن
شنیدن کی بود مانند دیدن ٭ خبر از بلبلی پرسد اگر کس جواب بشنید او آخر طپیدن ٭ مذاق
تلخ این ماجرا را بدوش خویش می باید کشیدن ٭ برو بنگر بسیر باغ ماتم ٭ که آمد میوه اش را وقت
چیدن پس زینب خاتون سراسیمه بخدمت امام حسین علیه السلام دوید وقتی رسید دید که برادرش
تنها نشسته و در بروی سرور بسته چون آن مخدره طوفان اشک را گریان دید پرسید که ای برادر
لمؤلفه چرا دل تو اندوه بار است ٭ چرا چشمت بجای اشک هزار است ٭ چرا آهت دگر شد آسمان
کین چرا سیل سرشکت در کنار است ٭ سرت از چیست بر زانوی ماتم ٭ قد سروت دگر خم از چه بار است
رفیقانت کجا گویا و رانت ٭ دل از چیست دیگر بیقرار است ٭ هر چند خواست که آن راز را مخفی
کند نتوانست شعر ٭ ناله را هر چند میخواهد که پنهان بر کشد ٭ سینه میگوید که من تنگ آمدم
فریاد کن ٭ آن حضرت لاعلاج فرمود که ای خواهر موسم فراق رسید و زمان وصال گذشت
وقت ناکامی آمد و روز مرافقت باخر رسید ای خواهر گرامی دنیا مکر و وفا نکرده و سالک
جور را جفا سپرده هر کس در عین الحیوة یخرج من الحی من المیت غوطه خورده جام کل نفس
ذائقة الموت را باید چشید و هر که از گلستان خلق الانسان بوئی برده سیر خیابان کل
من علیها فان باید بش کرد و بدانکه هر آینده رونده و هر ذی حیاتی شربت مرگ را
ای خواهر ترا وصیت میکنم چنانکه در فراق جدّ بزرگوار صبر کردی در هجران من هم صبوری کن
و گلی که از ریاض گلی اباد پدرم بر سر زدی از باغ دوری من هم بچین که میانجی که در ماتم

مادرم

مادرم در بدری در عزای من ره گن و از آبی که از مشرب برادرم نگاه داشتی غبار فراق
مرا بشستشو نما ای خواهر بقضای حق تعالی راضی شو و بتیغ تقدیری گردن بنه آنکه همه اهل
آسمانها و زمینها فانی خواهند بود و نوبت جد و پدر و مادر و برادر بسر آمد الحال نوبت
من است ایشان که اشرف از من بودند از این سرا درگذشتند من چگونه توقف کنم زینب چون
آن خبر قیامت اثر را شنید گفت ای برادر با این خبر محنت اثر چگونه تاب آورم و از این درد بی
دوا چسان زنده مانم لمؤلفه این حرفی است که کس تاب شنیدن دارد ٭ این نه باری است که کس تاب
کشیدن دارد ٭ این نه زهریست که پای نکهتش سازد طی ٭ این نه زهریست که کس تاب چشیدن دارد ٭ ای
برادر زینب یک دل بیش ندارد ٭ این همه غم در او نمی گنجد کاش من پیشتر از مادرم جام اجل می
کشیدم تا این روز را نمی دیدم و ناله بیکسی ترا نمی شنیدم ٭ ای برادر پشت و پناه بیکسان
تو بودی الحال ما را از خود نا امید میکنی و ما بیکسان چشم بتو داشتیم تو اکنون ما را وا می
گذاری آن حضرت بگریه در آمد و گفت ای خواهر اگر میگذاشتند خود را بمهلکه نمی انداختم زینب
گفت این مرا بیشتر میسوزد که چاره بر تو منقطع گردیده و بالضروره شربت ناگوار مرگ را
مینوشی و ما را بیکس در میان اهل نفاق و گروه شقاوه میگذاری پس زینب دست خود را
بلند کرد و روی خود را خراشید و مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت چاک کرد پس چندان گریست
که بیهوش شد امام حسین علیه السلام برخواست و آب بر روی خواهر زد و او را بهوش آورد پس روی
باهل حرم کرد بزبان حال چه گفت لمؤلفه ای برادرها همین امشب حسین مهمان ماست ٭ یکشب دیگر
قد او زینت بوستان ماست ٭ ای عزیزان تا بود فرصت دلی خالی کنید ٭ زانکه صبح اجل
فردا بقصد جان ماست ٭ یا رب این مهمان که ما داریم فردا شب کجاست ٭ روز دیگر چون
شود نخلی که در بوستان ماست ٭ ای دوستان اهل حرم امام آن شب گریه میکردند که ای کاش

کواکب صفحهٔ گردون را گلگون کرد شبی بروز رسانیدند که روز قیامت مبینا دایدوستان
دیگر طاقت گفتار ندارم متمم گذارش شب عاشورا را در مجلس دیگر بعرض میرسانیم مقدمهٔ
در وداع دیگر بخوانید در شب عاشورا دیباچهٔ کلام بنام ملکیست علام که کتاب ایمان را از
حفظ حبل المتین دین مبین جناب مصطفوی و شیرازه نموده و صحیفهٔ شرع را در سینهٔ حضرت
مرتضوی مانند جلد جا داده چگونه چنین نباشد که فرد ایمان بعد از رسول انس و جان بنصوص
بی پایان محوّل بشاه ولایت و تولیت روضه بنام نامی و اسم سامی گرامی آن خانه زاد حق رقم
گردیده چنانکه در کتاب موافق و مخالف و دفاتر معاند و مؤالف مسطور است که یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من
الناس در نزول این آیه وافی هدایه آن بشیر نذیر مشوّش شد که جمیع احکام تأویل و تنزیل
از امر و نهی و توحید و عدل و نبوت رسانیده ام بامت آیا چه چیز از من فوت شده که مخاطب
باین خطاب تاکیدآمیز گردیده ام درحال جبرئیل از قول رب جلیل این آیه را آورد که انما
ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
یعنی بدرستی که بتحقیق که صاحب اختیار و متولی امر شما ای معاشر ناس و اهل ایمان حق تعالی
و رسول اوست و آن جماعت که ایمان آورده اند و نماز برپا میدارند و زکوة میدهند در حال
رکوع پس بر جناب محمدی صلی الله علیه و آله معلوم شد که مطلب از این آیه آنست که امیر مؤمنان
علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از جناب رسول متولی امور مؤمنان است و جناب پیغمبر را وموده الله
که علی وصی تست امر خلافت را باو برسان که او قایم مقام تو باشد و امین دین و متکفل شرع
مبین است و که خلق را از مضیق جهالت و ضلالت را بسر منزل علم و هدایت رساند و اگر
ابا کنند در خانهٔ شجاعت در آمده طایفهٔ غاصبه را بسزای خود رسانند و اهل جهل و خلاف

ابن سعد گفت ای مسلم وصیت خود را بگو مسلم گفت سه وصیت دارم اوّل آنکه در این شهر
غریبم و هفتصد دینار قرض دارم اسب و شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن دویم آنکه
چون مرا شهید کنند میدانم سر مرا بشام برای یزید ملعون میبرند تو جسد مرا در موضعی دفن
کن سیم آنکه نامه بحضرت امام حسین ع بنویس که زنهار بکوفه نیائی و بحرف کوفیان اعتماد
نکنی که پسر عمت از بیوفائی کوفیان فدای تو شد پس ابن زیاد بکر ابن حمران را طلبیده و گفت
مسلم را ببام قصر ببر و گردن بزن و سر او را بنزد من آور و جسدش را از بام بزیر انداز پس آن
ملعون دست آن مظلوم را گرفته به بام قصر برد مسلم در راه میفرمود ربنا احکم بیننا و
بین هؤلاء القوم بالحق یعنی خدایا حکم کن میان ما و جماعتی که ما را خواندند و یاری ما
نکردند چون مسلم بر بام قصر برآمد نگاه بطرف مدینه کرد اوّل سلام بروضهٔ جد بزرگوار
کرده خطاب بجناب امام حسین ع نموده بزبان حال میگفت للمؤلفه ای راحت جان بیقراران
امید دل امیدواران ای طایر گلشن رسالت و ای آهوی وادی جلالت داری خبری که
بیقرارم جان میدهم و امیدوارم زنهار مرو بقول اعدا کاین عهد شکنی سد بفردا
من آمدم و بجان رسیدم هرچیز که دیدنی است دیدم الحال رسیده است ناکام خورشید
حیات بر لب بام ماهم شده است غرقه در میغ مانده است هلال از دم تیغ در لجّهٔ
خون فتاده زارم مانده نفسی حباب وارم آید بمدینه گر نسیمی آهی بود از دل دو نیمی
آن قاصد این فکار باشد نزد تو رسول یار باشد از سوزش آه من خبر باش وز جانب
کوفه باحذر باش از من دو نهال نو رسیده فرزند مکوده و نور دیده در کشور کوفه خار
و زارند من کشته شدم ید و رندارند از دست اجل که بمانند از من بتو این خبر رسانند
کین عهد وفای کوفیان داد وز ابن زیاد داد و فریاد مسلم میگفت یابن رسول الله از

داشتم که یکبار دیگر دیده بجمال تو باز کنم اجل فرصت نداد مرا حلال کن پس مسلم کلمهٔ شهادتین
بر زبان جاری کرد و متوجه قتل نشست بکر ابن حمران تیغ بالای سر بود که بروی زند فی الحال
دستش خشک شد خبر بپسر زیاد دادند و برا طلبید و سبب پرسید گفت چون خواستم که مسلم را
گردن بزنم مردی با صورت مهیب نمودار شد که انگشت بدندان گرفته میگزید در ساعت دستم
خشک شد ابن زیاد تبسم کرد و گفت میخواستی امر خلاف عادت بکنی ترسیدی دیگری را فرستاد
چون آن ملعون اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسول الله دید که ایستاده زهره اش آب شد
جان بمالک دوزخ سپرد پس ابن زیاد لعین دیگری را که در قساوت قلب مانند خودش بود
فرستاد چون آن ملعون ببام قصر برآمد شمشیر کشید و بچندین ضرب آن سلالهٔ دودمان
اخیار را شهید کرده جسد مطهرش را از بام قصر بزیر انداخت و سر مبارکش را نزد ابن زیاد
ولد الزنا آورد انا لله وانا الیه راجعون مقدمهٔ شهادت پسران مسلم بن عقیل علیه
بعد از ستایش و ثنای حضرت سبحانه و تعالی تحفهٔ صلوات زاکیات بلا نهایات رسولی را
سزاست که وجود شریفش محیط آفرینش را ناخدا و حدود شرع را دین متینش راه نماست
محرم در خلوت سرای قرب واجب الوجود بجز او کیست و بیت الشرف خورشید حقیقت لیوای دل
و برج منزل او نیست آنکه دایرهٔ افلاک در مدایح گوهر پاکش دهانی و نباتات در ریاض آفرینش
در ثنا لیش زبانیست گویا آنکه لوح محیط ایجاد بخط رسالتش سر تسلیم نهاده و اشیای غیر
ناطق بتوصیف نبوتش گواهی داده چنانکه مؤید این قول مصنف کفایة المؤمنین و نسخهٔ
خرایج و تحفة المجالس نقل کرده اند که روزی اعرابی سوسماری صید کرده در آستین داشت
و داخل مجلس سعادت جلیل و محفل اقبال انیس خاتم المرسلین و حدیقة المؤمنین رسول رب
العالمین و خلیفهٔ مالک یوم الدین جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله شد در زمانی که

ان زبان

آن زبان دان انس و جان احادیث و آیات برای امتان بیان میفرمود که اعرابی چون طلاقت
لسان و حلاوت آن زبدهٔ امکان را دید از کسی پرسید که این مرد کیست و نام نامی او چیست گفت
این سرور انبیا و خلاصهٔ اصفیا جناب محمد مصطفی است آن مست بادهٔ غرور چون نام او منبع
نور را شنید از روی خشم گفت یا محمد بلات و عزی که من با هیچ یک که من با از اهل زمین آنقدر
عداوت ندارم که با تو دارم و اگر قوم مرا در امری بتعجیل کردن عار نمیدانستند هر آئینه من در قتل
تو تعجیل میکردم و ترا بقتل میرسانیدم آن منبع علم و حلم از روی تلطف و ملایمت فرمود که ای
عرب ترا چه چیز بر گفتن این کلمات داشته که ضلال و ضلالت بگذار و بیا از اهل سعادت برخوردار
شو و ایمان بیاور اعرابی سوسمار را از آستین بیرون آورد و گفت تو بمن فایده ندارد مگر
وقتی که این سوسمار بتو ایمان آورد پس حضرت ختمی پناه بآن سوسمار خطاب کرد و فرمود ای سوسمار
در حال سوسمار بزبان فصیح گفت لبیک و سعدیک ای زینت روز محشر و ای شافع امتان
و زبدهٔ اولاد بشر آن حضرت فرمود ای سوسمار کرا میپرستی گفت آن کسی را میپرستم که عرش او
در آسمان و حکم او نافذ در زمین نور ثابت سلطانی که رحمت بی منتهای او برای بندگان
چون سیل در مهبار ساری و از جبههٔ سرور کونین که آن سلسبیل در انهار جاری و منکران او
با نکبت در نیران خذلان در مقام نگونساریست پس آن حضرت فرمود که ای سوسمار من کیستم
گفت رسول رب العالمین و خاتم الانبیاء و المرسلین نجاح و فلاح از برای مصدقان تو
آمده و ملاوات عذاب و عقاب بجهت مکذبان تو ایستاده خوش بحال کسی که تصدیق تو نماید
وای بر کسی که لب بتکذیب تو گشاید چون اعرابی این سخنان از سوسمار شنید از مهالک خذلان
بغیر از آوردن ایمان چیزی ندید گفت یا رسول الله اول مبغض تر از تو در روی زمین در
نزد من کسی نبود الحال از تو محبوب تر در پیش من کسی نیست پدر و مادرم فدای تو باد پس از روی

اخلاص مسلمان شده از اهل یقین کردید گفته اند آن اعرابی از قبیلهٔ بنی سلیم بود چون بقبیلهٔ
خود رجوع کرد قوم خود را از آن قصهٔ عجیب خبر داد بمود قریب به بیست هزار کس از آن قوم
مسلمان شدند ای دوستان وای امتان بزرگواری که سوسمار برسالتش گواهی داد واز زبان
نصیحت بیان زنگ عصیان از دلهای اهل عدوان برد بنگرید روزبان این امت را نظر کنید که با
آن همه معجزه وبراهین که بچشم خود میدیدند وبشرف ملازمت آن جناب میرسیدند ووعدهٔ
شفاعت از آن حضرت میشنیدند آخر الامر او را اذیت و سخنان او را نشنیده انکار شدند و کلام
معجز نظام او را یاوه پندا شتند تا آنکه کمر قتل اولادش بستند و دل اطفال یتیمش را شکستند
از جملهٔ وقایعی که بعد از رسول مختار باولاد اطهار و ذریهٔ کبارش روداد یکی شهادت
فرزندان مسلم ابن عقیل است که در دار الجفای کوفه بعد از شهادت پدر بزرگوار قتیل
کفار کردیدند بشنوید که بر آن غریب واسیران ازدواجت بی‌نصیب از ظلم اعدا چه روی داده
[illegible] مسلم ابن عقیل نوحه سرایان پسرانی ونالهٔ سنجان دیار پریشانی
وامنده کان دیار غریبی واسیران زندان بی‌نصیبی پرورد کان مصر عزیزی و محبوسان
ناحیهٔ بی‌تمیزی چنین روایت کرده اند که چون مسلم ابن عقیل از بیداد ابن زیاد کینه نهاد را
این سرای فانی را وداع کرد متمکن قصور جاودانی کردید دو پسر داشت که در حیات خود ایشان
بشریح قاضی سپرده بود بعد از شهادت مسلم معاندین کوفه با بن زیاد کفتند که مسلم را دو
پسر درین شهر هست و پنهانست آن ملعون امر کرد که منادی ندا کند که پسران مسلم در خانهٔ هر کس
باشد و بنزد ما نیاورد قصاص امیر را آماده باشد چون شریح قاضی این ندا را شنید بخانه رفت
و پسران مسلم را طلبید چون نظر شریح بجمال آفتاب مثال ایشان افتاد سیل اشک از دیده جاری
نمود آن دو بیکس یتیم از کریهٔ شریح در شک افتادند و کفتند ای یار مهربان نظم میدهد اشک

رو به زیر میدهد

روانت ز مصیبت خبری نالهات را بود از سوز فراقی اثری باز کو دون ستم کو بچه سان
کردیده که سر شکت شده در دیده عقیق جکری میرسد هر دمی از آه دلت بوی کباب
تا چه بیمانه کشیدی که چنین دیده تری شریح هرچند خواست که راز را پنهان دارد نتوانست
بزبان حال می کفت نظم ناله را هرچند میخواهم که پنهان برکشم سینه میکوید که من تنگ آمدم
فریاد کفت ای ستم رسیدکان شما را بقا باد که پدر شما را کشتند و جهان را بدرود کرده سلغ
شهادت بسر کشید چون آن دو یتیم بی یار این خبر را شنیدند آهی کشیدند بیهوش کردیدند چون
بهوش آمدند و بزبان حال میکفتند نظم ای چرخ بکن هر آنچه خواهی مکذار بسینها تو آهی تا تیر
قضا بکیش داری مکذار درین فضا شکاری دردی که میکشد دل زار بر آل رسول بار کرد بار
کاین شان غم تعزیت ندارند بر درد غم جفا دیت ندارند لیکن چه بغم کنی کرفتار بکذار کشند ناله
زار پس شریح کفت ای بیکسان فغان مکنید که ابن زیاد در تفحص شماست چاره در آنست که شما را
پنهانی روانهٔ مدینه کنم پس اسد پسر خود را طلبید و کفت این زمان کاروان بمدینه میرود این
دو طفل را بکاروان برسان و بمعتمدی بسپار پس شریح آن بیکسان را از شهر بیرون برده در وقتی
رسیدند که کاروان بار کرده بود و سیاهی از ایشان از دور مینمود پسر شریح کفت ای بیکسان
بدوید واینک سیاهی قافله است خدا همراه شما چون ایشان قدری راه رفتند آن سیاهی از
نظر ایشان نا پیدا شد آن دو بیکس متحیر مانده میکفتند ملمعه ای بخت نما بما تو راهی ای شام
الزحیر شد سیاهی شد قافله مانده ایم وایس ای بانک جرس بداد ما رس جز بی رهی اندرین
مکان نیست وز آتش کاروان نشان نیست ما را بجا درین بیابان ای چرخ فلک بسر مکردان
القصه آن دو طفل سرکردان و حیران بهر طرف میدویدند ناکاه عسسها بایشان رسیدند آن
دو یتیم را دست بسته بنزد ابن زیاد بردند ابن زیاد ایشان را بزندان فرستاد و زندانبان را

ز کوبه شان نه گذاری که پس دل برشوند
...زانیقدر که بسر ...

سفارش نمود که نان و آب خوشگوار بایشان مده و در جائی که راحت نداشته باشد منشان پس نامه
بیزید ملعون نوشت که دو پسر از مسلم گرفته ام در باب ایشان چه میگوئی پس زندانبان آن محنت
نصیبان را بزندان برد **نظم** قضا میبرد در ده اشک ریزان بزندان محبتان عزیزان نشسته
اندو طفل ناشکیبا چه طفلان خود زنجیر بر پا پسران یوسف قضا اسکندر چاهی که انداز د
بزندان بلکه ماهی چه یکشب تر بود اول کمالش دو صید آمد در این ره برشکالش زیک منزل دو
کران بر آورد دو شمع از یک گریبان سر بر آورد **مرویست** که زندانبان از جمله دوستان بود
بخلاف امر ابن زیاد آن بیکسان را لازم محبت نمود آخر الامر شبی ایشان را از زندان بیرون آورده
بر سر راه قادسیه برد و انگشتر خود را بایشان سپرد چون بقادسیه رسید این نشانی را ببرادر
من دهید که او شما را بمدینه میرساند چون این وصیتها کرد خود برگشت چون آن دو کودک نابلد
قدری راه رفتند **نظم** قضا ز دبار دیگر راه ایشان قدر برداشت شمع راه ایشان اجل افتاده
بود از پی که شاید شبیخون آورد صیدی نماید در آن شب عیها کردان کج اندیش که راه قتل
گاه افکندشان پیش دو تا اختر تا سحر آن شب دویدند سحر خود را بنزد کوفه دیدند **مرویست** که
چون چراغ صبح روشن شد آن دو شب گرد دیار ناکامی خود را بدر کوفه دیدند نخلستانی در آن
حوالی بود خود را بآن حوالی رسانیدند و در میان درخت بجوی پنهان شدند قضا کنیز سیاهی
بر سر چشمه وقت که آب بردارد در میان آب نگاه میکرد ناگاه دید **مولفه** در آب چشمه افتاده شش
تابی دو مه گشته عیان از برج آبی ز چشمه رسته نخل نوبر حسن دو رو به صف کشیده لشکر
حسن دو صورت دید را خواب میزد عجب نقشی فلک بر آب میزد چون آن کنیز بالا نگریست دو سرو
رسیده بر شاخ تمنا دید از ایشان پرسید که ای اختران برج شرف شما کیستید و در این جا چه میکنید
ایشان گفتند ای کنیزک ما ایم دو یتیم غریب و دو کودک از پدر بی نصیب ما پسران مسلمیم تو ای

خدا تو بگو

خدا تو بگو کیستی از دوستانی یا از دشمنان کنیزک شاد شد و گفت اگر چه کنیزم اما از دوستان
و خادمان اهل بیتم **نظم** هر چند نزاریم در حضور زهرا ما امت فضه ایم در کیش وفا غم
مخورید **مولفه** دوستم خوف از این روی سیاهم مکنید سوختم لیک باین چشم نگاهم مکنید
مردمک گر چه سیاهست ولی دیدش هست شب با تیره دلی پر تو خورشیدش هست پس
عزیزان که بد دوست بشب راز نکنند در وحشت که شنیدید بشب باز کنند میگفت ای غریبان
اگر چه شب را شمار ندهد ولی از روی سیاه من خوف مکنید پس ایشان را برداشته بخانه برد
خاتون خانه داشت از جان کنیز آل رسول بود چون بنزدیک خانه رسید ایشان را گذاشت و پیش
خاتون دوید و گفت **لمؤلفه** مژده باد که شب ماتم تو رفت بسر دیده بگشا که در خورشید
رسیده است بدر بعد از این جیب و گریبان نزاع چاک مکن پس از این پرده دل لله و می دل را
تو مدر کو تنی رفته برای تو دو جان آورده ام یک شب آورده بایوان وصالت دو قمر ای
خاتون مژده باد ترا که پسران مسلم را بمهمانی تو آورده ام و گذارش را بیان کرد آن زن
مستوره مقنعه از سر کشیده بکنیز داد **نظم** ز شوقش اضطراب شد دست و پا گم که جای سر عزیزه
معجری داد چه بیان بجفر کو دیده بگشود سر شکش بنز مشت گوهری داد پس آن ضعیفه
بنابر اعتقاد با سر و پای برهنه باستقبال دوید و آن دو یتیم را در بر کشید مادر وار ایشان
میبوسید و چون بر گاه بدور ایشان میگردید پس ایشان را بخانه برد و پنهان کرد و از شوق
در رفتن و آمدن قرار نداشت **نظم** خانه شوقش منور دید چشم بر ز خون چون نفس
یکبا درون میبود و یکبار بیرون پس طعامی خوش که او برای ایشان برد و جاریه را تقید
کرد که راز را فاش ننماید چون ایشان را از ماندگی راه تسکین داد و خوابانید و خود بخانه
دیگر رفت و در کمال سرور باین مضمون میگفت **نظم** شام غم آمد بسر ایدل دمی آرام گیر

کام توامد ببرا ایدل دمی آرام کیر ملتجی شبها ببکا زبان مرك کشتی درسراغ امدت اینك سحر
ایدل دمی آرام کیر سوختی در آتش هجران بفریاد رسید اشکهای چشم توایدل دمی آرام کیر
مرویست که ان خانه وان زن از خارث سنکین دل بود ودر انوقت حارث ملعون داخل خانه
شد زن از ان پرسید که امروز در کجا بودی کفت پسران مسلم از زندان کریخته اند و زندان
بانرا باین سبب بقتل رسانیدند ومنادی ندا کرد که هرکه ان دو طفلرا بیاورد ابن زیاد اسب
وجامه وزر با و میدهد ومن بتفحص ایشان بباد بر دفتم وچندان از هر طرف تاختم که اسبم
هلاك شد وایشانرا نیافتم ان زن کفت ای مرد تورا با اولاد رسول خدا چکار ان خدا شرم کن
واز روی پیغمبر آزرم دار و مال دنیا باکس وفا نکرده حارث در غضب شد کفت ترا با این سخنان
چکار است کوتاه کن وطعامی بیاور که بغایت کرسنه ام ان ضعیفه طعامی حاضر کرد پس ان
میته خوار مزبله جفا خودرا تسلی کرده بخواب بیرون رفت ان زن درمیان بیم وامید نشسته از خوف
خوابش نمیبرد اهسته اهسته میکریست وباخود میکفت نظم بر سرم تو سم سیاه غم شبیخون آورد
مخزنم را چرخ میترسم که بیرون آورد بیکم را سوخت بیکان قضا از نیم راه تا چه دیکر بر سرم
این چشم پرخون آورد مرویست که در ان شب ان دو کودك بیکس چون اند کی از کوفت راه
ارام کرفتند برادر کوچك که ابراهیم بود ببرادر بزرك خود که محمد بود کفت ای برادر امشب که اندك
ارام داریم دلم میخواهد که دست در کردن هم در آوریم واندکی بخواب رویم ای برادر این فلك
کجرفتار است مبادا حیله انکیزد که این حسرت در دل ما بماند از کارهای قضا بعید نیست
پس هر دو دست در کردن هم کرده بخواب رفتند چون پاسی از شب کذشت محمد که بزرکتر بود
بیدار شد با اه و ناله برادر کوچك را بیدار کرد و کفت ای برادر کویا از حیات ما چندان
باقی نمانده واجل راه هجران پیدا کرد برسانید الحال در خواب دیدم که جدم محمد مصطفی

وعلی مرتضی

وعلی مرتضی وفاطمه زهرا وحسن مجتبی در بهشت نشسته بودند ودیدم مسلم در خدمت
ایشان بود چون چشم رسول خدا بمن افتاد بپدرم فرمود که ای مسلم چکونه دلت داده
که این دو یتیم بیکس را درمیان کوفیان کذاشتی وهمراه نیاوردی پدرم کفت یا رسول
الله اینك ایشان از عقب می آیند وفردا شب نزد ما خواهند بود ای برادر ترسیدم که تو مرا
بیدار کردی الحال بیا تا به بیکسی خود کریه کنیم پس ان دو یتیم غریب دست در کردن هم کردند
وصدا بناله بر آورده بزبان حال میکفتند موقفه تا بود فرصت برادر جان بیا افغان کنیم
در سفر داییم دو فکر سر و سامان کنیم از برای ماتم خود ساعتی کریه زاری بر غریبیهای
خود افغان بی پایان کنیم مادری نبود که بیابانی درد ما بهتر که ما خود عزای خود کریبان
چاك تا دامان کنیم ای فلك مهلت بده یکدم که چی یاریم ما الهی از دل بر کشیم وناله از جان
کنیم چون شعله ناله ان بیکسان اوج کرفت حارث ملعون چون فتنه خوابیده بیدار
شد وشنید که صدای ناله حزین از خانه او باسمان میرسید از زن سؤال کرد که
اینچه افغانست واین ناله های حزین از کیست زن بیچاره مضطرب کردیده بزبان حال
میکفت الحلقه پرده از کارم فکندی ای فلك رسوا شوی ریشه ام از بیخ کندی ای فلك رسوا
شوی از دل غم دیده امشب شوق من میسوختی بهر چشم بسیندی ای فلك رسوا شوی
در انوقت حارث مبالغه میکردی که این نعره باشد چراغ روشن کن زن دست و پا کم
کرده ومیکفت نظم شعله اه یتیمان میکند روشن چراغ میبرد از ناله بلبل خزان را
بباغ مضطرب کردیده ام در کار خود درمانده ام بر دلم مکذار دیکر داغ بر بالای
داغ حارث ملعون خود چراغ روشن کرده چون داخل ان خانه شد نظم دو خورشید اندر
ان شب دید کریان دو شمع آورده سر از بیك کریبان دو شاخ سنبل از دل تاب داده

من هم همین خوابرا دیدم که

دو شاخ نسترن پیچیده برهم ۞ دو مه از دایهٔ غم زاده توام ۞ چون حارث کودکهای گریان
را دید از ایشان پرسید که شما کیستید و در این خانه گریان برای چیستید از بیکسان
حارث تصور دوستی کردند گفتند للمؤلفه چه پرسی درد و بیمار و غریبیم ۞ بکنج درد و محنت بی
طبیبیم ۞ دو طفل مسلم زاریم و بی یار که از روی پدر کامی ندیدیم ۞ بزندان مانده از
ابن زیادیم ۞ ز جور آن طمع از جان بریدیم ۞ حارث فهمید که ایشان پسران مسلم اند شاد
میگفت بیت بصحرا من دوان و دو گل باغم ۞ شما در خانه و من در سراغم ۞ ببنال
شما تا چند پویم ۞ غزال بسته از دشت جویم ۞ عبس تیر بصحرا در کمان بود ۞ که صید بسمل
در آشیان بود ۞ ای پسران مسلم امروز اسب خود را در سراغ شما هلاک کردم و خودم
بجان آمدم و شما در خانهٔ من بودید چون آن دو طفل یتیم این سخن شنیدند طمع از زندگانی
خود بریدند از خوف ناله را فراموش کردند پس آن ملعون حرامزاده پیش رفت و هر یک را
گرفت چنان طپانچه بر روی ایشان زد که بخاک افتاده و از طپانچه که بر روی محمد زد
دهانش پرخون شد و چند دندانش شکست للمؤلفه محمد را قضا بشکست دندان ۞ چه
کردی این دو پاره خسته گردون ۞ کف حارث چه دندانش جدا کرد ۞ تقاضا خنده
دندان نما کرد ۞ دو گیسوی معنبر را بهم بست ۞ بآن سختی دو آهوی حرم بست ۞ زن
حارث چون آن حال از شوهر بدفعال خود دید پیش دوید و گفت ای از خدا بیخبر
اخوحیا کن ایشان اولاد رسول اند و از جفای ابن زیاد یتیم و در این شهر غریب اند
بر اینها رحم کن و از آه مادر ایشان حذر کن اما حارث زن را تهدید نمود الغصه در او
خانه را قفل زد و رفت که صبح ایشان را جفا کند پس آن دو یتیم و اسیر و آن دو صید دستگیر
از خوف بخواب نرفتند و ناله میکردند للمؤلفه ازین آری وقت رفتن نالها افتند بر شما

از خزان بلبل کند افغان نه از دست بهار ۞ از همه بیتابی عاشق بکوی بیخودی ۞ باشد
از گردیدن اغیار نه از جور یار ۞ القصه چون صبح در ماتم آن بیکسان گریبان درید حارث
برخاست و آن دو طفل را چون دستهٔ گل حسرت بهم و شمشیر و سپر برداشت و ایشان را پیش
انداخت و متوجه کنار فرات گردید آن زن مؤمنه در عقب ایشان میدوید و التماس
میکرد و حارث نمیشنید با او آن اصرار میکرد للمؤلفه ای فلک عبرت نمیگیری ز حال پیره زال ۞
اژدهای بیرحم تا کی این جفا چشمی بمال ۞ للمؤلفه آری کوی عشق است ای پسر باید دوید ۞ تا نباشد
تیغ خونریزی کجا باشد وصال ۞ پس حارث با غلامی که همشیر او بود در عقب ایشان رفتند تا بکنار
فرات رسیدند حارث شمشیر بغلام داد که این دو کودک را بقتل رسان غلام در جواب
گفت للمؤلفه من با این کور ستم کی چه تو اقرار کنم ۞ دلم از سنگ نباشد که چنین کار کنم ۞
بس نباشد که سیه روی جهان گردیدم ۞ کافرم چون تو بر ایشان اگر آزار کنم ۞ خلاصه بعد از
مبالغه تمام آن غلام بیکم انجام شربت شهادت چشید حارث شمشیر بپسرش داد که این طفلان
را شهید کن آن پسر نیک اختر گفت للمؤلفه من هم افتاده هوای این شهادت بر سرم ۞ بهر سر
دادن مگو از غلامی کمترم ۞ بوی مشک آید دماغم را ز خون این غلام ۞ برخطا نادم گر از
رای جفا پیت بگذرم ۞ مر و پسر که حارث آن پسر را هم مجروح کرد و در گوشه انداخت زن
حارث چون غلام و پسر خود را چنان دید دامن حارث را گرفت میگفت ای بیحیا غلام مرا کشتی
و فرزندم را مجروح کردی بس است این دو کودک یتیم رحم کن التماس میکرد دامن حارث را
گرفت و نمیگذاشت که بر سر آن طفلان رود حارث چند زخم بر زن زد و او را دور کرد
و بر سر طفلان دوید ایشان میگفتند ای حارث ما یتیم و غریبیم و اولاد رسول خداییم
بر ما رحم کن گفت در دل رحم نیست گفتند ای حارث ما را چون غلام ما در بیابان ببر و بفروش

قبول نکرد گفتند ما را ببر پیش ابن زیاد و انعام بگیر شاید که او ما را نکشد گفت در راه
مردم شما را از من خواهند گرفت و رنج من ضایع خواهد شد گفتند ما را مهلت ده تا دو رکعت
نماز بگذاریم آن ملعون گفت دقیقهٔ مهلت ندهم پس آن دو طفل نا امید شدند و دل بمرگ
نهادند چون آن دو بیکس دیدند که عجز و زاری بحارث اثر نمی کند روی بزن حارث کردند که
ای مادر ما در اینجا غریبیم و چند وصیت بتو می کنیم چون ما را شهید کرد تو بوصیت ما عمل کن
آن زن گفت فدای شما شوم ای بیکسان وصیتهای خود را بگوئید اگر توانم بجای آورم گفتند چون
ما شهید شدیم پیراهن پرخون ما را نگاه دار و هر که بمدینه رود آن جامه را برای مادر ما
بفرست و بزبان ما سفارش کن که طفلهای بیکس ترا بخواری شهید کردند ای مادر هر چه
ببینی برای مادر ما پیغام بفرست و بگو لمؤلفه: مادر ز فراق سینه مخراش: آماده بوی پیرهن
باش: حال دل ما تو چون بدانی: دایم ز پیرهن نشانی: نخلی که بباغ پروریدی: مهلک
که بدوش میکشیدی: او میوهٔ درد بار داده: وین نخل بحر خون فتاده: بینی چه گروه بیقراری
گرد آمده بر سر مزاری: تو نیز بجو دل مبانه: مینال بما باین بهانه: القصه حارث دست
محمد برادر بزرگ را که بقتل رساند ابراهیم پیش دوید و گفت ای حارث قسم میدهم ترا که اول
مرا شهید کن که من برادر خود را کشته نمیتوانم دید حارث ابراهیم را گرفت که شهید کند محمد گفت ای
ظالم اول مرا بکش که برادرم طفل است و خوف میکند محمد را میگرفت ابراهیم التماس میکرد
ابراهیم را میگرفت محمد التماس میکرد که اول مرا بقتل رسان آن ملعون کشاکشی آن دو یتیم غریب
انداخته بود که از ملاحظهٔ آن رشتهٔ صبر و سکون عالم بیشتر از هم گسیختند آتشی که افروخت
که چشم فرات از مشاهدهٔ او خون میریخت آن ولد الزنا اول برادر بزرگ محمد را نشانید
و بشمشیر کینه سرش را از بدن جدا کرد و تن او را در آب انداخت چون ابراهیم برادر خود را

کشته دید

کشته دید و سر او را برداشته و بروی سینه گذاشت و لبهای او را میبوسید و بزبان
حال میگفت لمؤلفه: قربان وفایت ای جگر ریش: افتاده ز کاروان تو در پیش: مشتاب
که از عقب تو دویدم: تا چشم بهم زنی رسیدم: تا دوست نمانده است راهی: این راه بود بقدر
آهی: دارم چه دلیلی از سر تو: از راه عدم رسم بر تو: افسوس که یاوری ندارم: مثل تو برادری
ندارم: پس حارث سر محمد را از ابراهیم گرفته و او را نیز بضرب شمشیر بیدردی رسانید و سر او را از
تن مبارکش جدا کرد و تن مبارکش را در آب انداخت گرمی و لیث که تن محمد از آب بیرون آمده و
تن برادرش محمد ابراهیم را در آغوش گرفته هر دو بزیر آب رفتند پس آن ولد الزنا سرهای آن
بیکسان را در توبره کرده بمجلس ابن زیاد ملعون برد چون پسر زیاد آن سرها را دید پرسید
که این سرها از کیست گفت سر پسران مسلم است چون ابن زیاد بنیک نگریست دو خورشید منور را
دید که از خون کسوف نموده و دو قرص قمر مشاهده نموده که در ماتم خود گیسو گشوده مروه
که از ملاحظهٔ حسن آن صورتها ابن زیاد سه مرتبه برخاست و نشست پس بآن ولد الزنا گفت که
در وقتی که ایشان را شهید میکردی چه گفتند گفت می گفتند بر ما رحم کن که از اولاد رسولیم من
گفتم رحم در دل من نیست گفتند ما را ببر ببازار و چون غلامان بفروش و از قیمت ما کام خود روا
کن نشنیدم گفتند ما را ببر پیش ابن زیاد ببر شاید که ما را نکشد و ترا انعام دهد گفتم مردم شما را
از من میگیرند گفتند ما را مهلت ده که دو رکعت نماز کنیم ایشان را مهلت ندادم و بقتل
رسانیدم و تن ایشان را در آب انداختم ابن زیاد با آن همه سیاه دلی گریست و حضار مجلس به
ناله در آمدند پس ابن زیاد گفت ای ملعون من بتو نوشتم که ایشان محبوس اند اگر ایشان را زنده
خواهد من چه جواب گویم مقاتل که یکی از شیعیان بود و ابن زیاد هم میدانست حارث را بدست
او داد و گفت بهر خواری این سگ را بجهنم فرست مقاتل در کمال خوشحالی حارث را بکنار فرات

دو مقتل آن دو کس برد زنی و پسری مجروح دید و غلامی مقتول دید از زن احوال پرسید
تمام گذارش را نقل کرد پس مقاتل حارث ملعون را بجهنم فرستاد که روح مسلم را از خود شاد
گردانیده و سر آن دو طفل را در آب انداخت مرویست که تنهای ایشان از آب بیرون آمده
هر یک سر خود را گرفته با بدن فرو رفتند مقدمه در روز کی وفات امام حسن علیه
... بعد از حمد رب ودود و صلوات نامعدود حضرت رسول راست
که انس و جان و ملک و زمین و آسمان برسالتش گواه و سکهٔ نبوتش بسیم و زر مهر و ماه زده آنکه
کتب سماوی مستند بر رفعت و جلال و محدثان هر ملت شاهد بر تبر اقبال آن ستوده خصال
چنانکه در تحفة المجالس از اسانید معتبره مرویست که وقتی قافله از شام برسم تجارت وارد
مکه معظمه گردیدند ساکنان بیت الله بتفرج اهل قافله بیرون رفتند و از آن جمله ابوطالب
جناب رسول الله با خود بمیان قافله برد از کاروانیان یکی را نظر بر جمال خورشید مثال
مهر سپهر رسالت و ماه فلک جلال جناب محمدی ص افتاد پیش رفته در تفحص حال آن بر
گزیدهٔ ذو الجلال در آمد و بغایت بی‌طاقت پیش دست آن سرور اهل جهان و سید عالمیان
را بوسید و بر پای آن حضرت مالید و گفت در توریة موسی و انجیل عیسی حظ نمودم
بعد از آن از نام آن عالی مقام پرسید حضرت اول نام جد و پدر و بعد از آن از اسم سامی
و نام نامی گرامی خود بیان فرمود آن شخص دیگر باره پرسید که یا محمد این خدایانی که در
بیت الله میباشند یعنی بتهای اهل ضلالت آنها را اطاعت و عبادت رواست یا نه آن
حضرت برآشفت و فرمود بجز خداوند اکبر احدی را پرستش روا نیست آن شخص فریاد برآورد
و گفت بحق توریة موسی و انجیل عیسی قسم که این پسر پیغمبر آخر الزمانست او را شناسید و
متابعت او را واجب دانید مردم سخن لاف و حکایتش را گزاف پنداشتند آن مرد دیگر

باره گفت ای قوم اگر سخن مرا قبول ندارید بحرف دیگر که میگویم مرا امتحان کنید گفتند سخن
دیگر کدام است گفت امروز در مکه از حرارت گرما دلها در تاب و محصولات از شدت هوا
بی آبست این پسر را بصحرا برید و از او استدعا نمایید که دست بدرگاه جناب احدیت بردارد
و از جناب الهی طلب باران نماید اگر فی الحال دعای او مستجاب شد فرمان او ببرید و الا طریق
نافرمانی شعار و ساز بد پس آن خلق از مسافر و مجاور بر این عهد بستند و در خدمت آن جناب
روی بصحرا نهادند و آن شفیع عاصیان و امیدوار مجرمان دست مبارکش بدعا برداشت
و روی بدرگاه احدیت نمود و میگفت ای قیوم کارساز و ای قادر بنده نواز ای خالق اشیا
و ای دارندهٔ ارض و سما ای رازق بندگان و ای عین الحیات تشنگان بر این مقر بر وحدت
خود رحم کن و بر این ضعیفان تشنه کام باران فرست هنوز کف آن امید تا جدای محیط شفاعت
بدرگاه ایزدی باز و لبهای گوهر ریز آن منبع لآلی عبادت با خالق خود در راز و نیاز بود که
موج محیط رحمت ایزدی متلاطم گردیده شروع در باران شد چنانکه از کثرت باران نزدیک
بآن رسید که بنای طاقت منکران ویران شود از این گونه معجزات از سرور کاینات زیاده
از قطار و امطار مضاعف بر اشجار و اثمار است شمهٔ از مناقب گوشوار عرش مجید و امام
سعید شهید و فرزند رشید ابی عبد الله الحسین ع بشنو که شفقت آن بزرگوار آن هر یک
نسبت با امتان و دوستان در چه مرتبه بوده و چه قدر برای استراحت امت زحمت بر خود
روا میداشت چنانکه مرویست که روزی سیدهٔ زنان جنان و صدیقهٔ مرضیهٔ پیغمبر آخر
الزمان یعنی ام الائمة النجبا جناب فاطمهٔ زهرا با امر ملک علام در صیام قیام داشت و
در حین روزه تخم اشکی و مزرعهٔ عبادت میکاشت چون اندکی روز بلند شد و شعلهٔ
آفتاب عالم حرارت بر بام گردون زد آن روز هوا در نهایت گرمی بود ناگاه چشم حضرت را

برگلگون آل عبا جناب امام حسین افتاد و آن حضرت طفل بود فاطمه دید که خورشید
جمالش از ضعف چون ماه تاب شده و بدر رخسارش از ناتوانی رشته کتان گردیده چون
روان خود را در عین ضعف دید پرسید که ای حسین مادرت فدای تو باد از چیست که غبار ضعف
آیینه رخسار ترا از صفا انداخته و چه سبب روی داده که سمند ملال در روسعتگاه جستن تاخته
ای حسین مگر خدا نخواسته آزاری عارض وجودت گشته و نقاهتی صید دامنت را در برگرفته
ترا چه میشود که رنگ زرد و چهره ات برگردیده بیان کن که مرا طاقت ملاحظه کدورت
تو نیست جناب سید الشهدا عرض کرد که ای پرده نشین حجله ناموس بانوی سراچه اعزاز
ای شمع عصمت و طهارت و گوهر عمان عفت و خفارت من امروز قربة الی الله نیت روزه
کرده ام و میخواهم که امروز را بجهت رضای معبود روزه بدارم این ضعفی که بر من ملاحظه
میکنی بسبب گرمی هوا و این سستی من بجهت تشنگی گرماست چون فاطمه فهمیده که نور دیده
اش روزه گرفته دست در گردن از لب تشنه دیار بلا و گلگون قبای عرصه کربلا کرده گفت
ای ماه تمام بتول و ای قرة العین جناب رسول ای بلند نده سرو بوستان مرتضی و ای پسندیده
برادر حسن مجتبی فاطمه فدای لبهای عناب داد تو باد هنوز طفلی و روزه بر تو واجب نیست
ای حسین تو طاقت تشنگی نداری از برای خاطر من افطار کن که من ترا از تشنگی در ضعف و از
ضعف در غش نمیتوانم دید جناب امام حسین گفت ای مادر این روزه را از برای تقرب بخدا
اراده کرده ام دلم میخواهد که او را بشام رسانم جناب فاطمه زهرا التماس میکرد که افطار کند و
جناب امام حسین درخواست مینمود که تا شام روزه بدارد در آنوقت شیر بیشه شجاعت و
مهر سپهر سخاوت مخرب بنیان عداوت و معمار کشور ولایت برگزیده حضرت یزدان
و مقرب درگاه سبحان مسند نشین سریر جلال و زینت محفل اقبال ابن عم جناب پیغمبر و کشنده

درحجره

درحجره امیر مؤمنان و پادشاه مردان علی ابن ابی طالب داخل شد دید که فاطمه و حسین در
راز و نیاز اند چون بر کیفیت احوال مطلع گردید فرمود که ای حسین تو هنوز طفلی و روزه بر
تو واجب نشده تو طاقت حرارت گرما و تشنگی دنیا نداری و از ضعف بدن در آزاری امروز
افطار کن و فاطمه را از تشویش در آور لاله بوستان عطش در عین ضعف و غش عرض کرد که
ای پدر بزرگوار چون من این نیت را برای رضای تو کرده ام التماس دارم که مرخص کنید تا این روزه را
بجهت رضای الهی بشام و این روزه با تمام رسانم پدر و مادر درخواست افطار مینمودند و امام
حسین سر در پیش انداخته استدعا مینمود که از افطار کردن او را معاف دارید که در آنوقت
شاه سریر رسالت و خسرو مملکت جلالت مهمان خلوت سرای ذوالجلال اقرب محفل سعادت
و اجلال زبده آفرینش و قدوه اهل بینش ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله داخل
شد در دولتسرای علی مرتضی شد و حسین را دید در میان نشسته و پدر بزرگوار و مادر عصمت
شعار و برادر نیکوکار در میان چون فخر کاینات و شفیع سیئات چگونگی حال و مضمون
مقال ایشان مطلع گردید و روزه گرفتن حسین را فهمید فرمود که ای نتیجه امید و ای
احباب و حلاوت بخش کام شیخ و شاب ای زینت مسجد و محراب ای نقل تو نقل بزم اصحاب
عزا ای مدح تو ورد اهل زمین و سما ای دانه دلت کرده رقم خاطر تو ای کفنت سرگذشت
تو تیغ جفا ای صف زده در کربلا لشکر اشک اعدا شسته بفرق سرت آه لوا ای حسین تو
هنوز طفلی و روزه تو واجب نشده از برای خاطر جدت افطار کن که تاب تشنگی نداری
و این تکلیف بر تو شاق است در آنوقت امام حسین ع از تشنگی قوت حرف زدن نداشت
ابیات بود روزه که از تشنه جای مجوف برای کربلا مشق تشنگی میکرد نوشته بود قضا
چون نصیب او بعطش بان سبب لش از لذت عطش بدخوش پس جناب امام حسین در

علی بن ضعف وعطش عرض کرد که ای جد بزرگوار من میدانم که این روزه بر من سنت و اطاعت
فرموده شما واجبست لیکن من نیت را قربتاً الی الله کردم و از جناب شما استدعای آن دارم
که مرخص فرمائید که این روزه را برای جهة رضای خدا اتمام رسانم که میل عبادت مرا باز داشته
که امروز را روزه دارم و از شما همگی امیدوارم چون جناب رسول خدا عبارات عجز نشان و
فصاحت اطاعت بیان لاله بوستان خود را استماع نمود ساکت شد که ناگاه عندلیب گلشن
جلیل و پروانه محفل رب جلیل یعنی امین وحی جبرئیل از نزد ملک جلیل با آن آئینه خانه
تنزیل خانه نزول نمود بعد از سلام جناب باری عرض کرد که یا محمد حق سلام میرساند و میفرماید
که حسین امروز از برای رضای ما روزه داشته او افطار معاف دارید و حسین مهمان ماست
او را میزبان و اکرام باید من امر کردم که چندین هزار ملک قرص آفتاب را بسرعت تمام بجانب مغرب
کشند تا روز شام شود و از آن که ما حسین را پیش از این مشقت نرسانند خلاصه کلام چون
قرص آفتاب بنشیند چون شام کرد بید وقت افطار شد آن بزرگوار اندرین همگی هیئات اجتماع
حسین را در میان گرفتند جناب فاطمه زهرا برای دفع تشنگی فرزندش حسین پی آب دیده
اشکبار گریست و میگفت یا حسین فدای لبهای تشنه تو شوم این ابدا از دست لو ما درت بگیر و دل
مرا آتش تشویش خود بجهان امام مظلوم سر در پیش انداخته و یکان یکان او را تکلیف افطار
میکردند آن تشنه شتاب اول دو بجد بزرگوار عرض کرد که یا جداه هر طفلی در اول روزه او
هدیه میدهند شما در شاد روزه حسین چه چیز شفقت میفرمائی چون احمد مختار اسم شما
شنید فرمود یا حسین ایزد متعال را چشمه ایست در بهشت موسوم بکوثر او را بمن عطا فرموده
و آیه وافی هدایت انا اعطیناک الکوثر بر این قول گواه هست از آن سیراب کنم چون روز قیامت شود
دوستان تو با لب تشنه وارد صحرای محشر شوند ایشان را من از آن چشمه سیراب کنم و همگی را بیحساب

داخل بهشت خواهم کرد حالا افطار کن جناب امام حسین شاد شده رو بپدر بزرگوار خود کرد
و گفت ای پدر بزرگوار جدم هدیه خود را شفقت فرمود شما چه عطیه بفرزندت خواهی داد
امیر مؤمنان فرمود یا حسین نخلستانی در بیرون مدینه دارم که نهال او را جدت بدست مبارک
خود نشانیده و او را از محیط رسالت آب داده و از ثمره نبوت ببار آورده او را نثار روزه تو
کردم الحال افطار کن پس آنحضرت رو بمادرش کرد و گفت ای مادر تو میشنوی سخن در افطار
کردن من داشتی الحال نثار روزه حسینت چه میدهی فاطمه زهرا گفت ای لب تشنه مادر جناب
حق تعالی تمام آب و نمک دنیا را بصداق مهر من قرار داده من او را بدوستان تو حلال کردم
که حیات اشیا و لذت دنیا و در آب و نمک است تا ایشان از این دو نعمت تمتع بردارند حالا
افطار کن چون همگی تحفهای خود را نثار کردند جناب سید الشهدا سر بزیر انداخته افطار
نمینمود گویا انتظار هدیه خدا نشسته بود که در آنوقت جبرئیل امین از نزد رب العالمین
نازل گردید و عرض کرد که یا رسول الله شما هر یک نثار روزه حسین را دادید حسین بر من
حقی دارد من شبها که فاطمه زهرا در خواب بود گهواره او را میجنبانیدم من خادم این آستان
و باغبان این بوستان بوده ام میخواهم نثاری باید داد یا رسول الله بدانکه ستاره از کوثر
فلک هست که هر سی هزار دیکبار طلوع میکند و من زیاده از سی هزار بار او را دیده ام گواه
باش که هر عبادتی که در این مدت کرده ام همه را بدوستان حسین بخشیدم تا حسین از من
خوشنود شود این هدیه خود و از جانب پروردگار هم پیغامی دارم این پینه مسند
رسالت پروردگار تو میفرماید که شما هر یک نثاری بروزه حسین کردید حسین این روزه را
برای رضای من گرفته هدیه حسین بر من واجب است نزد شما حسین را از من سلام برسان و بگو
پروردگار تو میفرماید که ای حسین در زمانی که بر تو واجب نبود تو مرا منظور داشتی الحال

بر من واجب است که تو را خوشحال کنم ای حسین چون روز محشر شود بندگان را در معرض حساب در
آورم عهد کردم که چندان از دوستان تو را ببخشم که خود راضی شوی و کرد کدورتی از خاطر بدر
و اجداد بر خواسته شود الحال افطار کن چون آن مهمان خوان جلالت از جناب الهی این بشارت
شنید خوشحال شد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و روزه را افطار نمود یا حسین جانهای دوستان
را خدا فدای تو کند که از ایام طفولیت تا هنگام شهادت در غم امتان پر گناه و دوستان رو سیاه
بوده و لحظه از برای دفع الم ما از بلاها ننشسته یا حسین ما چکار کنیم که از خجالت لبهای تشنهٔ
تو و جگر سوختهٔ کودکان در آئیم بغیر از آنکه خود را از گریه هلاک کنیم مقصد پنجم در فضیلت جناب
امام حسین علیه السلام از جد بزرگوار و کذارش عمر خود تا آنجا بعد از ادای حمد و ثنای جناب
خالق الاشیاء تحفهٔ صلوات زاکیات و هدیهٔ سلام ما لا کلام نثار روضهٔ رحمت روضهٔ
عرش آستان ملائک پاسبان حضرت رسول صلی الله علیه و آله که پایهٔ عرش جلالتش کردون اساس
و مسند علو جاهش فلک کرباس آنکه ما سوی الله سر اطاعت بر خط بندگیش نهاده و دست قدرت
پایهٔ مرتبه اش را بر جمیع اصفیا برتری داده چنانکه در کتاب قصص و مصباح القلوب و راحت
الارواح و مونس الاشباح و تحفة المجالس مرویست از بعضی زنان حجله طهارت و مخدرات خلوت
عصمت ام سلمه زوجهٔ حضرت رسالت پناه که روزی سه مرد یهود به خدمت خاتم الانبیا مشرف
شدند یکی ابراهیمی و یکی موسائی و یکی عیسائی و هر یک از آن جناب سؤالی کردند ابراهیمی گفت
یا محمد تو دعوی میکنی که من از ابراهیم بهترم ابراهیم خلیل خدا بود ترا در نزد خدا چه منزلت است
خواجهٔ عالم مهتر و بهتر بنی آدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که ابراهیم خلیل الله بود
من حبیب اللهم موسائی گفت یا محمد تو میگوئی که من از موسی فاضلترم و مرتبهٔ من فوق مرتبهٔ
موسی است حق تعالی در کوه طور با موسی سخن گفت و ترا مثل او نبود حضرت فرمود که اگر حق تعالی

در کوه طور با موسی سخن گفت با من در لا مکان تکلم نمود پس مقام من عالی تر است عیسائی
گفت یا محمد تو میگوئی که رتبهٔ من ارفع است از رتبهٔ عیسی و حال آنکه مرده زنده میکرد و از
منقول نیست که باین امر مبادرت نموده باشی حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آن سخن بر
آشفت و جناب امیر مومنان را آواز داد در آن وقت میان پیغمبر و شیر بیشهٔ حضرت داود علی
مرتضی مسافت بعید بود حق تعالی آواز مبارک حبیب خود را بگوش ولی خود رسانید فی
الحال شاه لافتی و زوج بتول عذرا بفرمان حق تعالی حاضر شد جناب رسول فرمود یا علی
آوازم جبرئیل بتو رسانید اکنون برخیز و بر سر قبر یوسف ابن کعب برو با این جماعت و او را
بخوان که بامر الهی جواب دهد یوسف ابن کعب یکی از علمای یهود بود پس حضرت شاه ولایت
بفرموده جناب رسول با آن جماعت بر سر قبر یوسف ابن کعب رفتند پس جناب امیر مومنان
و آقای شیعیان و کیل کارخانهٔ کردگار و کفیل خاکیان امید وار ابن عم رسول الثقلین
و باب الحسنین مهین برج قلعهٔ دین و گوهر تو ال شرع مبین علی ابن ابی طالب علیه السلام بصوت
حیات بخش صاحب قبر را که یوسف ابن کعب بود آواز داد ناگاه از صدای رخنه سنگ حصار
ایجاد شکافی در آن قبر افتاد چون مرتبهٔ دوم آواز بدالله بلند شد شکاف دیگر بدید آمد
و مرده ظاهر گردید امیر المومنین و وصی بلافصل جناب خاتم النبیین سلام الله علیه و آله
اجمعین فرمود برخیز بامر حق تعالی در دم بیجی از میان قبر برخواست در حالتی که غبار
از سر و روی محاسن خود دور میکرد و در آن جماعت مینگریست چنانکه گویا ایشان را می
بیند و میشناسد و فصیح گفت منم یوسف ابن کعب که تبع را نصیحت کردم و از قتل و فساد
باز داشتم پیش از صد سال که من وفات کرده ام اکنون مرا آواز دادند که بر حقیقت حضرت سرور
اولاد آدم محمد مصطفی بالتصدیق کن که جمعی آمده اند و تکذیب دعوی میکنند و از روی حجت

میطلبند. آن جماعت چون این سخنان شنیدند با امیر مؤمنان کفتند که این مرد را بجای خود
باز فرست کلمهٔ چند بزبان معجزبیان راندند و در حال یوسف بمکان خود رفت و خاک قبر اول
درست وی راست کردند و همه بخدمت ختمی پناه آمدند و ایمان آوردند ای دوستان و امتان احمد
مختار و شیعیان حیدر کرار آن مولائی که مردهٔ سیصد ساله را احیا بخشید و باز بجهت محبت
مدعیان بمکان خود برکردانید روا میدارد که فرزندش را در صحرای کربلا با لب تشنه سر از بدن
جدا کنند و کجا سزاست که دختران چنین بزرکواری از وطن آواره و اسیروار در دام تماشای
هر دیار شوند و اکر بچنین مصیبتی رضا شوند برای عفو کناهان و امتان و رفاه حال شیعیان
و دوستداران که ندمائم چنین شاهی کوتاهی کنند و از زمرهٔ محبان را که در یاری چنین غم
خواری که بیه زاری و ناله و سوکواری ننمایند مرویست که از ائمهٔ هدی بیاد آورد هر کس مصیبت
و بلائی که بما از اشقیا رسیده و قطرهٔ اشکی از دیده جاری کند اکر همه بقدر پر مکسی باشد با ما
در قصر جنان هم سایه خواهد بود ای تعزیه داران حسین نکو بیتی در عزای ایشان عین
خطاست و تنها ایستادن بر مصیبت ائمه لازمهٔ جفاست بشنوید اندوزی که جناب امام حسین
از مکه بکربلا میرفت در هر منزلی با آن جناب چه میکذشت مجلس بیرون رفتن
امام حسین علیه السلام از مکه بسمت کربلا و کذارش آن ناقه کشان طریق سعادت و دلیلان
بادیهٔ اطاعت مسافران سفر عراق و مجاوران کعبهٔ اشتیاق بدین کونه روایت کرده اند که
چون قافله سالار کشور جنان و میر کاروان تشنه لبان امام انس و جان حضرت امام حسین ع
از مکهٔ معظمه ارادهٔ کربلا و روانهٔ وادی محنت و ابتلا میشد بعد از زیارت حجة الوداع
محمل بر شتران بستند با اهل بیت و اصحاب روانه کردید چون بمنزل عذیب نزول فرمودند
آن جناب اندکی خواب قیلوله نمودند و یکباره بیدار شدند علی اکبر فرزند آن جناب

برسید

برسید که ای پدر بزرکوار سبب چه بود که از خواب برخاستی آنحضرت فرمود که این ساعتی
است که خواب در این صحیح است الحال در خواب میدیدم که هاتفی میکوید که شما میروید و مرک
شما را بسوی بهشت سرعت می نماید علی اکبر کفت که ای پدر آیا ما بر حق نیستیم آنجناب فرمود ما
بر حقیم و حق با ماست و مخالفان ما بر باطلند علی اکبر کفت پس از مرک چه باک داریم حضرت فرمود
حق تعالی تو را جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار پس از آنجا کوچ کردند چون بمنزل زرود رسیدند
و فرود آمدند امام حسین علیه السلام نظر نمود خیمهٔ چند دیدند که در آن حوالی نصب کرده اند
آنحضرت پرسید که این خیمه ها از کیست کفتند که زهیر ابن قیس بجلی است که بمکه رفته است و
از مناسک آن فارغ کشته است الحال بکوفه میرود آن امام کسی بطلب زهیر فرستاد رسول
در وقتی رسید که زهیر چاشت میخورد و اندک تاملی کرد و او را زنی بود کفت ای مرد فرزند رسول
خدا کسی بطلب تو فرستاده تو اهمال میکنی زهیر از جای جست و روانه شد چون بخدمت جناب
سید الشهدا رسید سلام کرد حضرت جواب داد و فرمود که ای زهیر آیا سر آن داری که با ما
سفر آخرت و قرب حضرت رسالت را اختیار کنی زهیر در کمال خوشحالی عرض کرد که جانم
فدای تو باد مدتی است در این آرزویم و چنین روزی را از خدا میخواستم خود کر آید
چنین روزی بدست : قطره بحر تقاضا کو شده است : زهیر بسوی خیمه خود برکشت زن خود را طلبید
و کفت ای یار دلنواز نوای با نوحه دمساز مرا اسرارها است که با همای اوج سعادت بهوای کلشن
راز هم پرواز با میر کاروان جنان هم سفر کردم و فرزند فاطمهٔ زهرا بسوی کربلا روانه است
و مرا تکلیف فرموده که در خدمت آن جان جهان جان بازی کنم الحال تو از من مرخصی و هر چه
خواهی از مال من بی مضایقه بردار و مرا بحل کن زن زهیر چون این کلام را از شوهر شنید
با دیدهٔ کریان کفت ای مرد از شاهسواری که تو بغلامی خود قبول فرمود یقین که مرا هم بکنیزی

اهل حرم قبول خواهد کرد ای شوهر تو قرب علی مرتضی را میخواهی من چگونه شرف خدمت
فاطمهٔ زهرا را آرزو نکنم للمؤلفه آن کیست که در دلش چنین دردی نیست اندر طلب جانان
زن و مردی نیست در کوی محبت نظری کو باشد سرخند و گلی زردی نیست ای شوهر من
من هم سر آن دارم که خدمت خواهران حسین را اختیار کنم تا هرچه با ایشان روی دهد من هم
در آن میان باشم و شریک بهی ایشان از سایر زنان ممتاز کردم للمؤلفه سینه آرزویم را سبب
سود که در بازار ایشان میکند دود چرا از کف چنین نقدی گذارم نه من هم بر جنان امیدوارم
ای شوهر اگر مرا گذاری ترا حلال نخواهم کرد پس زهیر همه یاران و رفیقان را وداع کرد گفت
هر که آرزوی شهادت در سر است اینک راه و هر که را خواهش همراهی فرزند ساقی کوثر است
این محل غنیمت است للمؤلفه من و در راه رضا جوئی حق ناله و آه هر که دارد سر همراهی ما بسم الله
هر که ارادهٔ وطن دارد برود پس زهیر خیمهٔ خود را کنده و با زن خود بخدمت قافله سالار کربلا
آمد و خیمهٔ خود را در جوار خیمهٔ شهدا زد للمؤلفه بدرخشی باب معرفت وا شد قطره متصل
بدریا شد پس امام از آنجا کوچ کرد بمنزل ثعلبیه رسیدند در نزدیکی منزل حضرت شخصی را
دید که از طرف کوفه می آمد آنجناب بکناری رفت و او را طلبید و فرمود از کجا می آئی عرض کرد
که از کوفه پرسید از مسلم چه خبر داری گفت یا مولای موالیان بخدا قسم که از کوفه بیرون نیامدم
مگر بچشم خویش دیدم که مسلم و هانی ابن عروه را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و تنهای ایشان
را ببازار کشیدند و سرهای هر دو را بدمشق فرستادند آن حضرت آهی کشید و سیل اشک از دیده
مبارک فرو ریخت و بزبان حال میگفت للمؤلفه بمشام رسد از دوست مگی بوی وصالی کو
پر زد دیده مگو چه بد ابروی جمالی اری این کوی شهادت بود اید لخوش دارد که بهر منزلی
ابدالی استقبالی چون بمنزل رسیدند حضرت اولاد عقیل را طلبید و آن خبر با ایشان رسانید

وتکلیف

و تکلیف برگشتن فرمود عرض کردند که بعد از مسلم زندگی بچه کار آید بخدا قسم که بر
نمی گردیم تا از شربتی که مسلم چشید ما نیز بچشیم مرویست که مسلم را دختر صغیره بود که در
خدمت امام حسین بود و حضرت آن دختر را طلبیده بر زانوی خود نشانیده و دست مرحمت
کرد از روی و گیسوی او پاک میکرد و نوازش فرمود که پیشتر نفرموده بود آن دختر را از نوازش
امام شکی بدل افتاد عرض کرد که یا ابن رسول الله امروز محبتی بمن میکنی که با یتیمان
چنان می یابم که پدر مرا شهید کرده اند للمؤلفه نمی ماند بهر روز این محبت نمی آید ازین گل
بوی راحت مگو تازه گلی رسته ازین باغ که گردد لاله امید را داغ چه رو داده که گویا
ما را خبر نیست بگو آخر چه جانداد پدر چیست پس امام سر آن طفل را در کنار گرفت و
بزبان حال چنین میفرمود للمؤلفه ایام فراق ما بپایان آمد از گلشن وصل بوی هجران آمد
قاصد خبر فرقت جانان آورد درد که ذر چاک گریبان آورد ای یتیم رسیدهٔ زار و ای الم
کشیدهٔ بیقرار بعد ازین من پدر توام و زینب مادر تو و دختران خواهران تو و پسران برادران
تو اند للمؤلفه جا دهم بر دامنت چون طفل اشک بیقرار گوهرت را بعد ازین می پرورم من در
کنار گلشنت داد از اشک حسرت آب یاری میکنم غم مخور من هم چه با ابن عم کناری میکنم چون
بر آن طفل محقق شد که سموم مرگ برگ و بر گلشن امیدش را ریخته و دست ستم خاک مصیبت
بر سر بیخته ناله از دل تنگ بر آورد و بزبان حال میگفت للمؤلفه ای حریم شاه مظلومان دمی
یاری کنید غم فراوان بر دلم جا کرده غمخواری کنید بیکسان از بیکسیهای پدر یاد آورید
ای غریبان بر یتیم بیکس شده زاری کنید دیده دو راهان بحسرت دیده ها رحم آورید بچیدرها
بر یتیمان رفته و دلداری کنید آرزومندان رفیقی آرزومندان شوید خستگان بر خستهٔ بیکسی
پرستاری کنید من غریبم بیکسم بابم بحسرت شد شهید در غریبی ماندگان اندیشه خونباری کنید

کاش میان انستی قبر شهیدم در کجاست ای پدر گم کرده ها وقتم زخود یاد یکنید مروت
که از ناله و افغان آن صغیره شور اهل حرم امام افتاد و نوای مصیبت زدگان از جور
مخالفان عراق از بزرگ و کوچک حجاز بگردون رفت چون اولاد عقیل صدای ناله آن طفل
شنیدند غمها از سر بدر داشتند و تعزیه مسلم را از سر گرفتند آن اول جامی بود که ساقی بخت
وابتلا بباده کشان محفل کربلا چشانید و این شمیم نوگلی بود که نسیم ستم بدماغ عندلیبان
ریاض شهادت رسانیدند پس امام غریب ایشان را دلداری نموده بزبان حال میفرمود
لمؤلفه هنوز اول درد است پر فغان مکنید به تیر آه دل شه فلک نشان مکنید ریاض تعزیه
نزدیک شد ببار آمد زآه گلشن خود حال با خزان مکنید پس آنحضرت سر در کنار زینب گذاشته
ساعتی بخواب رفت ناگاه بیدار شد و اشک از دیده میریخت زینب سؤال کرد که ای برادر جان
تا چه شد که آب از دیده میریزی آنحضرت فرمود اینجا هم الحال در خواب دیدم که جدم میگریست
و میفرمود ای حسین رسید نوبت آن نزدیک شد مرا از که جدم کی آمده میدانم که چندان راهی
بسر منزل شهادت نمانده گویا زبان حالش باین مقال گویا بود لمؤلفه باید استقبال کن کامد ز ره
آن رشک ماه از تو تا ابروی او یک تیر پرتاب بیش راه تا باب و تاب گلزار شهادت بگذرم
میدوم با سیل اشک و میروم همراه آه پس آنجناب رفیقان و احباب را طلبیده فرمودند که
ای همراهان این سفر سفر آخر من است شنیده اید که کوفیان با ابن عم مسلم چه نوع سلوک کردند
کینهای سینها خود را بما هم ظاهر خواهند نمود و مرا از شهادت گریز نیست الحال من حجت را بر شما
تمام میکنم تا کار تنگ نشده هر که اراده برگشتن دارد برگردد و هر که چشم از غنیمت دنیا پوشیده
و آرزوی جنان دارد با ما همراهی کند این کوی شهادت است بجای فراغت اینجا عرصه حرص هوا دون آنست
نه مکان کال حیف اینجا محک امتحان است بقلب خود نگاه کنید هر گاه خود را شهید میخواهید

بخنجر

بخنجر بلا واگذارید لمؤلفه عروس حور کسی تنگ در بغل گیرد که بوسه بر لب شمشیر آبدار زنده
من اینک راه جنت را بر شما نمودم و از انچه میبایست خبر دادم لمؤلفه چه آن نوای پر از شور از حسین
شد و است بسی مخالف الفت نما کم از است بعضی بعض از آن سرزمین سوار شدند زموج بحر
شهادت بیک کنار شدند پس فوج فوج سوار شدند و هر یک از راهی رفتند آنحضرت از عقب
ایشان می نگریست و بر بیوفائی ایشان میگریست و میفرمود من از برای شما بسر دادن میروم و شما
از من رو گردانیدید من بر غربتی شما دست از جان شسته ام و شما خاک در دیده هوا و هوس
می کنید نظم عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود پس آنحضرت اقوام و اقارب
خود را هم تکلیف کرد که اگر خواهید شما هم بروید و مرا با لشکر اندوه تنها بگذارید لمؤلفه چرا که شهد
شهادت بکام من باشد نخست شکر این زر بنام من باشد ایشان عرض کردند که ای غریب کربلا
ما برای مال دنیا نیامده ایم بلکه رضای ما در آن است که خون خود را داخل خون مبارک تو نمائیم
لمؤلفه از سر کوی تو بما هیچ چه باشد ای حبیب شمع را پروانه باشد بوستان عندلیب اگر ایشان
رفتند چشم بد بگذار از روی جناب دور باد دیده کو دیدنت دوری کن بینکو باد
پس حضرت ایشان را دعا کرده بمواصلت حور و قصور و جنان بشارت داد باقی حدیث را
در مجلس دیگر بعرض مستمعین میرسانند غلط ورود حر ابن یزید ریاحی مجلس جناب امام
بعد از ارسال تحف درود بدرگاه جناب واجب الوجود و پس از ادای ثنای حضرت رئوف
و دود و هدیه صلوات زاکیات جناب رسول خدا آشکار است که صورت اسرار نهان در آئینه
ضمیر منیرش عیان و موقوف ملفوف خفایا بحضرتش پیدا است چنانکه در تحفة المجالس باسناد
صحیحه مسطور است که روزی عامر ابن طفیل و اربد بن ربیعه بمجلس ملایک جلیس و محفل وحی
و امین حضرت خاتم المرسلین و برگزیده حضرت رب العالمین حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

باز بافت و در وقتی که با هم ممهد شده بودند که عامر ملعون آنجناب را بسخن کفتن مشغول
سازد و اربد پلید آن حضرت را بقتل رساند القصه عامر آنجناب را مشغول تکلم ساخت
و اربد دست بشمشیر برد هنوز یکوجب نکشیده بود که دست وی خشک شد آن واقف اسرار
از حرکت آن ناپاک خبر شده او را نفرین کرده کفت خداوندا او را هر چه خواهی کفایت کن در حال
صاعقه از آسمان نازل شد و روح ناپاکش را بجهنم واصل کرد عامر از مشاهده آن حال کریخت
بعد از آن لشکری جمع کرده میخواست که بر سر آن حضرت آید و نیت مرکب اماس کرده بترکید و
او نیز روانه درک اسفل و با اربد دست و بغل کردید و در بعضی اخبار وارد شده که عامر
ابن طفیل و اربد بن ربیعه که دو ابتر بودند بخدمت آن سرور آمده عامر کفت یا محمد مارا بچه
چیز دعوت میکنی حضرت فرمود الی الله یعنی ببندکی خدائی که مستجمع جمیع صفات کمالست دعوت
میکنم عامر کفت وصف کن آنرا از برای ما که آیا آن خدا از طلا است یا نقره یا آهن یا از چوب
چون منکر خداوند شدند صاعقه فرو آمده تا اربد را بسوخت و عامر کریخت و در آن حین نیزه
بر پهلویش آمده او نیز بمالک نیران سپرده و کسی نشناخت و کسی ندانست که طعن نیزه از کجا باو
رسید و این روایت در کتاب بهجة المناهج بنحوی دیکر تحریر یافته و بر سبیل اجمال حاصل آنست
که عامر لعین بخدمت حضرت خاتم النبیین آمده کفت اکر من بدین تو در آیم و هر که در دنبال
من است یعنی قوم و قبیله من بدین تو در آیند و اکر من اباء و امتناع کنم ایشان نیز چنین کنند
حضرت فرمود مطلب تو از این سخنان چیست عامر کفت متابعت تو میکنم بشرط آنکه پادشاهی
خیمه نشینان از من باشد و پادشاهی اهل قرا و شهرها از تو حضرت فرمود که اسلام بشرط نمی شود
کفت پس بعد از خود مرا خلیفه کن و بجای خود بنشان حضرت فرمود بعد از من بیغمبری نیست
کفت مرا تفضیل ده بر دیکران حضرت فرمود نکنم تو هم با ایشان برادری یعنی در صورتیکه برابری

اکر اسلامت

اکر اسلامت نیکو باشد پس مرا بر ابو بلال و سلمان و فلان و فلان خواهی کرد فرمود آری
چون آن جمع از غلامی آزاده و بقید بندکی حق تعالی بودند خود را اسیر مال دنیا نکرده
بودند در جمعیت و اسباب دنیا فقیر و بی نوا بودند و در نظرهای مخالفین فقیر و بی قدر
مینمودند عامر از مصاحبت ایشان عار داشت پس آن لعین در کمال خشم آغاز تهدید کرده
سوکند یاد کرد که صد هزار سوار برداشته بر سر تو می آیم و چنان و چنین میکنم این
بکفت و برخاست در آن وقت جبرئیل نازل شد و از جناب رب العالمین پیغام آورد
که خدای تعالی میفرماید که من بر همه قوم عامر هزار فرشته بکمارم که در درازی کردن هر
فرشته یکساله راه و سطبری آن یک ساله راه باشد اکر چه همه ایشان را یک فرشته کافی است
ولیکن حق تعالی خواهد که کثرت لشکر خود را با ایشان نماید تا فرعید از آن تهدید شده
متعجب شد و برخاسته بیرون آمد در حین طریق اربد ابن قیس که در طریق ضلالت صدیق
او بود بوی رسید و احوال پرسید عامر آنچه کذشته بود حکایت کرده و از آنچه شنیده بود
شکایت نمود اربد کفت چرا او را نکشتی کفت نتوانستم کفت باز کرد تا بنزد او رویم و اکر خواهی
من کردن او را بزنم پس آن بدکیش فساد اندیش مانند بخت خویش برکشته با اربد ناپاک
بنزد سید لولاک رفتند و چون خار از زمین و لیسار آن کلشن رحمت جای کرفتند آنحضرت
دانست که ایشان بچه کار آمده اند و چه در نظر دارند در حال فرشته آمد و شکم اربد را فشردن
آغاز کرد چنانکه نزدیک بود از دهنش غایط بیرون آید آن ملعون نابکار از درد و از آن رنج و حال
بحال خود درماند که بمطلب خود نتوانست پرداخت آن لعین دیکر متوجه آن سرور کشته
کفت ای محمد مرا با مری عظیم و لشکری بسیار تخویف کردی ایشان چه کسانند آنحضرت
فرمود که لشکر پروردکار منند و ایشان از آنند که کفتم عامر کفت مرا خبر ده که نام پروردکار

منند و ایشان بیش از آن اند که گفتم عامر گفت مرا خبر ده که نام پروردگار تو چیست و چه
چند است و در کجاست او را چه قبیله است پس سوره قل هو الله احد نازل شد و در آن
بیان کرده که دامن عز و جلال کبریا از این گونه سخنان که از صفات و خصایص مخلوقات است
منزه و مبراست پس عامر اشاره باربد کرده که بجنبد تا بزنیم چون برخاستند عامر از اربد پرسید
که ترا چه بود گفتم افتاد و دردی در شکمم بهم رسید که نتوانستم دست برآرم لیبا اربد همان روز
از مدینه بیرون رفت صاعقه بروی نازل شد و بجهنم واصل گردید و عامر ملعون را جبرئیل
زخمی بگردن زده بعلت طاعون مبتلا گردید کسی او را در خانه راه نمیداد مکرر زن
مجنونه از بنی سلول پس این آیه نازل شد که وهم یجادلون فی الله وهو شدید المحال
ایدوستان احمد مختار غرض از اظهار این گفتار آن بود که بر رتبه آقایان خود واقف شوید
واشقیای پرجفا لشکر بر سر راه فرزند شاه حسین برده و تیغ ستم بر روی جگر گوشه آن شافع امم
کشیدند تا آنکه گرسنه و با لب تشنه سر از بدنش بریدند ایدوستان آن حضرات هم میتوانست
بامداد ملائکه دفع شر اشرار و رفع مضرت کفار از خود و آل اطهار کنند چنانکه جد بزرگوارش
ملائک هوادار آستان جلالش چون مژگان در برابر دیده صف کشیده اما اکراه سر در راه
جهاد بمنزله شفاعت ما گنه کاران ناگزیر بود و طریق تشیع که بپیمود با آن هم لطف و مرحمت امتان
داشتم باید که در ماتم چنان شاهی کوتاهی کنند بشنوید که چون امام حسین ع بنزدیک کربلا
رسید از لشکر ابن زیاد چه کشید حال عرض میشود مجلس آمدن حر ابن یزید الریاحی بر سر راه
امام حسین علیه السلام در اشرعیه لشکر کشان معرکه ستم و صف آرایان عساکر الم جا و ستم
جنود عزا و دلیران معرکه محنت و ابتلا بدینگونه روایت کرده اند که چون خبر نزول اجلال جناب
خامس آل عبا بسمع ابن زیاد طلوع کینه نهاد رسید که بنزدیک بکوفه رسیده آن لعین موازی هزار

سوار

سوار از موالیان شقاوت آثار خود بسر کردگی حر بن یزید ریاحی بر سر راه آن دلیل
راه کعبه مقصود فرستاد که آن حضرت را بعنف بکوفه برند و گفته بود ای حر هر جا بحسین
رسی او را در زمینی که از آب و علف خالی باشد فرود آور و کار بر ایشان تنگ گیر تا که
بیعت یزید در آید یا او را بقتل رسان پس حر با لشکر خود روانه شد در آن وقت امام انام
کوچ کرده روانه قادسیه بودند در بین راه مردی بعجلت از آن حضرت رسید آنجناب پرسید
از کجا میآئی عرض کرد که از کوفه میآیم آنحضرت فرمود که چه خبر داری عرض کرد بخدا قسم که شما
نمیروید مگر بسوی شمشیرهای کشیده و نیزه‌های افراخته اینک ابن زیاد لشکر بسیار بطلب تو فرستاده
در بادیه پراکنده اند از قادسیه تا آن صحرا لشکر فرو گرفته است حضرت فرمود که این معنی بر من
پوشیده نیست ولیکن مرا اطاعت پروردگار واجب است پس از آنجا بار کرده فرمود تا غلامان و
همراهان آب بسیار برداشتند چون ظهر نزدیک رسید پس از لشکر نمودار شد چون چشم اهل
بیت بر آن سپاه افتاد چون ضعیفه بودند مضطرب شدند شروع بگریه نمودند مرحومه زینب
خاتون که فرموده سکینه در نزدیک من بود دیدم از خوف آن گروه چنان میلرزد که استخوانهای
آن طفل صدا میکرد من گفتم ای سکینه ترا چه میشود گفت ای عمه من از این سپاه بسیار خوف بر
داشته ام میترسم که خدا نکرده پدرم را شهید کنند و ما را اسیر نمایند در آن وقت جناب امام حسین
بنزدیک کجاوه سکینه آمده و فرمود ای سکینه چرا اینقدر میلرزی گفت ای پدر بزرگوار میترسم
که این لشکر ترا شهید کنند از خود نمیترسم حضرت فرمود ای نور دیده این لشکر با ما کاری ندارند
و آن طفل را تسلی داد چون حر بنزدیک رسید جناب امام حسین ع نظر بآن گروه کرده آثار
تشنگی از ایشان ملاحظه نمود که آن لشکر از کار برده آنجناب بغلامان خود خطاب کرده که
ایشان را آب و اسبهای ایشان را آب دهید و خود بنفس شریف متوجه آب دادن اسبهای ایشان بود

لمؤلفه: مرحمت بین که در آن وادی پر جور و محن آب میداد حسین ابن علی بر دشمن انکه تشنه کشیدی برخش ابش داد انکه کرید زعمش کی دهد او را ز باد پس حضرت فرمود که سرکرده این سپاه کیست و نام او چیست حر پیش آمد و باواز بلند گفت که یا بن رسول الله السلام علیک و رحمة الله و برکاته پس نام و نسب خود بیان کرد حضرت فرمود جواب سلام او را باز داد و فرمود ای حر بیاری ما آمده یا بحرب ما حر گفت مرا ابن زیاد فرستاده که نگذارم باز گردی یا بطرف دیگر روی بلکه ملازم باشم تا در کوفه روانه کنم حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون حضرت نگاه کرد دید وقت ظهر است فرمود ای حر وقت نماز است فرمود ای و با قوم خود نماز کن تا من هم با اصحاب خود نماز کنم حر گفت یا بن رسول الله بر کسی پوشیده نیست که تو مقتدای زمانی و پیشوای اهل جهانی شما پیش ایستید که تا هر دو لشکر در عقب شما نماز کنند لمؤلفه: صف کشیدند در آن وادی پر درد و الم کفر و اسلام طلبکار ره دیر و حرم بلبل و زاغ بیک باغ شده هم دستان چرخ آمیخته معجون شب و روز بهم چون از نماز فارغ شدند شتر سواری در رسید و نامه بخط حر داد و حر نامه را کشوده و خواند و بدست امام حسین ع داد چون حضرت در آن نامه نگریست دید ابن زیاد نوشته بود که ای حر در هر جا که نامه من بتو رسد حسین را در آنجا موقوف دار و در هر منزلی که از آب و گیاه دور باشد فرود آر حضرت بر مضمون نامه مطلع فرمود ای حر اراده تو چیست عرض کرد بجز آنکه ابن زیاد مامور دم چنان خواهم کرد حضرت فرمود که من هرگز باین ذلت راضی نخواهم شد پس امر کرد تا محمل بر شتران بستند و اصحاب سوار شدند حر عرض کرد که یا بن رسول الله اگر هیچ متعرض تو نشوم از ابن زیاد میترسم و اگر بجناب شما بی ادبی کنم از رسول خدا شرم دارم در کار تو حیرانم چون قدری رفتند حر پنهان از سپاه خود بخدمت امام حسین ع آمد و عرض کرد که ایفرزند رسول خدا دست حر بریده باد که شمشیر بروی تو کشد

و دیده اش برکنده باد اگر بجنایت بر تو نگرد امام مظلوم کربلا در این راه بهیچ سنگ و کلوخی بر نخوردم مگر آنکه آوازی بگوش من میرسید که مرا به بهشت بشارت میدادند و وقتی که از خانه در آمدم صدائی شنیدم که سه نوبت حر را ندا دادند که ای حر ترا بشارت باد به بهشت من با خود میگفتم که مادرت بعزای تو بنشیند تو بجنگ فرزند رسول خدا میروی و بشارت بهشت میشنوی یا بن رسول الله مصلحت در آنست که قدری راه همراه شما باشم و در وقت فرود آمدن شما بهانه آنکه حرم همراه هست دور از لشکر ما فرود آئید چون شب در آید و لشکر ما بخواب روند شما برخیزید و بهر طرف که خواهید بروید بصحت و سلامت چون صبح شود و معلوم کرده که شما رفته اید ما هم بسراغ شما از راه دیگر میرویم حضرت ویرا دعا کرد چون شب شد لشکر ابن زیاد بخواب رفتند و حضرت امام حسین ع با یاران خود روی براه نهادند شبی بود در نهایت تاریکی لمؤلفه: شبی تیره تر زان نخواهد بیاد شبی تیره چون قلب ابن زیاد شبی نور مه اندر آن بی ضیا شبی چشم خفته در آن بی نما شبی چون حبش گشته ظلمت فروز بحور شید کم کرده شب راه روز همین بس ز اوصاف آن تیره شب که گم شد در آن راه مهر عرب بسی سعیها کرد آن شب فلک که کردند راه امام ملک مگو گم شود راه بر رهنما که رمزی بود اندر آن مدعا که رفتش سعادت در آن ره عنان که اقبال بردش بسوی جنان اهل بیت در آن شب راه گم کردند و نمیدانستند که به کدام طرف رفته از ایشان دور بود مضطرب شدند زینب از شترداران پرسید که ای یاران درین تیره شب خورشید قیامت کجاست صبر کنید تا برادرم پیدا شود چون سکینه از گم کردن راه و دوری پدر مطلع شد دل در برش می طپید و بزبان حال میگفت لمؤلفه: همرهان ره گم کرده ام ره رهنمائی ما کجاست اندرین شب آفتاب پر ضیای ما کجاست مانده سرگردان دلم در دو رطه گرداب غم غرقها و بحر ماتم ناخدای ما کجاست قبله امید از ما گشته پنهان مصحف

و دیده اش

کعبه جویان وفا قبله نمای ما کجاست بی پدر کی میتوان پیدا نمودن راه را میرویم ای
بیکسان آخر نوای ما کجاست ای شباز بهر خدا بیدار این برقع ز رو تا عیان گردد صفا انوار
لقای ما کجاست مرویست که سکینه ناله مینمود و اهل حرم میگریستند ناگاه صدای شیهه ذوالجناح
بگوش اهل حرم رسید که ناگاه سکینه عنان او را گرفته و بجا آورد نظم ناله را با اشک تا اثر
دگر باشد بلی بیت بحکمت جرس همراه دارد کاروان این کشاکش از فغان دارد هزاران ورنه
کی برخ بلبل بخود گردد میگشاید باغبان دل چنبر کرده زند بر سینها دستی چه غم تا نگوئی در
جواب بیت بر آه و فغان چون جناب امام حسین بیدار شد و چشم سکینه بر پدر افتاد گریان پدر را
در بر کشید و بزبان حال میگفت نظم شکر لله که شب رفت سحر باز آمد یعنی از دیده نهان
بود پدر باز آمد قاصد آه که شد خوار ز بی تا اثری دیدی آخر که همراه اثر باز آمد سکینه
میگفت ای پدر در کجا بودی که دوش شب تیره روی بما ننمودی نظم خبر از حال بیماران نداری
که شب بر بستر هجران چه سازند ببین از پاسبان خویش جانا که این افغان کنان بود رکیانند
چون قدری راه رفتند تا صبح نمودار شد بزمینی رسیدند که ذوالجناح پیش نمیرفت هر چند
امام مظلوم مبالغه و سعی مینمودند زبان بسته قدم از قدم بر نمیداشت و گویا چون رفتن
نداشت نظم ناله از آن زمین زار بمحمل رسید کای سفر کرده های غم بار بمنزل رسید
کربلا دیار بلیست بنشست عجب غم مخور بزم وصال این شمع بمحفل رسید تخم وفا کشته را
داد خبر ماه نو وقت درودن بود موسم حاصل رسید پس جناب مظلوم از تامل ذو
الجناح متفکر بود از شترداران پرسید که نام این زمین را چه میگویند گفتند ماریه است فرمود
آیا نام دیگر دارد گفتند نام دیگر او کربلاست چون امام حسین شنید آهی از دل بر کشید و
فرمود که ناقهها را بخوابانید و محملها را فرود آرید که بمنزل رسیده این مکان مجاور من است

پس بزبان حال میفرمود نظم مژده کی قربانیان کاین کعبه اهل وفاست این چراغ
عندلیبان وادی کرب بلاست چند روز دیگر ای یاران گلستان این پر گل از لاله
چشم شهیدانست این کوثر از این خاک دارد آبرو این آب از نسیم این فضا دارد گل امید
بو گوهر پای عاشقان از اشک خونین در گل است غم نباشد تا حبان از این مکان یک منزلست
آهوان از چین امید است و از این مشکین غبار بوی زلف حور می آید ز خاک این دیار
حضرت میفرمود ای دوستان این زمین کربلاست و این وعده گاه اندوه و بلاست اینجاست
که طایر امید بشاخ مراد آشیان گیر است و اینجاست که بسملها از طپش آسوده است اینجاست که
یاران وفا بمنزل رسیده اند فرود آئید و خیمهها بر پا کنید که اینجا محل سکنای ماست خبری از این
دارم روزی در خدمت پدر بزرگوارم بصفین میرفتیم چون باینجا رسیدیم فرود آمدیم
و پدرم سر در کنار برادرم حسن نهاده بخواب رفت و از خواب با دیده پر آب بیدار شد
برادرم سبب گریه او را پرسید فرمود در خواب میدیدم که این صحرا دریای خون شده
و حسینم در میان او افتاده دست و پا میزند و کسی بفریاد او نمیرسد میدانم که این محل قتلگاه
نور عین من است و رو بمن کرده فرمود ای حسین چون در این وادی غرق دریای بلا گردی
صبوری پیشه کن و دندان بر جگر نه ای دوستان این همان زمین است که پدرم مرا خبر داده است
تمت حدیث در مجلس دیگر بعرض دوستان میرسد مقدمه خروج حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه و رسیدن
قادسیه را و وقف کردن بر شیعیان بعد از ادای حمد و ثنای حضرت باری و صلوات بلا انتها
جناب رسول را سزاست که فلک سپهر در شبستان خیال بی شمع وجودش فانوسی است گردان و
دیده مهر و ماه بر آستان جلالش روشن حیران ختمی پناهی که از مفارقت سرو خرامانش ستون
خشک نالان بود چنانکه باسناد معتبره و روایات موثقه مرویست که چون جناب مستطاب

رسول مجید از مکهٔ معظمه زادها الله شرفاً هجرت گزید از جور مخالفان عنید و کافران
پلید متوطن در مدینه گردید بعد از هجوم موالیان بسیار و کثرت یافتگان شرف اسلام
آن رسول ملک علام چون از نماز فارغ میشد برای مواعظ و نصایح مسلمانان آن بشیر
نذیر تکیه بر درخت خرمائی مینمودند که استن نام داشت و آن خشک سال پیری از برگ و بار
تهی گردیده آن درخت پیکر بخت تکیه گاه آن حضرت بود که موعظه میفرمود روزی جناب
خاتم النبیین با اصحاب خود فرمودند که منبری بسازند که شاه سریر رسالت بر آن قرار
گیرد خلاصهٔ کلام آنکه اهل اسلام منبری ترتیب دادند که سه پایه داشت آن جناب مقدس بعد از
ادای فریضه بر منبر برآمده و در پایهٔ دویم نشستی و مردم را از امر و نهی الهی اخبار نمودی روزی
آن سرچشمهٔ نور بدستور بر منبر قرار گرفته موعظه میفرمود که ناگاه از آن درخت خشک که
پیشتر حضرت بر آن تکیه میکرد نالهٔ سوزناک بلند شد مانند شتری که برای بچهٔ خود ناله کند
یا عاشقی که از معشوق دور مانده جمعی که حاضر بودند از نالهٔ زار آن درخت بیقرار شدند
و همگی بگریه درآمدند چنانکه دلهای همه خون میشد و آن درخت هم چنان مینالید پس
سید عالم و مهتر بنی آدم نیز بگریه درآمد و سبب نالهٔ آن درخت آن بود که حضرت رسول
بعد از ساختن منبر تکیه بر آن نمیکرد چون آن حضرت زاری آن درخت را در مفارقت خود
شنید فرمود ای چوب من ضعیفم و بر پا نمی توانم ایستاد اکنون چه میخواهی اگر خواهی دعا کنم
که حق تعالی ترا تازه و خرم گرداند و تا قیامت هم چنان تازه و سرسبز بمانی و مسلمانان از تو
میوه خورند و اگر خواهی درختی باشی در بهشت ناگاه صدائی از آن درخت برآمد و فصیح گفت
یا رسول الله من دنیا نمیخواهم که فانی است بهشت میخواهم که جای جاوید است و هرگز زوال ندارد
لیس زوال لها و حضرت رسول برای تسلی آن چوب خشک بزیر آمد و او را در آغوش گرفت

تا از ناله

از ناله ساکت شد و باز بر منبر بالا رفت و شروع بدعا کرد و گفت ای یاران این چوبی
بود که نه او را عقاب و نه ثواب بود عقبی را بر دنیا اختیار کرد مرد و کیست که چون جناب خاتم
النبیین پای مبارک بر پایهٔ اول نهاد فرمود آمین و چون بر پایهٔ دویم برآمد فرمود
آمین و چون بر پایهٔ سیم نهاد فرمود آمین اصحاب پرسیدند که رسول الله دعا کننده که بود که
شما آمین میگوئید حضرت فرمود که چون پا بر پایهٔ اول نهادم جبرئیل گفت از رحمت حق بی‌بهره
باد کسی که نام تو بشنود و صلوات بر تو نفرستد من گفتم آمین چون بر پایهٔ دویم برآمدم جبرئیل
گفت از رحمت حق دور باد کسی که مادر و پدر زنده داشته باشد و چندان در خدمت ایشان نکوشد که
ایشان را راضی نکند من گفتم آمین چون بر پایهٔ سیم برآمد جبرئیل گفت از رحمت حق بی‌بهره باد
که ماه رمضان را دریابد و چندان در طاعت و خیرات سعی نکند که آمرزیده شود من گفتم
آمین یکی دیگر از معجزات سماوی آن خورشید رسالت معجزهٔ شق القمر است و از آن گذشته
که از آن حیوان و جماد و جن و انس و ملائکه و شیاطین انکار آن توانند کرد و این خبر انجاست
که مرویست از سلمان فارسی رضی الله عنه که شبی ابو جهل لعین و آن سرکردهٔ مشرکین با جهودی
بخدمت سید المرسلین آمدند پس ابو جهل گفت ای محمد ص معجزهٔ بمن بنما و الا سر ترا بشمشیر بردارم
آن حضرت از راه خلق کریم فرمود که چه معجزه میخواهی ابو جهل بطرف جهود راست نگریست
تا چه گوید که وقوع آن مشکل باشد آن جهود با ابو جهل گفت پیغمبر ساحر است بگو تا ماه را در
آسمان بشکافد که در زمین سحر محقق میشود و ساحران را در آسمان تصرف نیست ابو جهل لعین
گفت ماه را برای ما بشکاف آن حضرت با انگشت سبابه اشاره بقرص ماه کرد که ناگاه ماه شگافته شود
بامر پروردگار در حال قرص ماه چون یاسمین از نسیم صبا بدو نیمه شد نصفی بجای خود
قرار گرفت و نصفی بجانب چپ رفت ابو جهل لعین گفت الحال بگو تا بهم پیوندد آن حضرت

دیگر باره اشاره فرمود بقدرت حق تعالی ماه دو نصفه بهم پیوست یهودی ایمان آورد اما
ابوجهل گفت چشم ما را سحر بستی و ماه را شکافته بما نمودی اما روزی که مسافرینی که بسفر
رفته بودند باز آمدند از ایشان پرسیدند همه متفق گفتند که در فلان شب ماه دو نیمه شد
بعد از ساعتی بهم پیوست آن شب همان شبی بود که ابوجهل طلب معجزه از رسول خدا کرده
بود آن ملعون خسر الدنیا والاخرة ایمان نیاورد و گفت جادوئی محمد بغایت قوی است ای امتان
احمد مختار و ای شیعیان حیدر کرار نظر کنید که چه بخشش از مفارقت آن سرور ریاض رسالت
میبایید و ماه آسمان باشاره سبابه آن خورشید فلک نبوت بدو نیمه میگردید با وجود آنکه
چنین بزرگواری بعد از رحلت با سعادتش نهال قامت فرزندش را بتیشه جفا از پا انداختند
و اختران دختران او که هر یک شمسه ایوان عصمت بودند اسیر او دو هر دیار ساختند این همه
بلا بر اولاد جناب مصطفی صلی الله علیه و آله سببی نداشت مگر برای آمرزش گناهان امتان و مغفرت
شیعیان اشهر باد دوستان و که چون گرفتار از قطره اشک مضایقه نمود آب بروی شاهد
امید بندند و آرزو مباد ما را که از ثواب گریستن بر آن سر داده در راه امت چشم بپوشیم ای
دوستان حسین اکنون گوش دار و بشنو که در روز صحرای کربلا از جفاکاران امت بیحیا بان
مولا چه رسید مجلس هفدهم در بیان قادسیه بر حضرت امام حسین و وقوف لشکر بر شهیدان
باغبان ملک سعادت و مشتریان متاع الطاعت سوداگران بازار سوگواری و صرافان
نقود اشکباری چنین روایت کرده اند که چون مالک ملک شهادت و مشتری بضاعت
عبادت جناب سید الشهدا در زمین کربلا نزول اجلال فرمود و آن محنت کده را رشک خلد
برین نمود ساعت بساعت غم و اندوه ایشان زیاده می شد ام کلثوم بخدمت آن جناب عرض
کرد که ای برادر میدانم این بادیه هولناک است که از آن خوف عظیم بدل جا کرده از جناب

فرمود که میخواهم این چه مکان قربان گاه ذبیحان کوی وفا و این زمین محنت و ابتلاست
اینجاست که وعده گاه و سر منزل آخرین سفر ماست اینجاست که اهل بیت من اسیر لشکر ستم
خواهند شد آن جناب چندان از سرگذشت ابتلا بیان فرمود که اهل حرم بگریه در آمدند
و دل بغم روزگار نهادند پس آن حضرت اهل قادسیه و اعرابی که مالکان زمین بودند
همه را طلب کرده و فرمود که چون من و فرزندان و برادران و یاوران در این زمین شهید خواهیم
شد و قبرهای ما در این مکان خواهد بود بعد از این شیعیان ما از اطراف عالم رو بر این زمین
مبارک خواهند نهاد و گروه گروه از راههای دور بزیارت آن قبور خواهند آمد و جمعی
کثیر مجاور و متجاور من اختیار خواهند کرد این زمین را بمن بفروشید تا من برای ایشان
وقف کنم آن قوم قبول نمودند پس آن حضرت قادسیه را بمبلغی خطیر از ایشان خریده وقف
نمود اما چون خبر با ابن زیاد لعین رسید که امام حسین با یاوران در ارض ماریه نزول نمودند
نامه بآن حضرت نوشت که ای حسین یزید بمن نوشته که بیعت از تو بگیرم یا با تو محاربه کنم
چون نامه ابن زیاد بحضرت رسید او را خواند و بینداخت چون رسول ابن زیاد طلب جواب نامه
کرد آن حضرت فرمود ما له عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب چون رسول ابن
زیاد ملعون صورت حال را بآن ملعون رسانید آتش خشم آن لعین مشتعل گردیده مسمم
حرب فرزند رسول خدا گشت عمر سعد را طلبیده او را تکلیف حرب با امام حسین نمود آن تیره
روزگار در اول انکار کرد و در آخر بطمع ایالت ری و طبرستان قبول کرده با پنج هزار
نامرد روانه کربلا شد بعد از آن ابن زیاد بمسجد رفت و امر کرد تا مردم کوفه جمع شدند ایشان را
از تهدید یزید ترسانیده بوعده زر و جاه امیدوار گردانید و همگی را بحرب امام حسین
تحریص نمود پس از منبر بر آمده در خزانه گشود و ببذل مالی شروع کرد پس آن گروه

بدنیا فروخته اول کسی که بعد از ابن سعد از کوفه بیرون رفت بحرب امام حسین علیه السلام شمر
ذی الجوشن ولد الزنا بود که با چهار هزار سوار بیرون رفته بود بعد از شمر یزید ابن رکاب با هزار
کس روانه شد القصه ابن زیاد ملعون پی در پی لشکر روانه میکرد تا روز ششم ماه محرم سی
هزار بروایتی صد هزار از اهل ظلام از کوفه و شام بحرب امام حسین ع در کربلا جمع شدند
پس عمر سعد بن حجاج را با پانصد سوار بر سر آب فرات موکل نمود که اصحاب امام را از آب
برداشتن مانع شوند چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب غالب شد آن حضرت بعقب
خیمها رفت و رو بقبله و فرمود که اینجا را بکنید چون اندکی کندند چشمه آب شیرینی پیدا شد
همگی از آن آب نوشیدند پس آن چشمه ناپدید شده دیگر کسی او را ندید چون این خبر با بن
زیاد رسید بعمر سعد نوشت که شنیده ام که امام حسین در بیابان چاه می کند باید که چون
نامه من بتو رسد کار بر او تنگ گیری یا اگر از تو بر نمی آید منشور ایالت که باسم تو نوشته ام
پس فرست و لشکر را بشمر ذی الجوشن بسپار چون این نامه با بن سعد رسید مصمم جنگ امام
حسین گردید و این در روز هشتم محرم بود و در روز نهم نامه دیگر بعمر سعد رسید
ابن زیاد سیاست بسیار در آن نوشته بود عمر سعد ترسید و با تمام لشکر بحرب امام حسین علیه السلام
بیرون آمد و در آن وقت جناب امام حسین ع سر بزانو نهاده بخواب رفته بود خروش سپاه از
مخالفه و غوغه سواران بلند شد زینب خاتون بخدمت برادر آمده دید در خواب است زینب
گریان بزبان حال می گفت ابیات ای نکرده خواب راحت در جهان بیدار شو ای بحسرت بسته
چشم از نقد جان بیدار شو سر برادر از زانوی غم ای الم پرورده ام خیزه می آید سپاه کوفیان
بیدار شو دیده بگشا شامیان را بین که می آیند تیز چون شرر بر خیمه گاه بیکسان بیدار شو آن حضرت
بیدار شد و سر از زانوی غم برداشته بزبان حال میفرمود نظم خواب میدیدم ریاضی مشکبو

از راه دلایل علمی و براهین قطعی جواب بگوید و این آیه در موضع غدیر خم نازل شد آن
حضرت چندان مهلت ندید که بمدینه رسد و امر الهی را بتقدیم رساند پس در همان منزل
فرود آمد و فرمود تا از جهاز شترها منبری ساختند و جناب رسول ص بر آن منبر برآمده
کمربند شاه ولایت را بدست مبارک گرفته بلند کرد و چنانکه سر پای مبارک امیر مؤمنان
برابر زانوی خاتم النبیین رسید پس فرمود که ایها الناس الست باولی بکم خیرا من
انفسکم قالوا بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من کنت مولاه فهذا علی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و العن
علی من ظلمه و اهلک عدوه و انصر شیعته من الجن و الانس چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از منبر فرود آمد جبرئیل این آیه را آورد که الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز کامل
شد دین شما و تمام کردم ای مؤمنان من که خداوندم نعمت خود را بر شما و راضی شدم از برای
شما دین اسلام را چون جناب رسول از تبلیغ این آیه فارغ شد ملعونی در میان اصحاب بود
که او را حارث ابن نعمان می گفتند برپای خواست و گفت یا محمد هیچ باری نماند که بر ما ننهادی از
نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة این جمله را شنیدیم دیگر چیزی ندانستی بجز آنکه علی را
بر ما امیر سازی و شرف گردانی و جمیع خلق را مادون و زبون او نمائی بسبب آنکه بنی عم و
داماد تست حضرت فرمود من بخواهش خود علی اکبر را امیر و خلیفه خود نگردانیده ام
بلکه بوحی حق سبحانه و تعالی و اخبار جبرئیل این کار کردم آن ملعون گفت که حاشا که این
امر بحکم خدا باشد زیرا که از من مرد مهتر و بهتر و محتشم تر بحسب جاه و شوکت و افتخار و
مکنت بسیارند اما همگی همت تو باین مصروفست که ریاست و سروری از طایفه تو بیرون

نزود و ببهانهٔ حق تعالی این کار میکنی و میکوئی که حق تعالی فرموده و این دروغ میکویم
محض است و اگر تو راست میکوئی و من دروغ میکویم از آسمان بلائی بر سر من نازل شود تا همه
مردم از مظنهٔ کذب بیرون آیند و تصدیق و اعتقاد بر تو نمایند چون این بکفت فی الحال
بقدرت الله تعالی از کوشهٔ آسمان لکهٔ ابری پیدا و در برابر آن پلید آمد پس رو بروی رعد و برق
از او پدید آمده بدید و چند سنگ بباریدن ناگاه از غضب الهی سنگی بر سر آن پلید آمد که تا میان
آن لعین شکافت و آمیز دود بدو پاره شد و بلعنت ابدی واصل شد ناگاه جبرئیل آمد و این
آیه آورد که سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ یعنی سایلی سؤال کرد بعذاب
در دکه جهة کافران مقرر شده که هیچ دافعی دفع او نتواند کرد چون اصحاب این آیه عذاب را
استماع نمودند اخبار انکار جناب امیر المؤمنین ع در دل داشتند هنیت و مبارکباد بان
حضرت کفتند کویند اول کسی که با امیر مؤمنان بیعت کرد زادهٔ خطاب علیه العذاب و العقاب
عمر بود که کفت بخ بخ یا ابن ابی طالب انت مولای و مولا جمیع المؤمنین و المؤمنات پس
جناب رسول ص از منزل غدیر خم کوچ کرده بمدینه تشریف آورد و در حق علی این حدیث فرمود
که حب علی حسنة لا یضر معها سیئة یعنی دوستی علی حسنه ایست که ضرر نمیرساند با آن سیئه
ای شیعیان حیدر کرار و ای دوستان اهل بیت اطهار امامی که امر دین خدا و رسالت جناب محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله تمام نمی شد تا انکار خلافت بعد از حضرت رسالت بلا فصل بخصوص بآن جناب
نکرداند و کناهی با وجود محبتشا و ضرر بجناب کار نرسانند نظر کنید که عاصیان امت و اشقیا
با جکر کوشهٔ آن جکر دند و شهادت آن جناب مستند است تا روز قیامت نقل تشنکی آن جناب
نقل مجلسها و قصهٔ اسیر ایشان غصهٔ دلها حدیث اشکبار ع طفلانش آوازهٔ کوش فلک و روایت
سوز دل خواهرانش شمع بزم ملک است هر که از دشمنان آن جناب بیزار است کو از دیده اشکبار

گواه

کواه بیاورد و انکه از محبان آن حضرت است کو بماتم ایشان کوشد و نامهٔ اعمال را از آب اشک بشست
شو تا شنوی که متمم وداع شب عاشورا چه بود و جناب امام حسین ع با همراهان خود چه میفرمود
مجلس متمم وداع شب عاشورا شب نشینان مجلس تعزیت و اشک ریزان صبح مصیبت بدین
کونه روایت کرده اند که چون شب عاشورا امام مظلوم اصحاب و یاران خود را طلبیده میفرمود
که ای دوستان فردا که روز دهم محرم است کوفیان بیوفا و شامیان پر جفا دست بقتل ما خواهند کشود
بنوعی که نه از خدا خوف و نه از پیغمبر شرم خواهند نمود الحال که شب است و کس کس را نمی شناسد هر که
سلامت دنیا خواهد برود و هر که شربت شهادت طلبد البته فردا آتشی خواهند سوخت که بغیر از خون
شهیدان اطفای او نکند نغمه جز این نوای از شور از حسین شده است بسی مخالف الفت کرنا ار است
بعزم رفتن از آن سرزمین سوار شدند نام جنگ علم دار ننک و عار شدند فساد نفس چه بودند
بر ملا رفتند چه خون فاسد از جسم کربلا رفتند چه داشت کربلا از ابتلای خود تشویش نمود
تنقیه از برای صحت خویش ای دوستان این اول شکستی بود که دست قضا سنگ تفرقه در مینا
یاران امام انداخت یا محک امتحان بود که صیرفی نقد شهادت قلب هر کس را ظاهر مینمود چون
تنک ظرفان از بزم مستان فرار و نا آشنایان از محیط شهادت بر کنار رفتند از آن کثرت نماند
مکر کروه قلیلی بعکس پروازی همه برده وفا کشته کرم جان بازی همه رسیده بمطلب همه کذشته
و سر همه سپر تیغ زبانها تمام سینه و سر همه بکیش وفا راست همچو تیر قضا تمام یکدل بتسلیم کشته
برضا همه ز چشم زره دیده تنکی ایام بجای آینه دیده تمام صورت کام همه کشیده در آغوش تیر را
چو کمان بذکر جنگ سراسر زبان شده مستان همه کشیده لب بجام مرگ را چون خود همه چه تیغ
شرح دیده خون آلود آن جان بازان کوی وفا و ذبیحان کعبهٔ صفا رو با امام بی یاور نموده کفتند
ای شهید راه خدا ما نیامده ایم مکر خود را کشته و در خون آغشته خواسته ایم یکی میکفت اکر هفتاد بار

مرا بسوزانند و خاک مرا بر باد دهند باز غبار مرا کرامن کین تو نخواهد بود و یکی میگفت اگر تمام اسلحهٔ من از آتش باشد با دشمنان تو بسنگ حرب میکنم و یکی میگفت که مرا سر بنیزه سیر کلزار شهادت از دوست چون امام انس و جان ایشان را صدیق و یقین ایشان را کامل دید فرمود الحال دو دست را انگشت من نگاه کنید و جای خود را به بینید چون ایشان نگاه کردند پرده از پیش چشمها شان برخواست قصور جنان را با حور دیدند که هر یک بشهیدی چشمک زن و طوبی ایشان ملاحظه نمودند بکوشند صید دام لطافت آن محبان از ملاحظه حوران چنان مشتاق شهادت بودند که در جنگ اعدا سر را از پا نمی‌شناختند هر یک در اجازهٔ حرب دامن امام را گرفته التماس مینمودند که اول او را مرخص کارزار کند لمؤلفه در آن میان سپاهی غلام شاه شهیده که داشت سرخط آزادی او ز بخت سفید مگو سپاه که از لبس نموده مشق جهاد چه نقطهٔ ز سر کلک آسمان افتاد مگو سیاه قدش میل سرمه دیده مگو سپاه که بود به سرمه کن دیده مگو سیاه دل زلف خوبان شکن مگو سپاه در دمشک جامه را بر تن مگو سیاه که این نیک شاخ ریحانست مگو سپاه که این عار خط قرآنست خلاصه آن سیاه بخت سفید چون مولای خود را گریان دید پیش آمد و سر نیاز بآستان نهاد که سجده گاه کام و رو بر زمین نهاد که سواد اعظم دلها را بیت الحرام بود بعد از شرط خدمت و رسم بندگی لمؤلفه بگو به گفت که ابسر و پریشان حال منم غلام شما با سعادت و اقبال اگرچه در نظر خلق بندگان خوارند ولی بجای فدایش نگاه میدارند ای مولا با مید این که بنده کی شما را بجان خریدم که از فدا شدن در رکابت بر پادشاهان افتخار فروشم و باین امید آستان مکان گرفتم که از قربانیان کوی وفایت محسوب شوم حلقهٔ غلامی شما را در گوش کشیدن برای آزادی از قید معاصی بود لمؤلفه باین امید که قربانت ای شهید روم سیاه آمده‌ام بلکه رو سفید روم مگر طفیل شهیدان نیم بروز نشور میان لشکر ایمان سپاهی اند روز چون آن بخت سفید الحاح بسیار نمود کعبهٔ امید بروی در گشود حضرت

فرمود

فرمود که ای خجسته نهاد مبارک دو و ابسعادت نژاد فیروز خود رو در آنوقت که ترا خریدم بزین العابدین بخشیدم تو را از او رخصت گرفته پس آن سعید بنکو فال و آن جوهر شمشیر اقبال بخدمت بیمار کربلا آمد و کرنش کج نمود و عرض کرد که ای مولا برای اجازهٔ حرب کوفیان بخدمت پدر بزرگوارت عرض کردم فرمود که از جناب شما رخصت طلبم ای آقا بودن غلام برای کدام روز است و جان نثاری بندگان را چه معنی میباشد اگر با شما و امیدارید که در سیاه بدنیا آمده‌ام با روی سیاه برگردم کسب عقبی اگر امروز خون خود را در رکاب پدر بزرگوارت نریزم از کدام کوثر سوا نامه عصیان بشویم و اگر روی خود را بخون نیالایم در کدام جنان بنفشهٔ مغفرت بویم حتی پدر بزرگوارت کرامرخص حرب کوفیان کردان لمؤلفه مرا ز کعبهٔ امید منع راه مکن که گفته است که قربانی سیاه مکن رسد چه مخضر لب تشنگان به ثبت حضور مرکبی ز برای نوشتن استضرورت چون بیمار کربلا از آه و بیقراری آن غلام زاده به فرمود مرحبا بک یا سواد الاعظم طریق وفاداری و بندگی را بجای آوردی خدا ترا از عذاب جهنم سرخط آزادی دهاد که من ترا آزاد کردم و از من مرخصی پس آن غلام دست بیمار کربلا بوسید و از برای حلیت بدخیمه‌های حرم رفت و گفت لمؤلفه بوسید بر در آن آستان عصمت جا بگو به کف فدای شما غلام سیاه حرم سرای رسول خدا سلام علیک لب تشنگان سراپرده‌ها سلام علیک سوی ریاض جنان میرود غلام شما که تا بحضرت حیدر برد سلام شما تمام خدمت ناکرده‌ام حلال کنید ترحمی بغراب شکسته بال کنید در آستان شما چون که حلقه در گوشم بروز حشر نشانید هم فراموشم چون صدای آن باوفا بگوش حرم محترم رسید دل ایشان بجوش و او را دعا کردند و با زبان حال ایشان میگفت لمؤلفه که ای غلام بر و حق ما حلالت باد بنفشهٔ چمن مغفرت جمالت باد برو که تشنه لبی بهره از جگر تابت برو که ساقی روز جزا دهد آبت چون غلام سعادت فرجام نوید آزادی و بشارت بهشت شنید سوار شده

رو بمیدان استغنا نهاد و چنان آتش حرب را مشتعل ساخت که روز روشن را بر چشم آن تیره روزان
سیاه نمود و بتیغ سینه تاب چندان سر در میدان واهم ریخت که لشکر کفار بجان آمده بیکبار از چهار
جانب بر آن خال صورت شاهد وفاداران تیر باران نمودند و او را بتیر جفا از پا در آوردند
چون آن غلام بخاک افتاد رو با مام غریب نمود که ای شافع روسیاهان من چشم آن دارم که در موسم
جان نثار کردن جناب شما را حضور داشته باشد چون حضرت امام صدای آن غلام را شنید ذوالجناح
را بمیدان دوانید برای مشایعت روح پاک آن غلام تعجیل نمود تا بر سر او رسید لمؤلفه رسید و دید
فتاده است لیلة القدری بر و سیاه بمعنی ستاره بدری پیاده گشت و سرش را گرفت بر دامن
خطاب کرد که ای در بلا و فدائی من بیان نما که دلت رسته از خطر یا نه شکوفه چمن شده است یا
یا نه بکام خویش دین رسیده یا نه گل مراد از این باغ چیده یا نه چون صدای امام بگوش آن
غلام رسید دیده باز نمود و سر خود را در کنار امام علیه السلام دید لمؤلفه بگریه گفت که از من رضا شدی
یا نه بحشر میرسدم با تو خونبها یا نه قبول کعبه کوی تو گشته ام یا نه گلی بباغ وفای تو گشته ام
یا نه آنحضرت فرمود ای سعادتمند خوشا حال تو مژده باد ترا که تو پیشتر جام از ساقی کوثر خواهی
گرفت و در بهشت با مائی چون آن غلام این مژده از حضرت امام شنید آهی کشید و جان نثار کرد
خوشا بحال سپاهی که میبرد ز وفا سوی بهشت سواد عریضه شهدا انا لله و انا الیه راجعون
نقل در شهادت حر ابن یزید ریاحی بپای جناب امام حسین علیه السلام بعد از ادای ثنای جناب
غفار و پس از صلوات زاکیات بروح مقدس رسول مختار تحفه سلام ما کلام نثار مرقد منور و روضه
مطهر امامی علیه السلام که آزادگان عالم انتصار سر خط بندگیش نهاده و شجاعان معرکه دلاوری گردن
بکمند اطاعتش داده آنکه صیقل تیغ زهره شکافش زنگ کفر از قلب سیاه دلان برده و ریاض اسلام
از جویبار شان سحاب بنانش آبخورده چنانکه در تحفة المجالس و سایر نسخ باسناد معتبره مرویست که

در حبشه پادشاهی بود

که در حبشه پادشاهی بود عظیم الشان نام وی اسکبوس و برادری داشت نام وی فتاح و فتاح
بسیار شجاع و دلیر بود و مکرر با عم خود اسکبوس در مقام نزاع و مقاتله میبود تا آنکه روزی اسکبوس
گفت ای فتاح ترا از این نزاع با ما چه مطلب است گفت مطلب من آنست که دختر خود را بمن تزویج کنی و
پادشاهی حبشه را بمن مفوض داری اسکبوس گفت ای فتاح هیچکس دختر خود را بی شیربها بکسی نمیدهد
من از تو شیربها میخواهم فتاح گفت ای عم تمام ملک و مال پدرم در دست تست و مرا در آن اختیاری
نیست اسکبوس گفت من از مال تو نمیخواهم بلکه مرا دشمنی عظیم هست نام او علی بن ابیطالب است هرگاه
سر او را بنزد من آوری دختر خود را با پادشاهی و مال بتو خواهم داد فتاح چون بسیار بدختر مایل بود آن
امر را قبول نموده گفت تو پسر خود را با شصت هزار نفر سوار همراه کن تا بمدینه رفته سر علی را برای تو
بیاورم اسکبوس پسر خود که فضل نام داشت با شصت هزار سوار جرار همراه فتاح کرد و ایشان را متوجه
شهر مدینه کرد تا مدت دو ماه بمدینه رسیدند روزی که وقت طلوع آفتاب بود که در یک فرسخی
مدینه بود فرود آمدند و خیمه برپا کردند پس فتاح با دو غلام و فضل ابن اسکبوس با دوازده نفر
از زبردستان روزگار برخواستند که بمدینه در آیند و علی ابن ابیطالب را ببینند که چگونه مردیست
چون بدر دروازه مدینه رسیدند قضا را سرور مردان و امیر مؤمنان از دروازه بیرون می آمد
و بیلی در دست گرفته بود که نخلستان را آب دهد فتاح بفضل گفت بیا از این تیمینه پرسش احوال علی را
بپرسیم پس فتاح بانگ بر آن حضرت زد که ای مرد پیش بیا تا از تو احوالی بپرسیم چون چشم شاه ولایت
افتاد گفت صدق یا رسول الله فتاح گفت چه نام داری حضرت فرمود عبدالله فتاح گفت ای
عبدالله تو همه اهل مدینه را می شناسی حضرت فرمود بلی گفت علی ابن ابیطالب را میشناسی آن
جناب فرمود کسی علی را بهتر از من نمی شناسد تو با علی چه مهم داری فتاح گفت من از راه دور آمده ام
که سر علی را جدا کرده بدیار حبشه برم حضرت فرمود که علی با تو چه کرده است گفت علی با من بدی نکرده

اما مرا مطلبی هست که تا سر علی را نبرم آن مطلب ساخته نشود حضرت فرمود آن چه مطلب است
فتاح مطلب خود را بالتمام عرض کرد حضرت فرمود ای جوان اگر از بت پرستی میکذری علی سر خود را
فدای تو میکند فتاح گفت با من بگو که علی چه ترکیب دارد حضرت فرمود مانند من است رنگ من با
رنگ علی و قد من با قد علی و زور من با زور علی یکی است هرچه در علی موجود است در من نیز موجود است
فتاح گفت بیا تا من و تو محاربه کنیم تا بدانم حریف هستم یا نه حضرت فرمود اگر تو بر من غالب آمدی
یقین که بر علی غالبی فتاح بعد از استماع این سخنان تیغ از غلاف کشیده حواله فرق شاه مردان
نمود پس شیر خدا سپر را چنان بر تیغ وی زد که ریزه ریزه شده فتاح که زور آور بود حواله
آن جناب کرد حضرت دست مبارک دراز کرده کمر از دست وی گرفته بدو را انداخت فتاح تیغ دیگر
کشیده حواله آن حضرت کرد شاه ولایت پشت دست بان تیغ زده او را رد نمود تا سه نوبت پس فرمود
ای فتاح الحال مهیای ضرب من باش فتاح سپر بر سر کشید حضرت سپر را حواله او کرد فتاح خواست
که خود را محافظت کند حضرت دست دراز کرده کمربند او را گرفت از روی زین در ربوده و بر سر دست
بلند کرد و فرمود ای فتاح مرا بر تو رحم می آید و او را آهسته بر زمین نهاد و نقاب از روی فتاح
برداشت جوانی سبز چهره دید در سن سی سالگی حضرت فرمود ای فتاح بیا و مسلمان شو فتاح گفت
معلوم شد که تو علی ابن ابی طالبی یا علی مسلمان میشوم بشرط آنکه حاجت دارم روا کنی اول
آنکه مرا بغلامی خود قبول فرمایی دویم آنکه حلقه بندگی در گوش من کشی سیم آنکه مرا از خود دور
نکردانی حضرت هر سه قبول نموده پس فتاح از روی اخلاص گفت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وَ
اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ وَ اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً وَلِیُّ اللّٰهِ وَ وَصِیُّ رَسُولِ اللّٰهِ اما فضل
بن اشکبوس چون آن حال دید با شصت هزار کس اسلام آوردند پس امیر مومنان فتاح را قنبر نام
نهاد و او را با فضل و جمیع لشکریان بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستاد جناب رسول خدا از

دیدن قنبر بسیار خوشحال شد بعد از آن فضل از جناب رسالت پناهی مرخصی طلبید که
میروم و پدر خود را از راه باطل بدین حق دلالت میکنم اگر اطاعت کرد که فهو المراد والا او را
بقتل میرسانم حضرت او را خلعت داده مرخص فرمود پس امیر مومنان فضل را فرمود که اگر
ترا سختی پیش آید مرا طلب کن تا بفریاد تو برسم پس فضل با آن شصت هزار کس روانه حبشه گردید
و از آن لشکر سرکش کم قنبر و مخمر و نصیر باشند در خدمت حضرت ماندند روز دیگر وقت طلوع
آفتاب فضل با لشکر آن بمعجزه امیر مومنان در حبشه رسیدند اشکبوس و سایر امرا او را
استقبال کردند خلعت پدر را با مرکب خاص بفضل عرض کردند گفت مرا این خلعت در کار نیست
زیرا که خلعت بت پرستان نجس است بتعجیل اشکبوس را از استماع این کلام خبر کردند که فضل
بتشریف دین محمد ص مزین کشته و خلعت ترا قبول نکرد اشکبوس از استماع این کلام بهم بر آمد که
در آنحین فضل با لشکر خود داخل شدند پس فضل گفت سلام من در این بارگاه بر کسی باد که بنده
که در همه هژده هزار عالم خدا یکی است و محمد رسول او است و علی ولی خدا و وصی رسول است اشکبوس را
از آن نام بر خود بلرزید و گفت ای پسر کدام خدا را میگویی گفت خدایی که آسمانها و زمینها و
ترا و جمیع انس و جن را آفریده و همه را بغیر از ذات ذو الجلال زوال هست اشکبوس گفت ای پسر
ترا بدین محمد که دلالت کرد فضل گفت آن کسی و آن امامی که از دو ماه راه ما را یکروزه معجزه او
بحبشه رسانید یعنی علی ابن ابی طالب علیه السلام اشکبوس گفت فتاح چه شد گفت فتاح بسعادت
دو جهانی فایض کردید غلامی علی را اختیار کرد ای پدر بیا و مسلمان شو اگر نه ترا بیک ضرب
تیغ هلاک کنم اشکبوس این سخن بشنید بانک بر کافران زد که او را بگیرید حمله کفار قصد فضل
کردند در آنوقت فضل سر بسوی آسمان کرده و گفت خدایا بحرمت محمد مصطفی و علی مرتضی مرا
قوت ده تا این بت پرستان را از این دنیا بر اندازم و توفیق آن ده که یکبار دیگر جمال شاه اولیا

می‌بینم پس شمشیر برکشید و بیک حمله بیست نفر از کافران را بقتل در آورد اشکبوس چون از حال
بدید از جای برجست و با کفار فضل را گرفته سخت برببستند و جلاد را طلب نموده گفت فضل را بقتل
رسان از شصت هزار کس که مسلمان شده بودند همه یکبار فریاد بر آوردند و گفتند که اول ما را
بقتل رسان و آنگاه هر چه خواهی با فضل بکن اشکبوس گفت اگر میخواهید که فضل را نکشم همه دست
بروی هم بنهید پس همه دست بر روی هم نهادند و آن ملعون امر کرد که دستهای ایشان را ببستند اشکبوس را
پسری دیگر بود بسیار دلیر که در آن سمت از او شجاع تری نبود با آن پسر گفت اول فضل را بقتل
رسان بعد این جماعت را آنگاه پسر قصد قتل برادر کرد در آن وقت فضل روی بمدینه کرد با آواز
بلند گفت یا علی ادرکنی فضل با آن اسیران در دعا بودند که صدای الله اکبر بر آمد که جمیع کفار
بیهوش شدند چون بهوش آمدند سواری را دیدند که از دربارگاه در آمد نقاب جامه پشمینه پوشیده
و عمامه پشمینه نو بر سر نهاده خود را بفضل رسانیده فرمود برخیز ای تا نه مسلمان چون
چشم وی بروی افضل العباد افتاد از شوق بندها را پاره پاره کرد برخاست و در پای
سرور مردان افتاد اما چون چشم اشکبوس صورت اسد الله الغالب افتاد گفت ای فضل این کیست
گفت کشور دین و داماد خیر المرسلین امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است که بیک چشم هم زدن
از مدینه بحبشه آمده اشکبوس از آن حضرت پرسید که ای پسر ابی طالب چه وقت از مدینه راهی
شدی حضرت فرمود بخدا قسم که بیک چشم هم زدن آمده ام وقتی که دست فضل را می‌بستند
مرا طلب کرد بقدرت حق تعالی آمده ام تا او را یاری کنم ای اشکبوس اکنون تو هم اگر مسلمان
میشوی فبها و الا بقتل رسانم اشکبوس گفت از تو معجزه میخواهم اگر ظاهر سازی من هم از روی
اخلاص مسلمان میشوم حضرت فرمود طلب کن هر چه خواهی گفت یا علی میخواهم دو چشمه آب
از این سنگ عقیق که در پیش من است روان کنی چون این معجزه عیان سازی من و توابع من

مسلمان

مسلمان پس جناب یدالله خدا را بعظمت یاد کرد و ذوالفقار بر آن سنگ زد چون بیرون
کشید دو چشمه آب چنانکه اشکبوس خواسته بود جاری شد یکی از ملازمان اشکبوس قدر از آن
آب خورد در دهن او چون زهر بود و آن شصت هزار نفر که مسلمان بودند چون آب خوردند در کام
ایشان شیرین و خوشگوار بود اشکبوس گفت یا علی چونست که آب در دهن ملازمان من تلخ و ناگوار
و در دهن چاکران شیرین و خوشگوار است حضرت فرمود که ملازمان تو همه کافرند و ملازمان
من همه مسلمانند و در دهن کفار چون زهر و در دهن همه مسلمانان چون انگبین است اشکبوس
گفت یا علی مانند تو ساحری هرگز ندیدم شاه ولایت چون این شنید دست مبارک دراز کرد
و کمربند اشکبوس را گرفته از زمین در ربود و بر زمین زد فضل گفت ای مولا استدعا دارم که یکبار
دیگر پدرم را بدین اسلام دعوت کنی اگر قبول نکرد او را هلاک کنی هر چند شاه ولایت
دعوت را مکرر مینمود آن ملعون در انکار جحود می‌افزود آخر الامر فضل سر پدر فضول خود را
بدست خود جدا کرد چون اهل حبشه این حال را مشاهده کردند همه از روی اخلاص مسلمان شدند
مکروزیر اشکبوس که مردم را بکفر میداشت فضل او را نیز بدرکش رسانید پس بتخانه‌ها را خراب
و مسجد عالی بنیاد نمودند امیر المؤمنین فضل را بر این گروه پادشاه کردانید فضل گفت ای
مولا فتاح بسیار طالب خواهر بود اکنون اگر خواهش دارد او را بعقد او در آورید حضرت از
قنبر پرسیدند که اگر ترا خواهش دختر عمت هست او را بعقد تو در آوریم قنبر عرض کرد که ای مولا
حالا من خدمت ترا میخواهم دست از دختر عم برداشته‌ام هر چند مبالغه کردند قبول نکرد پس شاه
ولایت مردم را وداع کرد و متوجه مدینه شد و کسانکه یهودان از قنبر پرسیدند که علی ابن ابی طالب
بیکچشم هم زدن از مدینه باینجا آمده تو چگونه پیاده از مدینه تا اینجا در جلو او آمدی جواب گفت که
علی سر خدا است بخدا قسم که در جلو آن حضرت و نمیدانم که چگونه آمدم ای دوستان قدر و مرتبه

اقای خود را شنید که امام که پادشاهان آرزوی غلامی او میکنند اشقیای امت فرزند او را
با لب تشنه در کربلا راه باو بستند و او را راه بدیاری و نه قطرهٔ آب باشکباری میدادند تشنه بیکه
در روز عاشورا ازان محیط ابتلا چه روداد و کوبه کن مجلس در بیان شهادت حر ابن یزید
الریاحی علیه الرحمه راویان اخبار محنت و الم و محدثان حدیث جور و ستم بدینگونه روایت کرده اند که
چون روز عاشورا و آن روز محنت و بلا صفوف لشکر شقاوت اثر کوفه و شام بجهت جنگ فرزند رسول
انام را آراسته شد و موعظه و نصایح امام مظلوم بدلهای سیاه آن رانده گان درگاه اله اثر نکرد
سکان دیار جفا بجو نریزی غزالان حرم مصطفی مستم گردیدند حر ابن یزید ریاحی بنزد عمر
سعد آمد و گفت ای عمر آیا تو با این مرد که فرزند رسول خداست جنگ خواهی کرد آن ملعون گفت
هر چند میدانم که درین قتال سرهای بسیاری از تن جدا خواهد شد حر گفت فردا جواب رسول خدا را
چه خواهی گفت عمر گفت اگر اختیار با من بودی میکردم ولیکن امیر شما راضی نمیگردد پس حر از
وی اعراض کرد و بجای خود آمد و ببهانهٔ آنکه اسب خود را آب دهد از لشکرگاه بیرون آمد و
متوجه جانب امام حسین ع گردید لشکر مخالف بخیال آنکه حر بجنگ امام میرود و مرویست که
لرزه بر اندام حر افتاده بنحویکه استخوانهای او صدا میکرد و دل در برش میطپید چنانکه هر کس
در پهلوی او بود صدای دندان او را میشنید مهاجر ابن اوس باو رسید پرسید که ای حر تو از شجاعان
روزگاری و دلیران نامداری در هیچ معرکه خایف نبودی چه حالتست که در تو مشاهده میکنم حر
گفت ای برادر مرا خوفی نیست ولیکن خود را در میان بهشت و دوزخ می بینم نمیدانم آخر کار بکجا
رسد ناگاه نعره برکشید که بهشت را اختیار کردم پس تازیانه بر مرکب زد و بخدمت امام غریب آمد
پیاده شد و رکاب آنحضرت را بوسید و روی بسم که آن جناب میآید و میگفت یا ابن رسول الله
التوبه التوبه ای مولا انا الذی بی ادبی کردم و از حد بدر رفتم تو از ادب کردن من درگذر ای فرزند

رسول خدا منم که ابتدا سر راه بر تو گرفتم و نگذاشتم که برگردی و دلهای دوستان ترا ترسانیدم
ای آقا نمیدانستم که این کافران با تو چنین بی ادبی خواهند کرد آیا توبهٔ من قبول درگاه احدیت
خواهد شد و شما از تقصیر من خواهید گذشت یا نه حضرت چنانکه سوار بود دست مبارک بر سر
و روی حر مالید فرمود که توبهٔ تو قبول و من ترا بحل کردم و از تو راضی شدم حر گفت یا ابن رسول الله
دیشب پدرم را بخواب دیدم گفت درین چند روز بکجا رفته بودی گفتم رفته بودم که سر راه بر امام حسین
بگیرم پدر فریاد برکشید و گفت واویلا ای پسر ترا با فرزند رسول خدا چکار است اگر میخواهی که در
عذاب جهنم مخلد باشی با او جنگ کن اگر میخواهی که پیغمبر در قیامت شفیع تو در بهشت جاودان
همسایهٔ او باشی با دشمنان او جهاد کن للمؤلفه من بندگی تو خواهم ای نیک سرشت تا کعبه بود چرا رود
کس بکنشت خاک درت اختیار کردم بجهان سودا نکنم دوزخ را با بهشت چون مصعب برادر حر
دید که برادرش آخرت را اختیار کرد آن هم اسب برانگیخت و بنزد برادر آمد و گفت ای حر چنانکه خضر
راه من شدی حالا شفیع من شو پس هر دو بخدمت امام آمدند تا هر دو در روز قیامت گواه هم
باشند و باهم بشفاعت جناب رسول مقبول گردند چون بخدمت امام رسیدند بعرض قبول مقرون
گردید حر عرض کرد یا ابن رسول الله استدعا دارم که مرخص فرمائی تا جان را فدای جان تو نما
کنم فرمود ای حر تو مهمان مائی صبر کن تا دیگران بروند بجهاد حر عرض کرد که ای فرزند رسول
خدا اول کسی که لشکر براه تو کشید من بودم استدعا دارم اول کسی که جان فدای تو کند من باشم
للمؤلفه خواهم اول برم گوی وفا از میدان · مژدهٔ وصل شما را برسانم بجنان · جرم من
از همه یاران شما بیشتر است · دیدهٔ من ز غم حسرت بود برباد آن · پس حر مبالغه بسیار نمود تا اذن
جدال گرفته خوشحال مرکب برانگیخت و بمیدان آمده بصد شوق جولان میکرد و میگفت للمؤلفه
آزاد کردهٔ پسر مصطفی منم · قربان کعبهٔ حرم اصطفی منم · کردم جفا نگفته دشمن بخود ولی · اکنون

براه دوست شهید وفا منم، مرویست که حر شجاعی نامدار بود و اورا با هزار سوار برابر دیده بودند
چون نزدیک لشکر مخالف رسید صدا بلند کرد که ای کوفیان کم مادر شما بر شما بنشیند که
فرزند رسول خدا را طلبیدید و شمشیرها بروی کشیدید و آب بروی ببستید بیدینان اول جفا
جفا دل او را خستید جواب پیغمبر را چه خواهید داد امید که ساقی کوثر شما را از تشنگی روز محشر
بجان بدهد چون عمر سعد علیه اللعنة والعذاب دید که حر بمیدان آمده و یاری امام حسین
میکند مضطرب و لرزان شده صفوان ابن حنظله را طلبید و او هم از شجاعان مشهور بود
گفت ای صفوان برو حر را نصیحت کن و اورا از یاری حسین منحرف کردان و اگر قبول نکند او را بقتل
رسان صفوان در برابر حر آمد و گفت ای حر از عقل تو بعید است که دست از یزید بر داری
و رو بر امام حسین آری که از مال دنیا چیزی ندارد حر گفت وای بر تو ای غافل از خدای خبر ندا
مرد لیست فاسق و فاجر و حسین فرزند رسول خداست ترویج مادر او در بهشت شده و جبرئیل گهواره
او را جنبانیده و محمد مصطفی او را ریحانه خود نامیده کجا روا است کسی دست از حسین بردارد و
بیزید ملعون پیوندد که از اولاد زنا است ای ملعون تو هم میدانی صفوان چون آن سخنان را
شنید در غضب شد نیزه حواله سینه حر کرد حر نیزه بر نیزه او افکنده خدای را یاد کرد
و او را بسنان نیزه از صدر زین در ربوده و بر سر دست برآورد بنحویکه هر دو لشکر دیدند و
چنان بر زمین زد که استخوانهای او خورد شد پس خروش از هر دو سپاه برآمد برادران صفوان سه
نفر بودند یکان یکان بخونخواهی برادر بیرون آمدند و هر سه از آن جام که صفوان لبریز کشیده بود
نوشیدند در آن وقت حر روی بجناب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله رضیت عنی حضرت فرمود
از تو راضی شدم من خدا از تو راضی باشد حر خود را بقلب لشکر زد از کشته پشته میساخت و از مرده مرکب
بروی هم می انداخت تا آنکه اسب او را پی کردند و او پیاده حرب میکرد حضرت امام بیاران خود فرمود

تا مرکبی

تا مرکبی بحر رسانیدند تا سوار شد و کافرانی که در معرکه بودند همه را بقتل رسانید و آواره کرد
که بجانب امام آید ناگاه هاتفی آواز داد که ای حر این تذهب بکجا میروی حوران بهشت منتظر مقدم تواند
چون این بشارت را حر شنید و روی بامام حسین کرد گفت یا ابن رسول الله بجد من جدت میروم آیا هیچ
پیغامی داری که بوی رسانم حضرت گریان شد و فرمود ای حر خوش باش که ما هم از عقب میرسیم در آن وقت
خروش از امام حسین برخاست و صدای گریه از اهل بیت بلند شد پس حر خود را بالشکر مخالف زد و آن
قدر حرب کرد که اسلحه او از کار افتاد ناگاه لشکر کفار چون موج خونخوار از چهار جانب بر سر حر ریختند
و کار او را فرو گرفتند از هر طرف زخم تیر و سنان بر آن نو مسلمان میزدند و آن شجاع نامدار
منجروح شد و بجان میکوشید تا آنکه ملعونی نیزه بر سینه آیینه قرینه او زد حر از مرکب در غلطید و فریاد
برآورد که یا ابن رسول الله ادرکنی یا حسین مرا دریاب چون حر صدای فدائی کعبه وفا بگوش امام
رسید مرکب برانگیخت و خود را بر قلب لشکر زد ایشان را متفرق ساخت و حر را از میان ایشان در
ربود و بنزد اصحاب خود آورد هنوز از رمق از حیات او باقی بود و خون از رگهای او میریخت حضرت
سر او را در کنار گرفت و باستین مرحمت غبار از رخسار او پاک مینمود و میفرمود نظم ای طایر
روضه جنان حالت چیست وی بال شکسته از سنان حالت چیست ای بر سر خون ابتلا مهمانم نوی خود
زخوان آب روان حالت چیست دیده باز کرد و نگاه بروی امام غریب نموده گفت نظم لذتی برده ام
از شهادت که میرس نو گلی چیده ام از باغ اطاعت که مپرس ساغری داده بمن ساقی کوثر که بیـن
باده خورده از جام عبادت که مپرس کرده اقبال چنان روی بسوی مرکه مکو داده چندان سفر سود
سعادت که مپرس گفتیم حال تو چون است ذهی احوال بودم آن کو بنزد این کعبه شرافت که مپرس پس حر گفت
ای فرزند رسول خدا آیا از من راضی شدی حضرت فرمود چنانکه من از تو رضایم خدا از تو راضی باد حر
بمژده این بشارت نقد جان را نثار نموده طوطی روحش در وقت پرواز این مضمون نغمه سرا بود نظم

دم رفتن بوصل شادمان کو دی خوشتر باشد مرا فارغ ز اندوه جهان کو دی خوشتر باشد اجل
در قصد جانم بود و دل در حسرت رویت خلاصم از جفای این و آن کو دی خوشتر باشد دمی جان بر لبم آمد
که آمد بر سرم جانان مرا ایجان ز جانان کام و آن کو دی خوشتر باشد پس عندلیب مبیّنش بشاخسار طوبی
اشیان کرفت انّا لله وانّا الیه راجعون منقبت در شهادت وهب ابن عبد الله طینی علیه الرحمه
بعد از ورود نا معدود حضرت افریدکار و بیرون از ثنای بی‌انتهای جناب خلاق کردکار و تحفه صلوات
زاکیات بروح مطهر و روضه منور رسول صلی الله علیه وآله که افتادکان تیه ضلالت از کرفتن حبل
المتین ولایتش بر سریر عزت متمکن کردیده و کمراهان وادی جهالت از استدلال و براهین شرع مبین
پی بسر منزل سعادت برده انکه هوای کلستان عندلیب ارواح انبیا نغمه خوان و باد وزی سلمانی سرایش
سلیمان نکوان اری هرکه حلقه غلامی او را بکوش وجان کشید سزاوار خاتم سلیمانی کردید و هرکه توده روضه
اش را کحال دیده امید نمود بمرتبه سلمان رسید چنانکه از احادیث و اخبار بی‌شمار مستفاد شده بحی
از قصه سلمان است که چون ندیده شوق دیدار رسول مختار عنان اختیار از کف خود داد پس کرفته
جذبه مودت او را وا نهر شهر نمود و در حین مسافرت و بین راه راهب چند را ملاقات کرده تا راهب
آخرین لوحی بسلمان داد و کفت تو را مژده میدهم بشرف آستان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله و وصیت
میکنم ترا که چون مشرف از جناب رسی او را از من سلام برسان و این لوح را تسلیم او کن پس سلمان ان لوح را
برداشته با جمعی رفیق روانه شد و رفیقان را کفت که ایقوم شما خوردنی و همتا میدهی مرا کفایت کنید
تا من هم خدمات شما را متوجه شوم مپذیرفتند تا موسم اکل ایشان رسید کوسفندی را دست و پا بستند
و چند ان زدند که مرد آنگاه از ان قدری کباب کرده و پاره را بریان کرده چون سلمان را بخوردن
ان تکلیف کردند امتناع نموده کفت من پیر دیرانیم و دنیان کوشت نخورند ان قوم نابکار را از کفتار
خوش نیامده سلمان را بسیار زدند چنانکه نزدیک بهلاکت رسید یکی کفت دست از وی بدارید تا شراب

شما حاضر شود اکر از ان امتناع کند انکاه هر چه خواهی با وی بکنید چون شراب حاضر شد سلمان را
تکلیف نمودند بان کفت پسر دیرانم و ایشان شراب خمر نمیخورند پس سلمان را ببستند و قصد کشتن
وی کردند سلمان کفت ایقوم مرا بزجر مدارید مکشید که من اقرار ببندکی شما میکنم پس یکی از
ایشان سلمان را برد و بمردی یهود بسیصد درهم فروخت یهودی از قصه وی تفحص نمود سلمان
سرکذشت خود را اظهار کرد و کفت مرا کناهی نیست بغیر از انکه حضرت محمد و وصی او را دوست
میدارم یهودی که اسم جناب رسول را کفت من محمد را دشمن میدارم انکاه سلمان را از خانه بیرون
آورده ریک بسیاری بر در خانه ان بود کفت ای روزبه اکر تا صبح این ریکها بالتمام از این موضع
برنداشته تو را بقتل رسانم سلمان ان شب ناچار با صعوبت بسیار ریک میکشید تا انکه طاقتش
طاق کردید پس دست بسوی آسمان برداشت و کفت یارب انک حبیب محمدا و وصیه الی فتحق
وسیلته عجل فرجی ونجّنی ممّا انا فیه و نجات خود را از حضرت قاضی الحاجات مسئلت نمود
حضرت مرسل الریاح باد را برانکیخت که ان ریک را از ان مکان بر کنده بجائی که یهودی کفته
بود ریخت چون صبح شد یهودی آمد دید که بالتمام ان ریک از مکان خود نقل شده کفت ای
روزبه تو ساحر بوده من از این مطلع نبوده ام الحال ترا از این ده اخراج میکنم که مبادا اهالی تو
بسحر هلاک کنی پس سلمان را از انجا بیرون کرده بزنی سلیمه نام فروخت ان زن سلمان را خرید
و بسیار دوست داشت و او را باغی بود بوی کذاشت که انچه خواهی بخور و ببخش و تصدق کن بعد از
ان سلمان بر حسب مشیت قادر سبحان در آن باغ لاله ریاض رسالت و سرو بوستان نبوت را از
خدا می‌طلبید و در آرزوی خدمت جناب محمد مصطفی صلی الله علیه وآله از دیده اشکبار نهال
و اشجار ان باغ از آب یاری بود تا انکه روزی دید که هفت نفر می‌آیند و ابری بر سر ایشان سایه افکنده
آمدند تا داخل باغ شدند و ان ابر هم چنان با ایشان حرکت میکرد و می‌آمد و سلمان از آن علامت

دریافت که در میان ایشان پیغمبری بود و از آن هفت نفر یکی خاتم الانبیاست و دیگری علی مرتضی
و یکی ابوذر و یکی مقداد و یکی عقیل ابن ابی طالب و حمزه ابن عبد المطلب و زید ابن حارثه چون
ایشان داخل شدند از خرماهای زبون آن نخلستان تناول مینمودند و سید عالم میفرمود کلوا الحشف
و لا تفسدوا علی القوم الاشیاء یعنی بخورید خرماهای زبون را و نوعی مکنید که بصاحب باغ
ضرری رسد چون سلمان آن طریقه انیقه را ملاحظه نمود طبقی از رطب مرتب ساخت و بخدمت
آن صدرنشین مجلس اصطفا گذاشت و چون خوانده بود که پیغمبر آخر الزمان از صدقه اجتناب میکند
و هدیه را قبول میکند برای امتحان گفت ای مهمانان جلیل الشان این صدقه است اکل بفرمایید جناب
رسول خدا و با صحابه خود و امیر مومنان و عقیل و حمزه از خوردن خرما امساک نمودند سلمان
سلمان با خود گفت این یک نشان پیغمبریست پس سلمان رفت و طبقی دیگر خرما بخدمت آنحضرت
آورد و گفت این هدیه است بنزد شما آورده ام در آن مرتبه حضرت دست مبارک دراز کرده فرمود
بسم الله الرحمن الرحیم بخورید پس همه دست برآوردند و بخوردن مشغول شدند سلمان گفت این هم یک
نشان دیگر خواست و بعقب سر آنحضرت رفت و میخواست خاتم نبوت را که از نیشان علامات رسالت
بود ملاحظه نماید و بواسطه حسن عقیدت خود را بآن مهر انور رسانید سید عالم مکنون ضمیر سلمان
دانست فرمود ای روزبه خاتم نبوت را می طلبی گفت آری آنحضرت کتف مبارک گشود و مهر
نبوت را بوی نمود سلمان را از دیدن این نشان و الا شان چنانکه با یدخاطر نشان کرد بید و آن
گواهی وکفی بالله شهیدا نبوت محمد رسول الله از آن مهر خدایی نزد سلمان ثابت کردید
در قدم آنحضرت افتاد و پای مبارک آنجناب بوسه میداد حضرت فرمود که ای روزبه برو نزد
آن زن و بگو که ملکه نیست و محمد رسول میگوید که ترا بمن بفروش چون سلمان پیغام بآن زن
رسانید گفت نمیفروشم مگو بچهار صد نخل خرما که دویست نخل آن خرمای زرد و دویست آن

خرمای سرخ چون پیغام آن زن را به پیغمبر رسانید حضرت فرمود ای یاران برخیزید یا علی
این استخوانهای خرما را جمع کن پس آنها را برگرفته آنحضرت بدست مبارک خود میکاشت و
امیر مومنان آب میداد هنوز کشتن باخر نرسیده بود که همگی نخلها رسته شده نشو و نما یافتند
شاخ در شاخ یافتند حضرت سلمان را بنزد آن زن فرستاد که بیا و نخلهای خود را بگیر و غلام را
بتصرف ما ده چون پیغام بآن زن رسید بیرون آمد و آنگه نخلها را ملاحظه نمود گفت نمیفروشم
ترا بمحمد مگو بچهار صد نخله زرد پس جبرئیل نازل شد و نالهای خود را بآن نخلها مالید تمام آنها
زرد شد بار دیگر سلمان را فرستاد و پیغام را اعاده نمود آن ملعونه سخت دل با وجود ملاحظه چنان
معجزه بشرف ایمان مشرف نشده گفت بخدا قسم که یک نخل از اینها نزد من از محمد و تو بهتر است سلمان
گفت بخدا قسم که یکروز نزد رسول خدا بودن نزد من از تو و مالت بهتر است القصه آنحضرت سلمان
خریده بتاج و قاج غلامی خود سرفرازی داد بعد از آن ربقه بندگی از رقبه او برداشته و یا سلمان
نام نهاد اید وستان احمد مختار پیغمبری که سلمان بر رشک بسلمانی سرای او میبرد امتان
شقاوت نشان فرزند دلبند او حسین مظلوم را با اصحاب و خویشان و یاران و برادران در
کربلا محصور کردند که آب بخواب اصحاب او در نمی آمد پس یکان یکان یاران او را از صدر زین بروی
زمین می انداختند تا نوبت شهادت بوهب ابن عبد الله کلبی رسید بشنوید که دوستی چه معنی
داد و سر دادن در راه امام چگونه است مجلس وهب ابن عبد الله کلبی علیه الرحمة و شهادت
مسطر کشان صفحه ماتم و کاتبان صحیفه محنت ملتم و غم اوراق مدعا از تار ناله و آه بدینگونه شیرازه
نموده اند که بعد از ماتم حسین و شهادت برادر و پسر و غلامش دیده بان قضا چشم معرکه قدر گشاده
ساقی اجل جام شهادت لبریز خون بر کف گرفته تا کرا میل گرفتن او باشد که از باده کشان ساغر بلا
وهب بن عبد الله کلبی پیش آمد و او جوانی بود در نهایت حسن و جمال و در غایت صباحت و

بحال در آنوقت هفتده روز از آن عروسی او گذشته بود و هنوز حنای دامادی بر کف او خون در
دیده آرزو میکرد چون دید که بعضی از تشنگان سرچشمهٔ وصال جام مالامال از دست میر اقبال
گرفتند و بلذت شربت شهادت کامیاب شدند مادر وهب قمر نام داشت بنزد وهب آمد و گفت ای فرزند
ارجمند وای آرام دل مستمند ای جوان پسندیده وای سرو سینه محنت کشیده بدانکه مرا با تو محبتی است
که یکدم از مفارقت نتوانم کرد و علاقهٔ با تو دارم که تقریر نمیتوانم نمود اما ای فرزند دلبند شافع روز
جزا و نور دیدهٔ علی مرتضی و جگر گوشهٔ بانوی حجلهٔ کرامت و سرور جوانان جنت درین صحرا بیکس و
تنهاست میخواهم که امروز مرا از خون خود شربتی دهی تا شیری که از پستان من خورده ترا حلال کنم
ای جان مادر برخیز و جان خود را فدای فرزند فاطمهٔ زهرا کن و خون خود را در میدان کارزار بریز
تا روز قیامت جد وی شفیع تو باشد و بمرافقت امام حسین داخل بهشت شوی تا من از جناب فاطمه
مادر حسین خجالت نکشم وهب گفت ای مادر مهربان هزار جان من فدای امام حسین و یاران با
حاشا که من این یکجان را از فرزند رسول خدا مضایقه کنم اما ای مادر این عروس بیچارهٔ محنت کشیده
در غربت با ما موافقت نموده و از خویش و تبار بر آمده و باتفاق ما باین صحرا آمده هنوز از من تمتعی
ندیده و از نهال وصالم بری نچیده دلم بر او میسوزد از غریبی و بیکسی او خاطرم افسرده ای مادر اگر رخصت
فرمائی بروم و از او حلالی خواهم و او را وداع کنم بعد از آن بمیدان رفته جان خود را فدای امام نمایم
مادرش گفت برو ای فرزند اما بهوش باش چرا که زنان ناقص عقلند مبادا که فریب دهد ترا که از
سعادت ابدی و دولت سرمدی باز مانی وهب گفت ای مادر هیهات هیهات که شهادت را چنان
تنگ بسته ام که او را نتواند گشود خاطر جمع دار پس وهب بنزد عروس آمد و گفت ای یار دیرینه
وای وفادار بیقرینه ای مونس دل فگار و ای انیس دل بیقرار بدانکه امروز فرزند مصطفی و نور چشم
شاه لافتی و جگر گوشهٔ مریم کبری درین صحرا غریب و تنها مانده است و از معین و از خویش و تبار

از وطن

از وطن و دیار کوتاه گردیده میخواهم که نقد جان را بر طبق اخلاص گذاشته و در پیش وی گذارم
و مانند یاران و هواداران در آن روز بهشتیان مفاخرت نمایم مرا حلال کن چون عروس کام
ندیده این سخنان از وهب شنید آهی از دل پر درد بر کشید گفت ای یار وفادار و ای مونس دل فگار هزار
جان من و تو فدای امام حسین باد کاش در شریعت جهاد بر زنان واجب و جایز بود تا من نیز جان
خود را فدای فرزند فاطمهٔ زهرا کردمی میخواهم که هر که خون خود را در راه حسین ریزد لاله داغ
مغفرت بر انگیزد و فردای قیامت در بهشت هم سایهٔ حسین باشد در قصور جنان و ریاض بهشت
با حوران پاک سرشت هم صحبت گردند اما ای یار وفادار از کجای انصاف است که من در تضییع
دنیا همه جا با شما موافقت کرده ام اکنون که در وقت استراحت جنان است میخواهی که مفارقت ترک
من نمائی بیا تا من و تو هر دو بخدمت امام رفته در نزد آن حضرت شرط کنی که روز قیامت بی من
داخل بهشت نشوی در آنجا این زن و شوهری را از سر گیریم [illegible] این جهان جای فراقت بود میعاد
وعدهٔ ما و تو در روز قیامت باشد. بر کف دست نگاری که عروسان میبندند رنگ بسته است که
از خون شهادت باشد. پس وهب و عروس دست هم را و بخدمت شهسوار میدان شهادت آمدند
عروس با گریه و زاری گفت یا ابن رسول الله میدانم که هر که در راه تو شهید شود همین که از مرکب
افتاد حوران بهشت با او معانقه کنند در بهشت و جفت او باشد این جوان که شوهر من است
میخواهد که در راه تو جان را در بازد و من در دنیا از وی بهره ندیده و تمتعی نیافتم با وجود این من
در اینجا غریب و بیمددکار و خویش و یاوری ندارم چون بمصیبت مبتلا خواهم شد آرزو این است که در
حضور شما شرط کند که چون در روز قیامت شود بشفاعت حضرت اذن دخول بهشت یابد مرا باز
طلبد و از دیدار من در دنیا دور نباشد و از شما استدعای آن دارم که سفارش مرا با اهل بیت و
خواهران خود نمائی که مرا بکنیزی و خدمتکاری خود قبول کنند تا در پناه سراپردهٔ طهارت و جلاله

عصمت بدست بد نامی بدامن عفت من نرسد در آن وقت سرو شهیدان با یاران از سخنان آن
زن گریان شدند وهب گفت یا بن رسول الله گواه باش که در روز قیامت من بجا و قدم در بهشت
نگذارم او را بشما سپردم که شما او را با اهل حرم محترم بسپارید پس اجازهٔ حرب طلبیده روی بمیدان نهاد
چون بکنار میدان رسید نیزه بر زمین زد و گفت امیری حسین و نعم الامیر لمعتله کالسراج المنیر
بدانید که امیر و مولای من حسین نیکو امیریست که از برای او نوریست چون شمع افروخته پس اسب بجولان
در آورده و مدح جناب امام حسین مینمود و مبارز طلبید از لشکر مخالف کسی بحرب او می آمدند و
از ضرب تیغ او جان بمالکان جهنم میسپردند تا جمع کثیری بدست وی هلاک شدند پس وهب نزد
مادر آمد و گفت یا اماه رضیت منی و احلّنی یعنی ای مادر از من راضی شدی و مرا حلال کردی گفت خدا
از تو راضی باد که در نصرت فرزند جناب فاطمه جهد کردی اما ای فرزند وقتی من ترا حلال میکنم که
سر خود را در راه حسین داده باشی و من هم مصحفی از صورت پر خون تو برای حجت شهادت داشته
باشم وهب بخیمهٔ عروس گرد چون نزدیک رسید دید عروسش سر بزانوی غم نهاده از سوز
دل مینالید و بزبان حال میگفت للمؤلفه ای نهال از دیده یاد با وفا ای فدای کعبهٔ کوی صفا
ای خوشا حال آنکه داری رخصتی تا شوی قربان سبط مصطفی چون وهب صدای گریهٔ عروس را
شنید گفت ای یار وفادار چرا اینگونه ناله میکنی عروس گفت ای تازه جوان چون ننالم و چگونه
اشک حسرت نبارم للمؤلفه من که از یار و دیار خود جدایم چون کنم من که بیغمخوارم و بی آشنایم
چون کنم تو از این ماتم سرا رو کرده سوی جنت من که اندر ورطهٔ جور و جفایم چون کنم ای
یار بگو که وقت کوچ روز داوری کی میباشد پس وهب پیاده شد سر او را بکنار گرفت و بزبان حال
میگفت للمؤلفه ای بحسرت مانده در دام مصیبت غم مخور ای ندیده از جفای چرخ راحت غم مخور
میروم تا حجلهٔ وصل ترا آرایش کنم بیوفائی نیست در راه محبت غم مخور ایشان در گریه و زاری

بودند

بودند و وداع یکدیگر میکردند صدای هل من مبارز از سپاه اشقیا بلند شد وهب بحسرت
دست عروس را رها کرده و گفت ای یار وفادار این وداع آخرین و دیدار واپسین است مرا حلال کن
پس بر مرکب سوار شده بمیدان آمد و جمعی از مبارزان شقاوت نشان را بخاک مذلت انداخت
دیگر کسی جرأت عازم میدان نگردید خود را بقلب سپاه زد و هر سو اسب میتاخت و از آن گروه مردم کج
انداخت بنیهٔ او از بسیاری حرب و زخم دیرینه شد بشمشیر جان از مخالفان میگرفت و روایت کرده‌اند
که مادر وهب در کنار میدان ایستاده و بآواز بلند میگفت ای جان مادر پدر و مادرم فدای تو
مردانه باش و سعی کن که نقد جان در پای امام حسین در بازی چون امام غریب آن حالت از
مادر وهب دید گریان شد و فرمود ای پیره زن خدا شما را جزای خیر دهد که در یاری اولاد رسول خدا
کوتاهی نکردید و حقوق پیغمبر خود را بجای آوردید ای زن صالحه بشارت باد ترا و پسر ترا که در اعلا
درجهٔ بهشت با جد من خواهید بود در آنوقت لشکر کفار که دور وهب را گرفته بودند ملعونی تیغ
بر دست راستش انداخت که دستش را قطع ساخت دیگری دست چپ او را جدا نموده بیدینی
اسب او را پی کرد که اسب او در غلطید وهب افتاد و کوفیان رسیده سرش را از بدن جدا کرده و
بطرف لشکر امام حسین انداختند مادرش چون سر فرزند را بر روی زمین دید او را برداشت
لب بر لبش نهاد و گفت احسنت احسنت نیکوئی کردی احسنت ای دلبند زاده ای مادر حالا من از تو
راضی شدم و شیری که از پستان من خورده ترا حلال کردم پس آن سر را در پیش عروس وهب
بر زمین نهاد چون عروس سر شوهر خود را دید آه از نهاد بر آورد و رو بروی او نهاده جان
تسلیم کرده بروایت دیگر آنکه چون عروس شوهر خود را کشته دید که بخاک میدان افتاده بیتاب
شد و بمیدان دوید و تن او را در بر کشیده و بزبان حال میگفت للمؤلفه ای همه رفتی اندکی آهسته‌تر ران تنها
مرو اشتیاقت را چو خود دارم و چه بی ما مرو در بلا ماندگان کن حال مهجوران ببین از عقب می

ابیت ای ابی همنا مرو بتیغ دشمن عهدها را قطع نتوان نمود یا بنی تیر مخالف چمن از دنیا
مرو سر بزانوی غمت نتوان نهادن بیش از این مکذار که شرمسار کردیم و چه بودم مرو مرو کیست
که چون شمر لعین نظر بان حسرت کشیده انداخت غلامی را امر نمود که عمودی بر آن عروس ناکام
زده او را بشوهر خود ملحق ساخت چون مادر وهب پسر و عروس را کشته دید دست بر عمود خیمه کرده
رو بمیدان نهاد و سه نفر از آن کافران را بقتل رسانید حضرت فرستاد بر آورد که ای زن صالحه برگرد که
جهاد بر زنان حرام است آن زن برگشت و بخدمت امام آمد و گفت یا بن رسول الله معذورم دار
که در هجران فرزندم و عروسم سوخته بودم و بی اختیار این کار از من سرزد لمؤلفه حال خود را در
فراق دوستان نشناختم کوی فرق با نکاه را از بوستان نشناختم از کثرت شوق تنها در بود را
سان اختیار کز حرم این وادی دوز از امان نشناختم و بروایتی چون سر وهب را بطرف سپاه
اسلام انداختند مادرش سر فرزند را برداشت و بطرف کوفیان انداخت و گفت ما چیزی که در راه
خدا دادیم پس نمیگیریم پس آن زن مؤمنه رو باهل خود کرد و بزبان حال گفت لمؤلفه شکر لله از ده
یاری نکردم جان دریغ در جفاها از وفاداری نکردم جان دریغ موسم پیری ز فرزندم
عصائی داشتم دادم از کف وقت امکان نکردم جان دریغ از دم تیغ جفا شد بسملم چو جان
ولی خوش دلم کاندر هوا داری نکردم جان دریغ پس برای فرزند آه و ناله میکشید و گریه و زاری
مینمود انا لله و انا الیه راجعون مقاله مجلس حبیب بن مظاهر علیه الرحمة بعد از ستایش
و ثنای قادر مختار صلوات بی نهایات تحفه روضه مقدس منور رسول صلی الله علیه و آله
که سر خیل کاروان اهل ایمان و قاید سالکان طریق عرفانست انکه سوداگران کشور اسلام
با بتیاع متاع اطاعتش نقد جان را در بازار شوق بر بیعانه داده و سیاحان بوادی بندگیش
از کنند وحدت سرد و رشته اطاعت نهاده قافله سالاریکه از نوای درای معجزاتش کم شده کان

وادی خذلان را بسر منزل ایمان رسیده صاحب دلی که جان ایمان در بدن دل مرده کان
خطه ایجاد دمیده چنانکه مصنف تحفة المجالس از کتب معتبره و باسناد صحیحه نقل کرده
که روزی ابی طالب بخدمت حضرت ختمی پناه آمد و گفت یا محمد میخواهم که ترا زن دهم و دیده
بصیرت من در دیدن اولاد تو منور گردد اما مرا استطاعت آن نیست فکری کرده ام اگر مرضی
طبع مبارکت باشد در آن شروع کنیم یا محمد بخاطرم چنان رسیده که خدیجه را با ما قرابتی
هست و اکابر قریش هر سال بمال او تجارت میکنند و اجرت بیک دو قسمت میگیرند اگر چنانکه رای
عقده کشای تو قرار گیرد امسال من از خدیجه آن مال را بستانم چون ابوطالب آن سخنان بگوش
خاتم پیغمبران رسانید آن جناب قبول فرمود پس ابوطالب بنزد خدیجه رفت و ما فی الضمیر
خود را با او در میان نهاد چون خواجه کاینات در جمیع اوقات بصدق و راستی مشهور بود و
در مجالس و محافل بمحمد امین مذکور بود خدیجه از آن بحث نهایت مسرور گردیده گفت
ای ابوطالب من شفقت ترا نسبت بمحمد میدانم و برکت محبت تو شکر مینمایم کودانم خواهم
چنان کن که من غلامان و خدم خود را بر طبق فرمان تو کردم پس میسره که یکی از غلامان
معتمد خدیجه بود اول طلبید و گفت تو با این مال تمام و کمال در خدمت محمد باشید و هر
امر عالی او صادر شود باید بشتابید و باید خاطر شریف قرار گیرد چنان کنید البته مطیع فرمانش
باشید و روی ادب از خدمت حضرتش بر متابید میسره گوید زمان سفر بملازمت آن سرور
سرفراز بودم بهر سنگی و کلوخی و درختی که میرسید آواز السلام علیک یا رسول الله می
شنیدم و نیز میدیدم که بهر طرف که توجه آن مالک رقاب میشد پاره ابر بر سر آن خورشید فلک
رسالت سایه گستر بود که آن قدوه اهل سداد در زیر آن از حرارت هوا متاذی و متضرر نبود
تا آنکه وارد مکانی شدیم که در آنجا مرد عابدی بحیرا نام منزوی بود از میان خلق برکنار و

از مردمان نفور اختیار کرده چون نظرش بر آن نور دیده اهل بینش افتاد نور رسالت از
جبین منیرش مشاهده نمود و آن پاره ابر را بر سر مهر منیر ملاحظه کرد جلالت خاتم رسالت
بر آن متیقن شد در حال از دیر خود فرود آمد و در قدم آن نوگل رسالت افتاد چون کمال
خدمتگذاری بجای آورد اهل قافله اعتقاد تمام به بحیرا داشتند از بسیاری تواضع نسبت
بحضرت رسول متعجب شدند و آنحضرت را در آن سفر چندان نفع بسیار حاصل شد و رأس المال
باضعاف مضاعف مترائد گردید چون آنحضرت نزدیک بمکه رسید میسره بعرض خواجه عالم
رسانید که ای همای اوج اقبال اگر جناب شما پیشتر از رسیدن احمال و اثقال بخانه سیده
من خدیجه نزول اجلال فرمایید اولی خواهد بود پس خواجه کاینات از او قبول کرده عنان
مرکب سعادت طلب را بسمت خانه خدیجه گردانید از اتفاق زمان آن روز خدیجه خاتون
با بعضی از زنان عرب بر غرفه نشسته بودند و تفرج مینمودند دیدند سواری در کمال جلال
و شاهی در زیر علم اقبال نوری در کمال شتاب چو خورشیدی در سایه سحاب می آید و پاره
ابر چتر شاهی بر سرش راست و ملائکه بسیار از یمین و یسار تیغهای برهنه برای محافظت او در
دست و روی هوا با او می آیند خدیجه گفت ای زنان این سوار عالی مقدار چه شانی عظیم دارد
کاش بمنزل آن ماه نزول میکرد تا رسم خدمت گذاری و لوازم جان نثاری بعمل می آوردم چون
آنحضرت نزدیک رسید خدیجه خاتون او را شناخت و دانست که آن آیه نزول رحمت سعادت
بخانه او می آید از روی استعجال پای برهنه استقبال نمود مرویست که خدیجه خاتون از مکانی
بمکانی انتقال می نمود چند کنیز در خدمت او می بودند دو جانب ذیل عفتش را برداشته
از غبار راه چادر عصمتش را محافظت مینمودند و دو کنیز دیگر مروحه در دست گرفته او را باد میزدند
و کنیز دیگر مجمره در پیشش راه میبرد چون نزدیک خواجه کاینات رسید مرحبا بک یا زین

السموات والارض

السموات والارض یا محمد امروز التماس دارم که بقدم عزت بخانه عمت ابو طالب روی
آورده او را ذهنی که ملاذ زمان او رجوع است و مهم عظیم بخدمتش مرجوع است چون آنحضرت
متوجه خانه ابو طالب گردید میسره بخدمت خدیجه خاتون رسید جمیع حالات و معجزات شهد
کاینات را از سلام کردن حجر و مدر و ابر سایه گستر و خدمت و ضیافت بحیرای راهب همه را
بعرض خدیجه رسانید چنانکه آن خاتون حجله عزت را شوق مؤانست آنحضرت متضاعف
گردید اما چون ابو طالب بنزد خدیجه رسید خدیجه گفت یا ابو طالب ترا بر من حقوق
بسیار و عطوفت بیشمار است از تو امید میدارم که مرا بمحمد عقد کنی که از او آثار عجیبه بر من
ظاهر گردیده و بیقین که پیغمبر موعود او خواهد بود پس ابو طالب در همان روز خدیجه را
بحضرت رسول عقد نمود و اما در آثار احمدی چنین ذکر شده که در آن وقت که جناب پیغمبر
پیغمبر صلی الله علیه و آله برای تجارت بسفر میرفت چون هوا بسیار گرم بود مرغ در هوای
یکدیگر بال گسترده سایه بر سر آن حضرت افکنده بملازمت قیام مینمودند چون بمکان
بحیرا که سابقا ذکر شد رسیدند بجوار رحمت ایزدی واصل شده بود نطور راهب خلیفه و
قایم مقام او بود آنحضرت در زیر درخت اناری فرود آمد آن درخت اگر چه سبز بود اما میوه نداشت
در حال میوه بار آورد نطور چون حال مرغان و میوه دادن درخت را مشاهده نمود از دیر
فرود آمد و پای کنان بملاحظه آنحضرت مشغول شد گفت الحمد لله بحق انجیل عیسی روح الله
که این اوست بعد از آن گفت خدیجه میسره را طلبید که با ما سخنی دارم بدانید و آگاه باشید که این فرد
که در زیر درخت نشسته پیغمبر آخر الزمان است و عنقریب مبعوث خواهد شد و بر بلاد عرب غالب خواهد شد
هر که دشمن او باشد دشمن خدا است اما از شما التماس دارم اول اهل شام دشمن او بیند مگذارید
که آنجا بگذرد دوم آنکه بگذارید من دست و پای او را ببوسم هر دو مرادش باجابت مقرون شد

و آن حضرت متاع خود را بالتمام در اطفال ریختند و با ضعفای دیگران نفع کردند و بمکه نان
گوید بندای اولو الابصار دیده انصاف بگشائید و ببینید که ستمکاران امت با چنین بزرگواری
چه کردند بعد از رحلت آن حضرت کمر کینه اولادش را چنان بستند که هر که هم سفر فرزندش
حسین بود در سفر کربلا متاع تن بر خاک هلاک انداخت و نقد جان در رکاب آن تشنه لب نثار
ساخت از آن جمله شهادت حبیب ابن مظاهر است که با وجود پیری و قاری قرآن بودن بشنوید
که با آن پیری و شوق ضمیر کوفیان شریر چه ستم کردند مجلس در بیان شهادت حبیب ابن مظاهر
علیه الرحمه که قاری قرآن بوده قاریان صحایف وفاداری و ذاکران اذکار جان سپاری پیران
دیار مریدی و پیران طریق مطیعی بدینگونه روایت کرده‌اند که چون دست گلچین قضا لاله زار
مرتضی و بوستان ارتضی را در وادی کربلا بتاراج صرصر جور و جفا میداد و باده کشان بزم عرفان
یکان یکان پیاله وصال از دست ساقی اقبال میکشیدند تا نوبت مجادله بحبیب ابن مظاهر رسید
چون آن پیر با تدبیر دید که لشکر ستم پی با کمال بخون ریزی غزالان حرم رسالت دست گشوده اند
پیر کهن سال از جمله صحابه جناب خاتم النبیین بود و مکرر شرف خدمت حضرت مصطفی را در
یافته بود و احادیث بسیار از آن سید ابرار شنیده و بملازمان علی مرتضی و حضرت حبیب را
اعزاز و اکرام نمودی و حبیب قرآن را تمام در حفظ داشت و هر شب بعد از نماز خفتن تا دم صبح
خواب نکردی و بتلاوت قرآن مشغول بودی و تا صبح ختم کردی در آن وقت که حبیب طغیان فتنه
کوفیان را دید با قد خمیده بخدمت حضرت امام حسین آمد و عرض نمود که ای معصوم للمؤلفه گرچه
از بار الم شد قامتم خم در جهان لیک من هم دارم این تیر آهی در کمان گرچه اشکم داده پس سیل
سیه موی سفید لیک در شیرم نباشد آب چون قوم یزید پیرم اما پیر کارم موسم جان باختن
پیشتر باشد بمیدان جوهر تیغ کهن از جوانان پیشتر دارم بسر ذوق مصاف پیشتر زین جوهر تیغ

نگنجد در غلاف آمدم تا پیر را رخصت دهد کرم بلکه از فیض شهادت زندگی گیرم ز سر
میگفت ای جناب حبیب پیر است و مدتیست در آستان شما زمین گیر است قامتش از بار وفا خمیده للمؤلفه
بسکه کردم سجده این آستان خم گشته ام محرم این کعبه بودم تا که محرم گشته ام چشم پیران دارم که کردی پیر را
دستگیری ای جوان رحمی باحوال گرفتاران پیر چون جناب امام اجازه خواستن حبیب شنید گریان شد و
فرمود ای حبیب تو مرا از جد بزرگوار یادگاری و بوی صحبت جناب رسول داری من با تو انس گرفته ام
و با وجود این ضعف پیری تا در بافته حبیب گفت ای مولا من میخواهم در این پیری سر خط شهادت از جناب
شما بگیرم للمؤلفه بنده بنده چون پیر شد در بندگی بایستش هر چند آن از زندگی حق خدمت را
در آن افتادگی میدهندش سر خط آزادگی یا ابن رسول الله نمیتوانم دید که نوجوانان فاطمه زهرا
پیش از این پیر طعمه شیر این قوم شریر گردند و شوق شهادت من زیاده از جوانانست للمؤلفه پیران تلاش را
ز جوانان کنند فزون حوصله را بود طرف شام بیشتر یا ابن رسول الله میخواهم در زمره حب چنانکه
مویم سفید است رویم نیز سفید باشد اگر قدم از پیری خمیده باری از سر حالت سر پیش نینداز چه
میشود که با این قد دو تا هلال قامت چندین از این اشقیا را از پای در آورم للمؤلفه کس چه داند که
جوانان پیشتر پیروز روند مجنشاند یک کمان بر خاک چندین تیرها ای مولا چه میشود که در میان
جوانان شهید پیری هم باشد حبیب چندان الحاح نمود که حضرت امام او را اجازه داد خوشحال و
خندان روی بمیدان نهاد للمؤلفه آمد میان معرکه تیغی بکف دلیر افتاده در میان گله همچو نره شیر
هر کس که دید چرخ زنان فوج دلیر گفت بسته کمر بقتل عدو باز چرخ پیر حبیب با وجود آن ضعف
و پیری شصت و دو نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد آخر الامر ملعونی ضربتی زد که از پا در آمد
چون خواست برخیزد حصین ابن نمیر ملعون تیغی بر فرقش زد در آن وقت حبیب رو بنوجوان
علی مرتضی کرد گفت للمؤلفه کای تازه جوان آل طه این پیر حزین فتاده از پا دریاب که پیر ضعیف

ویرم ای تازه نهال دستگیرم * افتاده بخاک کو کمانم * در کیش وفای تو همانم * باز او سرم
زخاک برگیر تا خاک نگشته است این پیر * چون جناب امام حسین آواز حبیب را شنید اسب در صید ان
دوانید چون به سر وقت آن پیر رسید واورا در میان خاک وخون طپان دید پیاده گشت و سر اورا
در کنار مبارک نهاد و پرسید که ای پیر طریق وفاداری دیده باز کن و بگو که چرخ پیر با تو چه کرد
چون آن پیر دیده باز کرد سر خود را در کنار امام دید آهی کشید و گفت لمؤلفه بدامانت سر صد ناز
بدار الامان دارد * خوشا جانی که وقت رفتن این آرام جان دارد * باین پیران سری دادم مکو یک
در آغوش کشیدم جور چی پایان کی این طاقت کمان دارد * عصا پیرم کشتی سرخ کردم نکو کودی
اگر چه بد و چرخ هست این نوجوان دارد * پس حبیب گفت یا ابن رسول الله الحمد لله که از همت شما
بادم بمنزل رسیده بجد مشعدت میروم اما بیغامی داری بفرما مومن خدا این اگر موی سفید خود را
در راه تو خضاب کردم آن حضرت گریست وفرمود ای حبیب بشارت باد ترا ببهشت برو که ما هم از
عقب تو می آییم چون حبیب این مژده بشنید از شوق جان در پای امام تسلیم کرد از شهادت حبیب
خروش وفغان از اصحاب امام برآمد واهل بیت بگریستند ودر روایتی منقولست که بدیل ابن حریم
که قاتل حبیب بود چون آن پیر حزین را شهید کرد سر حبیب را جدا کرد وبگردن اسب خود انداخت
وبمکه معظمه روانه شد حبیب در مکه پسری داشت در آن وقت که بدیل ابن حریم داخل میشد آن پسر
بدر دروازه ایستاده بود که شاید کاروان از طرف عراق بیاید واحوال پدر خود را بپرسد دید که
سواری می آید و سری در گردن اسب او آویخته است پرسید که ای سوار از کجائی واین سر کیست آن ملعون
گفت از کوفه می آیم واین سر ابن مظاهر است که در کربلا اورا شهید کردم وسر اورا بمکه آوردم آن کودک
چون نیک نگاه کرد سر پدر خود را شناخت آغاز گریه کرد وسنگی برداشت وبر فرق آن ملعون
زد که بجهنم واصل شد پس سر پدر را برداشته وبسینه گرفت وبزبان حال میگفت لمؤلفه ای سر جدا بگو تنت

کو ای گلبن شکفته گلشن کو * ای سرو روان تاجدار تن کو * ای سر کو خسرو نامدار تن * پس سر حبیب
سر پدر را برده در قبرستان مکه دفن کرد الحال در آنجا مزاریست مشهور بمزار رأس الحبیب
پس از شهادت حبیب جمعی از شهدا شهادت نصیب گردیدند و هر یک جمعی کثیر از کوفیان شریر
بجهنم میفرستادند در آن وقت عمرو بن حجاج وجمعی از رؤسای کوفه با بن سعد گفتند که هر یک
از ایشان که می آید جمعی از ما را بو طرفه میکنند وچون کشته میشود یک نفر است بهتر آنست که بیک مرتبه
ایشان را تیر باران کنیم ابن سعد علیه اللعنه سخن او را پسندیده حکم کرد که همه لشکر یک مرتبه اصحاب
تیر باران کردند در آن وقت سی نفر از یاران امام بیشتر نمانده بودند لمؤلفه سی پاره دهتن
جفای ایام * میخواند قضا بلند بگاه تمام * آن سی نفر سر راه بر لشکر مخالف گرفتند و آتش حرب
مشتعل گردید در آن روز خیمهای حرم را متصل بهم دیگر زده بودند که راه جنگ از یک طرف
باشد چون ابن سعد لعین آن حالت بدید امر کرد که آتش در خیمهای حرم زدند لمؤلفه پس بود ابحر
سوز تشنگی افروختی * سینه ها اشکافتی چشم حبار دوختی * سوزش خیمه نشینان بس نبود ای بیوفا
سعیها کردی که اخر خیمها را سوختی * چون آتش کین در خیمهای حرم در گرفت اصحاب بجوش در
آمدند وتا قلب سپاه دعد و میشکافتند ومیکشتند وآن حضرت نیز متوجه حرب بود اما عمرو ابن
قرظه انصاری سپر وار بلا گرد آن حضرت گردیده بهر طرف که آن جناب عزم میفرمود عمرو خود را
بپیش تیر بلا میداشت که بر آن حضرت نیاید لمؤلفه تیر دلدوز جفا هر طرفی در کیش است * ای خوای سینه
عاشق تو سپرداری کن * نکند تیر تورا کرد لا استقبال * انچه خواهی تو بعشاق دلا داری کن * پس
عمرو هر تیر وسنان وشمشیر وپیکان که روبآن حضرت می آمد همه را بجان میخرید ونمیگذاشت که یکی
بر بدن آن جناب آید وچندان زخم برداشت که از کثرت جراحات از پای در آمد وبروی افتاد
در آن وقت روی بامام حسین کرد وبآواز بلند گفت لمؤلفه ای دریغا کاشکی میداشتم جان دیگر

تا ایشان میکردمی او را بیکان دکو یکه تاز عرصهٔ کین جنگ را موقوف کن من فدا گشتم برایت نیست
قربان دکو بیش مرکب بر زمین افتادم و جان میدهم بر سرش بکذر که کین کمر از تو بیان دکو چون صدای
آن فدائی بکوش امام رسید عنان بسوی او کردانید قربانی خود را دید که قوت کین دادان رفته فرمود
که ای کشتهٔ کوی وفا چه حال داری و آرزوی تو چیست چون عمرو صدای امام را شنید دیده کشود و گفت
لمؤلفه آرزوی درد دلم نگذاشت بیکان جفا آنچه دل میخواست از لطف تو دیدم مرحبا بهتر از این چیست
کانی وقت رفتن بر سرم لذتی بردم که نشناسم سر خود را ز پا ای خوشا آن عاشقی که بیند وقت رفتن
یار خود ای خوش آن دردی که افتد اندر این ره بید وا عمرو گفت یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد خود
کردم حضرت فرمود بلی لمؤلفه عهد عاشق را بتمشیر جفا نتوان برید عندلیبان ترا ز گلشن تو ای صبا
نتوان برید میتوان چندی ز جور پاسبانان پا کشید لیک دل را از سر کوی وفا نتوان برید
حضرت فرمود ای عمرو دلخوش دار که چون داخل بهشت شوم تو پیشا پیش من خواهی بود لمؤلفه میفرمود
گفتا بقربان سرت لب بر بستر تا نکرد کس بمن سبقت در این نیکو سفر خوشتر از این چیست
من پیش افتم و یارم ز پی کاش میکشتم بتیر کینه پیش از این سپر پس عمرو آهی کشید و جان نثار دوست
کرد در آن وقت موسم نماز ظهر در رسید ابو ثمامهٔ انصاری بخدمت امام حسین علیه السلام عرض
کرد که یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد در این وقت که بر سر کوی تو جان میدهم میخواهم که یک نماز
دیگر با جناب بگذاریم که این نماز وداع است چون حضرت این سخن را شنید آهی از سینه کشید و گفت
نماز را بیاد من آوردی خدا ترا از نماز گذارندگان محسوب کند از این کافران مهلت طلبید تا
نماز کنیم چون مهلت خواستند جماعت کفار مهلت ندادند زهیر ابن قین بجلی و سعید ابن عبدالله
حنفی جان خود را فدای آن نمودند در پیش صف ایستادند و بقیه اصحاب مشغول نماز شدند و همه تا
اعضا خون چکان نماز میکردند لمؤلفه نمازی که از خون ندارد وضو نداند بر اهل نیاز آبرو

بخون غرقه

بخون غرقه شو تا توان گفت راز بود مذهب عاشقان این نماز نمازی که اشکش نباشد
ز پی چه سان نامه شوید مصلی ز رو بحر پس آن دو سعادتمند در پیش صف ایستاده هر تیر و
شمشیر و سنان که بسوی امام می آمد ایشان بجان میخریدند آنقدر زخم بر بدن آن بزرگ همتان
آمد که اعضای ایشان پاره پاره شد و قبل از اتمام نماز سعید از پا در آمد و گفت خداوندا گواه باش
که من یاری پیغمبرزادهٔ خود کرده ام سلام مرا به پیغمبر خود برسان و مرا برحمت خود واصل کردان این
بگفت و جان بحق تسلیم نمود چون اصحاب از نماز فارغ شدند سعید را برداشتند سیزده چوبه تیر
در بدن او جا کرفته و زخمهای دیگر بسیار داشت انا لله و انا الیه راجعون مقدمه در ذکر
شهادت ابن قاسم ابن حسن علیهما السلام بعد از تحریر افراد حمد و ثنا واحدی همتا و پس از تقریر
صلوات زاکیات جناب محمد مصطفی تحفهٔ سلام نثار بارگاه جلال امامی علیه السلام که در طریق ودادا
بصد شوق جان بر راه حضرت رسول میداد و درود نامعدود و ارسال روضهٔ پدالهی که لب بتحیر مودی
کرده از کار و عقده از رشته او تار شریعت میکشاد چنانکه در ابواب الجنان و کتاب قصص و تحفة
المجالس مسطور است که چون مهتر و بهتر اولاد بشر جناب ختمی پناه حضرت پیغمبر از جفای مشرکین
مکه بتنگ آمده از جانب الهی مامور شد که هجرت با سعادت بمدینه مشرف نماید و آفتاب وجود خوش
از برج بیر چه تحویل فرماید شبی شنا دید ایشان از بیکانه و خویشان باراده قتل رسول خدا
مجتمع شده بدار الندوه قرار کرفتند و آن مکانی بود که مهمات کلی را در آنجا فیصل دادندی
در آن وقت شیطان بصورت پیری در میان جهال قریش حاضر شد ایشان از آن سرکردهٔ اهل
ضلالت و پیر طریق جهالت پرسیدند که تو چه کسی گفت مردی از اهل نجدم چون شنیدم که
شما در بارهٔ محمد مشورتی دارید آمدم که شاید مرادرا این باب چیزی رو دهد آنگاه سخن آغاز
کردند و گفتند کار محمد بانجا خواهد رسید که چون بینند متابعان او بسیار شوند آهنگ جنگ

ما خواهد کرد و در این باب فکری صواب باید کرد هشام ابن عمرو از آن میان گفت که محمد را در
خانهٔ مقید و محبوس داشت تا هلاک شود پیر نجدی که شیطان باشد گفت بد فکری کرده زیرا که
بنی هاشم بسیار اند و آخر محمد را از حبس در آرند و میان شما و ایشان بمقاتله انجامد پس هر یک فکری
میکردند پیر نجدی از ایشان قبول نمیکرد در آن وقت ابوجهل ابن هشام گفت رای صواب آنست که
از قبیله جوانی دلاور اختیار کنید تا هر یک شمشیری بدست گرفته بر سر محمد روند و بیکبار شمشیرها
بر وی زنند آنگاه خون در میان قبایل بیت بالضروره بدیت راضی شوند ما ادای دیت نمائیم و از غم خلاص
شویم پیر نجدی گفت رای صواب اینست که ابوالحکم بیان کرد پس بر این سخن اتفاق کرده کمر بقتل آن
جناب بستند و آن وقت امین وحی رب جلیل حضرت جبرئیل در رسید و تمامی احوال را عرض کرد
بحضرت رسالت پناهی آن حضرت بمقامی که هر شب استراحت میفرمود آن شب نرفت و همه شب در آن
خیال بود و روز دیگر بتهیه اسباب سفر مشغول گشته بتوجه مدینه عزم جزم نمود اما چون شب شد
اکابر قریش مثل ابوجهل و ابولهب و ابی ابن خلف و عقبة ابن ابی معیط و جمعی دیگر از مشرکین
لعنة الله علیهم اجمعین بدر حجرهٔ سرور انبیا آمده بدستوری که قرار داده بودند جمع شدند
و انتظار میکشیدند که آن جناب چون بخواب رود او را هلاک کنند ابولهب گفت امشب او را
نگاه داریم چون صبح طلوع کند او را بروشنائی صبح هلاک کنیم تا جماعت بنی هاشم را معلوم
شود که ما این کار را آشکار کرده ایم در آن شب جناب رسول این راز را با امیر مؤمنان در
میان نهاد و فرمود یا علی مشرکان قصد هلاک من دارند تو باید برد سبز مرا بپوشی و بخوابگاه
من تکیه کنی و دل قوی داری که مکروهی بتو نخواهد رسید امیر مؤمنان بفرموده پیغمبر آخر الزمان
عمل نموده آن شب در فراش خاص رسول خدا بفراغ خاطر جان خود را فدای ذات مقدس جناب رسول نمود
و هیچ باک نداشت چون علی ابن ابی طالب در آن شب جوانمردی نمود از جناب ایزد

متعال

متعال الخطاب بجبرئیل و میکائیل رسید که در میان شما عقد برادری بسته ام و عمر یکی را از شما از دیگری
بیشتر قرار داده ام کدام یک از شما زیادی عمر خود را بدیگری میدهید هر یک از آن دو ملک عرض کردند
که ما حیات خود را دوست میداریم خطاب آمد که چرا شما مانند علی ابن ابی طالب نباشید که میان او و حبیب من
عقد برادری بست و علی جان خود را فدای حبیب ساخته و حیات محمد را بر حیات خود اختیار نموده اکنون شما
هر دو از این طارم مینا بخطهٔ غبرا روید و امشب تا بروز پاسبانی شاه مردان بکنید پس جبرئیل و میکائیل
بفرمان رب جلیل از مقام خود پرواز نموده در منزل آن همای اوج وفا فرود آمدند و جبرئیل ببالین شاه
ولایت نشست و گفت بخ بخ شاها حال تو کیست مثل تو که خدا بتو در میان ملائکه مقرب مباهات کرد اما
چون جناب مرتضی بفراش حضرت مصطفی تکیه نمود حضرت رسول از خانه بیرون رفت از اول سوره
یس تلاوت کرد تا اینجا که فَاَغْشَیْنَاهُمْ فَهُمْ لَا یُبْصِرُونَ است و مشتی خاک برداشته بر آن رسید
بر سر جماعت اعادی بیخت و از میان ایشان بیرون رفت که هیچ کس او را ندید و بعد از لحظه شخصی از
مشرکان با آن جماعت ملاقات کرده گفت سبب جمعیت شما چیست گفتند که انتظار بیرون آمدن
محمد را میکشیم گفت محمد از خانه بیرون آمد و بر شما بگذشت چون از شکاف در نگاه کردند دیدند
شخصی بخوابگاه آن حضرت تکیه کرده چون داخل شدند حضرت شاه ولایت را دیدند که از جای
خود برخاست ایشان سؤال کردند که محمد در کجاست حضرت جواب داد که شما راه‌بانی کردید من چه دانم
بکدام طرف رفته است آن ملاعین لحظه بدر و بام بودند آخر باشارهٔ ابولهب تا آنجا رفتند تا جناب
رسول در وقت رفتن نعلین از پای مبارک بیرون کرده بر سر قدمها میرفت تا جای او بر زمین
میرفت تا جای او بر زمین معلوم نگردد پس پای مبارکش آبله کرده مجروح شد تا آنکه بدر غار
ثور رسید و بغار در آمد و سه شب در آنجا بود چون روز شد بر آیتی آن حضرت درختی را خواند که بر در آن
غار حجاب شد و بر ابتغای حق تعالی درخت مغیلان بر در آن غار بروئید و عنکبوت را فرمان داد که

از تنیدن آن غار را استوار کردانید و بقول سه شب آن حضرت در آن غار بود و مقرر فرموده
بوده که عبدالله ابابکر هر شب نزد او می آمد و خبرهای قریش را بدین شان میرسانید و پیش از
صبح بمکه برمیکشت و عامر ابن فهیره که مردی بود مسلمان روز شبانی میکرد و شب شتر بر آن غار می آورد
و عبدالله اریقط را باجرت کرفته دو شتران را باو سپرده و مقرر کرده بودند که صبح روز سیم
شتران را بدر غار حاضر کند و دلیل ایشان باشد تا مدینه اما چون ابکر و از رفتن رسول خدا بکذشت
ابوجهل لعین امر کرد که در تمام مکه منادی کردند که هر کس محمد را با ابابکر بیاورد صد شتر بدهم
و اکر نتوانند ما را برایشان راه نماید او را هم شتر بدهم جوانان قریش با شمشیرها و چوبها بطمع مال
سر در کوه و کمر نهادند و مردی که در پی بردن مشهور بود و قائف نام داشت با خود بردند چون قائف
پی را بدر غار ثور رسانید کفت مطلوب شما از اینجا نکذشته نمیدانم بآسمان رفته یا بزمین یا در این
غار است مشرکان نابکار چون آن آشیان کبوتر و تنیدن عنکبوت را بدر غار دیدند بقائف کفتند که تو
خرف شده این پرده عنکبوت پیش از وجود محمد بوده اکر کسی بود در این غار رفتی بایستی که بیضه ها را
شکسته باشد و پرده عنکبوت دریده باشد و در اعلام الوری مذکور است روایت کرده اند که چون کفار
بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی آنجا ایستاده با ایشان کفت هیچکس در این غار نیست محمد را در
شکاف کوهها طلب کنید پس جماعت مشرکان پراکنده شدند و بعد از سه شب عبدالله اریقط بموجب
وعده شتران را بدر غار رسانیده حضرت سوار شده متوجه مدینه شدند ای دوستان احمد مختار
و شیعیان حیدر کرار همیشه صیاد قضا در کمین غزالان حین رضا بوده و مدام جفای روزکار
در آزار ایشان بزرکوار دام بلا کسترده تا آنکه رخت از این محنت سرا بقصور جنت المأوی برد و بعد از
آن جناب ستم زمانه کمر در آزار اولاد اطهارش بست چنانکه خود بجفای مشرکین از مکه مفارقت
کزید فرزند کرامی حسین شهید هم بناچار از روضه جد بزرکوار از ستم کوفیان اختیار دشت کربلا

اختیار نمود با آن امام مظلوم آن کردند که شنیده اید یاران او از ضرب تیر و شمشیر از اسب می انداختند
تا نوبت شهادت بسرور ریاض محن داماد ناکام قاسم ابن حسن رسید بشنوید که با آن نوجوان از جفای
کوفیان چه کذشت **مجلس شهادت قاسم ابن حسن داماد ناکام** مشاطکان شاهد ماتم و حجله آرایان
عرایس اندوه و غم نکار بندان پنجه مژکان و غازه سازان دیده خونفشان بساط مصیبت ابدی نکو
آراسته اند که چون قربانیان کوی وفا و ذبیحان خنجر جفا در صحرای کربلا ساغر شهادت را
پی در پی میچشیدند و کلچینان ریاض سعادت کلهای مغفرت را بوسه میزدند چون بسیاری از آن
جان نثاران بشرف شهادت مشرف و بعز سعادت ممتاز کردیدند چون صلای دعوت با آل
علی رسید قاسم ابن حسن ایستاده و آه جانکاه از سینه الم دفینه کشیده و حصینی را از آب دیده
دیدکان خونکان در بار تشنکی مینهاد و هر لحظه از مشاهده آن ریاض کلهای داغ او می شکفت
و هر دم از نغمات نجات کداز بزبان حال میکفت **لمؤلفه** وقت شد کز نوعروس این جهان دل بر کنیم
خیمه عشرت از این اندوه منزل بر کنیم • پنجه مژکان بخون غم حنا بندیم زار • دل از این بستان اشک
و آه حاصل بر کنیم • بیش از این درین مکان فانی قرار نتوان نمود و زیاده از این دیده حسرت از عقب یاران
نتوان کشود تا کی بماتم دوستان باید کریست و تا چند بر ننک این زندکی میتوان زیست الحال که
وقت مصاف شربت شهادت است چرا نوبت بدرد باید انداخت و اکنون که جوش حلاوت است چرا در
آتش عطش باید کداخت چه بهتر آنکه از آل مصطفی من پیشتر جام ابتلا چشم و چه خوشتر از آن که
زودتر از تشنکان مرتضی شربت شهادت چشم بعد از ادای این کفتکو بخدمت عم عالی تبار جناب
امام حسین آمده زمین ادب بوسید و عرض کرد که ای لوای سپاه تشنکان و ای همای دیار بیکسان
استدعای آن دارم که قاسم را بیش از این با آتش فراق احباب بسوزی و متوقع که زیاده از این
نایره مهجوری دوستان را در کانون سینه ام نیفروزی عزم آن دارم که باجازه جناب شما بپای همت

از سرای جهان درگذرم ای عم تاجدار امیدم را برآورده سفر آخرت دارم و از لطف شما امید دارم
چه میفرمایید چون جناب امام مظلوم نظاره برخسار قاسم نمود و مبالغه او را در رخصت میدان
دید آهی کشید و فرمود ای گرفتار بلا و محنت وای یادگار برادرم حسن تو را چگونه اجازت حرب میدهم
که تو تاب ضرب و حرب این اشقیا نداری و تو از برادرم حسن یادگاری چون آتش فراق حسن برمن
کارگر شود اطفای سوز او را از دیدن تو میجویم و از دوری او دیده بروی تو کشایم ای قاسم مرا مهجوری
از پدر بزرگوارت بس است تاب فراق تو ندارم قاسم مبالغه مینمود و امام همام غریب مضایقه میفرمود
چون قاسم از اجازه حرب نا امید شد با دیده گریان بسوی خیمه برگشت و در گوشه سر بزانوی غم نهاده
زار زار میگریست و بزبان حال میگفت لمولفه ای فلک کی ز اشتیاق من خبر میداشتی بیش از این در
آتش هجران مرا نگذاشتی گر دلت میبود چون من ای فلک میسوختی تخم امیدی اگر میداشتی میکاشتی
ای اجل تا از تن زین بیش نتوانم کشید تا بکی جنگت بمن بگذار جای آشتی قاسم با بخت خود در جنگ
و با روزگار خود در نبرد بود نمیدانست که خود را از دام صیاد اندوه چگونه برهاند و در فکر آنکه
خود را از کدام راه بمنزل شهادت رساند در این اندیشه بود که ناگاه بخاطرش رسید که در حین
حیات امام حسن جناب تعویذی نوشته و بر بازوی قاسم بسته و وصیت فرموده بود که ای نور دیده هر
وقت نظاره کنی که لشکر اندوه بتو روآورده و در هنگامی که بینی سپاه الم بتو از چار جانب شبیخون
زده و راه چاره بر تو بسته شود این تعویذ را بگشا و در آن نگاه کن و آنچه در آن نوشته عمل نما که از
دست غم و اندوه خلاصی یابی چون این معنی بخاطر قاسم رسید با خود گفت که تا من خود را شناخته
هرگز چنین غمی بمن روی نداده و اگر بعد از این حیات داشته باشم دیگر چنین روزی نخواهم دید
امروز وقت آنست که از دیدن تعویذ دفع مرض اندوه از خود نمایم و ببینم که پدرم در آن چه نوشته
قاسم با امیدواری تمام حرز جواد را از بازو کشوده و بآن صحیفه کامله نظر نمود دید که واقف اسرار پدید

بزرگواری

بزرگوار شهدا آن کاغذ نوشته که ای غریب پدر چون در کارزار عم تاجدارت در کربلا وارد
شوی و هجوم لشکر شقاوت اثر کوفه و شام را ملاحظه کنی در وقتی که برادرم تنها است و بیمددگار
مانده ای قاسم بر تو باد که بی تامل سر خود را در پای حسین در بازی ای فرزند حق من بر تو آنست
که جان را فدای عم بزرگوارت کنی و اگر برادرم تورا رخصت ندهد مبالغه کن و التماس نما تا از او مرخص
شوی و خون خود را در میان خون شهیدان ریزی چون قاسم آن مضمون شهادت مشحون را مطالعه کرد
دیده امید را از آن کحل الجواهر جلا داده چشم رجا از آن نسخه توتیا قلم بخشید پس سرخط شهادت
خود را برداشت با امیدواری تمام بخدمت امام حسین ع آمد و عرض کرد که ای جان جهان لمن مژده
آورده ام از فیض شهادت ببرت وقت آن شد دوم ایشاه بقربان سرت چون درین دشت بپای
تو روان نسپارم من که در دست چنین حجت قاطع دارم سرخط را دید تا ز غم آزاد شوم وقت
آن شد که بقربان شما شاد شوم ای عم بزرگوار استدعای مرا قبول نکردی و با این نوشته چه خواهی کرد اگر
التماس من بعز قبول مقرون نشد جواب نوشته پدر را چه خواهی گفت چون امام شهید نوشته را
دید گرفت و بوسید بر دیده نهاد چون مطالعه کرد بر مضمون نامه مطلع شد عنان صبوری بر تن چاک
و آه سوزناک از دل چاک چاک برکشید و از دیده اشک حسرت بدامن بارید پس فرمود ای قاسم این
وصیت پدرت است که بتو کرده است ای تمتع ایام ناکام و ای حیرت نصیب غریب بمن هم در خصوص
تو وصیتی فرموده چون اکنون مصمم وصیتی ساعتی صبر کن تا من هم وصیت او عمل کنم ای غریب حسرت
کشیده وای داماد کام ندیده پدرت در حیات خود دختر عمت را برای تو نامزد فرموده که در حین
حالی عروس ترا بدست تو بسپارم پس حضرت دست قاسم را گرفت و بخیمه رفت و فرمود ای خواهر ای زینب
وقت آن شده که امانت قاسم را بدستش دهم ای خواهر فاطمه را بیار چون زینب خاتون این خبر را شنید
و بزبان حال میگفت لمولفه مگر گشوده چه رست قضا لباس عزا نسیر رهه است بمن جامه دادی شهدا اکنون چه چاره

کنم قسمتم ستم باشد؛ نمیشود مجلها که در دکم باشد پس زینب بخیمه رفت و دست در گردن عروس کرد
جهاز کرد و صبکی لیث و میفرمود یا فاطمه زهرا کجائی جای تو در عروسی قاسم خالیست بیا حجله
برپا در وقت عروس ام البنین زنان حرم از آن دعوت پر اندوه و غم خبر گشتند و تمام بخیمه فاطمه
اجتماع نمودند لمولفه: یکی نهاد ز خون جگر برویش خال یکی ز اشک لبش کرد عارضش را آل
یکی عبیر فشاندش بر و ز شعله آه؛ بجای سرمه نمود بچشمش جهان نمود سیاه؛ زبان شانه بزلفش
چو گفت میدانی؛ نصیب کس نشود یعنی این پریشانی؛ چون خبر بمادر قاسم رسید از جای جست و با
چشم پر از اشک بخدمت امام حسین ع آمد و عرض کرد ای یادگار دستگان و ای غمخوار بیدلان لمولفه:
شنیده ام که تو امروز با دل ناشاد؛ بآن سری که کنی قاسم مراد داماد؛ نگار و است که قاسم بدیده خونبار
لبسوی بزم عروسش رود ز بستر نگار؛ اجازتم بده ای پادشاه تشنه لبان؛ که امشبش کنم از خون دل حنابندان
امام مظلوم از سخنان مادر قاسم بگریه در آمد و فرمود لمولفه: برای عیش نماند داست فرصتی چندان
ز دست چرخ که قاسم کند حنا بندان؛ برو برایش لباس دامادی؛ حنا بدست نبندد بگو درین شادی
پس مادر قاسم لباس دامادی برای قاسم حاضر کرد ایند قبای شهادت در بر و کمر اطاعت بر میان ادب
لباس بتن او می پوشید و سیل اشک از دیده میجوشید لمولفه: طپانچه بر سر و رخسار از جفا میزد
ز سینه طبل عروسی بگو بلا میزد؛ بحجله گاه ز ناه درون چراغ نهاد؛ ز گریه بر طبق جان چهار داغ نهاد
حنا در آب گرفتش کنار دیده تر؛ بهر نمای عروسش کشید تخت حکم؛ مرویست که جناب امام حسین ع
عباس و عون و جعفر و برادران دیگر را طلبید و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت بیان فرمود و فاطمه را
بعقد شهادت مهر قاسم در آورد لمولفه: چه خواند صیغه بآئین شرع پیغمبر سپرد بانوی خورشید را
بدست قمر؛ بسوی خیمه روان شد عروس با داماد؛ قضا بگریه زنی گفتشان مبارکباد؛ متمم حالت
شهادت قاسم را در مجلس دیگر بعوض دوستان میرسانم مقصد مجلد و نم در شهادت قاسم ابن حسن

بعد از آرایش حمد و ثنا و پس از نگارش فراد سپاس و دعای خالق الاشیاء جهان صلوات
زاکیات بروح رسول صلی الله علیه و آله و سلم که رشحه کلامش ایجاد کشیده و نسیم نفس حیاتش بخش
روح در کالبد امکان رسیده آنکه در ثبوت احیای اموات هر برگ شجری دفتری در گواهی
گشاده و در صدق معجزه بینات آن سید کاینات هر لاله مهری بمحضر بوستان نهاده مجملی از
این مفصل آنکه مصنف تحفة المجالس از غزوات اثنا عشر نقل کرده که وقتی جهودان بنی قریظه
بسبب عداوت با حبیب رب العالمین و سید و سرور مرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین نامه بعمر ابن عبدود
نوشتند که ما تو را بپادشاهی قبول داریم و شرط فرمان برداری تو بجای آوریم بشرطیکه محمد و محمدیان
را از ما دفع کنی عمرو ابن عبدود چون بر مضمون نامه مطلع شد گفت اگرچه من احتیاج باین طایفه ندارم
اما چون بمن پناه آورده اند التماس ایشان را قبول کردم پس صد هزار کافر برداشته متوجه مدینه
گردید چون این خبر بجناب پیغمبر رسید همه اصحاب مطلع گردیدند متفکر بودند سلمان عرض کرد که
یا رسول الله اگر مرخص فرمائی بدور مدینه بطریق شهرهای عراق و خراسان خندقی بکنیم تا آن
جماعت داخل شهر نتوانند شد آن حضرت سلمان را تحسین فرمود و امر بکندن خندق دادند پس
حضرت با اصحاب فرمود که هر کس چهل گز زمین را قبول کنید و حضرت خود با شاه ولایت با هشت نفر
دیگر از اصحاب چهل ذرع زمین را بحصه خود می کندند جابر انصاری روایت کرده است که روز چهارم طلوع
آفتاب بود بخدمت رسول خدا مشرف شدم دیدم آنجناب بچهار سنگ بر روی شکم مبارک بسته
دانستم که چهار روز است که طعام میل نفرموده من گریستم و گفتم یا رسول الله بکلبه این حقیر رنجه فرماید
تا من طعامی سرانجام کنم و شما تناول فرمائید حضرت فرمود که ای جابر قبول کردم مهمان تو شوم
اما هفتصد کس بروایتی هفتصد و هفتاد نفر در خندق کندن با ما اند من پیش ایشان چگونه طعام خورم
اگر رخصت باشد همراه بیاورم جابر میگوید که در آن وقت در خانه من سه من آرد جو و یک بزغاله

بود بفکر رفتم که این مقدار طعام چگونه هفصد و هفتاد کس را کفایت کند بهر تقدیر قبول کردم
حضرت فرمود چه مقدار طعام داری آنچه بود عرض کردم حضرت فرمود کافیست بشرط آنکه هر چه میگویم
قبول کنی پس جابر متوجه خانه شد زوجه خود را بشارت داد آن ضعیفه صالحه بسیار خوشحال شده شکر
این دولت را بجای آورد و بعد از ساعتی جناب رسول و شاه ولایت پناه علی ابن ابی طالب علیهما السلم تشریف آوردند
حضرت ختمی پناه فرمودند که ای جابر بزغاله را حاضر کن و فرمود که خود او را ذبح کن جابر میگوید که پیش از
ذبح حضرت دعائی خواند و من بزغاله را ذبح کردم و گوشت او را پاره پاره نمودم و حضرت فرمود که بیا
و بدست مبارک خود آن پارها را در دیگ چید و سر دیگ را پوشانید و بعد از آن زوجه جابر را که
خمیر کرده حضرت دعا میخواند و دست بخمیر میمالید پس فرمود که چون نانها پخته شود دست بر آنها
مگذارید و خبر کنید که من خود گوشت را از دیگ بیرون می آورد پس از خانه جابر بیرون رفت
که صحابه را جمع کند چون زوجه جابر شروع در نان پختن کرد هر چند از آن خمیر بر میداشت هنوز
بجای خود بود مرویست که جابر را دو پسر بود پسر کوچک تر در وقت ذبح بزغاله در خانه نبود
چون بخانه آمد بزغاله را ندید از برادرش پرسید که بزغاله چه شد گفت جهت ضیافت جناب رسول
ذبح کرد گفت چگونه ذبح کرد برادر بزرگتر گفت بیا تا بتو بنمایم پس هر دو کوچک را گرفته به پشت بام برد
که جابر بزغاله را ذبح کرده بود پس برادر را خوابانید و کارد کشید و سر او را جدا کرد و گفت پدر چنین
بزغاله را ذبح کرد چون خون از حلق برادرش روان شد و شروع در طپیدن کرد برادر بزرگتر ترسید و با خود
گفت الحال و با خود دید که بخت تا مادر مرا نبیند چون خواست روان کرد و از پشت بام بکوچه افتاد و جان
بحق تسلیم کرد در آنوقت زن جابر نان می پخت صدائی شنید چون بیرون دوید دید که از ناودان خانه
خون جاری شده آه از نهادش بر آمد چون به پشت بام دوید پسر کوچک را سر بریده دید بکنار بام آمد
که تفحص کند پسر بزرگ را دید که افتاده و جان داده آن زن نیک اعتقاد دوید و زن همسایه را بامداد

طلبید

طلبید و گفت واقعه عظیمی بمن روی داده باید که این راز را پنهان داری پس پسر کوچک را از بام
بزیر آورد و با پسر بزرگ در گوشه پنهان کرد و گفت خدایا تو آگاهی که امروز حبیب تو مهمان ماست
اگر جزع و گریه مرا ببیند خاطر مبارکش آزرده میشود و از طعام ما تناول ننماید پروردگارا تو صبری
بمن عطا کن که رسول تو دلتنگ نشود و در آنوقت حضرت رسول شاه ولایت را فرمود که در میان
قوم ندا کن که هر که پیغمبر را دوست دارد به ضیافت جابر حاضر شود پس امیر مؤمنان بفرموده سید
انس و جان عمل نمود بعد از آن آن هفصد و هفتاد نفر در خدمت پیغمبر صـ متوجه خانه جابر شدند
جابر گفت خانه من جای این هفصد و هفتاد نفر ندارد آن حضرت از ما فی الضمیر جابر مطلع شد فرمود
ای جابر از کثرت خلق و کمی طعام و تنگی جای دلتنگ مشو پروردگار وعده داده که خانه ترا گنجایش
این خلق و طعام ترا برکت دهد پس حضرت فرمود که ای مردمان چون بدر خانه رسیدید باید بگوئید
بسم الله الرحمن الرحیم و داخل شوید و پشت بدیوار کنید و جناب امیر مؤمنان را فرمود که یا علی
بایستی تو در برابر من قرار گیری پس آن جماعت بفرموده آنحضرت عمل نمودند ابوذر غفاری
روایت کرده که در آنوقت آواز ستونهای خانه بگوش من میرسید که پس میرفت تا آن خانه وسیع شد
بمرتبه که تمام آن خلق در آن خانه جای گرفتند پس حضرت فرمود که گوشت را حاضر کردند آنجناب
دست مبارک در دیگ میکرد و پارچه گوشت بیرون می آورد و در میان یک قرص نان میگذاشت
و در پیش یک یک مهمانها د مرویست که از بزغاله دوازده پاره گوشت بود جابر متفکر بود که چگونه
بمهمانان رسد حضرت فرمود که ای جابر متفکر مباش که گوشت بمهمانها خواهد رسید جابر میگوید
که من از آن نان و گوشت میگرفتم و در پیش آن جماعت میگذاشتم تا همه را دادم و همچنان دیگ پر از
گوشت بود پس حضرت فرمود که ای جابر آنچه در دیگ مانده است نصیب زنان همسایه است که عیدکان
آمده اند القصه چون وقت خوردن طعام رسید خواست که شروع کند که جبرئیل نازل شد که ای روح

بخش دل مؤمنان و ایمانیه روان جهان حقّ سلام میرساند و میفرماید که تا پسران جابر بر این سفره
حاضر نشوند شما طعام مخورید حضرت بجابر فرمود که امر حق تعالی شده که پسران تو بر این سفره حاضر شوند
برو و ایشان را طلب کن چون جابر خبر نداشت و آن زن صالحه بجابر نگفته بود جابر از زن پرسید
اطفال در کجایند آن زن گفت که در کوچه خواهند بود جابر بتفحّص مشغول شد هرچند سعی نمود ایشان
را نیافت بخدمت حضرت آمد و عرض کرد هرچند تفحّص نمودم پیدا نیستند شما تناول فرمایید باز جبرئیل
نازل شد و گفت یا محمد خبر نداری و جابر هم نمیداند که زن او همت بچه کار گماشته یا حبیب الله بدانکه
پسر بزرگ جابر پسر کوچک را ذبح نموده و خود از خوف از بام افتاده و هلاک شده و زن جابر بجهة
آنکه مبادا خبر شوی ملول گردی و از طعام او نخوری نعش آن طفلان را پنهان کرده و صبر و شکیبائی اختیار
نموده الحال آن زن را بشارت بهشت دهی و بفرمایی که نعش طفلهای خود را بیرون آورد و شما دعا کنید
که ایشان را حق تعالی زنده گرداند و با شما در طعام خوردن شریک باشند چون حضرت از وحی فارغ
شد جابر را امر کرد تا آن نعش‌ها را حاضر کردند و آن جناب چون نظر بر آن اطفال کرد اشک از دیده
مبارک فرو ریخت و بزبان حال میگفت که ای احیا نعش بخش روان و ای خالق انس و جان ای صبوری
دهنده زن جابر در ماتم فرزندان همت زن جابر را ببین و طفلهای او را زنده گردان حضرت
دعا کرد و شاه ولایت آمین میگفت ناگاه بامر حضرت اله آن دو طفل برخاستند و برسول خدا
سلام کردند پس حضرت شکر خدا را بجای آورده ایشان را با خود در خوردن طعام شریک گردانید هنوز
از طعام خوردن فارغ نشده بودند که فریاد اهل مدینه بلند شد که اینک لشکر کفار در رسیدند
صحابه از خانه جابر بیرون آمده ببام مسجد برآمدند که در آن حین صد هزار کافر در رسیده عمرو ابن
عبدود بمیدان آمد و مبارز طلبید جناب رسول نعت بشاه ولایت کرده فرمود که یا علی من از جبرئیل
شنیده ام که هر که این کافر را بجهنم فرستد ثواب آن بیشتر از آنست که از زمان آدم تا انقراض عالم

بعدد تمام

۱۳۱

بعدد تمام ملائکه و جنّ و انس عبادت کنند چون جناب محمد محمود این سخن را فرمود چهار
جوان سپرها را بسر کشیده با تیغهای برهنه نعره زنان راه بر آن ملعون گرفتند آن کافر درشت
برخورد کرده بر ایشان حمله نمود دو نفر را بضرب عمود نرم نمود و دو نفر دیگر را بضرب شمشیر قلم
نمود اهل مدینه از ملاحظه آن فریاد برآوردند که یا رسول هیچ کس را طاقت حرب این ملعون
نیست و مرد میدان او علی است ما جان خود را تلف کنیم هرچند حضرت آن جماعت را دلداری
و بحرب تحریص میفرمود کسی حرب آن ملعون را قبول نمیکرد در آن وقت شیر بیشه شجاعت و مهر
سپهر ولایت سرور مردان و امیر مؤمنان علی ابن ابیطالب بخدمت سیّد عالم آمده رخصت
میدان گرفت و بمیدان درآمده چنان نعره بر وی زد که آن کافر بر خود بلرزید و نام آن
حضرت را پرسید امیر مؤمنان فرمود که منم اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب آن ملعون چون
نام علی را شنید در غضب شده و نیزه بجانب آن امام انداخت حضرت نیزه او را رد کرده و یک
ضرب ذوالفقار چهار دست و پای مرکب او را قطع کرد چون آن ملعون از مرکب در افتاد گفت
ای پسر ابوطالب بدان خدایی که میپرستی چندان تحمّل کن که من سوار شوم شاه ولایت ده قدم بدور
رفت تا مرکب دیگر بجهة آن ملعون آوردند و سوار شد و سر راه امیر مؤمنان گرفت و گفت
ای پسر ابوطالب با این جثّه چگونه محاربه خواهی کرد فرمود که اگر مرا فتنم بمیدانی کار تو ساخته
بودم آن ملعون گفت اگر میگوئی بیا تا من و تو از طرف خندق رویم و محاربه کنیم با یکدیگر حضرت امیر
قبول فرمود آن ملعون از خوف جگر با خود در دل داشت خیال کرد که چون بآن طرف روند سپاه خود را بگوید
که بیکبار بر آن حضرت حمله کنند جناب شاه ولایت مآب از ما فی الضمیر آن گمراه آگاه بود دلدل را عقب
وی بتاخت پیشتر از آنکه آن لعین از خندق بیرون رود سر راه بر وی گرفته و فرمود ای ملعون کجا
میروی آن کافر برگشت و تیغ حواله سر و دین کرد حضرت چنان تازیانه بر دم تیغ او زد که بدو نیم شد

پس دست بعمود کرد حضرت سر دست آن ملعون را گرفت و عمود از کفش در آورده بعمود انداخت
پس بشمشیر عالمگیر آن لعین شریر را چنان نواخت که چون خیار تر بدو نیمه ساخت چون سپاه آن ملعون
حال او چنان دیدند همه منهزم گردیدند و مردم مدینه خود را ملبس کوزه کردند تا آنکه جمعیت ایشان متفرق
گردید یا رسول الله در کجا بودی که چون یاران حسینت با لب تشنه جان میدادند ایشان را دیدی و یا
علاج مصلحت بود که چون فرزندانت پاره پاره میشدند قصاص ایشان از آن کوفیان بغیهای خصوصا در
وقتی که داماد ناکام قاسم حسرت انجام تو در خون می طپید و از خون خود بر دست و پا نگار می بست ای
دوستان گوش دارید و نقل حجله و باد و فته فرزند ناکام امام حسن بشنوید مجلس دهم در ذکر ماتم
شهادت قاسم بن حسن خطیبان تعزیت تقریر و محرران مصیبت تحریر حجله آرایان محفل غم
و مشاطگان شاهد ماتم بدین گونه روایت کرده اند که چون بسیاری از سروهای خیابان کربلا به تیشه
محنت و ابتلا از پا در آمدند و کثیری از گلهای آن گلزار وفا از سموم جور و جفا بباد فنا رفتند و حوت
که بعزم جان بازی نرد وفا چیدند در ششدر بلا ماندند و اجسام سربازان قربانگاه رضا بی حیات افتاده
و نقد جان باخته بودند بغیر از اولاد علی مرتضی کسی نبود که سینه را هدف تیر بلا سازد و بجز جگر
گوشگان فاطمه زهرا دلاوری نماند که سمند همت در میدان شهادت تازد چون نوبت جدال بذبیحان
کعبه وفا رسید در آنوقت قاسم بن حسن در حجله نشسته و دیده حسرت بروی عروس گشاده در فکر آن
بود که نوبت کشیدن ساغر سعادت کی باو رسد که ناگاه از طرف سپاه مخالف نعره شنید که ملعونی گفت
ای حسین اگر مبارزی داری بمیدان فرست و الا خود متوجه میدان شو قاسم از خوف اینکه مبادا عم بزرگوار
خود بمیدان رود دست عروس را رها کرد و چون سپند از سر مجمر برجست و گفت ای شمع شبستان آل
مرا حلال کن که وعده دیدار بقیامت و موسم عروسی در خدمت پدرم امام حسن افتاد چون عروس از
کام ناپوس سخن فراق از آن محنت کش آفاق شنید آهی کشید و گفت الهی هنوز شمع رخسار تو ضیا دیده من

نکرده است

نکرده است چه خوش حجله مرا روشن شوم فدای تو این رسم بیوفائی چیست دمی بیا بنشین موسم
جدائی قاسم گفت ای دختر عم را بمویش جان برغم مکو که نشنوی که سپاه اعدا سید الشهدا را بمیدان
میطلبند میترسم عم بزرگوارم بمیدان رود و خدا نکرده شهید شود درین حال مرا بجز شهادت چاره نیست
میروم تا جان خود را نثار پدر و کنم غمین مباش که در قیامت عروسی از سر گیریم عروس [illegible] گفت ای
داماد ناشاد وعده دیدار بروز شما میدهی کجا ستمال المتیسر در آن زمین باشد خدا نکرده اگر
حشر هم چنین باشد نکرده ساقی حسرت هنوز باده بجام که افکند المت دوری مانم برو و قیام ای پسر عم
من ترا در آن روز رستخیز قیام در کدام مقام بر بینم و بچه نشان بشناسم قاسم سر آستین خود را پاره
کرد و بدست عروس داد و گفت این را بیادگار از من نگاه دار چون روز قیامت بمحشر آئی و تفحص من
کنی بالوالف من بیخبه که کرده ام از خون خود خضاب از دو و می نمایدت ای زاده دل کباب آنگاه دست
خویش در آدم زاستین کی داده دل زدست بیا حال ما ببین و امصیبتاه که چون مادر قاسم از
آن حال مطلع شد وقتی رسید که عروس ناکام را قاسم وداع میکرد گفت ای نور دیده چه در نظر
داری و این مهمان نو رسیده را بکه میسپاری و ساعتی قرار دو سرش در کنار گیر من حسرت داشتم که
عروسی ترا ببینم این چگونه عروسی است ای جان مادر تو بمیدان میروی میترسم خدا نکرده شهید
شوی و من با عروس از دیدار ماه رخسار تو نا امید شویم قاسم گفت ای مادر اگر میگذاشتند من هم
آرزوی دیدار شما را داشتم ولیکن عم را ملاحظه کن که اراده میدان کوفیان دارد میروم که جان
نثار عم بزرگوارم کنم و وصیت پدرم را بعمل آورم پس بخدمت آن شاه سفر پیما آمد و رخصت حاصل
نمود و بمیدان رفت چون بمیدان معرکه رسید عنان کشید و فرمود ای پسر سعد سؤالی از تو میکنم
راست بگو عمر سعد گفت سؤال کن قاسم گفت آیا امروز اسب خود را آب داده آن ملعون گفت بلی اگر نه
مانم بعد ازین هم آب خواهم داد قاسم گفت ای بی باک اسب خود را آب میدهی و فرزند ساقی کوثر را

با لب تشنه منع از آب میکنی که اطفال او از سوز تشنگی بهلاکت رسیده اند ای پسر سعد ابا حسین
پسر پیغمبر شما است و فاطمه زهرا او را بسینه پرورده قاسم چندان سخنان نصیحت بیان کرد که لشکر
کوفه و شام از فصاحت و بلاغت او متعجب شدند خلاصه کلام آنکه چون موعظه و پند کلام قاسم سودمند
نیفتاد نوبت کار بشمشیر آبدار رسید قاسم اسب خود را بجولان در آورده مبارز طلبید عمر سعد رو با ازرق
شامی کرده و گفت تو از شجاعان نامداری و از دلیران کارزاری میتوانی که بمیدان این پسر روی ازرق شامی
را کلام عمر سعد بد آمد گفت ای امیر از تو بعید است که اقرار بشجاعت و دلاوری من میکنی و مرا بجنگ کودکی می
فرستی عمر سعد گفت ای پسر در چشم تو کوچک است این نبیره علی مرتضی است و شجاعت را از جد خود موروثی دارد
ازرق گفت که من چهار پسر نامدار دارم یکی را بمیدان این پسر میفرستم تا دمار از جان او بر آورد پس ازرق
پسر بزرگ خود را بمیدان قاسم فرستاد چون آن حرام زاده در مقابل قاسم آمد آغاز تندی کرد و طعن بسیار
میزد قاسم اسب در میدان آن لعین جهانید و تیغ حواله فرق پسر ازرق کرد پسر ازرق رفت که خود را
محافظت کند از اسب در غلطید و بخاک افتاد و کلاه خود از سرش بدور افتاد قاسم دید که آن ملعون
گیسوان دراز دارد از پشت اسب خم شد و موی سر او را گرفته و او را برداشت و بدور میدان گردانید چنانکه
هر دو سپاه دیدند و صدای تحسین بفلک رسانیدند پس قاسم او را چنان بر زمین زد که درهم شکست
جان بمالکان جهنم داد پسر دیگر ازرق بخون خواهی برادر بمیدان آمد هنوز بمیدان نرسیده ببرادرش
رسید چون چهار پسر ازرق شامی بدار البوار قرار نمودند ازرق بیدین پر کین بقصاص خواهی پسران روی
بمیدان نهاد چون بقاسم رسید گفت ای کودک هاشمی چهار پسر مرا ناچیز کردی که در چهار رکن عالم مانند
نداشتند بدانکه جان از دست من نخواهی برد پس حمله بقاسم کرد چون حضرت امام حسین ازرق ملعون را در میدان
قاسم دید میدانست که آن ملعون از شجاعان زمان است دست بدعا برداشت که بار الها فرزند برادرم را از شر
این لعین محافظت دار پس قاسم چون سخنان یاوه آن سگ را شنید گفت تا در فراق فرزندانت بسیار نخواهم

گذاشت بعد از حمله بسیار آن نبیره حیدر کرار قامت آن ملعون را بضرب تیغ آبدار مانند خیار
تر بدو نیم کرد چنان لرزه بر اندام دشمنان افتاد عمر سعد گفت این هاشمی بازی بیکان حریف نتوان آمد
شد از چهار جانب او را تیرباران کنید ناگاه کافران حربی علیهم اللعنه آن همای اوج وفا را کبوتر حرم را مجروح
میساختند تا آنکه از بسیاری جراحت قاسم از مرکب در غلطید و فریاد بر آورد که یا عماه مرا دریاب که مرغ
روح از بدن عزم پریدن دارد چون صدای قاسم بامام شهید رسید ذو الجناح در میدان جهانید
و تحت رسید که قاسم در میان لجه خون دست و پا میزند حضرت امام پیاده شد و سر آن ناکام را در کنار
گرفت و فرمود که ای حسرت نصیب چونی قاسم چون رمقی داشت دیده باز کرد چون سر خود را در دامن عم
بزرگوار دید آهی کشید و جان تسلیم کرد پس امام غریب سوار شد و تن قاسم را در پیش زین گرفت لمؤلفه
چه صید بسملش آن شد بخیمه می آورد برای عزم عروسش بهانه می آورد چون بدر خیمه رسید و
بزبان حال میگفت ای نیکان عروس را بدر آورید که قاسم باستقبال آمده چون مادر قاسم حسرت
دیدار بسیار داشت پیش از همه بیرون آمده دیدند چون نگاه کرد سرو خیابان فرزند ناکام خود را
دید که بدنش از ضرب تیغ مانند زخمهای قفس شده تازه داماد خود را ملاحظه نمود که حنا از خون
درون بدست و پا بسته چون چشم مادر بر پاره جگر خود افتاد دوانید و بدان حال شهید دید آهی کشید
و بیهوش گردید چون بهوش آمد و بزبان حوم دو کرده و بزبان حال میگفت ز حجله گاه
در آید وقت داماد که قاسم ز سفر آمده است با شادی بگو عروس بیاید بدیدن قاسم کند ملاحظه
در خون طپیدن قاسم بگو بیا و تماشای جان فدائی کن ز خون شوهر خود دست و پا حنائی کن
بگو بیا و زمانی بکف بگیر خضاب از این حنا که بر آیت فلک گرفته در آب چون عروس تا بوس از خیمه
بیرون آمد چشمش بقامت چون شمشاد آن تازه داماد افتاد که از تیشه ایام از پا در آمده دستی که
هنوز در گردن عروس آرزو نکرده از خون نگار بسته و پائی که قدم در حجله شادی ننهاده در دامن

جدائی کشیده عمامه دعوت آن چون کیسوی عروس ژولیده وقبای دامادی او چون دل مادر چاك كرديده نكاهی بروی قاسم كرده آهی كشيد پس نعش پر خون شوهر را در بر كشيده وبزبان حال میکفت بیت شوم فدای تو ای نونهال رفته بخواب نظاره کن که عروست چگونه بسته خضاب دلم ز دست حنابستن فلك خون است عروسیش که چنین است ماتمش چونست فلك بكام نكرديده من چكار كنم بوحشت تو كنون دست و پا نكار كنم پس عروس ناكام وآن حسرت كش ايام رو با هل بيت امام كرده بزبان حال ميكفت بيت صلای دعوت آل عبا ست خوش باشد عروسی من ياد دست حنا خوش باشد بحجله گاه عروسی من گذار کنید از این خضاب که من بسته ام نکار کنید حنا بدست بگیرید صغیر و کبیره در این قضیه که داماد میشود دلکیر در آنوقت صدای دعوتیان ماتم بفلك میرسید انا لله وانا اليه راجعون مقدمه منها در جناب علی ابن ابی طالب علیه بعد از سپاس بیقیاس حضرت الله الناس صلوات بلانهايات جناب رسول خدا را سزاست که دایره سپهر بر شمع قامتش فانوسی کردون ومهر وماه در ریاض اطاعتش وطایر بلند پران انکه باشاره سبابه ماه را در فلك شكافته وبايمای ابروی قبله نمایش شجر چون مرغ تحریك يافته چنانکه در کتاب راحة الارواح ومونس الاشباح وتحفة المجالس مسطور است که جمعی از قریش بخدمت جناب ختمی پناه آمده کفتند یا محمد کاری ودعوی عظیم میکنی که پدران وخویشان تو چنین دعوی نکرده اند اکر انچه ما از تو طلب کنیم حاضر کنی تو پیغمبری والا ساحری ودروغکوی آن حبیب الله العالمین از روی ملاطفت فرمودند چه میخواهید کفتند میخواهیم این درخت را بخوانی که از بیخ در آید و پیش تو آید و بایستد حضرت فرمود که حق تعالی بر همه چیز قادر است اکر انچه خواهید بکنم شما ایمان خواهید آورد کفتند آری حضرت فرمود که انشاء الله انچه خواهید چنان میکنم اما میدانم که در شما خیری نیست پس جناب حبیب الله رو بان درخت کرده فرمود که ای درخت اکر ایمان بخدا واعتقاد بروز جزا داری ومیدانی که من رسول خدایم از بیخ بر کنده

شو ونبز

شو ونبز دمنای جناب امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب علیه السلم راوی اول این حدیث است میفرماید بخدا قسم که دیدم آن درخت از بیخ در آمد و آوازی از آن شنیدم چون آواز بالهای مرغ در وقت پریدن پس آن درخت روان کردید تا بخدمت جناب رسول رسید ایستاد وشاخ بلندتر از آن درخت بر سر آن برسیده تاج وتخت افتاد وباقی شاخها بر سر آن ایستاده آن قوم کفتند یا محمد درخت را بکو که یك نیمه پیش تو بایستد ونیمه دیکر بجای خود رود حضرت رسول حسب الخواهش آن جماعت بجمول اشاره کرد آن درخت دو نیمه شد یك نیمه پیش آن حضرت ایستاد ونصفه دیکر بمحل خود رجوع نمود باز کفتند این حصه را بفرما تا بدان حصه بپیوندد آن جناب چنان کرد آن قوم بی بصیرت با وجود ملاحظه چنان معجزه باز ایمان نیاورده از ضلالت بر نکشتند وایضا از مصنف مذکور مرویست که سعید ابن المسیب کفت که در عهد حضرت رسالت شبی اذان بلال را نیاریدند چون صبح شد حضرت شاه ولایت را فرمود که یا علی بیا تا بعتیق رویم در آن کوههای آب نظر کنیم امیر مؤمنان میفرماید که چون بعتیق رسیدم کوهها آب بغایت صاف ونیکو دیدیم من کفتم یا رسول الله اکر امشب اعلام کرده بودی سفره میساختم تا درین موضع در خدمت شما طعامی تناول میکردیم آن جناب فرمود که یا علی آنکس که ما را بر اینجا آورده ما را ضایع نخواهد کذاشت در آنوقت ابری بر سر ما سایه افکند چون نزدیك ما رسید سفره از او پیش حضرت رسول آمد بر آن انارها بود که چشم بیننده ندیده بود هر اناری را سر پوستان لؤلؤ ویکی از سیم ویوسفی از زر پس حضرت فرمود که یا علی بسم الله بکو از ین انارها تناول کن این همان سفره ایست که میخواستی چون اناری شکستم در آن چند نوع دانه بود دانه از یاقوت سرخ ودانه از مروارید سفید ودانه از زمرد سبز ودر آن طعم همه لذتها بود ومن از برای فاطمه وحسنین سه دانه از انارهای برکرفتم ودر آستین نهادم پس سفره بهوا رفت وباز کردیدیم در راه ابوبکر وعمر بر خوردند پرسیدند که از کجا می آیید حضرت رسول فرمود که از عتیق ابوبکر کفت اکر مطلع

بودم سفرهٔ از بهر شما مهیا میکردم حضرت رسول فرمود که ما برای آنکه رفته بودیم ما را ضایع نگذاشت
عمر گفت یا ابا الحسن بوی خوشی از شما میشنوم شاه ولایت میفرماید که من دست در آستین کردم که ناری
بعمر دهم در آستین خود هیچ ندیدم از آن غمناک شدم چون از هم جدا گشتیم و من بحجرهٔ فاطمه در آمدم
از آستین خود آوازی شنیدم چون نگاه کردم نارها در آستین من بود پس یکی را بفاطمه دادم و دو
بحسنین چون بخدمت حضرت رسالت پناه رسیدم آن حضرت فرمود که یا علی جبرئیل مرا خبر داد که حق
سبحانه و تعالی با او فرموده بود که درعتیق نار بهشت بنزدیک ما آورد و فرمود که از آن نخورد
مگر پیغمبر و وصی پیغمبر و دو نبیرهٔ پیغمبر چون تو خواستی که نار با بوبکر و عمر دهی جبرئیل نارها را از
آستین تو برد چون بمنزل خود رسیدی نارها در آستین تو نهاد که فاطمه و حسنین را در آن نصیب
بود ای امتان ای شیعیان نظر کنید حسنین که میوه‌ها بهشت پرورده بودند و آن معصومانی که
که در آغوش فاطمهٔ زهرا آسوده بودند بعد از رحلت جد بزرگوار چندان بجفای روزگار گرفتار
بودند که نفسی بی سوز درون و لحظهٔ بی دیدهٔ پرخون نبودند و آن همه ستم که کشیدند برای زفاه حال
روسیاهان شرمسار ما را که بقطرهٔ اشک یاری ایشان نمائیم ای دوستان چون دشمنان مباشید
که شرو باغ مصطفی را در کربلا از آب ممانعت نمودند و ابواب ظلمی بروی پرده گیان سرادق عصمت
گشودند ظلمی که آن جناب کشید نمیتوان شنید مصیبتی که بر آن معصوم رو داد نمیتوان دید خصوصا
در آن زمان که از جور اعدا و جفای بیکسی و تنهائی تازه جوان خود علی اکبر را اسلحهٔ حرب میپوشید و
بقتلگاه میفرستاد ای دوستان بغور کنید و انصاف دهید که چنان فرزندی را کسی فدای کسی
کرده که آن جناب فرزند خود را فدای ما کرد بشنوید که در آن وقت امام حسین علیه السلام چه حال داشت
مجلس شهادت علی اکبر فرزند ارجمند امام حسین علیه السلام اشک باران بهار الم و داغداران لاله
زار ماتم شب نشینان زاویهٔ هجر و پیروسرشک ریزان خلوت تفکر بدین گونه روایت کرده اند که چون
جنود

جنود الم و سپاه اندوه و غم در ماتم کدهٔ کربلا بر آل علی لوای جفای افراشت و دهقان محنت
و ابتلا تخمی که از اشک اولاد مصطفی تخمیرهٔ نموده بود در آن وادی بی آب کاشت شجرهٔ که غرا
انهال آه در آن ریاض پرورده بود شکوفهٔ غیر از داغ و باری جز اشک نداشت حاصل کلام آنکه چون
روز عاشورا خورشید جگرسوزی از مشرق اندوزی رخ نمود سپاه ظلام و عاصیان کوفه و شام به
تسخیر اختران سپهر امامت چون ناوک قضا حلهٔ نشینان منزل جفا گردیده از هر گوشهٔ بکمین صید
حرم کمان کینه بزه نمود از طایران آشیان جنان بسیاری را بر خاک هلاک انداخت لمؤلفه سرو
قامت هر نفد عمر باختهٔ پر ید طایر وجد بسان فاخته زیر پا فتاد و تن پر زخون بگلشن دوست
هنوز کوب بلا پر ز لاله خود دوست جبر وعد برق سپهر ستم خوشان شد شکوفه ریز ریاض کفن بدو
شان شد در آن وقت سروی که از خیابان ولایت بجا مانده بود نهال قامت علی اکبر فرزند رشید
امام بیکس بود چون علی اکبر ملاحظه نمود که صرصر جفا گلزار امامت را بباد فنا داد و گلچین اجل دست
بغمار چمن نبوت گشاد علی اکبر بیتاب شده بخدمت باب سپهر رکاب حضرت آمد و بعرض خاک بوسی روی
بزمین نهاد پس عرض کرد که ای ثمرهٔ شجرهٔ ابتلا یاوران تو همه از شراب جانبازی سرمست گشته و استراحت
نهاده مست جام وصال شده اینک دو ره بر بزم رسید چون نحدت احباب و سوز تشنگی جگرم را با آتش انداخته
از جناب شما امید وارم که مرخص فرمائید که جان در بازم لمؤلفه مرخصم بنما تا بکار رزار روم ز تشنگی
بدم تیغ آبدار روم دگر نهال قدم سرو جویبارت نیست مگو بتن سر من لایق نثارت نیست ای پدر دلم
بتنگ آمده و طاقت دیدن دیدهٔ گریان تا ندارم چون امام علیه السلام سخنان جان گداز علی اکبر را شنید
آهی کشید و فرمود ای قرة العین من تو را چگونه رخصت حرب کوفیان دهم و حال آنکه چون آتش فراق
جد بزرگوار بر من مشتعل میشود اطفای آن حرارت از ملاحظهٔ جمال خورشید مثال تو میکنم علی اکبر
دست در گردن پدر میکرد و او را میبوسید و التماس مینمود و الحاح میکرد و استدعای رخصت

میفرمود چندان عجز ولابه کرد که آن امام غریب بجان مصیبتی رضا کرد (نظم) ندید شاه جگر تشنه
چاره دیگر بجز جان گذشتن بعجاز علی اکبر پس رخصت فرمود که ای ضیاء دیده چون از رفتن حرب
کوفیان ناچاری بجز زمان برای وداع اهل حرم بخیمه رو (مثنوی) برو برو که ترا مادر انتظار کند نظاره
بهر تسلی باین جمال کند برو بدیدن عمهای غمگینت برو بسر کشی لاله زار خونینت برو نظاره بر
احوال خواهرانت کن برو تسلی حال برادرانت کن برو که نیست دگر باز گشتنت ز سفر برو مباد سکینه
نه بیندت دیگر پس علی اکبر تغیر بوده پدر بزرگوار بسوی خیمه ها روان شد (نظم) رسید چون بجوار
حرم علی اکبر بگو بگفت سلام علیک ای مادر سلام من بشما عمه های خون جگرم سلام من بشما
خواهران دربدرم سلام من بتو زین العباد بیمارم فدای جان تو کردم سر سفر دارم وداع باد
پسین است دوستانم براه خلد عقب مانده ام ز یارانم چون آن خبر وحشتناک بمادر علی اکبر
رسید از خیمه بیرون دوید نازپرور خود را دید که قبای شهادت بر تن راست کرده و بر اسب فراق
سوار شده عزم سفر آخرت دارد دست در گردن علی اکبر کرده رو بر گلوی او نهاد و گفت ای نور
دیده از پدرت مرخص شدهٔ گفت باجازهٔ پدر مرحوم مادرش گفت آیا چگونه دلش رضا داد
که ترا بحرب کوفیان فرستد علی اکبر گفت بحکم قضا در آن وقت زینب خاتون عنان مرکب علی اکبر را
گرفته و ام کلثوم رکاب او را گرفته و هم الحاح میکردند که ای شبیه جد بزرگوار ما را بهجران خود
وامگذار بیکسی ما را ببین و تنهائی پدرت را ملاحظه کن علی اکبر گفت ای عمه من هم از تنهائی پدرم
دل بشهادت داده ام من هم نمیتوانم دید که کوفیان زیاده برین بر پدرم جفا کنند ناگاه سکینه از خیمه
بیرون آمد دید که اهل حرم دور علی اکبر را گرفته اند و با ایشان در وداع است پیش آمد و گفت ای
برادر میدانی که من طفلم و از تشنگی جانم بلب رسیده گفت میدانم گفت ای برادر با این همه جفا تا هم
بشرط آنکه از کنار من نروی و مرا در عین بلا تنها نگذاری علی اکبر از سخنان سکینه بگریه در آمد

وگفت

وگفت ای خواهر کوفیان نمیگذارند و آب را از پدرم برده اند میخواهم که جان را فدای او کنم چون
ممانعت بیکسان سودی نداد علی اکبر بخدمت پدر بزرگوار و عرض کرد ای پدر دیر شد فرصت
شهادت از دست میرود جناب امام علی اکبر را در بر کشید و بدست مبارک اسلحه بر تن او راست
کرد (مثنوی) عمامه که بمیراث او ز جد بش داشت بسان حلقه سنبله اللهش بفرق گذاشت زره نمود
ببر نیزه داد بر دستش ز سند تیغ شه اولیا کمربستش چو هاله برمه او بند تیغ حیدر شد ز ذوالفقار
چو خورشید در دو پیکر شد پس آن حضرت علی اکبر را بر اسب عقاب سوار کرد و فرمود ای نور دیده اگر
آرزو بجد داری بگو علی اکبر گفت (مرثیه) که حاجت دگرم نیست اندرین دنیا بغیر رخصت حرب و بجز
دعای شما بخلد جد کبار دم نظر به دارم نمانده وقت تکلم خدا نگهدارد چون علی اکبر بمیدان
رسید فریاد بر آورد که ای کوفیان بیوفا ای شامیان پر جفا چه خواهید کرد در آن روزی که خدا
داور و جناب پیغمبر خصم شماست ای قوم آیا در کدام مذهب رواست که فرزند رسول خدا و [illegible]
خود را از آب منع نمایید و برادران و یاوران او را از تیغ جفا از پای در آورند خدا حکم کند میان
ما و شما چون چشم آن جماعت بد عاقبت بعلی اکبر افتاد جوانی دیدند که مانند سرو جویبار رعنائی
در کمال موزونی و روئی چون آفتاب صبح قیامت در نهایت درخشانی جعد و گیسوی مجعد مسلسل
مشکین داشت دو تا از پیش و دو تا از پس انداخته و چندان شباهت بجناب رسول خدا داشت
جمعی که رسول خدا را دیده بودند روی بعمر سعد کردند که ای ملعون این رسول خداست که درین
میدان ایستاده تو ما را بحرب او آورده عمر سعد گفت این رسول خدا نیست بلکه پسر حسین است که
علی اکبر نام دارد که بحرب ما آمده میگفتند ای عمر ببین کار حسین بکجا رسیده که فرزند خود چنین
جوانی را بمیدان فرستاده شهر باد ترا که کار بر حسین تنگ گرفته پس چون علی اکبر بمیدان آمده و مبارز
طلبید هر که از میان سپاه بیرون می آمد آن وارث حیدر کرار بحمله اول او را بدرک اسفل میفرستاد

تا بباری از آن ناکسان واشرار چون چشانید از بس جدال مینمود هوا بسیار گرم می بود تشنگی
بر آن غالب شد عنان مرکب بجانب پادشاه عرب گردانید چون نزدیک پدر رسید فریاد کرد یا ابا
العطش العطش ای پدر تشنگی مرا از جدال باز داشته اگر قطرهٔ آبی بیابم دمار از روزگار کفار بر
آورم آن امام مظلوم علی اکبر را در بر کشید و زبان مبارک در دهان او نهاد و انگشتری که از جد
بزرگوار یادگار داشت در دهانش گذاشت و فرمود ای نور دیده غم مخور که نزدیک است از دست
جدت ساقی کوثر سیراب شوی لمؤلفه * درین معامله رمزیست کان امام امم * چرا نهاده بلبهای اکبرش
خاتم * ز سوز جان تو تا دلش شرارهٔ درد * در خزینهٔ غم را چه بسته مهرش کرد * جواندکی تشنگی
علی اکبر تسکین یافت و بار دیگر روی بمیدان نهاد لمؤلفه * دوانه گشت بشادی که شاه بدر حنین *
بجلد گفت صبوری دهد خدا بحسین * که میرود ز برش روی این چنین ماهی * بزرگوار خدا یار حاملش
ما کاهی * چون علی اکبر بمیان میدان رسید هرچند مبارز طلبید چون ضرب او را دیده بودند
کسی جرئت میدان او نکرد علی اکبر خود را بقلب سپاه زد و از هر طرف حمله می نمود و از گروه شقاوت
شکوه بر سر هم میریخت در آن وقت عمر سعد علیه اللعنه والعذاب گفت ای کوفیان این پسر نبیرهٔ
علی مرتضی است و شجاعت موروثی دارد دلیک یک حریف او نمیتوانید شد و او را تیرباران
کنید که یکبار از چهار طرف آن طایر ریاض جنان را تیرباران کردند لمؤلفه * ز بس هجوم آن
نشد لب خدنگ آمد * جهان آیینه منظرش بسنگ آمد * سحاب کینه چنان کرد تیر بارانش * کمند زلف
چنان رسید بدامانش * که مرغ روح شریفش ز شاخ عمر پرید * غزال چین امامت بخاک ظلم
طپید * در آن وقت چندان خون جراحات بدن علی اکبر رفته بود از کثرت ضعف از مرکب غلطید
و دست در گردن اسب کرد و عنان را با و گذاشت مرویست که اسب علی اکبر را بهر طرف میبرد میان
که با کوفیان او را بخنجر کران مجروح میساختند زبان بسته علی اکبر را از میان میدان بکناری

کشید

کشید و در گوشهٔ خالی از کوفیان بخاک افتاد در آن وقت که علی اکبر نفسی داشت فریاد بر آورد
که ای پدر مرادم دریاب چون امام صدای شنید آهی کشید لمؤلفه * از سر کوی شهادت خبری می
آید * نالهٔ سوخته با اثری می آید * میبرد هوش ز سر صاحب این ناله کجاست * بوی این سوز کباب از
جگری می آید * پس امام مظلوم در میان غبار غوطه میزد و از هر طرف صدا میکرد که یا علی
صدای علی اکبر از جای دیگر می آمد دو دفعه فریاد کرد و جواب نشنید و دفعهٔ سیم فریاد کرد که
یا علی در کجائی جواب نشنید امام حسین مضطرب شده و بزبان حال میفرمود لمؤلفه * آه و صد آه که
شد بلبل گلزار خموش * هر کجا هست شمیم چمنش برده ز هوش * بیت * ممکن که دهد ناله مرا باز خبر * می
بی بسر صید من از خون جگر * مرویست که ذوالجناح عنان از دست شاه تشنه لبان کشید هرچند
امام ممانعت میکرد ذوالجناح میرفت چون قدری راه از خرگاه دور شد اسب علی اکبر را دید که
سراپا غرق خون و زین از پشت او واژگون شده خواست او را بگیرد اسب میرفت و سر بشانه کرد
و گویا میگفت نظم * من از آن گم شده دارم خبر ای شاه بیا * تا نرفته ز جهان آن رخ چون ماه بیا
تا نرفته ز جهان امام حسین ع از عقب اسب میرفت ناگاه چشمش بر بدن پاره پارهٔ فرزندش
افتاد بی اختیار خود را بر سر نعش او انداخت و سر او را در کنار گرفت و فرمود ای پدر دیده آغوش
پدر دیده باز کن و با پدرت سخنی بگو که حسرت گفتار تو دارم چون علی اکبر صدای پدر را شنید دیده
باز کرد چون روی پدر را دید آهی کشید امام حسین فرمود که ایجان پدر چه می بینی گفت ای پدر جد
بزرگوارم را می بینم که دو جام آب در دست دارد یکی را بمن میدهد میگویم که بسیار تشنه ام هر دو را
بمن ده میگوید که این یکی را برای پدرت نگاه داشته ام که حسینم با لب تشنه از عقب میرسد این بگفت
و گویا بخواب رفت حضرت نعش علی اکبر را بر روی اسبش نهاد و رو بخیمه ها کرد و چون بدر خیمه ها
رسید فریاد بر آورد که ای بیکسان علی اکبر از سفر آمده او را دریابید اهل حرم از خیمه بیرون دویدند

چون مادر علی اکبر دیده اش بر بدن پاره پارهٔ فرزندش افتاد آهی کشید و بیهوش شد چون بهوش
آمد پیکر فرزند را در آغوش گرفت و بزبان حال می گفت ابیات دستم از نخل وصال تو بچیده
است بری کاش پیدا نشد بغیر از تو نهال ثمری دلم دین باد نبرد کو با تو نکو درآئی داد چه کند سوخته کشته چه
یار سفری بعد از این قاصدی از دوست نیاورد پیغام کاش میبرد ز من ناله بگوشش خبری من که پای پدر
از اشك روان مانده بگل ای صبا چون بگلستان وصالش گذری کو که دور از تو بصحرای مصیبت دیده
بیکسی سوخته غم زده خون جگری مرویست که زینب خاتون با آن همه مصیبت تا آن وقت از خیمه بیرون
نیامده بود حتی دو پسر او را شهید کرده بودند و از خیمه بیرون نیامده بود اما چون دانست که علی اکبر را
شهید کرده اند بیتاب شد و از بس در آن چند روز بار ستم کشیده بود در آن وقت دست بزانو گرفته با
آن حالت از خیمه بیرون آمد چون نظرش بعلی اکبر افتاد او را در آغوش گرفت و لب برلب او نهاد
پس آهی کشیده بزبان حال می گفت الغزل چسان ساکن شوم از ناله با سوزی که من دارم نوای پروانه سوز
از شمع و من از خویشتن دارم درین گلشن بمنخواهی کجا عندلیب آخر هزار افسانه گفتی تا یکی من هم سخن
دارم ز مهر کردانی خود آه ماتم دیده را مانم نه سامان در غریبی و نه راحت در وطن دارم نصیب کس مباد
ای نوجوان جامه گلگونم شب و روزی که من از هجر از چرخ کهن دارم نباشد آهم از دل اختیاری ای فلک
تاکی نهان از کرده تو شعله اندر کفن دارم گهی از آب سینا لم گهی از دست بی آبی گهی بهر حسین افغان گهی بهر
حسن دارم مقدمه در ذکر شهادت حضرت قبله عالمیان بعد از ثنای حضرت ملك علام و اهداء
تحفه صلوات جناب رسول کرام علام بی پایان و درود نامیان نثار بارگاه جلال امامی علیه السلام که حصاری
دین مبین از نگاه بانی حضرت در امان و گلزار ایمان از حراست جنابش مصون از خزان اخوان انکه وجود
امانت نمودش برازندهٔ مسند امامت و جناب مقدسش سزاوار رسالت است بعضی از علما که بعد از رسول
خدا خلافت کردند نهال امالش بجز ثمر خسران ندید و هر که خلاف رایش نمود برخود در سخط جاوید گشود

ماسوای ولی خدا کسی بعد از خاتم الانبیا که حلال مشکلات تواند بود و معجزه‌خانه زاد کرد کار کس
نتواند براهین و معجزات عقده از کار کشود چنانکه باسناد صحیحه مصنف تحفة المجالس روایت کرده
که در حین حیات رسول خدا یکی از علمای یهود بمدینه آمده بشرف ملازمت حضرت ختمی پناه مشرف
گردید بعد از دریافت عز مخادمت و پس از تحصیل شرف ملازمت عرض کرد که یا رسول الله مرا قوم من
بسوی شما فرستاده اند که از موسی بن عمران بما رسیده که چون رسول عربی مبعوث شود بخدمت او روید
و از او سؤال کنید که هفت شتر سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه بیرون آورد اگر بدعای شتران
مذکور از آن کوه بیرون آمدند بآن پیغمبر ایمان بیاورید و تابع دین و پیرو ملت او باشید که او
سید انبیاست و وصی او سید اوصیاست و ایشان نسبت بهم مانند من و برادرم هارونند
چون جناب مصطفی آن کلام از یهودی شنید فرمود که ای برادر یهودی همراه من بیا پس آن
جناب سعادت انتساب با اصحاب از مدینه بیرون آمدند و چون بنزدیك کوه رسیدند آن
سرخیل انقیاد دو رکعت نماز بجای آورد و بکلام خفی تکلم نمود ناگاه حضار دیدند که آن
کوه بحرکت در آمد و شکافته شد مردمان صدای شتران را میشنیدند تا آنکه ظاهر شد آنچه یهودی
طلبیده بود بعد از مشاهدهٔ آن حال یهودی سعادت مآل از روی اخلاص و یقین گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انك رسول الله و ان جميع ما جئت به صدقاً و عدلاً
پس گفت یا رسول الله رخصت ده که بسوی قوم خود برگردم و ایشان را بیاورم تا خود
به بینند و ایمان آورند و بوعدهٔ خود وفا کنند پس آن نو مسلمان بنزد قوم خود رفت ایشان
را از آن واقعه خبر داد پس آن جماعت تمام تهیهٔ سفر نمودند و متوجه مدینه شدند و وقتی بمدینه
رسیدند که آفتاب برج رسالت حیات بمغرب رحلت هبوط فرموده بود و شمسهٔ ایوان
رفعت و جلالت از طاق زنده گی بخاك و بال قرار گرفته آب و رنك از گلزار اسلام رفته

شاهد معجزات صورت در نقاب تراب نهفته مدینه را از روی جناب رسول ملول و بجای
مسند نشین عزت و تمکین نار و اثار معاندین قرار کرفته ابوبکر بجای رسول حضرت بیچون نشسته
و دست قضا ابواب فتوح بر روی زهرهٔ ایمان بسته چون ان یهودی اوضاع را بدان حال و کذارشها
بدان منوال دید ارادهٔ همکی بران قرار کرفت که چون عندلیبان حسرت از آن کلزار تهی از آب و رنک
چشم بسته طریق مهاجرت پیش کیرند و ناکام و محروم بوطن خود برکردند آن علماء یهودان کفت
پیغمبر ما جناب موسی خبر داده که وصی این مثل او خواهد بود صبر کنید که تا من وصی او را ببینم شاید که
مطلب شما از آن حاصل شود و حاجت شما از آن روا کردد پس آن عالم از وصی جناب پیغمبر خبر
کرفت او را نزد ابوبکر دلالت کردند چون بمجلس ابوبکر داخل شد پرسید که توئی خلیفه و امین رسول
خدا و توئی وصی و جانشین خاتم انبیا ابوبکر کفت بلی شما کیستید و عدد شما چند است و مطلب شما چیست
کفتا که تو جانشین رسول خدائی چکونه عدد ما بر تو پوشیده باشد میباید عدد ما را دانسته و ما فی الضمیر
ما را فهمیده باشی و اکر سزاوار این منصب نیستی چرا بنا حق جای انحضرت نشسته ابوبکر ملعون چنان در
کار خود حیران مانده بود و عنید افتضاح جواب ایشان چه کوید بلی جانشین رسول خدا چنین میباید
که جمعی بطلب معجزه مشکله آیند و او شمارهٔ ایشان را هم نداند با وجود انکه همه در حضور او باطن
و ظاهر کو ایستاده بودند و میخواستند خلاصهٔ کلام آنکه آن جماعت یهودان بیکدیکر نکاه میکردند
و از آمدن راه دور و دراز پشیمان بودند و میخواستند تا ابد و محروم برکردند در آنوقت یکی از
چاکران سلمان امیر مؤمنان و اخلاص کیشی انخاندان رسالت و صداقت اندیشی ان دودمان نامی
در آنجا حاضر بود چون محرومی آنقوم را دید پیش آمد و کفت ایطالبان میر کشتی وای محتویان
خلیفهٔ پیغمبر همراه من بیائید تا باب این مشکل را بر شما بکشایم و حل اول مشکلات را بر شما بنمایم
وصی رسول را من میدانم بیائید تا شما را بخدمتش برسانم ان جماعت خوشحال و شادان همراه ان دلیل

کعبهٔ ایمان بخدمت شاه مردان حارس کشور دین و حامی حدود شرع مبین داماد خیر المرسلین
و ابن عم خاتم النبیین نهایت مقاصد و مطالب علی ابن ابیطالب علیه السلم رفتند بعد از دریافت
عز خدمت و پس از تحصیل شرف و ملازمت آن جناب را محزون دیدند چون نظر کیمیا اثر
انحضرت بر آن جماعت افتاد و درج دهان کشاده و فرمود شما شتران خود را کم کشته بلی ان
واقف اسرار و مخفیات و ان حلال مشکلات از جا برخواست آن عالم یهودی با آن جماعت سایر
مثال از دنبال ان اخترشید اوج جلال میرفتند تا بنزدیک کوه مجهول موعود رسیدند عالم یهودی
عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد جناب رسول در همین موضع دو رکعت نماز کذارده و حاجت
مراد رسید مردان نیز در آن مکان دو رکعت نماز ادا و دست دعا بدرکاه قاضی الحاجات
بر داشت کفت انچه رسول خدا کفته بود که ناکاه کوه بهمان طریق حرکت کرد و منشق کردید و هفت
شتر بهیئت مذکور و صورت مطلوب بیرون آمد پس شاه مردان شتران را تسلیم انها نمود همه یکبار
کفتند اَشهدُ اَن لا اِلهَ اِلّا الله وَاَشهدُ اَنّ محمّداً رسولُ الله وَاَنّ ما جاءَ بهِ مِن عِندِ رَبّنا
هُوَ الحقّ وَاَنّکَ خلیفتهُ وَوَصیّهُ وَوارثُ عِلمِهِ حقّاً فجزاکَ الله وَجزاکَ عَنِ الاِسلامِ خیراً
یعنی شهادت میدهیم که خدا یکیست و جناب محمد رسول خداست و انچه محمد از جانب حق بسوی
خلق آورده حق است و ایمان داریم بانچه او کفته است و کواهی میدهیم که تو خلیفه و وصی و جانشین
و وارث علم دینی حق تعالی او را او ترا جزای خیر دهد پس همه مشرف آمده بودند و مسلمان
کشتند و موحد بشهر خود مراجعت نمودند خوشا سعادت شیعیانی که دست در دامان چنین
مولائی زنند بد آنحال کمراهان که چشم از طریق حق پوشیدند ای دوستان بنظر عبرت نکاه کنید
و انصاف دهید و بشنوید که با دودمان چنین امامی چه کرده اند و با اولاد چنین مقتدائی
چه ظلم نمودند از برای دو پاسه دنیای فانی بنای دین را منهدم ساختند و اتش عدوان در دودمان

ایمان انداختند چنانکه لاله زار مصطفی و بوستان مرتضی در صحرای کرب و بلا از محط آب و ممانعت آن کوره بی حجاب از سوز تشنگی پژمرده و افسرده گردیده یکان یکان سروهای خیابان ایمان را از پا در انداختند تا آنکه نوبت بصاحب لوای لشکر اسلام و علمدار سپاه ناکام امام حسین سوخته راه بی وطنان و سقای بی آب تشنگان طایر شکستگان بال و سر داده بزم وصال و سرور پیشانی اساس حضرت عباس رسید بشنو بیدکه از کشاکش کمان ستم بر آن طایر بوستان امید چه رسید و آن سرگذشت شمشیر جفا بر غضب مرتضی چه کشید **بیان ذکر شهادت عباس علیه السلام** علمداران سپاه ناله و آه لوای کتان شاه اشک سپاه سقایان دیده اشکبار و تشنگان ارجفای روزگان و سپرسپاه شمشیر علم و باز شکستگان کمان دیار ستم چنین روایت کرده اند که چون در صحرای کربلا جناب عباس صدای العطش تشنگان سراپرده عصمت و طهارت را شنید و بی یاری برادر خود را دید که از کردش این نیلگون رواق طاقتش طاق گردیده و بنای بوستان تشنگان را دز از کریست پس آن علمدار لشکر بی ایلاه بخدمت برادر بزرگوار خود آمد و علم را بر بالای سر سرکرده سپاه اندوه نصب کرد عرض کرد که ای نهال گلشن مصطفی وای نخل بوماننده ریاض مرتضی وای لاله لبستان فاطمه وای پژمرده سموم واهمه چشمی که ترا چنین غرق محیط بلا ببیند و نگرید کور و حالی که ترا بدین حال ملاحظه نماید و تاب آورد او را وجود مباد برادر بودن باد ای برادر برادری از برای کدام وقت است و جان نثاری برای کدام وقت است و توقع عباس از خدمت شما آنست که مرا بجز شهادت اجازت دهی و بفرمایی بنی پروانگی فرمائی که تاب افغان تشنگان و طاقت دیدن دیده گریان تو ندارم زیاده از این مرا بند و زندگی گرفتار و امدار وقت آنست که ثمره کلام پدرم علی مرتضی بعمل آید برادر بیادم داری که در جنگ صفین من از تشنگی بخدمت پدرم عرض کردم که هلاک میشوم پدرم فرمود که هلاکت تو از تشنگی در این دشت نیست دو نشو کرد و فرمود که در صحرای کربلا در رکاب همین برادرت شهید خواهی شد و ما هم در آن روز تشنه بودیم

تا پدرم تو را سیراب کرد و رفتی و آب را از دست جماعت معاویه ملعون گرفتی و ما هم سیراب شدیم ای برادر چنان میدانم که امروز وعده ایست که پدرم فرمود **علیه السلام** عمری بود ایستوده شاه نجف جانفشانی و دم بر کف وقت است که تو با نجابت کردم وقت است که شهید در رکاب کردم چون جناب امام حسین علیه السلام سخنان عباس شنید بگریه در آمد و فرمود ای برادر چه سخن دلسوز است که میگوئی تنهائی برادرت را ببین و خیره گی کوفیان را ملاحظه کن و بر بیکسی اهل بیت نگاه کن علمدار سپاه بیکسان تو بودی و سردار لشکر لب تشنگان از تو بپا است چون تو رفتی من در میان لشکر کوفیان تنها و بیمدد کار و بی یار و بی علمدار میمانم عباس عرض کرد که ای برادر اگر بدانم که این گروه از کشتن تو دست بر میدارند من بفراق سازم دوستان بسازم چون ترا باید شهید شد چرا اگر من پیشتر جان نبازم **علم** علم برای سپاه است و شاه در میدان چه شاه نیست علمدار را ببادر روان لوا بفرق تو خوبست کو سرت باشد وگرنه خاک بفرق برادرت باشد غمین مباش که من میروم تو بی یاری که راه تشنه لبان کشته علمداری ای برادر مرا رخصت کن که داد خود از این ظالمان بستانم آن دو برادر چنان شرح فراق گفتند که اشک در دیده افلاک خون گردید چون امام بیغم خوار دید که عباس بغیر از کشته شدن چیز دیگر راضی نمیشود فرمود که الآن کسر ظهری یعنی اکنون پشت من شکست و دست از جان شستم پس حضرت فرمود که ای برادر هرگاه دست بر نمیداری و بمیدان میروی سکینه و علی اصغر را ملاحظه کن که از تشنگی بجان رسیده اند سعی کن شاید قطره آبی بآن طفلها برسانی پس حضرت بدست مبارک خود اسلحه بر تن عباس میپوشید و زار زار میگریست پس عباس برای وداع بدر خیمه ها آمده فریاد بر آورده که ای خواهران بیکس نوبت بعباس رسید ای زینب وای کلثوم بخدمت پدرم میروم مرا حلال کنید چون زینب خاتون آن صدای غم افزا از عباس شنید بیتاب از خیمه بیرون آمد دید که برادرش عباس اسلحه فراق در بر و کلاه خود هجران بر سر و ترکش آه اهل بیت بر میان و کلگونی از اشک بیکسان در زیر ران مصمم سفر آخرت

کردیده زینب آهی کشید و زار زار کریست لمؤلفه میکفت که ای برادر این رسم کجاست تو میروی و برادر
تو تنهاست بی بیکسی برادرت یاد نوئی در لشکر بیکسان علمدار توئی زین جام که خواهش کشیدن داری
یك لحظه چه میشود ز کف بکذاری عباس کفت میخواهم حق با تست اما یقین میدانم که برادرم هم از این
پیاله خواهد نوشید میخواهم من پیش از آن ساغر اجل بسر کشم زنده کی بعد از حسین چه کار آید تا عباس
زنده است چکونه روا است که حسین بمیدان رود عباس با زینب در کفتکو بود لمؤلفه ناکه ز حرم سکینه
تشنه جکر بر دست کرفته مشك و آمد بر در از چهره پریده رنك وحیی لرزان اشکش ز بصر چو مشك
کردیده روان کای یاور بیکسان دمی یاری کن مردم ز عطش مرا هواداری کن رحمی بمن از کرم که
جانم سوزد زان پیش که مغز استخوانم سوزد سکینه چندان از جفای تشنکی نالید که پرده کیان حرم محترم
بکریه در آمدند و عباس بیتاب شده پس مشك را از سکینه کرفته و بدوش انداخت و بخدمت برادر آمد
و کفت ای برادر لمؤلفه رفتیم و دل از وصال تو برکندیم تا بار دکر کجا بهم پیوندیم شمشیر جفا بریدتا
نخل وفا ما بین نهال زندکی برکندیم دشمن چه جفای خود پسندید بما تا دوستی دوست چرا پسندیم
ای برادر سکینه مرا بر آتش نشانده میروم یا ابی بیاورم یا بنای هستی بسیلاب بسپتح دهم با دو کوان دو برادر
دست در کردن هم کرده فالمرء الفراق الفراق از صحرای کربلا بلند شد عباس کفت ای برادر با جان برابر کوفیان
حیره میشوند بکذار خود را بایشان رسانم و داد خود بستانم آن حضرت بناچار عباس را مرخص نمود عباس
میرفت و حضرت از عقب برادر بحسرت نکاه میکرد آهسته آهسته متابعت او مینمود چون عباس نکاه
کرد دید برادرش پیاده از عقب او می آید عنان کشید و کفت ای برادر چه میشود که برکردید و بیش از این
قدم رنجه نفرمائید بار دیکر وداع هم کردند و عباس روانه شد تا بمیان میدان رسید و عنان کشید و
فریاد بر آورد که ای کوفیان بیوفا تا صاحب برادرم نوشید و او را از روضه جدش دور کردید والحال لشکر
بروی کشیده اید یا زن و فرزندان و برادران او را شهید کردید از این همه کرده ها پشیمان شوید و دست

از او بدارید ایجماعت بی ابرو اینها همه بس نبود ابرو روی او چرا بستید که اطفال او از سوز تشنکی
هلاک کشته و سیده اند ابا حسین پسر پیغمبر شما نیست ایا شما ندیده اید که رسول خدا او را ببینه خود میکرفت
و کلوی او را میبوسید ایکروه حیای شما در کجاست هرچند عباس موعظه کرد اثری بکوفیان نکرد
اخر قرار بکارزار شدند یادکار حیدر کرار نیزه در دست بوده و چون شیر در وقت شکار خود را
بلشکر کفار زد و کوفیان را از پیش برداشت لمؤلفه صف مقدمة الجیش لشکر کفار همه بکر
هم پیچیده کشت چون طومار مقبانند در آن جنك از سپهر رکاب بنای لشکر کفار را رسانید
باب چون حضرت عباس خود را بشط فرات رسانید از اسب پیاده کشت و اول مشك را پر آب کرد چون
در آن چند روز آب خود را باطفال داده بود از تشنکی زبانش خشك شده بود کفی آب برداشت
که کلو را ترکند از تشنکی امام حسین و الحاح سکینه بیاد آورد بیتاب شد لمؤلفه بکو بیر کفت که
عباس خاك بر سر تو ستاده تشنه بمیدان کین برادر تو تو آب میخوری ای بی ادب حیای تو کو
بوعده پدر مهربان وفای تو کو پس عباس آب را ریخته سوار شد و مشك را بدوش کرفت و
در آن وقت کوفیان سر راه بعباس کرفتند آن سقای تشنه با ایشان جنك میکرد و روبخیمه ها میرفت
که شاید ابی به تشنکان رساند لشکر کفار این معنی را فهمیدند کرد او را کرفتند و زخمهای
منکر بر بدن مبارکش میزدند ناکاه ملعونی از طرف راست شمشیری انداخت و دست راستش را
جدا کرد عباس مشك را بدوش چپ کرفت کافری دیکر دست چپ او را بتیغ بید ریغ از بدن
قطع نمود آن طایر شکسته بال بند مشك را بدندان کرفت و با رکاب دشمنان را از خود دور میکرد
لمؤلفه در ره معشوق کر عاشق کشد دست از حیات از سر کوی محبت کی کشد پای ثبات
سعی باید کرد و صلش دست اکر ندهد بهم تا نفس باقی است میباید شدن ثابت قدم پس حضرت
عباس با آن حال کمال استعجال مینمود که آب را بحرم رساند لمؤلفه میکفت براست ایفلك ای همه

کین مکذار که سوز دار عطش کلش دین ایچرخ سکینه دیده اش دو دراه است آن تشنه جکر
بود خدا آکاه است ایچرخ رو امداد زین بیش ستم مکذار که آب را رسانم بحرم در پیش سکینه سکی
وزار و حزین ایچرخ مرین آبروم بزمین ناکاه خدنکی برمشک آمد و تمام آن آب برخاک ریخت
آه از نهاد عباس برآمد با خود کفت حالا دل برک باید داد دیکر بچه رو بخیمه های حرم روم و سکینه را
بچه خوش حالی ملاقات کنم نظم الهی اندر دل سکینه درد دیده کو اشکم نماند سیل خون باشد چه غم کو آب
در مشکم نماند در آنوقت تیری بر سینه عباس آمد چنانکه از عقب او درکذشت عباس از اسب بر زمین غلطید
و فریاد برآورد که ای برادر داد دریکی لمؤلفه برسرم بکذر که عهد خود بجا آورده ام درره شوقت برادر
دست و پا کم کرده ام چون ناله عباس بشاه کربلا رسید اسب در میدان جهانید و وقتی رسید که
سقای دشت کربلا از دست ساقی کوثر سیراب شده و مرغ روحش ببال و پر تیر در شاخسار طوبی
آشیان کیر کردیده امام بر سر نعش برادر آمد چون او را بدان حال دید کفت ای وفادار تو شرط برادری را بجا
آوردی و سعی خود کردی خدا ترا جزای خیر دهاد دلخوش دار که برادرت هم از عقب میرسد انا لله
و انا الیه راجعون مقصد درذکر نوحه که برای مادر عباس [illegible] بعد از درود جناب
واجب الوجود و پس از صلوات زاکیات حضرت محمد محمود تحفه سلام بلا اعزاز والاکرام نثار مرقد
مطهر منور امامی علیه السلام که ظهور نور و موفور السرور از پرتو فیض ازلی باحبا مصطفوی توام
طالع کردیده و بنص کلام ملک علام ما صدق السابقون السابقون اولئک هم المقربون
بوده چنانکه معروف است از زینت شبستان اسلام و ایمان حضرت سلمان و ابوذر غفاری و مقداد
ابن اسود و عمار یاسر و جمعی دیکر از محبان و موالیان شاه سریر ولایت و شحنه کشور امامت علی ابن
ابی طالب ع خدمت جناب حبیب خدا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله رسیدند در صورتی که آثار
حزن و اندوه از ایشان ظاهر بود همکی عرض کردند که یا رسول الله فدیناک بالاباء والامهات

ازجمی

از جمیع معاندین میشنویم چیزی چند نسبت ببرادر و ابن عم شما که منشاء حزن و اندوه ما میکردد
و اعتقاد آن جماعت آنست که سبقت ایمان علی علیه السلام باعث مرتبه و منزلت او نیست زیرا که علی در
آنوقت متصف بطفولیت بوده و اسلام اطفال سبب شرف و کمال ایشان نمیشود جناب رسول
بعد از استماع این کلام عداوت انجام و علو شان امیر مؤمنان فرمود که علی ابن ابی طالب مانند
پیمبران مرسل در ابتدای حال متصف بکمال العقل و فراست و نهایت علم و کیاست بوده و از برای
رفع توهم معاندین فرمود قسم میدهم شما را بخدا قسم شما را که در کتب سابقه و صحف سالفه نخوانده اید
که چون ولادت حضرت ابرهیم میشد پدرش تارخ و مادرش او را از ترس نمرود بکوه زایند
و در وقت غروب آفتاب در کنار نهر خواب ابرهیم متولد شد فی الفور دست بروی خود کشید
و شهادت لا اله الا الله مکرر کردانید چون ابرهیم مادرش از آن امر غریب ترسیده بود متوجه مادر
کردیده با و ملحق شد و در آسمان نکاه میکرد و آثار صنع الهی را ملاحظه مینمود چنانکه حق تعالی
در سوره انعام خبر داده که وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض کفتند بلی یا حضرت
فرمود که قسم میدهم شما را که نشنیده اید که چون فرعون ملعون در آنوقت که زنان حامله را شکم
میدرید و اطفال را می کشت موسی از مادر متولد شد و فی الفور بقدرت الهی متکلم شده مادر را
تعلیم نمود که مرا در صندوق نهاده بندهای او را محکم کن و بدریا انداز تا از جور و ستم
فرعون در امان باشی و ترس بخود راه مده مادرش کفت ای فرزند و نور دیده میترسم که غرق
شوی و از این دریا بکذار برسی موسی کفت ای مادر غم مدار که پروردکار من مرا بتو میرساند
پس مادر موسی بطریقی که تعلیم یافته بود او را در صندوق کرده بندهای او را محکم نموده بدریا
انداخت بعد از هفت ماه و بروایت اصح بعد از هفتاد روز بمادر رسید در آنوقت شیر از
پستان دایه بتقدیر الهی ننوشید کفتند بلی حضرت رسول فرمود که آیا نمیدانید که عیسی ابن مریم در

وقتی که متولد شد وجزع مادر خود را تسکین داده فرمود که ای مادر بحکم خدا راضی شو و غمگین
مباش و از سخنان واهیهٔ مردم اندیشه مکن حق تعالی در آنوقت انجیل را بر او نازل ساخت
و بنبوت او را اعطا فرمود و او را باقامة صلوة و ایتاء الزکوة امر فرمود و در روز ولادتش
با جمعی که بمادرش سرزنش میکردند بسخن آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب پس جناب رسول
فرمود که آیا نمیدانید ای قوم که رتبهٔ من از انبیاء سابقه رفیعتر است و قرب و منزلت من نزد حق تع
بیشتر است جناب علی را از یک نور خلق نموده ما در صلب آدم بودیم و همچنین در صلب هریک
از انبیا در آمده ایم و بتسبیح حق تعالی مشغول بوده ایم تا بصلب عبد المطلب رسیدیم و همیشه نور
ما در جبین پدران ما نمایان بود و آواز ذکر ما بگوش پدران و مادران ما میرسید تا آنکه آن نور
دو نیمه شد و نصفی بصلب ابوطالب منتقل شد و هرگاه پدر و عم من در مجالس قریش حاضر میشدند
آن نور از ایشان ظاهر بود و جبرئیل امین در وقت تولد علی بن ابیطالب بامر رب العالمین
نازل شده گفت بمن که حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید الحال ظهور نبوت ترا وقت رسید
که ناصر و برادر و خلیفهٔ تو بدنیا می آید بعد از آن اثر وضع حمل بر فاطمه بنت اسد ظاهر شد چون
علی متولد شد باز جبرئیل نازل شد و فرمود که علی را فرا گیر چون دست دراز کردم بآن پرده که فاطمه
بنت اسد در پس پرده بود علی بر روی دست من آمده دست راست بگوش راست نهاد و بوحدانیت حضرت
عزت و برسالت من اقرار کرد صحفی که حق تعالی بآدم فرستاد و شیث نبی او را تلاوت مینمود بنحوی تلاوت
کرد که اگر شیث نبی حاضر میبود البته اقرار میکرد که علی بهتر از من میخواند بعد از آن تورات موسی و انجیل
عیسی را بنوعی تلاوت مینمود که اگر موسی و عیسی ع میبودند و از وی میشنیدند البته اعتراف مینمودند
که علی از ایشان بهتر میداند و خوشتر میخواند بعد از تلاوت کتب مذکوره شروع کرد در تلاوت قرآن
بنوعی که من الحال تلاوت میکنم در آنوقت علی او را بر من خواند و آنوقت هنوز یک آیه بر من نازل نشده

بود

بود پس میان من و علی مکالمهٔ بسیار شد چنانکه در میان انبیا و اوصیا میباشد بوقوع پیوست
و بعد از وقایع مذکوره چنانکه هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود بآن حالت طفولیت رجوع
نمود و در کنار مادر قرار گرفت هرگاه در وقت ولادت علی را این حال باشد پس شما چرا از قول واهیهٔ اهل
ضلالت غمگین و محزون میشوید بخدا قسم که من از همهٔ انبیا افضلم و وصی من از همهٔ اوصیا اکمل است
و در حینی که آدم اسم من و علی و فاطمه و حسن و حسین را در ساق عرش دید بسیار در نظرش عزیز و عظیم
نمود گفت الهی آیا گرامی تر از من خلق کرده خطاب رسید که ای آدم اگر برای خاطر صاحبان این نامها
که بر ساق عرش نوشته است نبود من که خداوندم آسمان و زمین و ملائکه مقرب و انبیای مرسل را نمی آفریدم
و ترا که برگزیدهٔ منی خلق نمیکردم بعد از آن حضرت رسالت فرمود که در وقتی که آدم صفی بوسوسهٔ شیطان
شقی ارتکاب بخلاف اولی کرده از شجرهٔ منهیه تناول نمود لشکر بلا و سپاه روی بوی نهاد تاج شرافت
از سرش افتاد هر چند توبه و انابه نمود در معرض قبول نیفتاد تا جبرئیل او را گفت آن نامها که بر ساق
عرش دیدی مگر فراموش کردی آدم متنبه شده ایشان را شفیع خود ساخت و بقاضی الحاجات گفت
الهی بحق جاه و منزلت محمد و علی و فاطمه حسن و حسین که توبهٔ مرا شرف اجابت ارزانی فرما در حال
حق تعالی توبهٔ او را قبول فرمود چنانچه در قرآن مجید آمده فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ
عَلَيْهِ خطاب آمد که ای آدم بشارت باد ترا که صاحبان این اسما را از ذریهٔ تو کردم پس آدم شکر
الهی بجای آورده بملأ اعلی مباهات نمود پس سلمان با رفقای خود از نزد حضرت مسرور و خوش
حال بیرون آمده شکر الهی بجای آوردند و دانستند که بسبب محبت ایشان فایز و رستگارند اما
معاندان در عداوتی که بودند ترک نکردند و روز بروز در کینه و خصومت اهل بیت میکوشیدند تا
آنکه بعد از رسول خدا و علی مرتضی فرصت بدست ایشان افتاده در کربلا آن کردند که هیچ گوشی نشنیده
شنید و از جمله ستمها که باولاد علی مرتضی کردند یکی عباس بود و در مجلس پیش شهادت او را شنیدی

الحال بشنو که چون شهادت عباس و عون و جعفر برادران ایشان رسید در مدینه از ناله و زاری
چه گویم ماتم دیگر [illegible] نوحه سرایان سرای الم و مهجوران
دیار محنت و غم تشنگان شبستان تعزیت داری و منزویان زاویه سوگواری منتظران طریق فراق
و آرزومندان محفل اشتیاق بدین گونه روایت کرده اند که چون دست گلچین قضا لاله زار مصطفی
و مرتضی را در کربلا بغارت صرصر جفا داد و خوان احزان سروهای ریاض امامت را نخل چمن
شهادت نمود هجوم سموم گلستان ولایت را از سوز تشنگی پژمرده و افسرده کرد بعد از اسیری حرم
و پس از گرفتاری طایران آشیان محنت و غم نسیم ستم بوی گلزار جور و الم را برداشته و بهر طرف
رسانیدن آن جمله بیک اندوه خبر قیامت اثر آن حشر محشر را برداشته بگوش بازماندگان مدینه
رسول الله رسانید در آنوقت تمام مهاجر و انصار با امیدان بودند که شاید از جانب مسافران
سفر ابتلا خبر خوشحالی با ایشان رسد که انعکاس این واژگون مدار خبر مایوسی سنگ جفا چنان
بشیشه دلهای مستمند زد که تا انقراض گردش چرخ زجاجی اثر ناله العبا اوینه گوش هوش دل
شکستگان عقل ماتم است در آنوقت ام البنین زوجه حضرت امیر مومنان ع که مادر عباس و جعفر
و عثمان و عمر و علی بوده باشد در اشتیاق چهار فرزند نامی خود شب و روز معتکف دار الحزن گردیده
در سر روضه جناب رسول بسر میبرد و ساعت بساعت از فراق و لحظه بلحظه از اشتیاق فرزندان نمی آسود [illegible]
ای عزیزان صبر بر امیدواران مشکل است بی فغان ناله در هجران یاران مشکل است میتوان چندی
گره از اشک زد در تار آه لیک ضبط دیده های اشکباران مشکل است پنبه مرهم نمی بندد زبان
سوز داغ درد الم تسکین حال بیقراران مشکل است مرویست که چون ام البنین خبر شهادت چهار فرزند
دلبند نوجوان خود را شنید از کثرت الم بیهوش گردید چون بهوش آمد گریبان طاقت چاک
زد و گیسوان خود را پریشان نمود پس بر سر و سینه میزد و میگفت [illegible] ایفلک بنیادم از نوی جهان

برداشتی

برداشتی چهار سرو مرا زین باغ غم زیبا انداختی مدتی میراب بودم چار باغی را باشک گلشنم را تو
کشتی از میان برداشتی رنج من ضایع نمودی برنخوردم زین چمن من چه کردم با تو کز نام نشان بر
داشتی پس آن ضعیفه شکسته و آن محنت در حسرت نشسته در چار موجه ماتم افتاده و دل بطوفان هلاک
نهاده امید از زندگی بریده سر بزیر بال بیکسی کشیده [illegible] قطع امیدم شده زین چار سرو امیدشان
کاشکی میداشتم یک سرو اندر بوستان گرچه من بنیاد هستی را بسیل غم نداد گرچه من بیکس نمانده
ایگروه دوستان ای اهل مدینه محنت پروریده بیکسی چه من که دیده جگرم که نا امید شدم شبها
هم چشم ستاره و روزها از خانه آرام آواره فرزندان بزبان حال میگفت [illegible] ای گلشن پروریده من
عباس ستم رسیده من ای دست بریده ام کجائی وی ظلم رسیده ام کجائی ای بر سیه وفا علمدار
وی کشته فدائی ده یار ایدل کباب مادر سقای نخورده آب مادر قربان دل امیدوارت قربان
برادران زارت ای کشته فدای حسینم قربان وفات نور عینم مرویست که ناله و بیقراری مادر
عباس بجائی رسید که مروان حکم و آن بانی جور و ستم که حاکم مدینه بود با آن همه شقاوت و عداوت
که نسبت باهل بیت داشت بگریه و زاری آن ضعیفه میگریست و تمام مردم مدینه از ناله جانسوز
آن سیه روز میسوختند ام البنین میدانست که از فراق فرزندان چه میکشید [illegible] هرچند جهان بنا
روز است من دانم و دل کاین چه سوز است طوفان زده این گنابه داند کان اشک چه حال میرساند
خاری که بپای دل خلیده مجنون بوچه خار دیده اخرالامر مردم مدینه از بسیاری ناله ام البنین
بتنگ آمده پیغام باو دادند که ایمادر عباس خدای تعالی ترا صبر و اجر کرامت کند هرچند میدانیم
حق داری که از منزل آرام برکناری چار سرو از بوستان با الم همدستان و چهار شمع از شبستان
تو خاموش گردیده و در بالین ایشان حاضر نبودی و دل تو بحسرت دیدار ایشان میسوزد و لیکن
التماس ما آنست که تو روز گریه کنی و شب آرام گیری یا در شب نوحه و زاری و روز ساکن باشی

تا ما هم آسایشی داشته باشیم که ناله روز و شب تو قرار از ما برده چون مادر عباس این پیغام شنید
جواب داد که ای مردم مدینه بیت برده اندوه عزیزان از دلم صبر و قرار اختیاری نیست از من نالهای
زار زار بعد از این از من نمی‌آید عنان داری آه از دل پر آتشم کرده شکیبائی قرار نیست چون
جائی که من گیرم کنار از عالمی کو بگیرد عالم ایجاد هم از ما کنار قامت سرو روانم را شما هم دیده اید
دل چه سان بی آن سهی سرو روان گیرد قرار گیرم از لخت جگر بستم دهان ناله را چون کنم با کثرت طوفان
چشم اشکبار ای مردم مدینه مرا معذور دارید که قرار و آرام از من فرار کرده و طاقت از من بریده
شده نمیتوانم دل داغ دیده را تسلی دهم و خاطر پریشان را نمی‌توانم کرد ای جماعت مدینه از زنان و مردان
بدانید که کسی به بیکسی من نیست امید که هیچ کس را چون من ماتمی رو ندهد و بروز من نشیند دیده کسی
چون من در دو راه نماند و لیم جفا چنین بوئی بمشام کس نرساند نظم کسی یا رب بروز من مباد
دل هر کس بروز من مباد نگردد دیده چون دیده ام زار بحسرت مانده در هجران کو فتاد ای مردم
مدینه چه کنم که هر وقت از غریبی تو جوانم بخاطر میگذرانم بنای طاقتم را اشک بسیل فنا میدهد هر
لحظه که از تشنگی فرزندانم بیاد می‌آورم آه دل آتش در نهادم می‌زند ای مسلمانان کاش بر سر بالین ایشان
می‌بودم و دیدار آخرین ایشان را می‌دیدم کاش صدای الوداع ایشان را می‌شنیدم کاش چون عباس
بمیدان میرفت یکبار دیگر تماشای قامت او را میکردم کاش چون جعفر و فرزندان دیگرم را یاد
یاری میکردند آواز ناله ایشان را می‌شنیدم تا کشته ایشان را دفن میکردم و با ایشان وداع مینمودم
و با اعدای ایشان جهاد میکردم تا آنکه پیش مرگ فرزندانم می‌گشتم ای مردم مدینه شما چگونه مرا از گریه
و ناله منع می‌کنید بر شما پوشیده نیست که عباس مرا از کثرت حسن ماه بنی هاشم میگفتند و از فرط شجاعت
اسد الله ثانی می‌نامیدند و جوان من علمدار امام حسین بود سپهسالار لشکر کربلا است و قوت بازوی
علی مرتضی است و پشت فرزند فاطمه زهرا است در شوکت و شجاعت یگانه آفاق بود و در مردی و علمداری

در جهان طاق بود مرویست که جناب عباس چندان رشید و کشیده قامت بود که چون بر اسبهای
بلند سوار می‌شد پاهای آنجناب بزمین می‌رسید و در صورت مانند ماه تمام بود مادر عباس میگفت
ای مردم مدینه شما دیگر آزار دل من مدهید و بگذارید که من خود را هلاک کنم که بعد از عباس زندگی
بر من حرام است راوی میگوید که بعد از آن آن ضعیفه ستمدیده و آن حزینه محنت کشیده روزها بقبرستان
بقیع میرفت و تا شام بر بیکسان خود نوحه میکرد چنانکه هر کس از آن راه میگذشت و ناله های جانسوز
او را می‌شنید بی اختیار سیل اشک از دیده جاری میکرد تا زنده بود با آنحال بجا و سرای بیقراری و
معتکف معبد ناله و زاری بود و بزبان حال میگفت نظم فلک حق ما را دیر تو حرام نبینی چرا اهل حرم تو
کام چه بد کرده ام مرا سوختی بگلزار من آتش افروختی چه دیدی که چشم نشاندی بخون
لبم مهر کردی بداغ درون خوشا مادر قاسم لاله گون که محنت فرزند خود را کفن علی اکبر آندم که میشد
شهید در آغوش مادر دمی آرمید چه من حسرتی در دل کس نماند ز امید خود دیده و اپس نماند
چه شد حال زینب دل حزین چه عباس افتاد از صدر زین اسیران چه کردید با جعفرم در آندم
که شد حال غم بر سرم لب از نای و ناله اشتیاق فغان عروسی نوای فراق اجل مهربان شو بیادم
بویش که امید دیگر ندارم بکس کنون کشته بیمار ای پرخون نسازد اگر دیده اش سرنگون
برون کن ز شهر خودم یا رسول مکن هستیم را بدنیا قبول مرا بعد عباس با جان چکار زهی بی حیائی
زهی ننگ و عار مقاله نهم شهادت علی اصغر فرزند پیغمبر زاده حمد و سپاس عاری از قیاس مجری
الفلکی را رواست که در محیط ایجاد برای حفظ طوفان لجه جهالت مانند رسول خود حضرت محمد
صلی الله علیه و آله ناوخدائی و چون طاهره سفینه قرار داده کقوله صلی الله علیه و آله مثل اهل
بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق و ثنای بی انتها پروردگاری
سزاست که برای تشنگان وادی غفران ساقی کوثر را سیراب عین الحیوة شفاعت فرموده که

وامانده کان بیابان امکان را بسر منزل رساند خوشا سالکی که تریشه ولای اهل بیت طاهره در
باد و بر مرکب توسل دودمان رسالت سوار کردیده و با شنائی ایشان از موج هلاک بکنار نجات
کشیده و بدان حال ضلالت پیشکان که از جویبار زبان عداوت بیان آن خنجر هلاک چشیده اند
چنانکه باسناد موثق از مصنف تحفة المجالس مرویست که یکی از صلحای امت گفت قیامت را در خواب
دیدم در حالتی که همه خلق بجایگاه جمع شده چون من بصراط رسیدم و از انجا کذشتم دیدم که
جناب ختمی پناه محمد مصطفی ص بر کنار حوض کوثر ایستاده و شاه ولایت پناه و ساقی خالصان امت
با امام حسن و امام حسین علیهم السلام نیز در کنار ید بزرکوار ایستاده بودند و مردمان را آب میدهند
چون من تشنه بودم پیش رفتم و استدعای آب نمودم مرا آب ندادند نجد من جناب پیغمبر ص عرض کردم
که یا رسول الله بفرما تا مرا آب دهند آن جناب فرمود که ترا آب نخواهند داد کفتم چرا یا رسول الله
من از جمله محبان و دوستان اهل بیت توام آنحضرت فرمود راست میگوئی و لیکن در همسایکی تو شخصی هست
که ابن عم علی ابن ابیطالب را مذمت میکند و تو او را منع نمیکنی کفتم یا رسول الله من از آن میترسم
که مردی سفاکست و قصد هلاک من کند من مردی ضعیفم و قوت منع او را ندارم جناب رسول
صلی الله علیه و آله کاردی بمن داد و کفت برو او را بقتل رسان من در خواب عالم آمدم و او را بجهنم واصل
کردانیدم و برکشته نجد من جناب پیغمبر آمدم و عرض کردم که یا رسول الله انچه فرمودی چنان کردم پس
فرمود که ای حسن او را آب ده پس امام حسن مرا آب داد نمیدانم که آن آب خوردم یا نه چون بیدار شدم
ترس بر من غالب شد برخواستم و وضو ساختم و بنماز مشغول شدم تا انکه صبح طالع کردید ناکاه آواز
مردم بلند کردید که فلان شخص را در جامه خواب کشته اند کماشتکان حاکم آمدند و اهل آن محله را
کرفتند و ایشان را بیکناه بمعرض قصاص میکشیدند با خود کفتم سبحان الله من خوابی دیده ام حق
او را راست کردانید برخواستم و نزد حاکم رفتم و کفتم این کناه من کرده ام و این مردم بیکناه هند حاکم کفت

وای بر تو

وای بر تو این چه سخن است که میگوئی کفتم راست میگویم انچه در خواب دیده ام حق تعالی او را
راست کردانید پس قصه خواب را بالتمام نقل کرده ام حاکم فرمود جزاک الله خیرا برخیز که خدای تعالی ترا جزای
خیر دهاد تو بیگناهی و مردم هم بیگناه هند کناه از آن کس است که ابن عم رسول خدا را ناسزا میگفته ایضا
در همین کتاب بسند محقق و روایت موثق مسطور است که واقدی کفته که روزی در خدمت هارون الرشید
میبودم شافعی و محمد یوسف و محمد اسحق نیز حاضر بودند هارون الرشید شافعی را گفت که تو چند
حدیث در فضیلت علی میدانی کفت هزار حدیث یا زیاده انکاه محمد اسحق کفت تو چند حدیث میدانی
کفت فضایل علی نزد من بسیار است اکر خوف و ترس نبودی هارون کفت خوف از کیست کفت از تو و
عمال تو کفت بکو از من ایمنی محمد اسحق کفت پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل
در نزد من است از فضیلت علی ابن ابیطالب علیه السلام هرون الرشید کفت من شما را خبر دهم بفضیلتی نسبت
بعلی ابن ابیطالب که من بچشم خود دیده ام و شما نیز بنمایم بهتر است از آنچه شما بیاد دارید کفتند
بکو هرون کفت که عامل دمشقی نامه بمن نوشت که در اینجا خطیبی هست که علی را دشنام میدهد
و لعنت میکند چه میفرمائی من جواب او را نوشتم که او را نزد من فرست چون او را آوردند کفتم
چرا علی را دشنام میدهی کفت زیرا که پدران ما را کشته است کفتم ویلک هر که را علی کشت بحکم خدا و فرموده
رسول کشت کفت اکر چنین است ما او را دشمن میداریم دشنام میدهیم من جلاد را فرمودم که تا
صد تازیانه اش زدند و او را در خانه محبوس کردم و در آن خانه را قفل کردم چون شب در آمد من با خود
اندیشه کردم که آیا این دمشقی را فردا بچه عذاب بقتل رسانم آیا به تیغش بکشم یا در آتش غرق کنم یا
باتش بسوزانم در این اندیشه مرا خواب در ربود و در خواب دیدم که درهای آسمان باز شد و جناب
رسول خدا فرود آمد در حالتی که پنج حله پوشیده بود و حضرت علی ابن ابیطالب فرود آمد و سه
حله پوشیده بود و حسنین علیهم السلام فرود آمدند و هر یک دو حله پوشیده پس حله جبرئیل فرود آمد

وبه حله پوشیده بود اما کاسه در دست جبرئیل بود که آب صافی در وی بود جناب رسول
آن کاسه را از دست جبرئیل گرفت و در سرای من نزدیک به پنجاه هزار مرد بودند جناب رسول فرمود که
هر که شیعهٔ علی است باید برخیزد دیدم چهل یک نفر برخاستند و من ایشان را یک یک میدانم کیست پس جناب
رسول ایشان را یکان یکان آب داد و فرمود آن دمشقی را بیاورید وی را از خانه بیرون آوردند چون
چشم شاه مردان علی ابن ابی طالب ع بر آن افتاد گفت یا رسول الله این لعین مرا بی تقصیر دشنام میدهد
جناب پیغمبر فرمود که ای ملعون چرا علی را دشنام میدهی پس فرمود بارخدایا وی را مسخ کن و صورتش را بگردان
در حال آن شقی سگی شد پس آنحضرت فرمود که باز او را در خانه کنید چنان کردند من از خواب بیدار شدم
گفتم در خانه را بگشایید و دمشقی را بیاورید چون در خانه را گشودند سگی در آنجا بود و اکنون در اینجاست
پس هارون گفت بیاورید تا شما هم ببینید چون آوردند سگی بود که گوشش بگوش آدمی میمانست شافعی
و محمد اسحق و محمد یوسف او را گفتند چون دیدی عذاب الهی را آن سگ سر در پیش انداخت و آب
از چشمش روان شد شافعی گفت او را از این فرات ببرید که مسوخ است و از عذاب او ایمن نتوان بود وی را
در آن خانه کردند که ناگاه صاعقه در آمد آن سگ دمشقی با هر که در آن خانه بود همه را بسوخت آن
ملعون در دنیا مسخ و سوخته در آخرت بعذاب الیم گرفتار شد یا علی چه دوستان را فدای تو کنند
که در خواب هم محبان را در پیش چشم دشمنان سپید رو و دوستان اهل بیت خود را نوازش میکنی ای
ساقی کوثر روحی فداک در کجا بودی وقتی که فرزندت شهید در صحرای کربلا افتاده علی اصغر شیر
خوارهٔ تشنه لب بدین دست گرفتار دشمنان قطرهٔ آب طلبید و او را ببداده بپیکان جفا نشانه
کردند تا آنکه با گلوی پاره دوش پدر را گهواره کرده بود در جواب رفت ای دوستان وقت آنست که خود را
در هوای آن طفل صغیر و کشتهٔ بی شیر از گریه هلاک کنید بشنوید که بر آن تشنه لب چه گذشت والله

باب در شهادت علی اصغر شیرخوارهٔ امام حسین پرورندگان طفل اشک ماتم و تشنگان زمان

دایه محنت

دایه محنت و غم ابا دا اطفال اشکبار و امهات صبیان ناله و زاری مهد بند سینه چاک و دایگان
موالید درد ناک بدینگونه روایت کرده اند که چون تشنه جگر جفا جنبانان کربلا را از تازه شمشادهای
آل مصطفی خالی نمودند و سموم ظلم و ستم گلستان مرتضی را از لالهای آب تهی کرده و در آنوقت از
هواداران امام غریب کسی نمانده بود که در ساحت شهادت جولان کند و از طایران حرم نبوت مرغی
بر آشیان حیات باقی نبود که در ریاض اطاعت بال افشان شود چون امام بی یاور عرصهٔ شهادت را
از یاوران خالی دید و حیرهٔ کوفیان را ملاحظه فرمود لا علاج دل بشهادت داده اسلحهٔ کارزار
بر خود راست کرده رو بمیدان شامیان پرجفا نهاد چون چند قدم از خیمها دور افتاد ناگاه
صدای شیون اهل بیت بلند شد موقفه چنانکه بسبب عزم او شکست آمد صدای ناله و غنان گرفت
و لیت آورد رسید چون بدر خیمها ستاد و گریست سؤال کرد مکرتا نه اینت ناله زحیست شهربانو
عرض کرد که ای آب یار گلشن شهادت علی اصغر از سوز عطش بیهوش شده و گوهر کنار مرا از چه آبی
از صفا افتاده ای آقا من از بهر تشنگی شیر در پستانم خشک شده و علی اصغر چندان ناخن
بر سینه ام زده که تمام سینه ام مجروح شده نه او تاب دارد و نه من آرام از بی آبی خاطر خدا بفریاد
طفلم برس که جگرم از برای او کباب شده بگیر از من و بگو ثواب رسان انداز بنای طاقت این تشنه را
تاب برسان آنحضرت بر سر گهوارهٔ علی اصغر آمد و صدا بر آورد که ای علی اصغر دیده باز کن که از برای
تو آب آورده ام چون علی اصغر صدای پدر را شنید دیده باز کرد بروی پدر نگریست چون آبی ندید و
دیده بر هم نهاد از بزرگی شنیدم که گفت شهربانو خطاب بامام کرد و گفت ای آقای من هرگز از تو سخن
دروغ نشنیده ام اکنون که آب نداشتی چنین سخنی فرمودی آیا مصلحت چه بود حضرت گریست و فرمود
رو سیاه شوند کسانی که مرا دروغگو کردند من از برای تسلی این طفل گفتم پس آنحضرت سوار شد و
قنداقهٔ علی اصغر را در پیش زین گرفت روانه شد چون بمیان میدان رسید فریاد بر آورد که ای گروه

بیرحم و ای جماعت بیحیا آخر ما اولاد همان پیغمبریم که شما چشم شفاعت او دارید از کجای
مروت است که دیگر کسی از یاران و برادران و فرزندان من باقی نگذاشتید مگر اینکه همه را به تیغ جفا
پاره پاره کردید با وجود آن آب بر روی اهل بیت مصطفی بستید ابد جدی که این طفل که ذریهٔ پیغمبر شماست
از تشنگی به هلاکت رسیده و از بی آبی شیر در پستان مادرش نمانده اگر من بقول شما گناه کارم این
طفل معصوم مسلمانست و گناهی نکرده چه میشود که از برای خدا قطرهٔ آبی باین طفل بکامش دهید که هلاک
نشود کوفیان سر در پیش انداخته بعضی میگریستند و بعضی یزید و عمر سعد را نفرین میکردند و از
هیچ جا جوابی نرسید للمؤلفه کسی بتشنه لبان غریب آب نداد همی نه آب که او را کسی جواب نداد رسید
نالهٔ آن شاه چون بگوش کمان هدف قطرهٔ آبی بغنچهٔ پیکان چه تحفه ایست چه بردی بکوه همین
دادم ز آهن است ولیک نرد دین دادم قضا نهاده به آن کمان و گفت خموش قدر کشید کمان
بر نشانه گوش بگوش شط کمان ز کشتهای کینه موج گرفت بط خدنگ ز شصت زمانه اوج گرفت
رسید تیر جفا و نشست تا دم پر بحلق تشنهٔ طفل حسین علی اصغر که بود در بازوی شاه تشنه لبان
قضا ببین که بیک تیر میزند دو نشان همین که آن تیر بحلق علی اصغر آمد دیده باز کرد و بروی
پدر نگریست آهی کشید و جان تسلیم نمود از مشاهدهٔ آن حال آن حضرت بگریه درآمد و تزلزل در
در عالم ملکوت افتاد للمؤلفه چه دید از عطش آن طفل نامه بیتاب بنای صبر بدریا فکند مرغ
آبی نمود بی ادب تیر و شد جلای وطن کمان ز حرکت ماند بند کرده بصد هزار فسون اندران
دیار الم کمان ظلم به تسخیر اختران حرم کشید منزل یک لو بعین در آن میدان بخاک حجله
نشین گشت ناوک پیکان پس جناب امام تیر را از حلق علی اصغر بیرون کشید و خون از گلوی
آن طفل میگرفت و بجانب آسمان میپاشید و میگفت الهی فرزند من کمتر از ناقهٔ صالح پیغمبر نخواهد
بود داد او را بگیر و حکم کن میان ما و قاتلان ما پس آن حضرت روی بخیمه های حرم کرد چون بدر

خیمه رسید فریاد بر آورد که ای سکینه بیا بینید و علی اصغر را بگیرید که از چشمهٔ کوثر سیراب شده
شهربانو باضطراب تمام از خیمه بیرون دوید امام حسین قنداقهٔ پر از خون را بدستش داد چون
شهربانو نظر بطفل شیرخوارهٔ خود انداخت گلو پاره دید که لبهای او از تاب تشنگی کبود شده خون از
گلوی او میچکید للمؤلفه ما بطفلی نقد جان دادیم در بازار عشق غنچه خون خورده بودیم در گلزار عشق
این همه شور و فغان در بیضه دارد عندلیب نیست امروزی که دارد ناله ها در کار عشق دایه ما نم
ز طفلی داد ما را شیر غم در ازل دادند ما را ساغر سرشار عشق پس شهربانو از ملاحظهٔ آن شیرخواره
ناله و زاری از دل برکشید و لب بر گلوی پارهٔ علی اصغر نهاد چنانکه مادرها برای اطفال خود ذکر
میکنند بزبان حال میگفت للمؤلفه تو بلبل سحری دامن گلستانست درا بغنچه که جانم شود بقربانت
گل همیشه بهار در باغ پستانم بیا دو دست خود را بسوی پستانم نظاره کن که چسان مادر تو دلگیر است
بیا دو دست که پستان من پر از شیر است شوم فدای تو باش لحظه دلنوازی کن چه روزهای دگر با
سکینه بازی کن بگوش من برسد ناله های جان سوزت شوم فدای تو و گریه های هر روزت فدای
این لب خشک دل پر از جوشت چرا رمیدهٔ از من بیا در آغوشم پس شهربانو قنداقه را بر روی دست
گرفته ناله های زار و زار از جان بیقرار میکشید و با اهل حرم میگفت للمؤلفه بخواب رفته علی اصغرم درین
گلزار دمی فغان منمائید میشود بیدار کسی بلند نگوید باین ستم دیده که شیرخوارهٔ من مدتی نخوابیده
پس زینب خاتون آن قنداقه پر از خون را از شهربانو گرفت و بسینهٔ خود چسبانیده میگفت ای گوهر
بی ابد می دیده باز کن و با عمه ات راز بگو للمؤلفه چگونه که چنین تشنه از جهان رفتی لب مبال تو از
این غنچه آشیان رفتی نخورده شیر ز پستان دایه آرام نکرده خواب بگهواره بی امان رفتی تشنه
هلاک لب تشنه در کنار فرات ز قحط آب بحلقوم خونچکان رفتی ز عمه ات گله داری و حق
بجانب تست که او نشد ز پیرو تو گشته از جهان رفتی پس زینب آن طفل را بوسیده بام کلثوم داد

چون ام کلثوم نگاه کرد علی اصغر را دید که از تاب تشنگی از رو جان دهان گشوده و زبان او بشکافته گویا از دهان در آمده پس لب بر گلوی بریده آن طفل نهاد و چندان ناله کشید که جن و انس را بگریه در آورد و در آن وقت سکینه خبردار شد از خیمه بیرون دوید چشمش بر قنداقه پر از خون برادر افتاد که زنار حرم مانند دسته گل او را دست بدست میگردانند سکینه او را گرفته و بسینه چسبانید و لب بر گلوی پاره برادر نهاد و بزبان حال میگفت شعر که ای نو شهید شهادت دلت رسیده بکام خوشا بحال تو لبی نخورده این جام برادر عجب تشنه ای است احتراز مکن که گفته بر رخ خواهر تو دیده باز مکن دمی بایست که ما هم رسیم بادل زار سکینه هم سفر تو بود بجا مگذار تو از وصال پدر شاد و من دلم ریش است بروکه لاله من کار دوان پس و پیش است لب چو اشده پژمرده ای گل حمرا نداده آب ز کوثر مگر ترا زهرا بگو بجده برادر سکینه در تعب است کنار شط فرات ایستاده تشنه لب است از این دیار ندانم کجا گذر کنم هنوز اول ظلم است من چکار کنم اید وستان تصور کنید که در آن وقت اهل بیت رسول خدا چه حالت داشتند مقاله ذکر ذات نوشتن فاطمه مصطفی از مغز بید بند ها ... بعد از ستایش و ثنای حضرت اله صلوات بی نهایت جناب رسول را سزاست که اشیا با قرار بنوتش کرم بیان در مقصد بر اثبات رسالتش رطب اللسانند چنانکه مصنف تحفة المجالس از کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح روایت کرده که روزی زنی بخدمت سید عالم و مهتر و بهتر بنی آدم جناب رسول خدا محمد مصطفی آمد در حالتی که پسری دو ساله در آغوش داشت آن زن در برابر خواجه عالم ایستاد بار و ترش کرده نظر بعد او میداشت ناگاه آن کودک از آغوش آن زن آواز داد که السلام علیک یا رسول الله یا محمد بن عبد الله مادر آن طفل را بسیار تعجب آمد پس آن حضرت فرمود که ای غلام تو چه دانستی که من رسول خدایم و محمد ابن عبد اللهم آن طفل گفت جناب رب العالمین بالهام جبرئیل بمن آموخت و اینک جبرئیل بر سر تو ایستاده در من نگاه میکند پس جبرئیل گفت یا محمد تصدیق این طفل این قوم را دلالت است بر نبوت تو تا تو

ایمان آورند

ایمان آورند حضرت رسول فرمود که ای غلام نام تو چیست گفت مرا عبد العزی نام کرده اند و عزی نام بت است و من بعزی کافرم تو مرا نامی بگو حضرت فرمود ترا عبد الله نام کردم پس آن طفل گفت یا رسول الله از خدا درخواه تا مرا از خادمان تو گرداند جبرئیل گفت یا محمد دعا کن تا حق تعالی آرزوی او بر آورد پس کودک گفت نیک بخت آنکس باشد که بتو ایمان آورد و بدبخت آنکه ترا تکذیب کند پس آوازی از آن طفل بر آمد و جان بداد مادرش گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من ترا مکذب بودم تا آنکه این معجزه دیدم الحال گواهی میدهم که بجز حق سبحانه و تعالی خدائی نیست و تو رسول و فرستاده اوئی و حسرتا برآن عمری که ضایع کرده و در خدمت تو نبوده ام حضرت رسول فرمود که ای عورت بشارت باد ترا با مرزش خدائی که ترا ملهم ساخته در ایمان من در حنوط و کفن تو میگویم که درد و فرشتگان است آن زن نیز از این بشارت در حال جان بداد حضرت رسول بر ایشان نماز کرده هر دو را دفن فرمود و آنکه گفتیم اشیای بیجان اقرار بنوت آن سید عالمیان میکند چنانست که اصبغ ابن نباته روایت کرده که جناب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام روحی فداه فرمود که زنی بود جهود که او را عبده میگفتند جهودان نیز بنزدیک او رفتند و گفتند یا عبده تو میدانی که محمد رکن بنی اسرائیل را شکسته الحال بنی اسرائیل از تو توقع دارند که این زهر را در گوشت گوسفندی کنی و بریان کرده و بخورد او دهی تا ترا از مال دنیا غنی کرده اند پس عبده ملعونه آن امر را قبول نموده گوسفندی بریان کرد و آن زهر را بر آن مالید و پیراست آن بخدمت جناب خاتم الانبیا آمد و گفت یا محمد امروز رؤسای جهودان را دعوت کرده ام توقع دارم که تو نیز با اصحاب خود قدم رنجه فرمائی و بخانه من تشریف بیاوری حضرت قبول فرمود پس جناب رسول خدا و شیر بیشه لافتی علی مرتضی و ابو دجانه و ابو ایوب و سهل ابن حنیف و جماعتی از مهاجر بخانه آن زن روان شدند آن زن سفره پیش آورد و بهن کرد و در آن وقت براء ابن معرور پیش دستی کرد و قبل از جناب رسول لقمه در دهن گذاشت جناب امیر مومنان فرمود که ای

براء بد کردی کفت یا علی تو رسول خدا را بخیل نسبت میدهی حضرت فرمود که از برای بخل نکفتم بلکه
بر آن زن اعتمادی نیست ممکن است که زهر در طعام کرده باشد که در این سخن بودند که مهمان خوان جلال
محمد مصطفی لقمه بر کرفت ناکاه از کتف ان کوسفند آواز بر آمد که یا رسول الله از من مخور که مرا
بزهر آلوده کرده اند براء بن معرور در حال بیفتاد و جان تسلیم کرد حضرت آن زن را فرمود تا حاضر کردند
دانست که این کار کیست کفت با خود کفتم که اکر محمد ابن عبد الله پیغمبر خدا است این زهر بر آن زیان ندارد
واکر نعوذ بالله کذاب و ساحر بود قوم خود را از دست او برهانم حضرت رسول اصحاب را فرمود بکوئید
بِسْمِ اللهِ الشَّافِي بِسْمِ اللهِ الكَافِي بِسْمِ اللهِ المُعَافِي بِسْمِ اللهِ الَّذِي لَا يَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَيْءٌ فِي الأَرْضِ
وَلَا فِي السَّمَاءِ وَهُوَ السَّمِيعُ العَلِيمُ پس همه این کلمات کفتند و خوردند و هیچ یک را ضرری نرسید
ای دوستان احمد مختار به چه کونه ضرر رساند با چنین شفا خانه رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ تناول کرده اند
کسی که سایه مرحمتش دوستان را از تابش روز محشر نکاه دارد حبیبی که قطرات اشک شفاعت مطرش
مجرمین را آتش نکذارد چکونه محبان را از امراض جزوی نکاه ندارد ای دوستان دیده عبرت بکشائید
و بچشم انصاف ملاحظه نمائید که دشمنان دین و مشرکان لعین بعد از رحلت رسول مختار از
این دار دنیا با ید ار بر اهل بیت اطهار و ذریه کبار وی چه کردند و حقوق آن جناب را با اولادش
چکونه بجای آوردند خصوصا فاطمه صغرا که چون جناب جدید بزرکوارش امام حسین به کربلا رفت
آن صغیره در مدینه از کثرت بیماری کار بر وی تنک بود که شرح نتوان داد و شمه از احوال فاطمه بشنو
برغریبی و بیکسی آن معصومه کریه کن مجلس بیست و دویم در کتابت نوشتن فاطمه صغرا از مدینه بکربلا
بسوی پدر خود رسولان کوی شهادت و بادیه پیمایان وادی سعادت مسافران کشور ابتلا و
قاصدان دیار کرب و بلا بر نیکو نمط روایت کرده اند که چون کلکون قبای معرکه شهادت یعنی یکه تاز
میدان سعادت شاه کم سپاه قافله سالار کاروان اشک و آه کوشوار عرش جلال و خامس آل عبا

ابی عبد الله الحسین از مدینه مشرفه روانه کربلا کردید طفلی صغیره از آن جناب در مدینه بجا
مانده شب و روز در مدینه فراق پدر بزرکوار با دیده اشکبار بسر روضه جد عالی تبار میرفت و
بعد از تضرع و زاری و پس از ناله و بیقراری از جناب بارد دیدار احباب را مسئلت میکرد ساعتی
نمیکذشت که از مفارقت پدر و برادران و خواهران آه آتش بار سر آسمان کردون اشک سیل خیز شاد
پیما نباشد و شبی و روزی نمیشد که دیده کوهر پاش چشم کواکب بخواب نکذارد همیشه در انتظار بود که
شاید از حوالیان غریبی خبری و از مسافران حسرت نصیبان اثری باو رسد منقولست که روزها بر سر راه
می نشست و هر کس که از آن کوچه عبور میکرد از آن سؤال مینمود که ای عبور کننده از کجا می آئی و اراده
کجا داری اکر از طرف کوفه آمده و از پدر بزرکوارم خبری داری برای خدا مرا خوشحال کن چون مدت
فراق بطول انجامید خبری نیامد روزی کتابتی بخون جکر نوشته شرح غریبی و بیکسی خود را تمام در آن
ثبت نموده چادری بر سر کرد بدر خانه نشسته و منتظر بود که شاید کسی بکوفه رود و آن فراق نامه را بپدرش
رساند چون ساعتی نشست کسی معلوم نشد با بخت خود بزبان حال میکفت نظم ایفلک تا کی فراق دوستان
انشا کنم چند در هجر عزیزان ناله در شبها کنم مردم از حسرت ندانم چاره خود ای پدر بر سر راه
فراقت تا بکی ماوا کنم نه ابیتی در وطن نه قاصدی از کوی تو هم زبانی کو که با او شکوه از غمها کنم
فاطمه با بخت خود در شکایت و با یاد پدر در حکایت بود میکفت ایخدا کسی را برسان که نامه ام را
بپدرم برساند ناکاه دید اعرابی بر جمازه سوار آمد که از آن کوچه بکذرد صغیره بیمار دید که چون
نقش قدم بجا و رواه کشته و دختر ضعیفی دید که چون سموم اه بر کل و برک او بر خاک افتاده و اماند از کاروان
چون جرس در فغان و دور افتاده از بوستان چون آب بهاری کوبان ستم رسیده غریبی و خسته طبیبی
آتش در افلاک میزد هر کاه ناله میکشید و چون آه از دل میکشید همه کس بوی کباب از نالیه می شنید اعرابی
پیش آمد و بان دختر کفت نظم تو کیستی که چنین ناله ات اثر دارد سرشک ماتمت از سوز دل خبر دارد

توکیستی که چنین زار و ناتوان شده، تو کیستی که چنین خار در جهان شده، تو کیستی که دلت پر شکایت از
دنیاست، نشان بیکسی از چهرهٔ تو خوش پیداست. ای دختر اشکبار و ای صغیرهٔ زار حال خود را بیان کن
چه مطلب داری و چرا با دیدهٔ گریان بر سر راه نشسته. فاطمه چون مهربانی و دلجوئی از آن عرب دید و بوی
آشنائی از او شنید المؤلفه بگو بپیر گفت با و دختر حسینم من بنام فاطمه و زار و نشانیم من بسوی کربلا رفته
ای عرب پدرم براه دوری با ابر دیده های ترم همین ندانستم دو روزگار بجورم غریبه ز وطن و از برادران
دورم. نوشته ام بپدر نامهٔ بخون جگر نشسته ام بسر راه با دو دیدهٔ تر مگر کسی بسوی کربلا روانه شود برای
سوز گداز دل بهانه شود. فاطمه گفت ای عرب به نسب پدرم را بخواب دیده ام و کتابتی بخون جگر نوشته ام
که شاید بخدا قاصدی بکمار دکتابت مرا بپدرم رساند چون عرب کلام حسرت انجام فاطمه را شنید آهی
کشید و گفت ای صغیرهٔ بیمار و ای خستهٔ تب دار ای ستم کش مظلوم و ای بیکس از پدر محروم وای دیده انتظار
درد راه وای هم زبان اشک و آه غم مخور که من بکربلا میروم کتابت خود را بمن ده که من او را بپدر بزرگوار
میرسانم اگر خدمتی داری بفرما اگر آرزوئی در دل داری بیان نما از آن اظهار محبت فاطمه اشکش
روان شد و گفت المؤلفه که نیست در دل من غیر آرزوی حسین خدا کند که معطر شوم ز بوی حسین
مرا ز هر دو جهان روی یار مطلوبست اگر اجل نرسد تا بدو رسد خوبست بغیر دیدن او هر چه بود
رفت نیاد ز یاد وصل پدر شد دلم حسین آباد بگیر از من دلخسته این کتابت را بکن برای رسول
خدا رسالت را. آن عرب میگوید که چون کتابت را از آن دختر بیمار گرفتم دیدم دست در زیر چادر کرد و مقنعه
بیرون آورد و بمن داد و گفت ای عرب معذورم دار که من دیگر از مال دنیا چیزی ندارم این را اجرت
از من قبول کن و مقنعه او را پس دادم و گفتم ای دختر من از تو توقع اجرت ندارم همین بس است که خدمت
امام حسین خدمتی بمن رجوع کند من شما را میدانم و میشناسم که شمع کدام دودمان و خورشید کدام
آسمان و مه از برای خدا این رسالت را میکنم و الحال از تو التماس دعا دارم فراموش نکنی گاهی بعض از

کتابت داری

کتابت داری. فاطمه گفت ای عرب خدا از تو راضی و جدم محمد مصطفی شفیع تو باد. التماس دیگر
من آنست که چون کتابت را بپدرم دادی بزبانش بگو که دختر بیمارت میگفت که ای پدر الامان الامان
از فراق تو و برادران المؤلفه از دست فراق ای پدر داد وز آتش اشتیاق فریاد ای بابا نمانده است تابم
بی تو نبود بدیده خوابم از آتش هجر سوخت جانم افتاد شرر در استخوانم آنکس که ترا ز من جدا کرد
دور از رخ تو اند سزا کرد ای باب نمانده تاب دوری من بی تو چسان کنم صبوری ای باب برادری
ندارم سوز لبت بدل ز خواهرانم دلسوخته برادرانم ای عرب برای خدا بگو ای پدر فاطمه می گفت که
درد دوری کار آسانی نیست من میدانم که سوز فراق چگونه است خصوصاً دوری از تو چون پدری ای
پدر چون همراه دختر عرب میروم کسی التفات بمن نمیکند اگر در این آزار بمیرم کسی ندارم که بر جنازهٔ من
نماز کند و مرا بخاک بسپارد. ای پدر برای خدا برادرم علی اکبر را بفرست که مرا بشما رساند. چون فاطمه
پیغامی جانسوز خود را نمود آن عرب روانه شد میرفت تا وارد کربلا گردید وقتی رسید دید که سپاه بسیاری
از کوفیان بیک سمت صف کشیده و کشتهٔ بسیار در میدان غلطیده و یک سواری چون نخل باغ
ماتم از کفن شکوفه دار و ماهی از احتراق تشنگی دراز در میان میدان ایستاده و از آن گروه
آب میطلبد و آن لشکر تیر بلا باران شهسوار می اندازند آن عرب از کسی پرسید که این سپاه کیست
و آن جوان کفن پوش چه نام دارد گفت این لشکر ابن زیاد و آن تشنه کام حسین ابن علی است عرب
پیاده شد پیش رفت و از روی ادب بامام غریب سلام کرد رکاب او را بوسید حضرت جواب سلام
باز داد و فرمود تو کیستی که در وقت درماندگیها بیکسان سلام میکنی المؤلفه از این گروه نه ظالم
هراست از تو غیث شمیم اهل وطن میوزد ز گیسویت ای عرب که هستی المؤلفه بگو بپیر گفت که دشمن نیم غلام
توام ز قاصدان سرایدهٔ انام توام ز پیش فاطمه ات از مدینه می آیم ز موج حادثه در این سفینه
می آیم ز طفل فاطمه نامت کتابتی دارم و زآن علیله زار حکایتی دارم آن حضرت چون نام

فاطمه را شنید زار زار گریست و گفت ای عرب فاطمه در کجا دیدی و از آن بیمار چه خبر داری عرب
گذارش را تمام بعرض رسانیده گفت ای مولا چگویم از آن طفل که فاطمه نمانده تنش تب دار و چشمش
اشکبار دیده اش در راه و سینه اش پر آه بدنش خسته و دلش شکسته نه دوائی نه غذائی نه پرستاری نه غم
خواری ای مولا فاطمه اندر بیکسی چندان راز بمن گفت دلم بحال او سوخت امام حسین علیه السلم گوش
داده و میگریست چون سخن عرب باتمام رسید حضرت کتابت فاطمه را برداشته بدر خیمه ها آمد و فریاد
کرد که ای پرده گیان دیار بلا از خیمه در آئید که فاطمه کتابتی بشما نوشته اهل حرم از آن خبر بیرون
دویدند حضرت سر کتابت را گشوده و شروع بخواندن کرد نوشته بود که ای پدر سلام من بتو و عموها و
برادران و خواهران و عمه ها المولفه ای پدر از آتش هجران یاران سوختم ای پدر از انتظار دوستان
سوختم ای پدر جانم بلب آمد ندارم چاره میکشم هر لحظه آهی اندک صد پاره ای پدر رحمی بحال
من که شد دستم ز کار و بر سر راهت نشسته دیده ام در انتظار ای پدر چشم علی اصغر ببوس از جای من
آتش شوقش گرفته جمله سر تا پای من ای پدر از من سلامی میرسان بهر خدا عمها یم را جدا خواهرانم را
جدا طاقت دوری ندارم ای عزیزان چاره دیده ام در راه مانده دوستان نظاره ای پدر
سوختم رحمی باین حسرت نصیب خواهران خون شد دلم یا رب از این درد غریب عم من عباس را هم
را دهید از من سلام کای عزیزان قاصدی یا نامه یا یک پیام عابدین را ای پدر یک ره سلامی
کو ز من کی بغربت مانده بیمار و من اندر وطن مرویست که در وقت کتابت فاطمه عباس و قاسم
و علی اکبر و علی اصغر همه شهید شده بودند و بابدن بخون در میدان افتاده بودند چون
آنحضرت نام ایشان را در کتابت فاطمه میخواند زار زار میگریست و اهل حرم از گریه کاری کردند
که چشم روزگار چنان روزی ندیده بود و پس از آن حضرت کتابت را برداشته و بقتلگاه رفت
و سلام بیکان یکان از شهیدان میرسانید و میگریست تمت دور وطن امام حسین علیه ... باب ...

بعد از ادای حمد بی انتهای جناب مقدس باری عز اسمه صلوات زاکیات و تحیات وافرات
رسولی را صلی الله علیه و آله و سلم سزاست که نقش آفرینش در نگین انگشتر جلالش چون خورشید روشن
و معجزات انبیای سلف از ظروف آستین مقدسش آیتی مبرهن چنانکه مصنف تحفة المجالس رحمه الله
از کتاب مصابیح القلوب و او از جناب امام حسن عسکری علیه السلم روایت کرده که روزی جماعت مشرکان
بخدمت رسول انس و جان ستوده حضرت الهی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند یا
محمد ما میشنویم که تو دعوی پیغمبری میکنی و خود را از انبیای سلف فاضلتر میشماری اولا نوح
طوفان بود و قومش همه هلاک شدند مگر جمعی که با او در کشتی در آمدند و بر ابرهیم آتش نمرود سرد و
سلامت گردید و بر بالای سر قوم موسی کوه طور را بر پا داشت تا قبول تکلیف کردند و عیسی قوم خود را
خبر میداد از آنچه میخوردند و ذخیره می نهادند ما میخواهیم که تو هم مانند ایشان آیات بر ما ظاهر
کنی تا بدانیم که تو پیغمبری در آنحال پیک رب جلیل و عندلیب بوستان خلیل حضرت جبرئیل
نازل شد و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که من این آیات را برای تو ظاهر کنم بگو تا از این
قوم هر چند نفر معجزه پیغمبری اختیار کنند چون رسول خدا مضمون وحی را بر ایشان بیان فرمود
گروهی طوفان نوح اختیار کردند و جمعی آتش ابراهیم خواستند و فرقه معجزه موسی طلبیدند و جمعی
حالت عیسی خواهش نمودند اما جمعی که طوفان نوح طلبیده بودند حضرت فرمود که شما در کوه ابو
قبیس روید تا مطلوب خود را ملاحظه کنید و آنان که آیت ابرهیم خواسته بودند با ایشان فرمود که بیرون
مکه روید بصحرا تا صنع خدا را ببینید و آنها که معجزه موسی خواسته بودند با ایشان فرمود که
شما پیرامن خانه کعبه روید و بنشینید و آنها که آیت عیسی خواهش داشتند سرکرده ایشان ابو جهل
بود حضرت فرمود شما پیش من باشید تا آن جماعت باز آیند پس آن سه طایفه رفتند چون ساعتی
بر آمد جماعتی که طوفان خواسته بودند آمدند و باواز بلند کلمه طیبه شهادتین گفته از روی صدق

مسلمان شدند میگریستند و میگفتند یا رسول الله چون ما در عقب کوه ابو قبیس رفتیم دیدیم
که آب از زمین میجوشید و از آسمان فرود می بارید چندین کار بر ما تنگ شد که بکوه رفتیم و آب نیز
بسر کوه بر آمد نزدیک بود که غرق شویم ابن عم و داماد شما جناب علی ابن ابی طالب را دیدیم بروی آب
و دو کودک با وی همراه بودند گفتند اگر نجات می طلبید دست توسل در دامن ما زنید ما با ایشان
متوسل شدیم تا ما را از آب بیرون آوردند آنحضرت در جواب ایشان فرمود که مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح من توسل بها فنجی و من تخلف عنها فغرق اهل بیت من کشتی نجاتند هر که پناه
با ایشان برد در دنیا از بلا خلاص و در عقبی از آتش نجات یافت و هر که از طریق ایشان تخلف
ورزید غرق محیط ضلالت شد پس قوم ابرهیمی آمدند و حالتی که ایشان نیز اقرار بادای کلمه
شهادتین برداشته چون رسیدند گفتند یا رسول الله ما بیرون صحرای مکه رفتیم دیدیم که
شعلهای آتش فرو گرفت بحدی که نزدیک بود که ما همه بسوزیم ناگاه در هوا صوت زنی پیدا
شعله آتش خود کم شد که رو پوش فرو گذاشته ما را گفت که اگر نجات می طلبید دست در دامن جامه
زنید ما دست در آن جامه زدیم همه را از آتش بیرون آورد فرمود که آن زن شفیعه روز جزا
و مستوره حجله حیا ام الائمة النجبا فاطمة زهرا دختر من است که در فردای قیامت دوستان
خود را از آتش دوزخ نجات دهد از اینجاست که او را فاطمه میگویند در این سخن بودند که جماعت
موسائی آمدند ایشان نیز کرم زبان کلمه شهادتین گفتند و گفتند یا رسول الله ما در
پیرامون کعبه نشسته بودیم ناگاه دیدیم خانه مبارک از جای خود برخواست و بر بالای سر ما
آویخته شد ما گفتیم که بر سر ما خواهد افتاد ناگاه حمزه را دیدیم که نیزه در دست آمد و سر
نیزه را بخانه مبارکه نهاد تا خانه بجای خود رفت آنحضرت فرمود که از دوستی که حمزه بمحمد
و آل او دارد حق تعالی او را در فردای قیامت این کرامت دهد که دوستان خود را از دوزخ دور کنند

در آنوقت ابو جهل ایستاده و این سخنان را می شنید و از عداوت خون خود میخورد پس حضرت
با ابو جهل مردود فرمود که مسلمان میشوی آن ملعون گفت مرا بینت که این جماعت ایمان آورده
اند یا در کمان ایشان گذشته اگر راست میگوئی تو مرا از آیت عیسی خبر ده حضرت فرمود که خبر
دهم ترا که امروز مرغی بریان در پیش داشتی و میخوردی برادرت آمد از راه بخلی که داری
دامن خود را بر سر آن مرغ انداختی تا برادرت برفت و اکنون آن مرغ نیم خورده در خانه تست و
ده هزار دینار امانت مردم در نزد تست و بر ایشان خیال داری که خیانت کنی ابو جهل گفت اینها
که تو گفتی هیچ کدام نیست جبرئیل حاضر بود آن رسول و دو جبرئیل را فرمود تا آن مرغ بریان
و مالهای مردمان را همه حاضر کرد ابینه پس حضرت صاحبان مال را طلبید مال ایشان را تسلیم فرمود
پس دست بر آن مرغ نهاد در حال آن مرغ بامر خدا زنده شد و تصدیق پیغمبر نمود پس حضرت
ابو جهل را فرمود که مسلمان شو تا سی صد دینار بتو دهم آن ملعون گفت مسلمان نشوم و مال خود
بوکیم خواست که بدره زر را بردارد آن مرغ بدره را در ربود و بر بام خانه برد و حضرت فرمود
تا آن زر را از آن مرغ گرفتند و بدرویشان قسمت کردند یا رسول الله فدای تو شوم که مرغ
و ماهی بر رسالت تو گواهی میدهند از یهود و نصاری بنبوت تو اقرار میکردند و چشم شفاعت
از تو داشتند اما ابو جهل صفتان امت حق تو را در باره حسین رعایت نکردند و سستی
نکردند سهل که در دشمنی چیزی فرو نگذاشتند و کردند آنچه در دل داشتند چنانکه مکرر فرموده
که حسین منی و انا من حسین حسینت را در صحرای کربلا محصور کردند و آب بر روی اطفال خورد
سال تو بستند ای دوستان هر که بر تشنگی آن بیکسان گریست در صحرای محشر شاداب زیست و هر که
از تشنگی دل آن سر و فا ایشان نه مرنگرد از خدا و رسول شرم نکرد اگر نجات از آتش دوزخ می طلبید
در مصیبت تشنگان حسین گریه کنید و اگر برات آزادی از جهنم میخواهید خود را در بین ما تم

دو

معاف مدار بدلبشنو که در روز عاشورا بجناب امام حسین علیه السلم در وقت وداع اهل بیت چه کذشت

[illegible] یکه تازان معرکه جفا و درماندکان عرصه بلا جانبازان کوی محبت و مالکان وادی الوهیت ارباب عساکر نکته دانی در ایضاح

لمعه خوش بیانی بدینکونه روایت کرده اند که چون معرکه کربلا صفه محنت و ابتلا سیاه تشنکان را

چون قلب محرومان درهم شکست و کمند انداز قضا بر وبال شاهبازان اوج شهادت را درهم بست

از افتادن قامت جوانان اهل بیت خیابان مصطفی از سروهای سهی تهی کردید و از خدنک

اندازی کمانداران جور و جفا آهوان چین مرتضی در خاک غلطیده در آنوقت تنی نمانده بود که سینه

هواداری امام حسین علیه السلم هدف ناوک ابتلا نماید و سری نبود که در نثار قدم آن شاه کم سپاه داد

جفا را ابیا راید لاعلاج نوبت سربازی بمهر سپهر شهادت و اختر برج سعادت سردفتر قلم دو محنت و

عنوان صحیفه مصیبت صاحب قصر ابو تجنان و کلکون قبای لشکر تشنه لبان ... مستحو کن

کشور ماتک و آه امیر جفا دیده کم سپاه حسین انکه شکه در کربلا بعباسی داغهای غرا حسین

انکه از ساز کار چرخ شد رش کشور کربلا پای تخت حسینی که افتادن او زمین بعرش و فا کشت

کرسی نشین حسین شاه فرمان ده مجروح که از تیغ تو دو ... حسین انکه دادا نداران

کیرو دار قضا سر بلندیش باک نیزه دار الغصه چون طبل رحیل نوبت سربازی با سیم ان بکرهیده

و تجلیل زد صحاف قضا صحیفه است که اوراق بدنهای پاره پاره شهیدان از رشته اسیران شیرازه کند

و باغبان قدر در فکر انکه کلستان کربلا را از خونابه چشم داغ دیده کان پر آب نماید چون آن جناب

عرصه هیجا را از هر بر ان میدان ایمان خالی دید لاعلاج اسلحه حرب طلبید قامتی که سرو ریاض شهادت

بود بزینت سلاح آراست و بالای که بر اندازه خلعت سعادت بود بحلیه کفن پیراست خورشید وجود شراز

ذو الفقار بود سر در برج دو پیکر وجوشن از حلقه چشم حسرت دیده کان در بر تر کشی از سینه پرآه عودا

برمیان

برمیان و کلکونی از اشک مخدرات در زین ... چون اسلحه در سراپای آن جناب آراسته شد

ذو الجناح را طلبید چه ذو الجناح صرصر مجسمی در عرصه خیال باطایر روح در اوج جدال [illegible]

مانک از کوه خونین بدوش برآه از آه دلها خوش حلوه با هیئات پیکر فوزین همت نخل صحرای قیامت

هیبش را کنند کوخامه آغاز در آید نامه از وصفش بپرواز همین بس مدح آن صرصر سراپا که اندر جلوه کاه

دشت دنیا نکنجد در اکبر او کی عنانش نبک میدان رساند بجنانش چون بکه تا نمیدان شهادت پای

سعادت در رکاب ارادت نهاد و آن خورشید سپهر دین از مشرق زین طلوع نمود اشک خونین

اهل بیت در رکاب آن اوج ... آه بیکسان عنان عزمش را کرفت عورات هاله وار بدور ماه وجودش

حلقه زده و مخدرات چون مژکان در نظرش ایستاده سینه ها از طپانچه کینها در فغان و نواها از

کثرت جفاها بکردون روان جاوش قضا بکوش اهل عزا میکفت [illegible] سینه زن باشید یکدم اکوچ

اشکبار طبل میباید زدن شاه جو میکند دسواد طشت نام و ننک را آید از دز بام فرصتی افتاده

یکساعت بدست روزکار ای بلد تصور کن که در آنوقت اهل بیت چه حال داشتند هریک بنوای

و از هر کوشه صدای امام را وداع میکردند و آن حضرت کودکان بی پدر و اهل بیت در بدر و تسلی

میداد و خواهران بی برادر را بصبر و شکیبائی امر میفرمود که ناکاه از ان حسرت نصیبان شهر بانو

پیش آمد و رکاب آن جناب را بمهر و رشتکی فت ناله میکشید و میکفت ای طایر ریاض جنان وای عین

الحیوه تشنه لبان ای تسکین سینه پر سوز و ای تسلی دل آتش افروز [illegible] بر من بکو بعد تو کی خواهد

بکس ترم حالم ببین حالم ببین کی تاج خالی شد سرم میکفت ای بزرکوار شهربانو از همه اهل بیت

غریبتر است دل بتو خوش داشتم من از دیار خود دور و از تو چون یار مهجور مرچون تو رفتی بسوی که

ایم و پس از جناب شما بر و عکه کناهم ای طبیب من درد خود بکه کویم وای حبیب من تسلی دل از که جویم

[illegible] دلم را آتش غم سوخته فدای تو من کجا روم که در جا کشته ام غریب وطن در جا اسیر بوده است

روزگار مرا فروخته است بدنیا فلک دو بار دو بار زهر الم کرده اند در جام دو جا فکنده جفا زمانه در دامم باین ستم زده ی بد جود یاری کن برو بکام دل انگاه و شهربانو یاری کن چون حضرت امام

ممتحنان ان حیرت ایتام را شنید میدانست که شهربانو راست میگوید با این مرتبه دو بار اسیر محنت شده

او را در کنار گرفت و تسلی میداد و برین حال مبیفرمود لمؤلفه این جهان هرگز نبود ای یار باکس پایدار

چشم کل گشت فراغت اندرین بستان مدار میرسی آخر بمن هر جا بود آرام کین کام دل گردد صبر لیکن از

صبر قرار ای شهربانو تو هم سفر اسیران هستی و انان ایشان هم بنا کام جدا خواهی شد شهربانو گریبان طاقت

درید و گفت مکر دیگر جفای روزگار با من کاری دارد ای آقای من از کثرت ماتم بسکه نالیده ام

هیچ در دلم نمانده لمؤلفه بسکه بسکه آهم در فراق دلکیر مانده انجالت کوشش افلاک سر بزیر مانده

بسکه پیکان جفا افلاک بر جانم نشانده ترکش گردون درین نخچیر که بی تیر مانده نه همین تیر ستم بر روی

طفلم ابی بست انقدر کوشید تا پیکان من در پیشتر مانده ای مولام امر صبر و شکیبائی امی میفرمائی من حوصله

امامت را ندارم این کار رقت دل ضعیفی که این همه آتش محنت در آن باشد چگونه قرار گیرد و سینه

مجروحی که این همه داغ فراق دیدا زجه تسلی پذیرد تو هم اکنون مرا با آتش حرمان می نشانی و صبر

امر میفرمائی الفراق صبر است علاج هجر دانم اما چکنم نمیتوانم با این همه درد و داغ دوری

خود کو بصبر سان کنم صبوری یکدل نه کجا و این همه غم کاهی بکشیده کوه ماتم پس حضرت فرمود که

ای بانوی سراچه غم وای مستوره پرده ماتم چون کام قوم جفا از کشتن من روا گردید و سمند بلا در

جستجوی من از نگاپو آرام گرفت ان وقت ذو الجناح بدر خیمه ها آید تو بر آن سوار شو بهر جا که خدا

خواهد می برد ترا پس آن جناب اهل بیت را وداع کرده عنان بمیدان کوفیان کرد اینجا چون چند قدم

رفت زینب از عقب فریاد زد که ای برادر برای خدا آهسته تر برو و تعجیل مکن که آخر بطلب خود میرسی

شتاب چرا تو وصال پدر و مادر در نظر داری و من در ورطه فراق می مانم امام حسین عم ایستاد

تا زینب خود را باو رساید بکمر تهر دیگر دست در گردن برادر کرد او را میبوسید و گلوی او را

میبوسید و میگفت میترسم این آخرین دیدار زینب باشد ای برادر یکدم صبر کن که تا ترا سیر

ببینم که جفا ترا از من جدا کرد و قضا کارهای بسیار بمن دارد امام را در بغل گرفته و میگذاشت

نمیدادند و زینب از دین حال بگذار و نفیر این مقدمه را بشنو میگویند که چون برادران

یوسف اسرار بسیار در خدمت یعقوب کردند که یوسف را بصحرا برند یعقوب راضی نشد و نفرستاد

و بیوسف گفتند که بر او زید که خواه تا مرخص کند همراه بسیر صحراها و تماشای گوسفندان رود یوسف نزد

حضرت پدر رفت و دست در گردن پدر کرده صورت او را میبوسید والتماس رفتن صحرا میکرد یعقوب

از التماس محبوب چاره ندید پس فرمود که شما بروید در زیر شجرة الوداع باشید تا من بیایم و

شما را وداع کنم شجرة الوداع درختی بود که هر کس بسفری میرفت کسان او تا پای آن درخت

همراه میرفتند و او را وداع میکردند و بر می گشتند چون یوسف با برادران روانه شدند حضرت

یعقوب برخواست عمامه فراق بر سر و قبای حرمان در بر عصای هجران بر کف و تیره مقرون

بهمان از پی ایشان روان شد تا بنزدیک آن درخت رسید و سفارش یوسف را به برادران

کرده یوسف را وداع کرد چون ایشان روان شدند یعقوب از عقب یوسف نگاه میکرد و میگریست

مرویست که یوسف را خواهری بود از مادر خودش بود دنیا نام داشت در آن وقت خوابیده بود

در خواب دید که یوسف را کرگ برده مضطرب از خواب بجست و گفت برادرم یوسف کجاست

گفتند همراه برادران بسیر صحرا و بوستان رفته گفت پدرم چه شد گفتند بوداع ایشان رفت خواهر

یوسف بیتاب شد و با خود گفت مبادا یوسف دیوار صحرا بیاید و من طاقت فراق او را ندارم برخواست

چادری بر سر کرد از پی برادران روان شد وقتی رسید که ایشان میرفتند او از عقب فریاد میکرد که ای

برادر با بیست تا ترا سیر ببینم میترسم دیوار سیر بستان بیائی ای برادر [illegible] انصاف نگاه کنید

یوسف با برادران ببین چون میرفتند خواهرش تاب نداشت که او بگرید خدا نفرماید زینب خاتون
برسد که برادر با جان برابرش تنها بود رو بقتلگاه نهاد و میدانست که چه میکرد چگونه دست از
کردن امام حسین بردارد که بچشم خود همه یاران را کشته دیده بود و بچه امید خود را تسلی کند دست
زینب در کردن در آورد چو دو بزبان حال میگفت لمؤلفه ابن بیکسان را از جدائی داد باد و داد
از جدائی جدائی میکند بنیاد ما را خدا از دوستان ندهد داد ما ای نماند بعد از این آرام در دل فراق
دوستان کاریست مشکل بعد ازین کز روز خوش نبینی الهی همچو من در خون نشینی بهجر و محنت الم بیاز
دوری بغم عادت کنم یا بر صبوری پس زینب بناچار دست از برادر برداشت امام حسین صرفت
و زینب از عقب او نگاه میکرد آه می کشید و زار زار میگریست لا علاج بخیمه برگردید و سر بزانوی
الم نهاده و بزبان حال میگفت لمؤلفه عمر کوتاه من و این سفر هجران کو اجلی تا سفری ابدی باز
خوفم از دادن جان نیست از آن میترسم که بیاید بسرم یار دم گفتن راز ایدل چون شده انداغ
جدائی پس از این چاره نیست بسوز از غم و با درد بساز کاش می آمد و از دور بحالم میدید
انکه میگفت در این آتش هجران مگداز چون ساعتی گذشت تمام اهل حرم دیده در راه داشتند
که ابا بر سید الشهدا چه گذشت هر یک دلی بصد هزار اندوه هر یک گرفتار غمی و هر کدام
در خیال غمی منقولست از جناب امام زین العابدین علیه السلام که من در آن وقت بر بستر بیماری افتاده
و دل با آتش تب داده و چشم حسرت در راه داده که شاید یکبار دیگر پدرم را ببینم ناگاه دیدم مرغ
بسیار بزرگی داخل خیمه شد و مرا در بر گرفت و میبوسید چون زبان بتکلم گشاد دیدم پدرم بود
از بسکه تیر بر بدنش زده بودند چون مرغ بر آورده بود من از مشاهده آن حال بیحال شدم پس آن
حضرت وصیتها بمن کرد که ایعزیز باید با کوفیان مدارا کنی و طریق صبر و صبر از درت مدد و شکیبائی پیشه کنی
چون بروضه جدم برسی سلام مرا برسان و شیعیان را از من پیغام ده که حسین سر در راه شما داد

باری چون

باری چون آب سردی نوش کنید از لب تشنه من و اطفال من یاد کنید پس امر امامت بمن سپرده
روانه شد و آن دیدار آخرین پدرم بود چون ساعتی از میان رفت ناگاه وا مصیبتا صدای شیهه
ذو الجناح رسید اهل بیت با امیدواری تمام دامن خیمه را برچیدند ذو الجناح را دیدند که هیچ دیده نشد
لمؤلفه زین بر شکم و عنان گسسته چون دلم از هزار جا شکسته خونش ز تمام جسم جاری چون تیر گذشته
از سکاری خون زین بتنش چه گشته پنجه کرده عقابی از بیتو در خون شده غرقه تا ببینه دلجه
اشک خود سفینه میکرد بخیمه چون نگاهی از سوز جگر کشید آهی از بال الم شکسته انداخ محی خورده
سکینه بی بصر کام چون او در خیمه گاه کو دید زد شیهه و بخاک غلطید چون اهل بیت ذو الجناح
بان حال دیدند معلوم کردند که دیگر امیدی ندارند و زمان انتظار ایشان بسر آمده او را در میان
گرفتند لمؤلفه یکی دور گردنش افکنده دستی با فغان نقش این ابیات بستی که ایصرصر بگلزارم چه
کردی بسرو بنیک رفتارم چه کردی یکی میبود در و بر خانه زین چنین گفتی با و با چشم خونین
کهای برج شرافت اخترت کو نهمین درج شهادت گوهرت کو سکینه آمد بوسید رویش با سه ناب
بود این گفتگویش که بابا تا جدا در مرا چکردی امید دون کارم را چکردی کجا افکنده ان تشنه لب را
بیاور یک چراشاه عرب را ندانستی که من در انتظارم صغیرم طاقت هجران ندارم چون شهربانو آب
بیچون شوهر را ندید بدو را و گشت و بر سینه میزد و پس از ناله و زاری بسیار دگفت ای ذو الجناح
پیش ای بوعده امام وفا کن ذو الجناح پیش آمد و شهربانو بر کابش بسعادت انتساب شوهر بیفاد
و سوار شد پس گفت که ایخواهران حسین همتی ای دختران رسول خدا مرا حلال کنید که شما را وداع
میکنم وعده دیدار ما و شما بقیامت افتاد زینب خاتون دست در گردن شهربانو افکند و گفت
ای هم خوابه برادرم چه خیال داری گفت بخدمت برادرت میروم گفت جان تو و جان یتیمان من ناگاه سکینه
خبر شد که مادرش بسفر میرود دوید دامن او گرفت و گفت ایمادر الامان از درد بی پدری کجا میروی

مکو مرا یتیمی بس نبود که تو هم اراده رفتن داری مرا همراه خود ببر شهربانو سکینه را ببین چسان
و یتیم را دلداری کرد و میگفت لمؤلفه یتیم حسین الوداع الوداع الیم حسین الوداع الوداع بنو دیك
باب غریبت روم سوی کشته غم نصیبت روم غریبان بیکس حلال کنید حلال از دل پر ملال کنید
حلال کنید اهل خواهر شوهر و زینب برادر و سلامت بوم وصیت کنم با تو ای ممتحن که جان تو و جان
طفلان من مقاله آمدن زعفر جنی با مدد امام حسین علیه السلام در کربلا بعد از ستایش
و ستایش بی منتهای حضرت اله و پس از ارسال تحف صلوة جناب رسول مختار و سلام فراوان و
درود بی پایان نثار مرقد منور و روضه مطهر امامی علیه السلام که ملائک چون کبوتران حرم بر
گرد بامش در پرواز و جبرئیل امین در کمال صدق و یقین با کودکان دبستان علمش بمساز است
چنانکه در کتاب حدیقة الشیعة و اربعین و تحفة المجالس مسطور است که روزی جبرئیل امین
در خدمت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بصحبت مشغول بود که جناب امیر مؤمنان و شاه
مردان نحارس حصار ایمان و مخرب بنیاد عدوان غالب بکل غالب علی ابن ابی طالب علیه السلام داخل شد
جبرئیل چون امیر مؤمنان را دید از جای برخواست و شرط تعظیم بجای آورد رسول خدا فرمود که یا
جبرئیل چرا تو برای این جوان تعظیم میکنی گفت یا رسول الله چگونه تعظیم نکنم که علی حق تعلیم بر من دارد
حضرت پرسید که آن چه تعلیم است جبرئیل گفت وقتی که حق تعالی مرا آفرید از من پرسید که تو کیستی
و من کیستم و نام تو چیست و اسم من چیست در جواب ساکت و متحیر ماندم و مدتی در مقام حیرت بودم که
همین جوان در عالم نور ظاهر شد و مرا تعلیم نموده گفت که تویی پروردگار جلیل و نام تو جمیل است
و منم بنده ذلیل و نام من جبرئیل است لهذا چون او را دیدم تعظیم کردم جناب رسول از جبرئیل
پرسید که عمر تو چند است گفت یا رسول الله ستاره ایست که در سی هزار سال یکبار طلوع میکند و من او را
سی هزار بار دیده ام از این جهت حضرت فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر کشف

حجاب شود

حجاب شود از این جسد خاکی و مراتب وصول بهم رسد یقین من زیاده نمیشود و علم
من چیزی نمی افزاید چه علم بذات احدیت و صفات صمدیت و یقین من بوجود واجب الوجود
و صفات ثبوتی و سلبی او بمرتبه علم الیقین رسیده است و بدرجه تحقق نموده که دیگر یارای ترقی
بر آن مرتبه نیست ایضاً ابن عباس روایت کرده که صبحی در مدینه مشرفه در خدمت جناب خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله بودیم در وقتی که آن حضرت پشت مبارک بمحراب داده مقداد و حذیفه و
ابوذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب در خدمتش بودند که در آن حین غوغای عظیم شد و آوازی
مهیب چند بگوش من رسید که کسی طاقت شنیدن او نبود و این غوغا چیست پس جناب رسول هر دو را فرستاد
بحذیفه و سلمان فرمودند که خبر بگیرید که چه واقعه روی نموده و این غوغا چیست پس هر دو
رفتند و خبر آوردند که چهل مرد بلند بالا با نیزه های خطی و کلاه دراز مکلل بدر و جواهر با
صورتهای عجیب و بر سر هر نیزه کیسه از لؤلؤ آویخته آمده اند و مقدم بر ایشان پسری می آید
که بر عارض موی نداشت و در حسن و جمال مانند شبچراغ روشن بود و فریادی کرد الیدار الیدار
المدد المدد الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار پس حضرت رسالت آنقوم را طلبید و حذیفه را
امر نمود که برو بحجره فاطمه کاشف الکروب و بعد بنده علام الغیوب علی ابن ابی طالب را طلب کن
حذیفه میگوید چون بخدمت جناب شاه ولایت رسیدم آن حضرت فرمود ای حذیفه آمده ام
خبر دهی از آمدن قومی که من علم بر احوال ایشان دارم از روزیکه خلق شده اند و بمهمی که از پی او
آمده اند حذیفه میگوید من در خدمت آنحضرت آمدم تا وارد مسجد شدیم چون مردم شاه مردان را
دیدند برخواستند جناب رسول ابن عم خود فرمود بنشین چون آن حضرت نشست آن جوان بر
خواست و گفت کدام است از شما که شکننده بتان و معدن ایمان و صبر کننده است بر طعن و ضرب
در میدان و کشنده ابطال و شجاعان و نصرت دهنده دین نبی است بر سایر ادیان پس جناب نبوی اوصاف

ان حضرت را شنید جناب ختمی پناه فرمود که یا علی حاجت این بسر که وصف تو را میکند بر آر
و بار غم از دلش بردار امیر مؤمنان فرمود ای بسر نزد من آی که بتوفیق حضرت رب العالمین
حاجت تو را بر آورم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینهٔ نجات و برآرندهٔ حاجات و منم وصی نبی
عظیم و منم صراط مستقیم دردی که در دل داری بگو و هرچه میخواهی بجوی بسر چون این بشارت شنید عرض
کرد مرا برادری هست که از صید و شکار محظوظ بود و صبر بر آن نداشت روزی در صحرا گاوان وحشی
دیده اسب از عقب آنها دوانیده یکی از آنها را به تیر زده مقارن آن حال بضعف بدنش مفلوج
زبانش از گفتار و پا از رفتار و کارش با ایما و اشاره افتاده و کار چنان رسیده که دفع این گونه امراض
والا بتوجه شما میشود اگر برادر من از این محنت نجات یافت من با قوم و قبیله از اقربا و عشیره
که هفتاد هزار کسند با اسبان راهوار و درود دشت و با ذوی کارزار مجهود و کوه معروف و معتاد
که از بقیهٔ قوم عادند ایمان می آوریم و مسلمان میشویم از مواشی و انعام از خدم و عبید از صامت
و ناطق آنقدر داریم که زبان از وصف آنها عاجز است همه نثار آن کسی است که ما را در این نصرت
کند جناب امیر مؤمنان بان بسر فرمود که ای هجاج ابن حلما حل ابن ابی العصب ابن سفیان ابن
ممتع ابن علاقه ابن وهب ابن صعب بگو کجاست برادرت بسر چون نسب خود را از آن گوهر واقف
اسرار شنید تعجب نمود گفت اینک در هودج است و همین دم با خویشان و اگر شفا یابد از بت
پرستی بر میگردد و بدین ابن عم تو می آیند در این سخن بودند که پیره زنی شتری را بدر مسجد رساند
و شتر را خوابانیدند بسر گفت اینک محمد برادر من است امیر مؤمنان بنزد محمد رفت بسری خوش
روی و موی چون بسر چشم بامیر مؤمنان افکند زار زار بگریست با آواز حزین و دل نالان و گریان گفت
الیکم المشتکی والملتجی یا اهل المدینة المصطفی یعنی پناه بشما آورده ام و شکوهٔ خود را
بشما میکنم ای اهل مدینهٔ مصطفی امیر مؤمنان او را دلداری نموده فرمود که بعد از این ترسی

وباکی

و باکی مدار و خاطر جمع دار که بدها گذشت و غمها زایل شد پس شاه ولایت امر فرمود تا منادی
ندا کند که مردم بعد از نماز عصر در بقیع جمع شوند تا امر عجیبی که هرگز مثل او ندیده باشند مشاهده
نمایند خزیفه میگوید که در وقت موعود مردم ببقیع جمع شدند و امیر مؤمنان با ذو الفقار حاضر
شد چون آفتاب نزدیک غروب رسید دیدیم که دو آتش از دور پیدا شد یکی از دیگری کمتر پس خود
قنبر دو بار آتش کرد و در میان آتش داخل شده ناپیدا شد و آن دو آتش بهم می رسیدند و در لشکر
بهم می زدند و صاعقهٔ بلند میشد و مانند رعد صداها میکردند مردم همه در ترس و بیم بودند و هیچ کس
نمیدانست چه واقع است تمام شب بدین چنین بود تا صبح طالع شد و مردم از سهو و ولبا مایوس شدند
و منافقان هلاک آن حضرت را جزم کردند که ناگاه آتشها فرو نشست و دودها بر طرف شد و در آن
حین شاه ولایت حاضر شد و سری در دست داشت که طول آن یازده انگشت بود و چشمی در میان پیشانی
داشت امیر مؤمنان موی آن سر را در دست داشت و آن مانند موی سباع بود بنزد آن جوان مفلوج آمد
و فرمود که برخصت حق تعالی برخیز که بعد از این المی نخواهی داشت در حال آن جوان صحیح و سالم
از جای برخواست و در پای مبارک آن حضرت افتاده و میبوسید میگفت دست دراز کن تا بدست تو
مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکی است بغیر از او خدائی نیست و جناب محمد رسول خداست
و تو وصی اوئی پس آن دو بسر با هر که همراه ایشان بود مسلمان شدند و خلایق از مشاهدهٔ این حال
عجیب متحیر ماندند جمعی از حضرت التماس کردند که این قصه چیست حضرت فرمود که این سر عمرو ابن
حیل ابن لاقیس ابن ابلیس لعین است و او را دوازده هزار جنی پیرو و مطیع بودند و این بسر را بانی
حال المیناهد کرده بودند و من با ایشان مقاتله نمودم و باسلام دعوت کردم چون قبول نکردند آن
اسمی که موسی ابن عمران بر عصا خوانده اژدها شد من بر جو خواندم دوانده چشمه شد و از هر چشمه
جمعی بکشتار رسیدند پس همه را بکشتم چنانکه یکی از آنها نماند بلی امام و نایب رسول خدا چنین می باید

یا علی در کجا بودی وقتی که حسینت بکه وتنها در میان کروه بی پروای شیاطین انسی کرفتار بود
چون آب می طلبید او را تیر باران میکردند یا علی برای شیعیان و احباب از سر حسین کذشتی تا او را
با برادران و فرزندان پاره پاره کردند حفا جانهای شیعیان را فدای تو و اولاد تو کنند اید وستان
شفقت و محبت آن تشنه لب را ببینید و بشنوید که چون جنیان در صحرای کربلا بامداد آن جناب
آمدند چندان برای سر دادن در راه شفاعت شوق داشت که بقتل راضی شده قبول امداد ننمود
مجلس آمدن زعفر جنی بامداد امام حسین ع و قبول نکردن آنجناب مقتنیان بنی الم و مقیمان
مرکز غم حلهٔ نشینان مسند مصیبت و محرمان خلوت تعزیت نسخه‌پردازان جنیان بکار اوراد یان
صحایف عزا بدینکونه روایت کرده‌اند که چون امام انس و جان و مقتدای زمین و زمان شاه
سپاه امیر خاک سر پیکه تاز معرکهٔ ابتلا و شهسوار میدان کربلا حسین ابن علی ابن ابیطالب علیه السلام
بعد از آنکه اقارب و اخوان پس از شهادت یاران و برادران و فرزندان کسی نداشت که در میدان
شهادت لوای اطاعت افراز دو تیغی نمانده که سر در باز دان جناب تنها و بیکدکار و غریب و بی
یار در میان میدان کوفیان ایستاده کاهی بثواب جنان آن کروه را امید وار میکرد اینکار
کرده خود پشیمان شوند و کاهی از عقاب و عذاب ایشان را تخویف میفرمود اکر از ورود ظلم دست
باشند و آن جماعت بد اعتقاد متنبه نمیکردیدند در ظلم و جفا سعی مینمودند و چون آنجناب
نکاه باجساد غرق خون شهیدان میفرمود سیلاب اشک بر رخسار جاری مینمود و چون ملاحظهٔ خیمه
کاه میکرد و آواز العطش تشنکان را می شنید آنجانکاه از دل میکشید نه معینی که دفع شر
اشرار نماید و نه یاری که قطرهٔ آبی بر تشنکان رساند در آن حال شخصی مهیب و صورت عجیب
پیدا شده می آمد تا بخدمت آن شاه انس و جان رسید سلام کرد و جواب شنید پس حضرت فرمود
که تو کیستی که در دو زمان بیمدد کاری بر غریبان سلام می کنی عرض کرد که ای مقتدای پنهان و آشکار

مرازعفر

مرا زعفر زاهد میکویند و از جماعت جنیانم در زمانیکه پدر تاجدارت علی ابن ابیطالب
علیه السلام بتسخیر ساکنان بئر الالم آمد و اشرار جنیان را با مان آورد پدرم را با ایشان امیر
کردانید امیر و لا من امروز دعوتی داشتم و بر تخت شاهی تکیه داده بودم که ناکاه غلغله
شورشی در میان جنیان بظهور آمد چون سبب پرسیدم کسی کفت که ای زعفر امروز فرزند
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و قرة العین علی مرتضی در صحرای کربلا با لب تشنه کرفتار
اشقیا و بیکس و تنها ایستاده و تو بر سر تخت بعشرت نشسته من از استماع این خبر باضطراب تمام
با لشکر بی اندازه روانه شدم الحال خود و لشکر فدا از بهر تو مشرف شدم و سپاه من در بیابانند
ای شهسوار میدان ابتلا استدعا چنانست که مرخص فرمائی تا دمار از روزکار این اشرار برآورم
و انتقام شهیدان بیکناه را از این منافقان کمراه بکشم چون آن کوهر عمان مروت این سخن را شنید فرمود
که ای زعفر شما جماعت جنید و در معرکه دیده نمی شوید شما از ایشان می کشید و ایشان شما را نمی بینند
این کونه محاربه از طریق انصاف دور است و شرط مروت نیست زعفر عرض کرد که فدایت شوم در
چنین حالی باز شما با ایشان مدارا میکنید اکر رخصت دهی ما هم بشکل انسان با ایشان جدال کنیم
تا هر که از ما کشته شوند فدای شما باشند حضرت فرمود ای زعفر خدا ترا جزای خیر دهاد بدانکه دلم
از زمانه بتنک آمده است و شوق ملاقات احباب بر من غلبه کرده دیکر بیش از این تاب فراق یاران
ندارم و میخواهم بلقای پروردکار خود فایض کردم هر چند زعفر التماس و استدعا نمود آنجناب
رخصت نداد پس زعفر با دیدهٔ اشکبار بمکان خود مراجعت کرد چون آن حضرت تنها ماند دل بر مرک
نهاد و چشیدن شربت شهادت را آماده شد پس کوفیان لعین با آن شاه کشور تسلیم در جدال پیوستند
چون معرکهٔ قتال که مهر و آهن پیکان از حرارت هوا نرم شد آن حضرت چندان از آن پلیدان بر خاک
هلاک انداخت که زمین بر جولان ذو الجناح تنک شد عمر سعد علیه اللعنة و العذاب فریاد کرد ای کوفیان

حسین بکنم بیش بنشست اورا تیر باران کنید بیکبار از چهار جانب آن همای اوج جلال را تیر باران
کردند بنحوی که طایر نظاره را با آشیان حدقه راه برگشتن نبود و در بدن مبارکش تیر بر سر تیر می آمد و
امام حسین علیه السلام همه را بر سینه میخرید مرویست که روزی در سن کودکی جناب امام حسین ع بخدمت
جدش آمده بود چون ساعتی از میان گذشت آن امام را خواهش آن شد که بنزد مادرش فاطمه زهرا رود و
در آنوقت از آسمان باران شدید فرود آمد و آن حضرت از برای دیدن مادرش دلتنگ بود و باران
مانع رفتن بود چون جناب رسول حسین را ملول دید رو بآسمان کرد و گفت پروردگارا حسینم برای
دیدن مادر دلتنگ شده و میخواهد بنزد فاطمه رود و باران مانع است من نمیتوانم دید که حسینم
از منع باران متألم باشد تو میدانی ناگاه ابر از هم گشوده شد و باران ایستاد تا امام حسین ع بخدمت
مادر رسید یا مصطفی تو نمیتوانستی از ترشح باران دلگیری بینی در کجا بودی که ملاحظه تیر باران
گردیدن کنی که بدن حسینت از بسیاری نشتر تیر چون مرغ پر برآورده بود در آنوقت تیری بر پیشانی مبارک
آن حضرت آمد در محل سجود جا گرفت امام مظلوم آن تیر را بیرون کشید و خون از جبهه مبارکش جاری
گردید و بآسمان میپاشید و قطره از آن بر نمیگشت ناگاه تیری دیگر که سه شعبه داشت بر سینه آن جناب
آمد چنانکه صندوق علم امامت را بر هم شکست لمؤلفه تیر بیداد زبس بر تن آن شاه رسید زخم اول حد
تیر دوم میگردید دهن داغ زپیکان جفا پر ز زبان چشم هر زخم شد از تیر ستم پر مژگان ناگاه
حصین بن نمیر علیه اللعنة والعذاب السعیر تیری انداخت که بر دهان معجز بیان آن حضرت جا گرفت ای
دوستان حسین ببینید کدام دهان مرویست که روزی در زمان طفولیت امام حسین ع داخل حجره فاطمه
زهرا گردید در حالتی که گرد ملال از چهره اش نمایان و غبار کدورت از ناصیه اش تابان بود چون
جناب فاطمه زهرا امام حسین را غمناک دید پیش رفت و آن را در بر گرفت و گفت یا حسین هر که ببیند
که فاطمه ترا دلگیر ببیند فدای تو شوم چرا ملولی امام حسین ع گفت ایمادر ترا بخدا قسم میدهم که بیا و دهن

سرا بوکن ببین بوی ناخوشی دارد فاطمه گفت فدای دهن تو شوم این چه سخن است که میگوئی دهن
تو از گلاب خوشبوتر است مگر کسی گفته که دهن تو بدبو است امام حسین گفت ایمادر اگر دهن من بدبو نبود
چرا امروز جدم دهن برادرم حسن را می بوسید و دهان مرا گذاشت و گلوی مرا بوسید و بو میکرد لابد
از دهان من بوی بدی شنیده والا که می بایست که دهان مرا هم ببوسد فاطمه زهرا بیتاب شد چادر برسر
و بخدمت پدر بزرگوار رفت چون داخل شد رسول خدا گفت یا فاطمه ترا مضطرب می بینم گفت ای پدر بزرگوار
چرا امروز حسینم را رنجانیده تو میدانی که من او را بسیار دوست میدارم حسین از شما گله دارد و میگوید که
جدم رفتم دهن برادرم را بوسید و گلوی مرا بو کرد هر چند سکینه تسلی نمیشود چرا دهن حسین را
نبوسیدی چون رسول خدا این کلمات را شنید اشک از دیده مبارک فرو ریخت و فرمود ای فاطمه از این
سؤال در گذر گفت ای پدر چگونه در گذرم و حال آنکه حسینم از این سلوک ملول است جناب پیغمبر فرمود
ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده که بعد از من اشقیای امت حسن را زهر جفا می خورانند و در وقت شهادت
پارهای جگرش از دهن بطشت میریزد من آن مقدمه را یاد کردم و دهن او را بوسیدم و فرمود حسین را
در صحرای کربلا با لب تشنه گلوی او را آبخور خنجر ستم مینمایند من از این خاطر گذرانیدم و گلوی
حسین را بوسیدم بجهت آن بود معاذ الله که دهن حسین بدبو باشد یا فاطمه در کجا بودی که ببینی تیر
دهان حسینت زدند در حالتی که لب تشنه بود و استیعیا در آنوقت ملعونی تیغ بر فرق جناب امام حسین
زد که عمامه از سرش افتاد کافر دیگر نیزه بر پشتش زد که آن حضرت بر رو در خاک غلطید و در میان
خون غوطه میخورد چون عمر سعد لعین حال آن جناب را بدان منوال دید پیش رفت که آن حضرت را شهید
کند آن جناب نگاه کرد و فرمود که ای عمر تو خود میدانی که مرا بقتل رسانی اگر دین نداری آخر حق
قرابت بجا رفت آن ملعون سر خجالت بزیر انداخت و برگشت در میان سپاه فریاد کرد که هر که سر حسین را
جدا کند من از مال خود او را غنی گردانم شخصی که پیش رفت که کار آن حضرت را تمام کند چون چشم امام

بر آن شخص افتاد فرمود برگرد که حیف است که بدن تو با آتش جهنم بسوزد آمرزد کو تا این شد و گفت فدای
مروت تو شوم که درین حال در فکر سوختن ما ئی دست من بریده باد که این کار کنم تیغی که بقصد امام کشیده
در دست داشت و برگشت چون عمر او را دید گفت آیا کار حسین را ساختی گفت آمده ام کار ترا بسازم و
بعمر سعد کرد آن ملعون غلامان را فرمود تا دور او را گرفتند و آن پاک دین با ایشان قتال میکرد آخر الامر
آن نو مسلمان را شربت شهادت چشانیدند مرویست که نصرانی در میان لشکر عمر سعد بود آن ملعون نصرانی را
فرمود که برو و سر حسین را جدا کن چون آن نصرانی خنجر بدست بربالین امام آمد لمؤلفه فتاده دید بگرد
خون جوانی را خسوف کرده بخون ماه آسمانی چه ماهی بر سر جان دستور پا میزد چنانکه آه دلش مشعله
بر سما میزد فتاده بر سر خاک جفا مسیحا کسوف کشته ز خون مهر عالم آرائی ز شوکتش فر پیغمبری نمایان
بود شعاع سروری از آن جنابش پیدا بود نصرانی پیش رفت چون چشمش بصورت آن جناب افتاد از نور
روی او خجل شد سوال کرد که ای جوان تو کیستی که نور رویت آفتاب را تیره کرده گمان دارم که از نیکان
مقربان درگاه خدائی نسبت خود را بیان کن آن حضرت فرمود ای نصرانی انجیل خوانده گفت خوانده ام
فرمود اسم فلیطاسیا را دیده عرض کرد بلی دیده ام آن حضرت فرمود فلیطاسیا اسم جد من محمد مصطفی
و انو شئیا بزبان شما نام پدرم علی مرتضی است جدم همان پیغمبریست که باشاره انگشت ماه را در آسمان منشق
ساخت لمؤلفه جدم من بود که کرده بسما شق قمر پدرم بود که کنده در حصن خیبر مادرم فاطمه
دختر احمد باشد پدرم ابن عم داماد محمد باشد من حسینم که بوده دوش نبی معراجم کشته از ظلم جفاکاران
ببابان تاجم نصرانی گفت ای بزرگوار با تعبیر حجت ابیدانی آن حضرت معجزه فرمود که تو دیشب جناب
عیسی را بخواب دیدی که ترا بشارت بوصل بهشت میداد چون نصرانی معجزه امام را دید بر تیر آن آگاه کردید
گفت فدای تو شوم من در میان سپاه کفر غریبم و ترا نشناختم اکنون مرا بدین خود سرفراز کن حضرت کلمه طیبه
شهادتین تلقین فرمود از جان مسلمان شد با همان خنجر کشیده روی بکوفیان کرد و چندان در جهاد سعی نمود

که خود را

١٥١

که خود را پیشتر از امام حسین ع بوصال شربت شهادت رسانید انا لله و انا الیه راجعون
مقدمه در ذکر شهادت باسعادت جناب امام حسین علیه السلام بعد از حمد و ثنای بی منتهای خالق
الاشیاء و پس از صلوات زاکیات و تحیات وافرات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله درود
بی پایان و سلام فراوان بر مرقد مطهر و روضه منور امامی علیه السلام که شمسه جبین منیرش شب روان
وادی جهالت را مهر بیت درخشان و جویا رد و العفا را بدارش بیابان ضلالت نهر بیت روان
آنکه از شهاب ارادتش شیاطین هوا و هوس بجدنک بینه فشان و از سنان عزمش متکلمان هوا و هوا
بمداحی سراسر زبان کرده اند چنانکه در شواهد النبوة و حدیقة الشیعة و تحفة المجالس از ابن عباس
مرویست که چون مهر سپهر اصطفی حبیب خجسته مآب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از مدینه متوجه
مکه شدند در آن سفر آب کمی نموده بحدی که تشنگی بر لشکر غالب شد فریاد العطش از سپاه بچرخ ماه
میرسید هر سو شتافتند و نشانی از آب نیافتند چون این خبر بسمع سید البشر رسید فرمود که نزدیک
درختانی که از دور مینماید چاهی است که آب از آن چاه یافت میشود کیست از شما که جمعی برداشته رفته
مشکها را پر آب کند مردی از میان برخاست و کمر این خدمت بربست پس سقای چند و پیاده بسیاری
برداشته روان شدند چون بمیان آن درختان رسیدند آتشهای بسیار شعله کشید و صداهای
مهیب فراوان بهم رسید چنانکه خوف بر آن جماعت غالب شده برگشتند و صورت حال باز گفتند جناب
رسالت پناه فرمود که ایشان جماعت جنیان اند اگر میرفتید باکی نبود و هر که الحال برود من او را بهشت
ضامنم شخصی دیگر برخاست و عرض کرد که من میروم باز همان جماعت سابق متوجه شدند چون چند
قدم پیشتر رفتند صداها بیشتر شد چنانکه مهیب شد آتشها افروخته شد و رعد و برق بسیاری هم
رسید باز ترس بر یاران غلبه کرده بچاه نرسیدند که برگشتند و دیگران را نیز ترسانیدند باز سیم جمعی که
بشجاعت و دلیری مشهور بودند با یاران اول موافق شده رفتند ساعتی گذشت بحالت راضی شده فراد

برقرار اختبار نمودند و محبت سید عالم آمدند انچه مستفاد میشود خلفای معروف بودند
که هرگز کار مردی از ایشان متمشی نمیشد در آنوقت رسول خدا شیر بیشهٔ دلیری و مهر سپهر عالمگیری
مجاهد صفین و مجادل حنین اسد الله الغالب غالب کل غالب علی بن ابی طالب علیه السلام را طلبیده فرمود
که ای ساقی کوثر برو و مردم را از زحمت تشنگی برهان مسلمة بن الوکع میگوید که من چهار نوبت همراه
بودم درین بار چون صاحب ذو الفقار بپای آن درختان رسید و آن آتشها را دید و صداها را شنید
و خوف یاران را ملاحظه نمود با ایشان فرمود قدم بر قدم من نهاده باطراف و جوانب نگاه کنید
و رجزی میخواند که معنیش اینست لمولفه پناه من بخدای است فرد و یچه هشتا که او ستخالق جن
و انس و ارض و سما از رعد و برق و آتش علی نمیندیشد نزدیکان نهر رسید نه صوتی یا صدای پس آن هژبر
کشور مردی میرفت تا بکنار چاه رسید دلوی بچاه کرد چون دو مشک آب کرد بند دلو بریده شد در
چاه افتاد آنحضرت بهمراهان فرمود کیست برود رسیمان را بیاورد گفتند یا علی هیچکس طاقت
رفتن در چاه نیست پس دیدیم که آنحضرت دامن شجاعت بکمر زده فرمود هر چه ببینید و بشنوید
صبر کنید و اندیشه بخاطر راه مدهید و خود در چاه رفت پس آنوقت صداهای بلند و خنده‌های
قهقهه بگوش میرسید و صداها میشنیدیم که گویا حلق را کسی میکوبند و نفس در گلوی ما
پیچیده و بخناق مبتلا شد ناگاه صدای افتادن علی در چاه بگوش ما رسید و واویلاه و انین کردیم
و دلها برک نهادیم نه ما صبر ماندن و نه طاقت برگشتن داشتیم که ناگاه آواز الله اکبر امیر مؤمنان
را شنیدیم و صداهای شمشیر او بلند شد و آواز الحذر و بانگ الامان و صدای خنده و فریاد
گریه و فریاد برآمد آنحضرت آواز داد که رسیمان بچاه افکنند تا دلو را برسیمان بست و صدا زد
که آب بکشید پس آنحضرت دلو را پر آب میکرد و ما میکشیدیم تا همه سیراب شدیم و مشکها پر آب کردند و از
چاه بیرون آمد و هر یک از ما یک مشک آب داشتند و آنحضرت دو مشک آب برداشته بود روانه

شدیم

شدیم چون بهمان درختان رسیدیم اثری از آن صداها و نمونه از آن آتشها نبود پس بخدمت
حضرت رسالت پناه آمدیم انچه دیده و شنیده بودیم عرض کردیم مردم تعجب مینمودند بعد از
آن هر که میخواست میرفت و آب می آورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که این جنی برادر آن جنی
بود که در صفا و مروه بدست جناب امیر المؤمنین کشته شد میخواست که انتقام برادر را بکشد
از علی اخو کشته شد و شر او از مسلمانان دفع شد یا علی در کجا بودی در آنوقت که شیاطین انس فرزند
غربت را در صحرای کوفه شهدا ای ساقی تشنه کامان محشر چه نمودی در آندم که حسینت با لب تشنه از اسب
افتاده سر بر خاک کربلا گذاشت ای شافع شیعیان خدا جانهای ما فدای لب تشنه حسینت که
که در وقت جان دادن را از دنیا و از جناب غفار و طلب آمرزش گناه ما روسیاهان بودی ای
دوستان بیوفائی مکنید امروز است که آقای ما و شما در راه وفا داد و ما را فرو نگذاشت امروز
که خاک بر سر ما و شما ریخته شد امروز است که دوستان در یاری اهل بیت داد گریه میدهند امروز
است که از آسمان خون گریست امروز است که هر سنگ و کلوخی را که از زمین برمیداشتند خون تازه
از زیران میجوشید امروز است که وحشیان صحرا و مرغان هوا از مکان و آشیان فراری بودند و
مراسم تعزیه داری بعمل آوردند چرا ما که از جمادات و حیوانات کمتر باشیم این همه مصیبت نسبت
بان حضرت برای شفاعت ما بوده برای سنگ و کلوخ زمانی گوش را روشن که در روز عاشورا
بر آن امام غریب بیکس چه گذشت مجلس فی شهادت باسعادت شهزادهٔ ابن ام حسین علیه السلام
مترجمان شرح تعزیه داری و محرران صحایف سوگواری نغمه سرایان ریاض ماتم و عندلیبان
بوستان محنت و غم بدینگونه روایت کرده اند که چون خیابان کربلا از سرو قامت جوانان آل
محمد صلی الله علیه و آله خالی و چون گلستان محنت و ابتلا و از شکوفه رنگین گلهای مرتضی
عاری مانده تمام باده کشان بزم شهادت از ساغر کل نفس ذائقة الموت شربت وصال

نوشیدن وشهسواران معرکهٔ جهاد سر در رشته فتمنوا الموت ان کنتم صادقین نهادند
وگلهای بوستان جنان وشمیمهٔ ریاحین کل من علیها فان در گلزار تسلیم از بوی ریاض
ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام مدهوش افتادند وغواصان محیط بلا طاعت در محیط
خون شهادت بجستجوی گوهر یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان غوطه ور گردیدند وافتاده گان
دامن وادی ابتلاء تکیه بر فراش متکئین علی فرش بطائنها من استبرق وجنا الجنتین دان در آنوقت
از ریحان گوی وفا بغیر از ما صدق وفدیناه بذبح عظیم یعنی خامس آل عبا وگوشوارهٔ عرش جلال
ریحانهٔ باغ مصطفی ونوباوهٔ ریاض مرتضی جناب امام حسین علیه السلام باقی نمانده بود چون نوبت
شهادت بان صاحب لوای معرکهٔ اطاعت رسید ان امام بی یار وار هر طرف مینگریست غیر از بدنهای
پاره پاره مدد کاری نمیدید واز هر جانب گوش میداد بسوی العطش تشنگان نحوم صدائی نمیشنید
لمؤلفه چو خزان رنگی نمیدید از جفای لاله زار جز فغان العطش صوتی نیامد از هزار جز تنی
بی خون ندید وجز همه سر و سمن غیر اشک آه خود ندید آب و هوائی در چمن در آنوقت آنجناب
از هر طرف ندا میکرد که آیا کسی هست که در مانده کان خود ظهر الحرم را یاری کند آیا مددکاری میباشد
که غزالحین امامت را نفا دجوید وازبند غم برهاند چون بیناری صدای نمیدید کاری ازدمنا
سپاه اندوه بگوش بیمار کربلا رسید چون سپند اندوی آتش تب برجست نیزهٔ برداشت که بجدال دو
از بسیاری ضعف وبیماری قوت نداشت نیزه را بر زمین کشید چون چشم ام کلثوم بر آن مریض
بستر ناکامی افتاد از خیمه بیرون دوید وان بیمار را در کنار گرفت وگفت لمؤلفه چیست اندر سر تورا
ای ز آتش تب سوخته در خیال نیست کز الشعله افروخته یا بکش از دامن صبر و بینا ز دیدها
قطرهٔ خونی که چشمت از جگر اندوخته میگفت ایجان عمه تو بیماری وتاب جدال و قوت نیزه برداشتن
نیزه نداری بکجا میروی امام زین العابدین میگفت ای عمه مگر نمیشنوی که پدرم حسان از بیکسی ناله

میکند

١٥١

میکند ومگر نمی بینی که غریب کربلا بچه زبان مدد میطلبد تکلما بگذار این جان سوخته را فدای
باب غریبم کنم که ناگاه چشم امام حسین علیه السلام بران بیمار تب دار افتاد فریاد برآورد که ای ام کلثوم
او را بخیمه برگردانید که نسل من از او باقی خواهد بود او را مگذارید که محرم شما بیکسان بعد از من
اوست پس ام کلثوم او را بخیمه برگردانید امام حسین سر او را در کنار گرفت و بصبر و شکیبائی وصیت
فرمود و امانات امامت را بان تفویض نمود پس اهل حرم را جمع کرد فرمود که ای بیکسان چادرها بر سر کشید
وبند مقنعه ببندید وخیمه‌ها را بهم متصل کنید و تدارک رفتن شام را بگیرید که وقت سفر شما نزدیک
است چون این سخن گوشزد اهل حرم گردید غلغله در آن بیکسان افتاد که چشم روزگار مبینا چون
سکینه طفل بود نمیدانست که آن افغان ناره از چیست از مادرش پرسید که ای مادر چه روی داده که بار
سیلها لر بر سرها شیون زد مادرش او را در بر گرفت و میگفت لمؤلفه میرود بابا تو ای بیکس غمگین
بسفر کوی عشق است سفر کرده او پر خطر میکشید سرو خیابان دامان میرود از بر ما تازه گل
باغ جنان چون سکینه خبر رفتن پدر بزرگوار را شنید آهی کشید و بخدمت پدر بزرگوار آمد وقتی رسید
که امام زینب خاتون میفرمود ایخواهر جان تو و جان سکینه که امروز یتیم میشود او را محبت بسیار کن
که طفل است اسیر کوفیان میشود چون سکینه این سخنان از پدر بزرگوار شنید مقنعه از سر کشید وگریبان
صبوری درید دست در گردن پدر کرده و میگفت المخافی جدائی میکند بنیاد ما را خدا بشنا ندای داد
ما را دلا بردار یکدم پنبهٔ داغ که گردون نشنود فریاد ما را نمی‌باشد امید خلوه کردن در این بستان
دگر شمشاد ما را سکینه چندان ناله کرد که در کنار پدر از هوش رفت امام سر او را در کنار گرفت وزبان
حال میفرمود لمؤلفه در این اندیشه چه داری فغان کن فغان اندر وداع جسم و جان کن شکایتها ز جور
متوالی درین ره تو از دست جفای کوفیان کن نظر یکبار نگاه واپسین بین چه رفته هرچه میدانی چنان
کن سکینه دیده باز کرد و نگاه حسرت بپدر میکرد و میگریست حضرت او را تسلی میداد و سفارش او را

بخواهران مینمود و همه را بصبر و شکیبائی وصیت فرمود پس آن غریب بیمدد کار اسلحهٔ کارزار طلبید
زینب خاتون نگاه بسلاح پوشیدن برادر میکرد و آه سرد میکشید و اهل حرم زار زار میگریستند چون
آن نهال گلزار شهادت اسباب کارزار و آلات کین و داد بخود راست کرد ذوالجناح طلبید در آن
وقت کسی نبود که اسب آنحضرت را حاضر کند زینب خاتون جلودار بود و ام کلثوم رکابداری همین
امام غریب سوار شد فغان اهل حرم بفلک رسید دور ذوالجناح را گرفتند و نالهٔ الفراق الفراق
از سرادق عصمت بلند شد چون چند قدم رفت زینب خاتون از عقب آواز کرد که ای برادر از
برای خدا آهسته رو بسوی قتلگه خویش اضطراب مکن بخدمت پدرت میروی شتاب مکن نظر
بجانب واماندگان خود انداز غنیمت است زهجران دلم کباب مکن آنحضرت عنان کشید تا زینب
خاتون رسید یکبار دیگر دست در گردن برادر انداخت گلوی او را بو میکرد و میگفت آنحضرت
بمیدان رود امام حسین فرمود که ای خواهر جدم زهر فراق چشید و پدرم پیمانهٔ اجل درکشید مادرم
رخت از دنیا برد و برادرم سودهٔ الماس خورد اینها همه از من بهتر بودند چنانکه در فراق ایشان
صبر ورزیدی در هجران من تحمل کن زینب خاتون گفت ای برادر راست میگوئی اما انصاف ده
چون جدم از دنیا رفت پدر و مادر و برادر داشتم مادر و پدر که رفتند شما برادران بودید
و بعد از حسن تسلی دل بتو میکردم ای برادر امروز زینب بیکس میشود و دیگر امیدی ندارد و نمیدانم
با درد فراق تو چکنم از تو چیزی که بمن میماند بیمار غازی عابدین و یتیم چند طفلان است
خود بگو چگونه از تو دست بردارم حضرت فرمود ای خواهر خدا ترا صبر دهد بگذار که کوفیان جنگ کی
میکنند پس آن حضرت روانه شد و زینب خاتون از عقب او نگاه میکرد و آه میکشید چون آن حجت
خدا بنزدیک گروه اشقیا رسید فریاد برآورد که ای قوم مرا میشناسید یا نه من فرزند پیغمبر
شما نیستم آیا نمیدانید که رسول خدا مرا بسینهٔ خود میگرفت و میبوسید و میبوئید و میفرمود حسین

منی

منی و انا من حسین آیا این عمامهٔ رسول خدا نیست که بر سر نهاده ام و این اسب خاصهٔ آن جناب نیست
که سوار شده ام ایشان بیان این سپر حمزهٔ سید الشهدا نیست که بر کتف من است و این ذوالفقار علی مرتضی
نیست که بر کمر بسته ام ای گروه بد تا چند ظلم بآل مصطفی روا دارید با این همه ستم که کرده اید و این جوانان
که برادران و فرزندان و یاران من کشته اید صبر میکنم بشرط آنکه بگذارید که من دختران رسول خدا را
برداشته بجانب روم یا فرنگ روم و عراقین را بشما واگذارم سپاه مخالف از سخنان آنحضرت بگریه
در آمدند نزدیک بآن رسید که لشکر متفرق شوند ناگاه شمر ولد الزنا فریاد برآورد که ای حسین تو
میباید که ببیعت یزید ملعون در آئی یا شربتی که دوستان تو چشیده اند بنوشی چون حضرت فرمود
انگشتان من دست بر نمیدارید من حجت بر شما تمام میکنم قدری آب بکودکان مصطفی دهید که
همه از تشنگی هلاک رسیده اند باز شمر ولد الزنا گفت آب میخواهی یافت مگر باطاعت یزید اقرار کنی
چون اهلبیت این مکالمات امام را شنیدند بصدای ناله بفلک چون غریب دید که از سخنان او هیچ
در دلهای مخالفان نمیکند لاعلاج نیزه در ربود و روی بآن اشقیای نهاد انوار حیدر کرار
چندان از آن گروه اشرار بخاک هلاک انداخت که ساکنان آسمان زمین تحسین کشادند نظم جمله
از خلف صدق ساقی کوثر زتیغ ساغر عمر بسی در سانده بهر ضرب تیغ هلالی آن سپهر مدار شفق
بر بخیهٔ کف الخضیب بسته نگار ز بس که سر به نیزه کرد میر عرب زمین سپهر دگر گشته بود ز انجم
و ذنب ز آشیانه صدف بس عقاب در پرواز بدیده راه نبردی نظاره گاه باد غرض که گشت
در آن عرصهٔ قیام مثال ز گیر و دار قضا و قدر باجل پامال چنان شکست سپاه عدو امام زمان
که خون گذشت سنان و از بهار سر میدان خلاصه چون تشنگی بر آن امام غلبه کرده بود خود را بشط
رسانید و اسب را در آب راند و خطاب بذوالجناح کرد که ای زبان بسته آب بخور که تو از من تشنه تر
و جفای حرب زیاده کشیده می بینی که آن زبان بسته آب نمیخورد منتظر که اول امام آب بنوشد

حضرت فرمود که ایذو الجناح تو آب بخور که من هم میخورم آن تشنه لب کربلا کفی آب برداشت که حرارت
تشنگی را بنشاند ناگاه ملعونی فریاد برآورد که ای حسین تو آب میخوری و لشکر اهل حرم را غارت
میکنند آن جناب آب را ریخت و روبخیمه گاه روان گردید دید که آن خبر دروغ بود با خود گفت که مقرر
شده که من آب را از دست ساقی کوثر بنوشم دیگر باره اهل بیت را وداع کرده رو بمیدان نهاد آن وداع
آخرین بود و دیدار واپسین بود مرویست که ذو الجناح سر را بالا کرد تا نزدیک گوش مبارک آنحضرت
مانند کسی که عرضی داشته باشد حضرت فهمید که آن زبان بسته حاجتی دارد فرمود که ایذو الجناح
چه حاجت داری ناگاه قفل خموشی از دهان ذو الجناح کشوده شد عرض کرد که ای شهسوار معرکه شهادت
میدانم که این آخر سواریست بر پشت من التماس دارم که چون امروز درین صحرای پرجفا بار امانت
بدوش کشیده ام و جناب شما را بمنزل شهادت رسانیده ام فردای قیامت هم مرکب سواری تو باشم
آنحضرت دست در گردن ذو الجناح کرده و صورت او ببوسید فرمود که ایذو الجناح دلخوشدار
که در روز قیامت تو باید جویم مرکب من تو باشی چون آن جناب بعسکر اعدا رسید و مبارز طلبید
کسی جرات حرب آن شیر بیشه یزدان نکرد خود را بقلب سپاه زد مرویست که بیک حمله ده هزار کس
از کفار بدار البوار فرستاد ناگاه هاتفی آواز داد که یا حسین اگر بقوت اما منت جدال کنی از فیض
شهادت در مانی بملاقات نزدیک شو چون آن سوخته آتش فراق مژده وصال شنید شمشیر
در غلاف کرد و دل بشهادت نهاد در آن وقت عمر سعد در میان سپاه فریاد برآورد که شما یک یک
چاره حسین را نمیکنید و حریف میدان او نمیگردید او را تیرباران کنید که بیکبار سحاب ستم قطرات
پیکان فرو ریخت چنانکه آن نهال گلشن قدس را بر خاک هلاک انداخت چون مخالفان خانه
زین او را از آن خورشید دین خالی دیدند بر سر آنجناب حمله ور گشتند و از چهار جانب آنحضرت را
میزدند تا بر رو در افتاد عمر سعد لعین گفت کیست که سر حسین را جدا کند بعضی ابا میکردند و بعضی

رفته شرم میکردند و برمی گشتند شمر ولد الزنا گفت که این کار من است پیش رفته بر سینه بی کینه
آن مظلوم نشست حضرت دیده باز کرد و فرمود روی خود را بکشا چون آن ملعون صورت
خود را کشوده حضرت دید که دندانهای او چون دندان خوک از دهانش بیرون آمده فرمود
سینه خود را باز کن آن ملعون سینه خود را باز کرد حضرت دید که داغ برص دارد فرمود صدق
یا رسول الله پس حضرت فرمود که ای شمر میدانی در کجا نشسته گفت میدانم بر جائی نشسته ام که رسول
خدا او را میبوسید آنجناب فرمود ای بیحیا چون میدانی چرا این کار میکنی گفت تا آنکه یزید را
از خود راضی کنم حضرت فرمود ای شمر امروز چه روز است و الحال چه وقت است گفت روز جمعه
و موسم این است که خطیبان جدت در منبرها وصف او را می کنند حضرت فرمود که ای شمر در چنین
وقتی بگذار تا دو رکعت نماز کنم بعد از آن هر چه خواهی بکن آن لعین از سینه آنجناب
برخاست بروایتی آنحضرت از خاک کربلا تیمم نمود و بروایتی خون فرق را میگرفت و بصورت
میزد لمؤلفه بغیر آب وضو در اطاعت فهارت سبلح بیت بفتوی احمد مختار ندانم ارطرف
دوست آن چه طاعت بود که شاه تشنه لبان از خون وضو فرمود پس از وضو بدل پاک
چاک بخورش نمود رو بسوی آنکه بود منظورش بگو بپر گفت که معذورم ایخدای جهان
که بیشتر جان دگر دو رهت کنم قربان مرویست از شمر که چون حسین سر بسجده نهاد دیدم
لبهای او حرکت میکرد من گفتم البته مرا نفرین میکند چون گوش نزدیک بردم می گفت ای
خدا من بوعده خود وفا کردم تو هم بعهد خود وفا کن لمؤلفه این سر است این زمان و این خنجر
راضیم ایخدا بدم بر سر ایخدا میخواهم امتان جدم و دوستان را بجو بهای من ببخشی در آن
وقت هاتفی آواز داد که یا حسین دلخوشدار که ما هم بوعده خود وفا میکنیم انقدر از شیعیان
را بتو ببخشم که تو راضی شوی و لسوف یعطیک ربک فترضی آنحضرت از این بشارت

فرمود اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ و امصیبتاه پس شمر ولد الزنا کو را بجز کرد اَللّهُمَّ العَنهُ
لَعناً کَبیراً مقدمه در عیادت کردن خیمه‌های حرم محترم بعد از ورود نامعدود جناب
ودود و پس از حمد صلوات زاکیات و افرات سید کاینات تحفه سلام ما لا کلام نثار مرقد
مطهر منور امامی علیه السلم که فرمان واجب الاذعانش ممیز ساکنان زمین و آسمان و حکم محاکمه عدلش
مفرق محاسبات انس و جانست و باثبات این کلمات در حدیقة الشیعه و روضة الواعظین و تحفة
المجالس از ابوسعید خدری مرویست که گفت در ابطح در خدمت سراسر سعادت حضرت رسالت پناه و خاتم
النبیین باعث آفرینش امکان پیشوا و مقتدای انس و جان مهمان خلوت سرای عرش جلال و میزبان
خلوت سعادت و اقبال محمد مصطفی بودیم و جمعی کثیر نیز حاضر بودند که ناگاه غباری از دور بلند
گردیدم بدم نزدیک می‌شد تا آنکه در برابر روی مبارک جناب ختمی پناه قرار گرفت پس از میان گرد
آوازی برآمد و کسی گفت اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا رَسُولَ رَبِّ العالَمینَ وَخاتَمَ النَّبِیّینَ آن حضرت جواب
سلام فرموده پرسید که کیستی گفت قوم من جور بمن کرده‌اند و ستم نموده‌اند محل مواشی و مراعی
مرا غصب کرده‌اند و من پناه بشما آورده‌ام و از شما یاری میخواهم و چشم مددکاری دارم و
استدعا من آنست که شخصی را با من بفرستید که میان من و ایشان بانصاف حکم کند و من اینجا
عهد میکنم و ضامن میدهم که آن شخص را سالم بشما رسانم جناب رسول از او پرسید که تو
کیستی و قوم تو کدام اند گفت من عرفطة بن شمراخ جنیم و ما پیش از بعثت شما بآسمانها نزدیک
میشدیم و استراق سمع مینمودیم و خبرها میدادیم حق تعالی شما را برگزید و بخلق فرستاد ما از آن
حالت ممنوع شدیم و لیکن جمعی از قوم ما بغض و عداوت پیش گرفته و عدد ایشان از ما بیشترست
و ما را قوت مقاومت با ایشان نیست و من امید وار بشما ام که برحمت عالمیان پس حضرت رسول
فرمود با عرفطه خود را از پرده ظاهر کن تا ما ترا بصورت و هیئاتی که مخلوق شده ببینیم گفت

سَمِعنا و اَطَعنا پرده از روی خود برداشت ناگاه از میان آن غبار شخصی دیدیم بیرون آمد و
سری دراز و چشمی در میان سر داشت با حدقهای کوچک و دندانهای چون دندان خوک و تمام بدنش
پر از موی چنانکه بر اندام خرس میباشد بعد از آن جناب رسول از او عهد گرفت که هر کرا با او بفرستد
او وا بسلامت باز آورد پس رسول خدا ابابکر ملتفت شده فرمود برخیز و با عرفطه برو و قوم او را
ببین و ضو بگیر که در چه کارند در میان ایشان بانصاف حکم کن ابوبکر گفت یا رسول الله ایشان
در کجا و در کدام محل و مکان میباشند حضرت فرمود در زیر زمین ابوبکر گفت من در کجا طاقت
آن دارم که بزیر زمین روم و چگونه میان ایشان کنم که زبان ایشان را نمیدانم و کلام ایشان را
نمیفهمم پس آن حضرت متوجه عمر شد و همان که با بوبکر گفته بود گفت و همان جواب شنید پس احمد مختار
نظر بیمین و یسار کرده فرمود کجاست قرة العین من و فارج هم من کجاست برطرف کننده غم و الم
من کجاست زوج دختر و پدر فرزندان من حسنین کجاست مروج شرع متین و قاضی دین مبین شاه
ولایت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ابن عم مصطفی گفت لَبَّیکَ لَبَّیکَ یا رسول الله اینک در
خدمت ایستاده ام بهرچه امر کنی فرمان بردارم جناب رسول فرمود که یا علی باتفاق عرفطه برو
و خبر از قومش بگیر و میان ایشان بحق حکم کن کننده خیبر انگشت قبول چون مژگان بر دیده نهاد
و گفت سَمِعنا وَاَطَعنا یا رسول الله پس عرفطه برخواست و اسد الله الغالب شمشیر حمایل نموده روان
شدند ابوسعید خدری و سلمان فارسی از عقب او رفتند که ببینند آن حضرت چه میکند و بکجا میرود
چون شاه ولایت میان صفا و مروه رسید دید که زمین شق شد و عرفطه بزمین فرو رفت و امیر
مؤمنان بر قفای خود نگاه کرد نظرش بما افتاد و فرمود که برگردید که شما را اجر عظیم دهاد و او
عقب او بزمین فرو رفت و زمین بهم آمد یاران با دیده اشکبار برگشتند که آیا علی را چه پیش آید تا
روز دیگر حضرت پیغمبر نماز کرد و اصحاب بگرد آن جناب در آمدند و بصحبت مشغول شدند تا آنکه

وقت نماز ظهر شد نماز کردند و خبری از امیر مؤمنان نرسید محبان آزرده و دلملال و منافقان در
گفتگو و خوشحال میگفتند که جنیان حیله کردند و علی را بردند که هلاک کنند ما از فخر کردن محمد بعلی
خلاص شدیم چون نماز عصر گذاردند آن حضرت برخاستند جناب رسول بصفا رفت و نشست و بحرف و
حکایت امیر مؤمنان مشغول شد تا قریب بغروب آفتاب رسید که ناگاه همان زمین شکافته شد عرفطه
از پیش و امیر مؤمنان از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شد که یکبار صدای تکبیر دوستان بلند شد حضرت
رسول برجست و شیر خدا در بر گرفت و میان هر دو چشم او را بوسه داد و فرمود که یا علی تا حال در
کجا بودی و ترا چه چیز از ما غایب داشت عرض کرد که یا رسول الله چون بقوم عرفطه رسیدم ایشان را
بسه چیز دعوت کردم اول بشهادت لا اله الا الله دویم برسالت شما سیم بجزیه قبول نکردم گفتم با عرفطه
مصالحه نمایید چنانکه مواشی و مراعی یکی و زراعت شما باشد و یکی و را از عرفطه امتناع نمودند پس شمشیر
در ایشان نهادم و بسیاری از ایشان کشتم و بعضی که باقی ماندند فریاد الامان الامان بر آوردند من گفتم
امان در ایمان است تا آنکه بالضروره ایمان قبول کردند بوحدانیت خدا و برسالت شما اقرار نمودند عرفطه
را با ایشان صلح دادم و با یکدیگر دوست شدند و خلاف از میان ایشان برخواست تا این زمان باین شغل
مشغول بودم بعد از سخنان امیر مؤمنان عرفطه پیش آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا و ابن
عم ترا بخیر و خوبی جزا دهاد از مقدار یاری نما کرده است که زبان از وصف آن عاجز است اگر او
ما این لطف نمود اسلام از میان ما کم میشد یا علی فدای تو شوم که عرفطه جنی از آن ظلم قوم خود
دادی و حق او را که فتنه بود رسانیدی در کجا بودی روزی که اشرار کوفه و شام فرزند کرامت را شهید
کردند و بخیمهای حرم محترم او در آمدند معجر سر دختران شاه ربودند و خواهرانش را آزار مینمودند
در کجا بودی که فریاد وا غربتاه و واحسیناه بر آوردند و ایشان را از خیمها دور کردند ای شیعیان
بشنوید که کوفیان چگونه بغارت خیام اهل بیت امام دست گشودند و با کودکان چه ظلمها نمودند

مجلس در غارت

مجلس در غارت کردن کوفیان بی ایمان اسباب خیمهای حرم محترم امام ع غارت زدگان
سینای محنت و الم و غریبان وادی جور و ستم اسیران لشکر سوکواری و سوختگان آتش تعزیت را
بدینگونه روایت کرده اند که چون مظلوم کربلا و گرفتار ورطه محنت و ابتلا شربت شهادت چشیده
مرغ روحش از قفس بیرون پرواز کرده بشاخسار ریاض جنت آباد جنان آشیان گرفت در آن وقت باد سیاهی
وزید که تمام روی زمین تیره و آفتاب منکسف گردید و سرخی تمام روی فلک را گرفت و تزلزل در ملک
ملکوت افتاد و بنوعی که مردم گمان میکردند که عالم ایجاد فنا و قیامت برپا خواهد شد مرویست
که در آن وقت یکی از لشکر مخالف فریاد و نعره میزد و اضطراب تمام داشت از او پرسیدم که ترا چه میشود
ای گروه شقاوت شکوه حضرت رسول خدا را می بینم که در این وادی گریان ایستاده گاهی بزمین و
گاهی بآسمان نگاه از چپ و گاه از راست نگاه میکند خشم آلوده میترسم که نفرین کند چنانکه بروی
زمین کسی باقی نماند از مشرکان سخنان آن مرد را نشنیده سر گرم آتش افروزی بودند مرویست
که ذوالجناح چون خود را کشته دید و راکب خود را در خون غلطیده ملاحظه نمود اول بر لشکر کفار
حمله آورده چهل نفر از ایشان بجهنم واصل کرد و بعد از آن بقتلگاه آمد از هر طرف شیهه
میزد و ناله میکرد تا خود را بسر نعش امام شهید رسانید چون چشم آن زبان بسته بر آن بدن
صد پاره افتاد ناله جانسوز و روی بر کف پای امام نهاد گاهی بدن آن جناب را می بوسید
و زمانی پای آن حضرت را می بوسید لحظه بدور نعش او گشته چندی در پهلوی آن حضرت
بخاک میغلطید و گاهی سر بسوی آسمان میکرد مانند کسی که کسی را نفرین کند میگریست و ناله میکرد
آخر الامر روی خود را بخون آن حضرت آغشته کرده در کمال خجالت روی بخیمه گاه نهاد مرویست که در
وقت اهل بیت امام دیده حیرت براه داشتند که شاید بار دیگر جناب امام حسین ع بخیمه گاه
برگردد که ناگاه صدای شیهه ذوالجناح بر آمد اهل حرم با امید تمام دامن خیمه بر چیدند که ناگاه

صدای شیهه ذوالجناح هم آمد چشم ایشان بذوالجناح افتاد زین واژگون و پر خون داشت
مرثیه چه ذوالجناح زخون لاله گون سراپا لی چه ذوالجناح سمند شکسته احوالی چه ذوالجناح زخمی
پر زخون و زین نشکم چه ذوالجناح ز باد عراق پیشتر خم ز بس ببیکر او تیر بصفه جا کرده عقاب
وار زهر سوی پر آورده چون چشم آن بیکسان بذوالجناح افتاد ناله غریبانه بکیوان رسانیدند
همگی از خیمها بیرون دویدند و ذوالجناح را در میان گرفته یکی غبار از یال او کاکل او پاک میکرد
یکی خون از روی او گرفته بر چشم میمالید یکی اشک او را باستین میسود در آنوقت زینب خاتون
در گردن ذوالجناح انداخته او را بو میکرد و میبوسید و میگریست و میگفت ای ذوالجناح بیوفایی
کردی برادرم را بردی و بی یار و یاور او را در کجا انداختی آیا چون وقتی که از زین افتاد سر او را
کسی در دامن گرفت یا نه ای ذوالجناح توجه برادرم از خوف روی تو چه آمد مرویست که امام زین
العابدین دست در گردن ذوالجناح کرده بیهوش شد زینب خاتون گمان کرد که آن بیمار از دنیا
رفت سر او را در کنار گرفت و میگفت ای پدر یتیمان دیده باز کن ای محرم اسیران بهوش آی چون
چشم سکینه بذوالجناح افتاد بر دوی پای ذوالجناح افتاد بوسه برخسار خون آلود او میزد و میگفت
مرثیه ای ذوالجناح بابستم دیده ام کجاست وی تند غزال الم دیده ام کجاست ای اسب پر خون
پدر زار من کجاست ای بیکس بیکسان شه برگزیده ام کجاست ای صرصر دیار وفا کو طبیب من
ای ذوالجناح باغ خزان گشته ام کجاست داد نداب تاب مرا یا که تشنه بود آن نونهال تشنه بریده ام
کجاست مرویست که ذوالجناح اشاره بجانب میدان میکرد و ناله میکشید پس اهل حرم در ورطه
الم درمانده میگفتند نمیدانیم که ما را خواهند کشت یا اسیر و دستگیر خواهند نمود که ما در کوه
گشتی و زجانب در اندیشه اسیر شدن لحظه نزد امام زین العابدین میدویدند ساعتی بر بیکسی
خود میگریستند با آن همه الم ناگاه شنیدند که لشکر کفار میخواهند اسب بر بدن امام حسین تازند

چون زینب خاتون از آن حال مخبر شد تمام خاک کربلا را بر سر کرد و صدای ناله بافلاک رسانید
در آنوقت فضه که خادمه حضرت فاطمه زهرا بود بهمراه اهل بیت بکربلا آمده بود پیش رفت و بزینب
گفت که ای دختر مخدومه من صفیه کنیزی بود ازادکرده جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در سفر
دریا کشتی ایشان شکسته و او بجزیره افتاد شیری در آن جزیره دید گفت ای شیر من ازادکرده رسول
خدایم مرا راه بنما چون اسم جناب پیغمبرا شنید پیش افتاده و صفیه را بسر راه رسانید من هم کنیز
شمایم و شیری در این حوالی سراغ دارم ما درین بیابان مددکاری نداریم مرخص کنی تا بروم و آن شیر را
از این قضیه اعلام کنم شاید آن حیوان بداد ما برسد زینب خاتون گفت برو چون آن فضه بشیر رسید بگو
بگو زینب میگوید که ای شیر خدا قوم بیحیا در این صحرا حسین را کشته اند الحال میخواهند اسب بر بدن او بتازند
ما یاری نداریم بداد ما برس فضه روان شد از قضا بآن شیر برخورد گفت ای ابوالحارث آیا نمیدانی
که فرزند حیدر کرار را کشته اند و الحال میخواهند اسب بر بدن او بتازند جوانمردی کن و اهل بیت
او را یاری نما چون شیر آن خبر شنید نعره از جگر کشید و از عقب فضه روان شد از قضا آن شیر
مقبولست که سکینه در پیش خیمها ایستاده بود دید شیری بقتلگاه روان است نزد عمه اش زینب خاتون
دوید و گفت ای عمه میبینم شیری بقتلگاه میرود میترسم بدن پدرم را پاره کند زینب خاتون
گفت ای بیکس عمه خوف مکن که آن شیر بمحافظت بدن میرود که دشمنان بدن او را پامال ستوران
نکنند چون آن شیر بقتلگاه رسید بدور کشتگان میگردید نعشها را بو میکرد تا به نعش شیر
بچه یزدان رسید چون چشمش بر آن بدن پاره پاره و جسد پر خون افتاد بناله در آمد و علت
چون پدر مهربان بر دور او میگشت و از خون او بصورت می مالید و آن نعش مطهر را بو میکرد
پس دستهای خود را بسینه امام حسین ع گذاشته و نعره میکشید چون این خبر بعمر سعد رسید گفت
تا آن راز را مخفی دارند در آن وقت کوفیان و نیز پرده های حرم محترم بعزم غارت اموال

وابسرت اطفال مبرفتند زنی از قبیلهٔ بکر ابن وایل در میان لشکر کفار بود چون آن اعمال شنیعه را ملاحظه نمود شمشیر بدست گرفت و رو بان ناکسان گذاشت و میگفت ای ستمکاران بی حیا و ای ظالمان بیحیا دختران رسول خدا را غارت میکنید و از خدا و جد ایشان شرم الیشان شرم ندارید شوهر ملعونش پیش آمد و شمشیر را از او گرفته و او را بر کردانید پس لشکر کفار خیمه‌ها را چند کاوی کردند که زبان از بیان او قاصر است چون چشم شمر ذی الجوشن ولد الزنا بامام زین العابدین علیه السلم افتاد شمشیر دست در مجنبهٔ آن بیمار در آمد در آنوقت آنحضرت با آتش تب میسوخت و از تشنگی زبانش بکام خشکیده بود شمر لعین فریاد بر آورد که اقتلوا فی فراشه یعنی بکشید چنانکه تکیه بر بستر کرده حمید ابن مسلم گفت سبحان الله ای شمر هنوز از کشتن اولاد فاطمه سیر نشده همه جوانان او را کشتید از سر این بیمار در گذر در آنوقت عمر سعد ملعون حرامزاده داخل آن خیمه شد و بهر دو دست شمر را گرفت و گفت ای شمر از خدا شرم نداری که در قتل این طفل بی‌گناه که مریض است سعی مینمائی پس عمر سعد صدا بر آورد که کسی اسبیی بزین العابدین نرساند که او را امان دادیم اما آن بدبختان آتش در خیمه‌ها زدند و اطفال الذاتوس آتش رو بصحرا نهادند و آن لعینان از عقب ایشان میزدند و ایشان را گرفته اسباب ایشان را غارت میکردند الهفة ستم نگر که حرم را فلک بتیغ شهید بعد و ستم سوندشان زیلد بکر کسیخنند زهم دختران غمگین را نبات نعش نمودند عقد پروین را از فاطمهٔ دختر سید الشهدا مرویست که در آنوقت من متفکر بودم که بما چه خواهند کرد آیا بکشند یا باسیری برند ناگاه دیدم لعینی که نیزه در دست داشت بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و آنچه داشتند آن ملعون غارت میکرد و آن اطفال فریاد یا جداه یا علیا و وا اماما و وا حسینا بر آوردند من از مشاهدهٔ آن حال بخود لرزیدم منقولست که ملعونی بفاطمه رسید و اسباب او را غارت کرد چون چشمش بگوشوارهٔ آن طفل یتیم افتاد دست برد که آن گوشواره را در آورد فاطمه بهو

ولش

دست بان گوشواره چسبیده الحال میکرد و التماس مینمود و نمیگذاشت که گوشواره را بیرون آورد آن ملعون گفت ابدختر همه اسباب ترا بردم هیچ نگفتی از برای این گوشواره چرا چندین جزع میکنی گفت ای سنگین دل این گوشواره را بسیار دوست میدارم بدانکه روز عیدی بود بخدمت پدرم رفتم آن حضرت مرا در کنار گرفته و بوسید و بدست مبارک خود این گوشواره را بگوش من کرد این از پدرم یادگار است او را بمن بگذار آن ملعون دست دراز کرده آن گوشواره را چنان بجبر کشید که گوش فاطمه پاره شد و گوشواره را بیرون کرد آن طفل آهی کشید و بیهوش شد مقدمه در ذکر رفتن اهل بیت امام حسین علیه السلم اقبلنا؟ بعد از ادای ثنای جناب خالق الاشیا و پس از صلوات زاکیات حضرت ختمی پناه محمد سلام ها لا کلام امامی علیه السلام را سزاست که خسروان جهان جاده‌مان سرایش محتاج و سکه شرع بنام نامیش رواج یافته صاحب اسرار نهان و رموز و آن نکات پوشیده و عیان بود از شاهد غیبی و محرم خلوت سرای لا ریبی ولی خدا وصی مصطفی نور العینین و ابو الحسنین علی ابن ابیطالب روحنا فداه آنکه چون حکم نافذش باطلها حقا یا فرمان دهد خاین خطا پیشه بعد از فوت و موت هر موئی بو سبده بو تنش زبان بذکر و دکوم اقرار چنانکه در جامع الاسرار و تحفة المجالس مرویست که چون نادره بر منبر سید المرسلین و نا الایق خلافت شرع مبین ابو بکر لعین از این سرا رخت بسجین کشید و نوبت ظلم و ستم بسرمایهٔ شور و شر و بمردود ترین اولاد بشر عمر بد اختر رسید اول کاری که عمر بعد از ملحد اول بنا گذاشت این بود که متعلقان ابو بکر را مفلس و ذلیل کرد اند و حقوق اهلبیت طاهره جناب رسول را بالجمله با ذکو فت و ظایفی که جناب رسول بجهت فقرای بنی هاشم مقرر فرموده بود قطع کرد محمد ابو بکر دکو دکی همیشه میگو بخت و بخانهٔ امیر مؤمنان و شاه مردان میرفت و با فرزندان شیر خدا بسر میبرد هر چند مادر و اقوام او را از این حال منع میکردند و تخویف نمودند باز میگریخت بخانهٔ آن حضرت میرفت چون چند نوبت او را تعریف کردند و تنبیه و نصیحت نمودند و فایده نداشت

دست از محمد برداشتند و او پیوسته در خدمت شاه ولایت بود تا آنکه از جمله مخصوصان و کمر بستگان
آن جناب محسوب میشد مرویست که بعد از ابابکر اعرابی بمسجد درآمد و گفت خلیفهٔ رسول خدا
کیست عمر ملعون وان ابر مطیعون گفت منم اعرابی گفت پار سال مرده پیری یعنی ابوبکر بجای رسول خدا
نشسته بود چه شد عمر گفت او سقط شد اعرابی گفت ده هزار دینار زر سرخ بر سم امانت بدست او سپردم
و خط و حجت او را در دست دارم الحال تو بجای او نشسته امانت مرا رد کن این بگفت و حجتی که مهر
و نشان ابوبکر بیرون آورد و بعمر بداد زاده خطاب علیه اللعنه و العذاب گفت اینچه باو سپرده از
پسرش بگیر اعرابی گفت من او را نمی شناسم عمر امر کرد تا محمد ابوبکر را حاضر کردند اعرابی مهر و خط آن دغی
باو نمود و گفت من ده هزار دینار زر بدست پدر تو سپرده ام و تو فرزند اویی امانت مرا رد کن
محمد گفت از مال پدر هیچ تصرف نکرده ام و در زمان حیات از او جدا بوده و من در خدمت دیگری
بسر میبرم الحال نیز در خدمت آن جناب میباشم برادر بزرگی دارم عبدالرحمن نام خانه و اسباب پدرم نزد
اوست امانت خود را از او طلب کن در آن وقت عبدالرحمن حاضر نبود بیمن رفته بود عمر علیه اللعنة گفت
دست از او بردار امانت خود را از محمد بگیر محمد در کار خود فرو ماند عمر با اعرابی اشاره کرد که هر چه خواهی
از او بگیر و او را امان مده که چون از اینجا بیرون رود بتو نخواهد داد اعرابی بمحمد ابی بکر چسبید و او را رها نمی
کرد و محمد را هیچ خبر از آن زر نبود بسوای اسبی و شمشیری و نیزه و شتری بجهت حمل اثقال چیزی
نداشت چون عجز محمد بعمر ملعون محقق شد اشاره بعمر بکرد که امانش مده تا در غوغا نشود محمد اعرابی را
گفت مرا چندان مهلت بده تا بخدمت مولا و آقایی دارم نزد او روم که پروردگار خلق را نیکو می شناسد در
این ایام هرکه را مشکلی هست بنزد او میرود البته آن جناب مشکل مرا حل و مهم او را کفایت خواهد کرد
آخر محمد رو بعمر کرده گفت ای خلیفه این اعرابی را بفرما که مهلت دهد که بنزدیک مولای خود
روم و خلاصی کار خود را از او جویم عمر ملعون بطعنه گفت اینک علی از برای تو معجز نماید که قرض

ترا ادا کند

ادا کند اگر باین شرح وی که قبل از نماز پیشین بیایی برو و اگر نیایی صاحب دین تو باشی
پس مهلت گرفت بتعجیل تمام بخدمت امام علیه السلام آمد و احوال خود بخدمت آن حلال مشکلات
عرض کرد امیر مؤمنان فرمود که ای محمد غم مخور که کار تو مهیا میشود محمد گفت ای پادشاه دین و
دنیا چگونه غم نخورم که این اعرابی ده دینار زر سرخ بخط و مهر پدرم از من می طلبد و عمر ملعون
حکم کرده که مال اعرابی را بده و من از عهده برنمی آیم شاه ولایت فرمود ای محمد برو در جاده سوی بازار
مدینه آنجا که قصابان گوسفند میکنند در آنجا قریب بصد سگ هست در میان آنها سگی است
سیاه و گوش و دم بریده که خون از غرای او میچکد و چون در میان سگها آید از او دور شوند و او را
در میان خود راه ندهند چون بد ان نزدیک شوی و او را ببینی از غایت شرم و انفعال از روی
تو در میان آنها نشود و سگان از میشوند و از او تنها گذارند چون ببیند که تو با او نزدیک
شدی سر عجز بر زمین نهد بنشیند او ت او را بگو که امیر مؤمنان میفرماید که زر اعرابی را
کجا نهاده که آمده و طلب میکند ببین تو و ابکو بد از عمل کن چون محمد باشارهٔ شاه سریر
ولایت این سخن بشنید روانه شد چون بدا نمع رسید سگان بسیار دید بعضی خوابیده و
بعضی ایستاده و همان سگ سیاهی که حضرت ـه بود بگوش و دم بریده و خون از او می چکید
و سگان از او متفرق بودند تا آنکه او را تنها گذاشتند بنزدیک او رفت چون آن سگ محمد را
دید و محل گریزی نداشت لابد در آن موضع ایستاد و سر بر زمین نهاد و سیل اشک از چشمش
گشاد محمد گفت ای سگ امیر مؤمنان میفرماید که زر اعرابی را در کجا نهاده که آمده و طلب میکند آن
سگ بقدرت خدای سبحانه و تعالی بزبان آمد و گفت ای پسر کسی که واقف از اهل بهشت و دوزخ باشد
و از ضمایر ملک و ملکوت خبر دهد بمیداند که زر اعرابی در کجاست ای پسر من بدکی دم و جزای خود دیدم
کو تا هنوز ببینم ای پسر ترا قسم میدهم که دست از دامن قاسم خلد و نیران ابن عم و داماد پیغمبر آخر الزمان

و شاه مردان و شیر یزدان و مهتر اولیا و قدوهٔ اوصیا یعنی علی مرتضی بعد از که هر مرتبه و قدری
که با پیغمبر یا محمد مصطفی هست با علی مرتضی نیز میسر شد و ایشان از یکدیگر جدا نیستند تو بجو از آن
ببرس که واقف اسرار است و عالم بر جمیع حقیقتها است و مضمرات کاشف اسرار و دانای کردار قادر
بر معجزات و حلال مشکلات است بغیر از آن دیگری سزاوار مسند خلافت و امامت نیست پس محمد بن حنفیه
سرور مؤمنان آمد گفت هزار بار جان بفدای چون تو مولایی دانا باد پس اینچه دیده بود و شنیده بود
عرض کرد حضرت فرمود برو و اعرابی را همراه بردار برو بجانب که بدرت مرا نشسته از طرف شمال زین
فلان بنجره را بشکاف که در او اعرابی دران مدفون است بردار و تسلیم او کن پس محمد رفت و اعرابی بدا شت
و روانه شد تا بدان موضع رسید چون انجا را بشکافند چنانکه حضرت فرموده بود یافتند زره را
تسلیم اعرابی کرد چون اعرابی این معجزه و فضیلت از شاه ولایت دید هزار دینار بصیغهٔ هدیه
بخدمت امام آورد و یکهزار بجمال ابی بکر داد باقی را تصدق نمود و عذر خواهی کرد و رفت
خوشا سعادت شیعیانی که دست بدامان چنین مولایی زده اند طریق مخالفت پیش نگرفتند و
چنانکه دشمنان دین و مشرکان بدآیین دست ستم پیش گرفتند بعد از آن جناب با اولاد کرامش
چندان ظلم روا داشتند که دفتر ایجاد و اوراق سبع شداد گواهی آن هم کما هی محضریست
پایهٔ مهر خورشید و ماه و اشتها دکواکب مطلب گواه چگونه کوش کردن از این ناله و فغان
کنند در آنوقت که دختران اسیر و اهل بیت دستگیر را در قتلگاه کردانیدند ای دوستان
حسین گوش دار به شمه از رفتن اهل بیت بقتلگاه بشنوید و بر احوال آن بیکسان از گریه
نامهٔ اعمال از سیئات بشوئید مجلس رفتن اهل بیت بقتلگاه و دیدن جسدهای شهیدان را
نواسنجان پردهٔ عزا و گوشه گیران قانون ابتلا بدینگونه روایت کرده اند که چون بعد از شهادت
سید الشهدا تمام اسباب خیام امام و زینت عزت مخدره و اهل بیت طاهره بیغمای سپاه ملاعین

کوفه و شام

کوفه و شام رفت و بعد از غارت اسباب آن جناب بیمار کربلا امام زین العابدین را در غل و زنجیر
کشیدند و دختران فاطمه را بشتر سوار نمودند بعزم آنکه از کربلا بکوفه برند منقولست که عمر سعد لعین گفت که
من شنیده ام که زینب خواهر حسین محبت بسیار با برادرش دارد و اسیران را از راه قتلگاه ببرید تا چون
کشتگان خود را ببینند الم ایشان زیادتر گردد پس بفرموده آن ولد الزنا اسیران دلخون و غریبان
محزون را از راه قربانگاه کعبه وفا بردند چون آن سحاب خون بار و کاروان عزادار بکنار گلزار کشتگان
و صحن لجون آغشتگان رسیدند ناگاه چشم اسیران بر بدنهای پاره پارهٔ شهیدان افتاد ای دوستان حسین
هیچ دیده بینید چنانکه ایشان دیدند بیکبار ناقه سواران چون برگ خزان از شتران بر زمین
ریختند و در آن زمین محنت قرین خاک بسر افلاک ریختند هر یک از آن اسیران بیکی پاره پاره
در بر کشیدند و هر کدام از آن حسرت نصیبان بر مجروحی گریبان دریدند مؤلفه یکی بپهلوی افغان
کشیدی یکی در خاک محروم طپیده یکی میگفت کو طفل صغیرم یکی میگفت کو نلخورده شیرم
یکی میگفت پر خون گشته جامم چه شد ساقی زار تشنه کامم یکی بسته حنا بر پای مژگان دریدی
آن یکی چاک گریبان یکی با ناله گفتا ای سرم کو یکی میگفت ای سرو قدم کو زهر جانب گلستانی
هزاری ز هر شاخی سرودی مرغ زاری بهر سروی تذروی در فغان بود بپیش هر تنی جانی طپان
بود ان یکسان بر سر نعش شهیدان کاری کردند که قلم را قوت تحریر و زبان را قوت تقریر نیست
در میان کشتگان گذار زینب خاتون بسوی برادر شد دید آن برادر بدن افتاده که جبرئیل
گاهوارهٔ او را جنبانیده و جسدی در خون طپیده دید که شبهای فاطمه زهرا در پای او بخوابی کشیده
بوسه گاه حضرت مصطفی بخنجر جفا بریده و زینت آغوش مرتضی در خاک و خون طپیده هم سفر خود را
دید بمنزل مقصد رسیده و برادر را دید که در کنار دایه خاک خوابیده چون زینب آن بدن پاره پاره
دید ای لعنه چشم داغش بنگذاشت افتاد قطرهٔ اشک بدامان افتاد دست چاک از هر جا گوشه شد

رفت و در پای کربلا افتاد زینب بر سر نعش برادر افتاد دست در گردن آن بی‌سر کرده و بوی گلوی
بریده او نهاده میگفت لمؤلفه این اهل بیت تست برادر ز کربلا کشته اسیر لشکر کفار میروند ای همسفر
ز قافله وا مانده چرا برخیز کاروان گهر بار میروند مرویست که چون بیمار کربلا در عین رنج و عنا
جسد پدر را بدان حال دید آهی کشید و بیهوش شد اسیران بر سر نعش شهیدان افغان مینمودند از
جمله سکینه بمجرد ملاحظه بر نعش باب چون صید تیر خورده از پا در آمد لمؤلفه فغان کشید بنوعی که
در ریاض جنان شنید ناله او را امام تشنه لبان بگو بگفت که ای پادشاه کشور دین شوم فدای تو حال
دل سکینه ببین شهید تشنه زادم منم سکینه تو که بود جای مرا هم چو دل بسینه تو چه واقع است که از من کناره
گیر شدی چه روی داده که از اهل بیت سیر شدی ای پدر آیا دیگر سکینه را در اغوش نخواهی گرفت و قطع
امید از من کرده ای پدر جان انقدر ستم دیده ام که تشنگی از خاطرم رفته چکنم که ترا شهید و مرا اسیر کرده اند
سکینه دست بسته خود را بجسد پدر مینمود و میگفت ای پدر ببین که چگونه بازوی مرا بریسمان جفا بسته اند
اکنون مرا بشام میبرند ای پدر من طاقت اسیری ندارم لمؤلفه مرا نیند خود گیر و سینه ام مخراش درین
دیار اسیری تو نیز داشته باش کسی بستر تو بغیر سینه ام مباشد ببوستان تو یکعندلیب گو باشد سکینه با
بدن پدر در راز و نیاز بود که موکل سکینه سر ریسمان او را گرفته و امیکشید سکینه بهر دو دست بر بدن
پدر چسپیده بر نمیخواست آن ظالم تازیانه چند بر سکینه زد که دست از پدر بردارد چون چشم زینب
خاتون بر کشاکش آن ظالم و سکینه افتاد که نمیگذارد پدرش وا بیند پیش رفت و گفت ای بیحیا این چه بی‌حمیت
هرگاه این یتیم بیکس بدن پدر این جسد پاره پاره تسلی یابد چرا او را مهلت نمیدهی که درد دل خود بگوید لمؤلفه
دمی گذار بیا این باب بنشیند دمی گذار که دیدار آخرین بیند بشام میرود و دیده های تر دارد مرخصش
بنما حسرت پدر دارد دمی گذار که ریزد بخاک خون جگر که ممکنش نبود بعد از این وصال پدر ای ظالم بگذار
که دیدار آخرین باب را ببیند که دیگر نصیب نیست که او را در آغوش کشد ای از خدا بیخبر ظلم تا کجا لمؤلفه

مکر تو در

مگو تو در یتیمی ندیده بجهان مگو یتیم نوازی نخوانده ای از قرآن ندیده تو بقرآن ز قول صانع دهر
که گفته است فَأَمَّا الْيَتِيمَ لَا تَقْهَرْ آن ملعون کلثوم زینب را نشنید و سکینه را بجبر از پدر جدا کرد مقولست
که آن ظالم گفت ای مردم من درمیان کشتگان برادری دارم مرخص کن که او را زیارت کنم بعد از آن مرا ببر از بس
الحاح کرد آن موکل مرخص نمود سکینه می‌آمد تا آنکه دیده اش بر بدن چاک چاک علی اکبر افتاد آهی و بر سر زد
و میگفت ای برادر نظری بگشا و ستم ببین که نمیگذارند بر سر نعش شما از گویم ای برادر شهادت نیکو چیزی
بوده حیف از جفای اسیری نداری تیر از بدن برادر میکشید و زخمها او را می بوسید از سر نعش علی اکبر بر
خواست و تفحص علی اصغر مینمود ناگاه قنداقه پر خون دید که خاک کربلا او را چون مادر مهربان در
آغوش کشیده و شیر خواره ملاحظه نمود که از تشنگی لبتان تیر جفا مکیده علی اصغر را برداشت و بر سینه
گرفت و گلوی پاره او را میبوسید و سینه او را میبوسید و میگفت لمؤلفه لبت چرا شده پژمرده ای گل حمرا
نداده آب زکوثر مگر ترا زهرا من و تو غنچه بستان کربلا بودیم درین چمن نشکفتیم و دیده نگشودیم اگر شکافته
از تیر ظلم حنجر تو ولی ندیده این غم که دیده خواهر تو ای برادر خوشا بحال تو که از کنار پدر جدا
نشدی و مانند خواهر اسیر و دربدر و آواره ایام و گرفتار اهل کوفه و شام نگشتی ای برادر من با تو الفت
گرفته ام و تو همدم من بودی و الحال ناکام از تو جدا میشوم چکنم که باختیار من نیست و نمیگذارند که ساعتی
در پیش شما بنشینم و درد دل گویم آیا درین سفر با هجران شما چکنم در فراق برادران رو بکه آرم کاش می
دانستم آخر کار بکجا رسد خواهرت اسیر را بشام میبرد و دیر آن بیکسان را بجبر از کربلا بناقه سوار و بکوفه
روان کردند چون کاروان اهل بیت براه افتاد میرفتند و از عقب نگاه میکردند و آه سوزناک می کشیدند
مقدمه آمدن حرمها در کربلا با جمعیت بر سر نعش شهدا بعد از ستایش و ثنای جناب واجب الوجود و
پس از صلوات وافیات رسول رب ودود جهان سلام بروح مطهر امامی علیه السلام که سباع صحرا گوی
گوسفندان سر او در ملازمتش کردند لتسلیم بقید رضا داده چنانکه در حدیقة الشیعه و تحفة المجالس

وسایر کتب معتبره باسناد صحیحه از منقذ بن ابقع اسدی روایت کرده اند که او گفت شبی در خدمت شیر خدا
علی مرتضی علیه السلام بودم و آن شب نیمه شعبان بود آن حضرت بر استری سوار شده بجهت مهمی روانه بدیهی شد
در اثنای راه در موضعی فرود آمده خواست که وضو بسازد من عنان استر را داشتم دیدم که استر گوشها تیز کرده
مضطرب شد چنانکه از نگاه داشتن او عاجز شدم آن حضرت پرسید که تا چه میشود گفتم چیزی بنظر استر آمده
بیتابی میکند چون آن جناب نگاه میکرد گفت سبعی است برب کعبه پس ذو الفقار را برداشته گامی چند پیش
نهاد و نعره بر آن سبع زد چون شیر صدای شیر خدا را شنید پیش آمده مانند گناه کاران سر در پیش انداخت
آن سرور دست دراز کرده موی گردنش را گرفت و فرمود تو میدانی که اسد الله الغالب و ابو الاشبال
حیدرم و قصد استر من کرده شیر متکلم شد و بزبان فصیح عرض کرد یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین و
یا وارث علم النبیین هفت روز است که شکاری بدست من نیامده و گرسنگی مرا بی طاقت کرده چون
شما را از دور دیدم گفتم بروم شاید مرا نصیبی در آن باشد و شکمی سیر توانم کرد ولیکن خدا تعالی بر ما
وحوش گوشت عترت تو و دوستان ترا حرام کرده و بر دشمنان شما تسلط داده آن حضرت دست
مرحمت بر پشت کشید و آن سبع ذلیلانه حرف میزد تا آنکه گفت یا ولی الله الجوع الجوع امام علیه السلام دست
بر آورد و گفت اللهم ارزقه بحق محمد و آل محمد مقارن دعا دیدم چیزی بر پیش شیر آمده و او بخوردن
مشغول شد بعد از فراغ خوردن حضرت فرمود مأوا و مسکن تو کجاست جواب داد که در کنار رود نیل فرمود که
در این مکان چه میکنی شیر گفت یا ولی الله بقصد زیارت تو متوجه حجاز شدم در آن جا مرا بکوفه سراغ
دادند و این بیابان را طی کردم تا آنکه بخدمت تو مشرف شدم الحال رخصت برگشتن میخواهم که دو پسر و زنی از خویشان خود دارم
و از من بیخبرند چون رخصت گرفت گفت یا امیر المؤمنین در این سفر نقابت سید مرحوم که از گوشت سنان
ابن انس شامی که از دشمنان تست و در جنگ صفین گریخته تو شیر راهی بردارم که حق تعالی او را طعمه
من ساخته پس حضرت را وداع کرده راهی شد من متعجب و حیران ماندم چون حضرت مرا حیران دید فرمود

کرای منقذ

که ای منقذ از این حال متعجب ماندی بآن خدائی که دانه را میرویاند و خلق را می آفریند که این معجزات
آنچه مرا رسول خدا تعلیم فرموده اگر ظاهر سازم البته خلق بضلالت می افتند پس متوجه نماز شد بعد
پس بعد از فارغ از نماز در خدمت آن جناب متوجه قادسیه شدیم وقتی که مؤذن اذان صبح می گفت
رسیدیم در آنوقت غوغائی در میان مردم بود که میگفتند سنان دابل را شیر دریده بعد از ساعتی
کله سر و ساق پاها و بعضی از استخوانهای او را آوردند من آنچه از شیر شنیده و دیده بودم برای مردم
نقل کردم پس مردم دویدند و خاک قدم شاه ولایت را میبوسیدند و بر چهره میمالیدند و طلب
استشفا از او میکردند ایضاً از عمار یاسر مرویست که در خدمت امیر مؤمنان بودم که از کوفه بیرون
رفت عبور ما بدهی افتاد که آن را نخله میگفتند و آن ده در دو فرسخی کوفه بود پیک با پنجاه نفر
مرد از جماعت یهود پیدا شدند و گفتند توئی علی ابن ابی طالب حضرت فرمود بلی منم گفتند در حوالی
این ده سنگی هست و بر آن سنگ نام هفت انبیای سابق نقش است و مدتهاست که پدران و مادران
ما و ما خود آن را طلب میکنیم و نمی یابیم و در کتاب ما هست و یقین میدانیم که آنکه خلافت امت
از ما و از علم ما پنهان نیست اما اگر تو امام زمانی و براستی وصی پیغمبری آن را بما نشان میدهی آن
حضرت فرمود همراه من بیائید و خود راه پیش گرفت و ما در خدمتش میرفتیم و جماعت یهودان
عقب ما می آمدند چون پاره راه از آن ده بدر رفتیم تلی از دور یک پیدا شد آن حضرت در آنجا ایستاد
و گفت روزی که بر بساط سلیمان بودیم باینجا رسیدیم آن سنگ در زیر این تل ریگ است جماعت
یهود گفتند ما را قدرت برداشتن این تل نیست آن حضرت لب مبارک باطراف بیابان بحرکت
در آورد ناگاه زمین هموار شد و سنگی عظیم بهم رسید فرمود اینست آن سنگ که شما میگوئید
یهودان گفتند اگر این آن سنگ بود اسم انبیا در آن نقش بود حضرت فرمود که اسم انبیا در آن طرف که
بر زمین است نقش است چون اهل ده جمع آمده بودند و دیدند از خانها بیل و کلنگ آورده قریب بهزار

مرده و سنگ را خالی کردند اما کفن و تحریکان نداشتند شاه ولایت پناه فرمود تا آن جماعت بکار
رفتند دست مبارک دراز کرد و سنگ را چنین از این رو بآن روی کرده اید چون جماعت یهود نظر کردند
دیدند که اسم نوح و ابراهیم و سلیمان و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین بر آن
نقش بود پس همه بیکباره در پای آن حضرت افتادند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً
رسول الله و انت ولی الله و خلیفة رسول الله علی قومه و وصیه من بعده پس گفتند گواهی میدهیم
که هر که ترا شناخت سعادت و نجات یافت و هر که مخالفت تو نمود گمراه و شقی شد و تو یی آن وصی
که در توریة و انجیل خوانده ایم پس همه اهل قبیله تمام مسلمان شدند یا علی روحی فداک ای داننده اسرار غیب
وای گشاینده ابواب فتح آیا بعد از شفاعت شیعیان ترا چه مانع بود که دست از حسین برداشتی و او را
در کربلا بیمددکار گذاشتی با اسیری اهل حرم رضا دادی و داغ تعزیت ایشان بر دلهای شیعیان
شیعیان الهادی محبان چگونه از خجالت این محبت بدر آیند و با کدام دیده با تقصیرات خود بگویند که
بسبب شفاعت ایشان آن بند که از محل وجود ستم کفار که دید و با بدن پاره پاره در آن صحرا مددکاری
نداشت و مرغان هوا بر نعش آن حضرت نوحه میکردند ای دوستان حسین نقل مرغان را بشنوید که
چگونه بود **مجلس آمدن مرغان در کربلا بسر نعش شهدا و کیفیت ایشان** طایران آشیان
محنت و ابتلا و مرغان شاخسار درد و بلا طوطیان قصور الم و عندلیبان بوستان اندوه و غم
و تندروان خیابان سخن و پروانهای شموع انجمن بدینگونه روایت کرده اند که چون کبوتران حرم نبوت
و طایران آشیان رسالت در وادی کرب و بلا گرفتار دام جفا و محبوس قفس ظلم و عنا گردیده بس
از پرواز طایر ارواح شهیدان بشاخسار جنان و بعد از رفتن صیادان کینه و عدوان بطرف
کوفه در آن وقت صیدی نماند که از وادی قرار فرار ننموده وحشت زده دیار ابتلا نشد و طایری نماند
که از آشیان استراحت بال افشان اوج وحشت نگردید از آن جمله مرغی سراسیمه بتحصیل آب و دانه

از آشیانه

از آشیانه روان گردید قضا راه او را بکربلا افکند وقتی رسید دید آهوان چمن رسالت
از تیر جفا در آن صحرای پر محنت و بلا بخاک طپیده و کبوتران برج امامت از سنگ حوادث شکسته
بال و بسمل کوی محنت و ملال گردیده آن مرغ از ملاحظه آن همه ستم طایر هوش از سرش پریده
پرواز کرد تا بدیار خود در گوشه چون صید خورده از ناله تعزیت زلزله در آشیان طایر ارواح
انداخت آن مرغ از شعله آزار آتش افروز و از حرقت نالهای جگرسوز تمامی طیوران وادی را بسوی
خود خواند چون مرغان با شیان آن سوخته جان رسیدند از ابنای جنس خود مرغی کبابه بدیدند که
سنگ اندوه پر و بال او را در هم شکسته و بسملی از تیر محنت بگوشه مصیبت نشسته از اشک
روان آب و دانه خورده و از کدورت ایام سر بزیر بال تفکر برده بنالهای زار از جان بیقرار
بزبان حال میگفت لمؤلفه بسمل کوی غم افتم خانمان گم کرده ام * وز جفای تیر محنت آشیان گم کرده ام
کرده ام پرواز بیجا سنگ غم بالم شکست * من طپیم در خون تنی جانم که جان گم کرده ام * چون مرغان
آن وادی حال ناهموار آن طایر در خون غرقه را دیدند بزبان بی زبانی از آن پرسیدند لمؤلفه

لمؤلفه
که بهر چیستی در خون نشسته
که از سنگ جفا بالت شکسته
مگر شاهین چنین بر سر آمد
عقابی با تو همت از در در آمد
ملک کشتی که در خون شاهبازی
زحیل الکر اینسان میکند باز
که از آتش غم تو بال عمر
که ... آید بدل بر

آن مرغ گفت ای طایران اوج عشرت و ای طوطیان قصور فراغت بعد از این پرواز اوج زندگی
بر ما حرام و گل گشت چمن تماشا ناگوار است بدانید که چون من از این آشیان بتحصیل آب و دانه پرواز
نمودم از قضا گذارم بدشت کربلا افتاد جگر گوشه رسول خدا و همای اوج اصفیا را دیدم که از
تیر گروه دغا در خاک کربلا بخون طپیده شاهباز بلند پرواز رضی را ملاحظه نمودم که از جفای
کوفیان بیحیا بخاک هلاک افتاده ای مرغان وای بر شما که چون بیخبران مشغول لهو و لعب و در فکر
آب و دانه و مانند بیدردان تکیه بر آشیانه این دنیای فانی داده اید و حال آنکه فرزند رسول

خدا را تشنه لب شهید کردند و بدن او در این شدت گرما بر سر خاک تابیده افتاده و خون از آن
جاری است چون مرغان نوای غم افزای او را شنیدند همگی ببال شتاب پریدند تا بکربلا رسیدند ناگاه
کاه بدن جناب امام حسین ع و سایر اولاد او را دیدند چونکه مرغان کباب در تابه دشت کربلا خون از بدنهای
ایشان جاری بود برازنده سروخیابان اقبال را دیدند بی سر افتاده و سزاوار خلعت اجلال و بی کفن
در آن خاک مانده نسیم حوادث از غبار ملال بدن او را پوشیده و صرصر جور و جفا در غارت بوستان
کوشیده جنبان معموره و مخروبه در تعزیت او بنای سکون بسیلاب خون داده و هر زخم از بدنش دری
از غم و الم بروی ماتمیان کشاده آن مرغان بدور شمع کشته آن جناب پروانه وار می گردیدند و عندلیبان
از هر گل زخمی هزار ناله از جان میکشیدند لمؤلفه بود بر سر آن تشنه لب چه غمخواری صلا زدند بمرغان
بتعزیت داری یکی ببال نقش را از خون نمودی پاک یکی ز داغ دلش جیب جان نمودی چاک یکی
بدور گلش گشت عندلیبانه بشمع کشته او سوخت همچو پروانه یکی بلاله چشمش فتاده بو میکرد
یکی بباغ دل از ناله گفتگو میکرد یکی ز تاب عطش باد میدمید زیر تش که شاید از تف گرما خنک
شود جگرش پس افواج مرغان از اطراف بزیارت آن سلیمان دشت کربلا می آمدند و بعد از
طواف بدن آن شهید جفا راه هر یک بناحیه از نواحی عالم پرواز نموده پیغام شهادت امام را
میرسانیدند از جمله آن مرغان یکی خود را بمدینه رسول الله رسانیده بدور روضه پیغمبر
میگردید و شعری میخواند که مضمونش این است لمؤلفه کشته شد در کربلا یاران همای اوج دین
آن ذبیح تشنه لب افتاده جسمش بر زمین از دیار کربلا آورده ام یاران خبر دارم از لب تشنگان
این ناله سوز جگر شد حسین ابن علی در این سفر سوی بهشت ترجمان خون او بر صفحه بالم نوشت
مرویست که مرغی دیگر آمده بر نخلستان مدینه نشست در حالتی که خون از بال او میچکید و با آواز حزین
مینالید و آن بوستان از یهودی بود و آن یهودی دختری داشت از چشم کور و از دست و پا مفلوج

وبانواع

و بانواع دردها مبتلا پدرش او را بجهت تغیر آب و هوا بآن بوستان برده و خود بشهر رفت و ممکن
نشد که شب برگردد آن دختر در آن شب تنها در آن بوستان بر احوال خود میگریست و او را خواب نمیبرد
ناگاه از شاخ درختی آواز مرغی حزین بگوشش او رسید آن علیله زار چون بسمل طپید و بپای خود را
بپای آن درخت کشید آن مرغ با آواز حزین می نالید و آن دختر هم بزبان حال با آواز مرغ میگفت لمؤلفه
ای حزین گویا تو هم از آشیان دوری چو من از فراق دوری و از عیش مهجوری چو من ظاهر از دیدن
احباب چشمی بسته کز فراق روی او در کوه بها کوری چو من بازگو درد دلی تا بر هم دردمان در حمن
انداز از صوت نوا شوریده چو من ناگاه قطره خون از بال آن مرغ چکیده بر چشم آن دختر افتاده
دیده اش بینا شد چشم دیگر را پیش برده قطره دیگر بچشم او چکید آنهم بینا شد چون آن دختر
نگاه کرد مرغ خون آلودی دید که بالای درختی بر سر شاخی نشسته و این قطرات خون از بال او میچکید یک
یک اعضای علیل خود را بزیر بال او میکشید و قطره بر آن میچکید و شفا می یافت تا آنکه تمام بدن
معلول او صحیح شد چون صبح شد پدر آن دختر بباغ درآمد و از هر طرف سراغ دختر بیمار و علیله
زار خود را مینمود ناگاه چشمش بر زیبا صنمی و رعنا غزاله افتاد گویا دختر شاه پریان در آن
بوستان میخرامید یهودی از آن سرو باغ خوشنودی پرسید که این رعنا غزال الم زار درمانده دختری
در این بوستان بود از آن خبری داری یا نه نمیدانم چه بر سرش آمد دختر آن خندان و شادان بپدر
گفت لمؤلفه منم آن خسته بیمار زار دیشب منم پرورده دوش و کنار دیشب منم آن مانده در دام مصیبت منم
آن خسته بزم محبت منم آن عاجز بیدست و پایی که راهی نمیبردم بجایی محبت سعی خود در کار من
کرد نوا خوان و خرامان در چمن کرد یهودی از استماع این کلمات بیهوش شد چون بهوش آمد کیفیت
پرسید دختر صورت حال باز گفت و باتفاق پدر بپای آن درخت آمد یهودی بنظر مرغ بخون آلوده
دید بر شاخ درخت نشسته و بغم فرسوده و سنگ الم بر و بالش درهم شکسته یهودی رو بمرغ کرده و

بزبان حال میگفت لمؤلفه اندرین بستان توای مرغ نواخوان کیستی راست گو بهر خدا مرغ سلیمان
نیستی طایر قدسی درین بستان تو یا روح الامین مرغ امینی تو یا جبرئیل رب العالمین از
نگاه خون بالت میبرد هوشم ز سر وز شرار جوش اهت خون زند جوش از جگر این چه خون
باشد که اکنون میچکد از بال تو من بقربان تو و این خون و این احوال تو مرو نیست که این مرغ با صد
زبان آمد و گفت لمؤلفه من شکسته بال از تیر جفایم ای یهود مرغ ناصر آورم شت بلایم ای یهود
کربلا دانی چه باشد پای تخت شاه دین جلوه گاه کشور فرزند ختم المرسلین ای یهودی شد حسین
فرزند پیغمبر شهید در زمین کربلا شد کشته قوم یزید خون او باشد که رنگین کرده بالم ای یهود
نیست قدرت بیش از این اندر مقالم ای یهود چون یهودی این کلمات از آن مرغ شنید با خود گفت
اگر جسد حسین بر حق نبودی این معجزه از خون او ظاهر نمیشد پس با دل پاک از نور یقین رو بکربلای
حسین کرد بزبان حال میگفت لمؤلفه ای شه خون توام کشته بند کردم میکشد از ورطه عصیان بکوی
ایمنم من ز دین خود بری گشتم ترا کیشم گواه مرغ جان از کوی تو ام سینا شد و بنمود راه می برم در
گلشن ایمان بیالا دین تو من فدای دین تو قربان آئین تو پس یهودی کلمه طیبه شهادتین گفته از
روی اخلاص مسلمان شد مرویست که فاطمه نام دختری از جناب امام حسین علیه السلم در مدینه
بجا مانده بود و روز و شب از فراق پدر رنجیده بود اتفاقا وقتی مرغی از آن مرغها بر سر دیوار خانه امام
حسین نشست و بناله حزین چنان نالید که فاطمه خبردار شد و از خانه بیرون آمد لمؤلفه نشسته
دید بدیوار مرغ خونینی چه مرغ بیکس بخون غرقه بال رنگینی بسوز آتش هجران سمندر واری ز
شهر تشنه لبان مرغ نامه بر داری شکسته بال خونین فکنده سر در پیش ز سوز سینه نشسته به بال
پر خویش دلش بسینه زاندوه بال پر میزد نگاه حسرت او حلقه بدر میزد نشان دشت شهادت
ز بال و پر پیدا دلش ز سوز لب تشنگان جگر شیدا فاطمه از مشاهده آن مرغ و لش لشک افتاد

وخود را

وخود را بپای آن دیوار رسانید اما از خون بال آن مرغ فال مایوس میدید و منتقت تمام از آن
مرغ پرسید لمؤلفه که ای رسیده ز ره خون کیست بر بالت چه روی داده که این گونه گشته احوالت
ترا چه شد که چو من غرقه خون سر و روئی که از تو میشنوم سخت آشنا بوئی مگو تو هم بفراق کسی گرفتار
مگو تو هم چو من این داغ بر جگر داری مگو تو هم پدرت رفته است سوی سفر مگو تو نیز غذائی خوری ز خون
جگر مگو تو نیز چو من مانده دیده ات در راه مگو چو من شده شمع شب تو شعله آه مگو تو هم ز برت با
اقربات جداست مگو تو نیز دو چشمت براه کرب و بلاست اگر غلط نکنم قاصد شهیدانی و گرنه از چه سبب
خون ز بال افشانی تا لبهای زار فاطمه قفل از زبان مرغ برداشت بامر خدا و بانجی پدر گرد و به
زبان حال میگفت لمؤلفه درد دلم را نیست اما قوت تقریر کو خامه را در این مصیبت قوت تحریر کو
درد دل خواهم بگویم با تو اما تاب کو خواهم از هجران بگویم گلشنی سیراب کو کشته شد بابت چه میگویم
زبانم لال باد شد سرش بر نیزه اعدا سر پا مال بود تشنه بود آنکه جگر پر آتش اندر جان فتد
نالها میکرد یارب آه از سامان فتد من چگویم از اسیرانش اسیر غم شوم کشته یاران او من کشته
ماتم شوم شام شد ما وای ایشان روز عیشم شام باد تشنه لب بودند ز هر قاتلم در کام باد بسته دستم
خواهرانت دیده ام بی نور باد اشکها اندیدها جاری چشم عیشم کور باد قاصد از کربلا اما بقصد
جان خویش سینه ام پر داغ احبابت بود ای سینه ریش چون فاطمه کلمات آن مرغ را شنید بیهوش
گردید چون بهوش آمد مقنعه از سر کشید گریبان درید در بیت الاحزان خود نشست در بروی غیر
بست بنالها عزا بپا دید گفت لمؤلفه شوم فدای تو ای باب بیکس و زارم ز هجر روی تو با خویش
ماتمی دارم تو رفتی و من دلخسته بی تاب شدم ز دوری تو و احباب خوار و زار شدم قسم بجان
تو و روح پاک پیغمبر که مانده دیده پر حسرتم چه حلقه بدر تو ز فوقت تو علی الاتصال در جگرم
چه میکرد که چرا کرده فراموشم فاطمه شب و روز میگریست و با کسی انس نمیگرفت چون این خبر را بمردم

میرسانید بعضی از مخالفین میگفتند که این دختر سحر آل ابوطالب را تازه کرده تا آنکه بعد از چند
روز خبر شهادت غریبان کربلا رسید سقدسه ذکر جمال و قطع کردن یدین امام حسین علیه السلام
بعد از سپاس بیقیاس حضرت خالق ناس و صلوات بلا احصی جناب رسالت پناه صلی الله علیه و سلام
فراوان و تحیت و درود بی پایان نثار روضه عرش درجه و آستان ملائک پاسبان امامی علیهم السلام که از
در قهر شکوتوال روح را از قلعه بدن خصم فراری و از آئینه ضمیر عیب پذیرش عکس خیالات فاسده مشرکان
را چون آب زیرکاه جاری نموده چنانکه از حدیقة الشیعه و کفایت المؤمنین و نسخة الخرایج و تحفة
المجالس و سند را متصل باسناد سلمان فارسی رحمة الله علیه نموده اند که روزی شخصی بخدمت
مسخر کن کشور شجاعت و لشکرکش قلعه ولایت اعنی رموزدان اسرار غیبی و محرم خلوت سرای لا
داماد و ابن عم جناب پیغمبر جناب حیدر صفدر آمد و عرض کرد که یا علی بد اختر هرجا یکی از شیعیان
و محبان شما را می بیند زبان طعن بسفاهت او میگشاید در مقام اهانت و ایذای او در می آید
بعد از این شکایت روزی کارکنان عالم مستعار بطرف باغهای مدینه روان بود و کمانی چون
حلقه کردان در دست قدرت گرفته بتفرج باغستان که ناگاه عمر واجب السفر پیدا شد و شاه ولایت فرمود ای
عمر شنیده ام که نسبت بشیعیان من اذیت و اهانت میرسانی ای منکر و مردود درگاه الله و ای
مشرک روسیاه گفت اگر کرده ام کسی را بر من منع کردن نمیرسد شیر خدا فرمود که ای منبع کینه و
عدوان در همین مکان بتو بنمایم که منع کردن کسی را میرسد یا نه پس دارنده چرخ مقوس کمان
را از دست بر زمین انداخت در زمان آن کمان اژدری شد از شتر بزرگتر دهن باز کرد
و متوجه عمر گردید تا او را فرو برد چون آن سزاوار عذاب الیم آن معجزه عظیم از سر خوف و
بیم فریاد برآورد که الله الله یا ابا الحسن الامان الامان باز گشتم و بد کردم یا علی دیگر
آزار شیعیان تو نکنم آن لعین ملعون روی تضرع بر زمین میمالید و چون بیوه زنان مینالید شاه

مردان

مردان دست دراز کرده کمان را گرفته بصورت اول کرد دید پس عمر خایف و ترسان چون شکار از
شیر ژیان رها شد بخانه رفت سلمان میگوید که چون شب شد شاه ولایت مرا آواز داد بخدمت
آن والا مرتبه رسیدم فرمود که یا سلمان از جانب مشرق مال بسیار جهت بیت المال آورده اند
و عمر از این معنی کسی را خبر نداده میخواهد که این مال را مخفی سازد پیش او برو و بگو که واقف
اسرار غیب علی ابن ابی طالب میفرماید که مالی که از جهت بیت المال از جانب مشرق آورده اند تو
میخواهی که پنهان کنی بیرون آور و بکسانی که مال ایشان است بسپار و الا ترا رسوا سازم سلمان
گفت در آن نیمه شب بخانه عمر رفتم و ادای رسالت نمودم عمر گفت علی را که از این مال خبر داد سلمان
گفت ای ملعون مگر امثال این اسرار از او پوشیده است آن حضرت در کشف مؤید من عند الله است عمر
گفت ای سلمان یقین بدان که ساحر است تو پیش من آی تا کمال توقیر و احترام ترا بجای آورم و من از آن
بسیار خایفم ثواب است که ترک علی کنی و نزد من آیی سلمان گفت ای عمر وای بر تو که علی را نشناخته
و بالکلیه از علی دست برداشته علی ولی حضرت پروردگار و وصی رسول مختار است عالم بر جمیع اسرار
اوست عمر گفت یا سلمان از این سخنان که گفته ام چیزی با او مگو و بگو عمر میگوید سمعنا و اطعنا
این مال را با هلش تفرقه میکنیم سلمان گوید که چون بخدمت امیر مؤمنان رسیدم آن حضرت
گفت آنچه در میان تو و عمر گذشته است من بگویم یا تو میگویی گفت ای مولا تو بفرما که بهتر است
آن حضرت تمامی احوال گذشته را بیان فرمود گفت ای سلمان خوف آن دارد تا روز محشر از یاد عمر
نخواهد رفت روزی دیگر یکی از اصحاب بخدمت جناب مستطاب شیر بیشه پروردگار داننده رموز
خفی و جلی علی ولی آمد سؤال کرد که یا علی جماعت بنی اسرائیل از وصی پیغمبر خود علامات معجزات
میدیدند و قوم عیسی از اوصیا خوارق عادات مشاهده مینمودند اگر ما نیز از حضرت شما معجزه
از شما ببینیم موجب اطمینان و یقین و قوت بازوی دین ما خواهد بود آیا میتواند شد امیر مؤمنان

فرمود که شما را تاب مشاهدهٔ علوم غریبه واحتمال امور عجیبه نباشد باز اصحاب مبالغه بسیار
کردند والحاح بیشمار نمودند پس آن والاجناب برای تسلی اصحاب متوجه قبرستان گردید و
تمام اصحاب در خدمت ابوتراب بودند آن سید اوصیا وکیل کارخانهٔ خدا میرفت تا بنزدیک شورهٔ
زاری رسید آهسته دعائی خواند وفرمود این پرده از روی کار خود بردار ناگاه در مخفی دنیا
آشکار کن چون اصحاب چشم گشودند دیدند که از جانبی راست مضمون دلگشای جنات تجری من
تحتها الانهار عیان گشته ودر پای درختان میوه دار آبهای خوشگوار روان گردید وقصرهای
عظیم دیدند که از آن غرفها حوران جنان سر فرود آشته اصحاب بمین را طلب میکردند وچون
بطرف یسار نظر میکردند مخوای غم فزای الکنار وقودها الناس والحجارة بعین بصیرت
ملاحظه نمودند عقارب وحیات جان ستان در درکات نیران مشاهده کردند واحوال
اصحاب شمال را بیاد می آوردند چون اصحاب جناب امیر المؤمنین این معجزه را دیدند جمعی که
ثبات قدم نداشتند چون دیو از قرآن رمیدند وآن معجزه را سحر نامیدند وطایفهٔ که صاحب
یقین ومؤمن بالدین بودند اخلاص خود را افزودند گفتند برحال الخیرمال السید بر اداوای
کون معجزهٔ شاهده است فرمود القبر روضة من ریاض الجنان او حفرة من النیران یعنی قبر
روضه ایست از روضهٔ جنان یا قطعه ایست از قطعات نیران خدا شیعیان را فدای حسین مولائی
کند که اختیار جنت ونار در کف اقتدار آن والاتبار واطفای نیران بر عجبان او از قطرات
اشک گریستن بماتم فرزندان تاجدار اوست چنانکه از ائمهٔ اطهار باسناد صحیحه بسیار مرویست
که در مصیبت فرزند رسول خدا اشک در را من قبول دیدار جای بر بحیره دمکونامهٔ اعمال
از سیئات شسته وفضل امیدش در دیوان حسنات رشته کرده ای تعزیه دار آن حسین لشنوید که فرزند
قسیم جنت ونار از اشرار کفار چه رسید در کربلا از شماتت اعداچه دید یکی از وقایعات عجیب وحرکات

غریبه فعل زشت جمال بد فعال است که دستهای مبارک امام شهید را بآلت کینه قطع نمود
مجلس در ذکر جمال ملعون وبریدن دست جناب امام حسین علیه السلم جمالان ها مان الم
وداعیان بختیان محنت وغم بادیه پیمایان وادی حسرت وبیابان گردان دیار حیرت طایفان
کعبه فراق وزایران مشاهد اشتیاق بیان ابتلا چنین روایت کرده اند که چون مسافر شهر شهادت
وعازم دیار سعادت ترجمان صحیفهٔ اشکباری وشارح صحیفه بتعزیت بایع متاع ابتلا ومشتری
جواهر بکا کاروان سالار کشور جفا وشاه کم سپاه معرکهٔ کرب وبلا صحرای ماریه را از ابدان غرقه
خون رشک گلستان جنان ومانده کان کعبهٔ انتظار را غیرت بیت الاحزان پیر کنعان نمود از سعید
ابن مسیب مرویست که در آن اوان من بشرف طوف بیت الحرام مشرف بودم روزی طوف میکردم ناگاه
شخصی را در طواف دیدم روی از جامهٔ حرم سیاه تر دیده اش از زخم اشکباری هر مرتبه از منبع
اشکش بصیوت میچکید جاری وهر لحظه دلش در سنای تمنای ذبیحی در جان نثاری امیدش انصفا
افتاده وشمع مقصودش بی ضیا مانده از تمتع عمرش محروم واز شادی قبول مغموم با دست بریده
حلقهٔ در حسرت کشیده واز تلبیه عرض حاجت خاموش مانده گاهی که لب میگشود با محرومی تمام میگفت
ای صاحب خانهٔ کعبه مرا بیامرز وحال آنکه یقین دانم که نخواهی آمرزید واگر همه سکان زمین وآسمان
مرا شفاعت کنند جرم من بحدیست که از آن توان گذشت چون مردم این عبارات از آن محروم شنیدند
از طوف باز ماندند بر سر او جمع شدند وبا او گفتند وای بر تو که جبر کرده وشیطان امید وار است و
تو محروم وچه جرم کردی که امید مغفرت نداری آلوده کدام لوثی که دریای رحمت را سزاوار
شستشوی عصیان خود نمیدانی از رحمت محروم از رحمت چه نها وان مایوس از الطاف غفور دانا
میکریست ومیگفت قدر تو که گنج شرح ستم کاری خود جرانی کو که کنم نقل کردار خود
کوزبانی که بگویم گنهم چند است ظاهر رحمت اینجا ست که دریا بند است بینت نیجا اگر رحمتی محروم

من همین دایم و دل گر چه سبب مغموم ای قوم بدانید که من ساربان شاه شهید بودم از مدینه تا کربلا
محمل کش اسیران در بار جفا بودم لباسهای که از جناب امام حسین دیدم و بالطاف بسیار از آن حضرت رسیده
آنحضرت بندی زیر جامهٔ داشت قیمتی و من روسیاه طمع در آن کردم در فکر زمان فرصت نشستم تا آنکه در روز حین
کربلا قضا کرد آنچه کرد و بعد از اسیری عورات پس از دستگیری مخدرات و پرده نشینان سرادق عصمت را
از کربلا بشام بردند من چون دزدان در گوشهٔ پنهان شدم چون انوار جمال از اعادی بشد خواستم بند
زیر جامهٔ آنحضرت را بردارم خلاصهٔ مطلب که در آن تیره شب نفس اماره مرا بان داشت که متوجه آن عمل
شنیع شوم چون بمیان قتلگاه رسیدم و بدنهای پاره پاره را دیدم که بر روی زمین افتاده و نسیم
جفا خاک آن صحرا را برداشته و بر آن جسدهای مطهر با وجود آن نور از آن بدنها مانند اختران درخشان
باسمان میرفت در آنوقت گمراهی و روسیاهی بر من غلبه کرد بجستجوی بدن مبارک امام حسین بودم ناگاه تن صد
پارهٔ دیدم بیسر افتاده و پهلو بپهلو روان داده مانند طایر بسمل در خون طپیده نوری از آن جسد تابید
که دیده مرا خیره میکرد چون نیک ملاحظه کردم همان زیر جامه را دیدم که پوشیده و بندی که دل در او بسته
بودم در آن کشیده اما گره بسیار در آن زده بود پیش رفتم یک یک از گرهها گشودم تا یکی باقی ماند چون خواستم
آن گره را بگشایم آن بدن دست راست خود را آورد و بر روی بندها نهاد و من دست آن مظلوم را گرفتم هرچند قوت
کردم نتوانستم او را دور کنم برخواستم در میان قتلگاه حربهٔ دیدم او را برداشتم و بسر آن نعش رفتم و آن تیغ را
بر بند دست آن شهید گذاشتم که دست او را قطع کنم و مقصود خود را بردارم هرچند سعی میکردم تیغ
کارگر نمیشد آن حربه را بلند کردم و بچند ضرب دست و جناب را قطع نمودم رفتم که آن بندها را بگشایم
دیدم دست چپ را پیش آورد و آن بند را گرفت باز من روسیاه متنبه نشده بضربهای بسیار نیز دست
چپ را جدا کردم و خواستم که کار خود را تمام کنم دیدم آسمان و زمین بلرزه در آمد تزلزل و شورشی در سکان
سموات و زمین افتاده ناگاه غلغلهٔ عظیم از هوا پیدا شد که گویا جمعی کثیر از آسمان بزمین می آیند هرچند بزمین

نزدیک

نزدیک تر میشد بدان شور و غلغله زیادتر میشد و شنیدم که کسی از میان ایشان میگفت لمؤلفه
این دشت شهادت است یاران وین کوی عبادت است یاران این مقتل شاه تشنگان است اینجاست که خون
دل آن روان است اینجاست که کعبهٔ مراد است اینجاست که گلشن وداد است اینجاست ریاض آل عبا اینجاست
که سوخت گلشن دین ای پادشه عرب کجائی وی کشتهٔ تشنه لب کجائی ای داده حیات در کجائی ممنوع
فرات در کجائی آن ملعون میگوید چون آن آوازهای جگرسوز را شنیدم صیحهٔ زدم و خود را در میان
کشتگان انداختم ناگاه دیدم سه مرد و یکزن بر سر آن نعش ایستاده و در حوالی ایشان خلایق بیشمار
و اشخاص بسیار در نهایت ادب ایستاده و آن صحرا مملو از ملائکه گردیده و از صدای فرشتگان
و ناله قدسیان قیامتی در آن بیابان برپا شده ناگاه یکی از آن سه نفر که آثار بزرگی و رفعت
از بشره [illegible] فزون تر بود با ناله جان سوز و گریهٔ حسرت اندوز میگفت لمؤلفه ای کشتهٔ
اشقیا حسینم وی تشنه لب ز جفا حسینم ای جسم بخون طپیده سرت کو بیمار غریب بسترت کو
تقصیر تو ای ستم کشیده کاین سان شده بخون طپیده آنچه که بدام و دد روا بود دور از لب خشک تو چرا بود
من جد توام بده جوابی گلگون کفنم مگو بخوابی هرچند غم است صبر و تاب باری سخنی بگو بیابی
ای خسته جگر برادر تست کایستاده بپا برادر تست باری سخنی بگو بپرسش محروم مکن ز گفتگویش
ای حسین جدت بفدای بدن پاره پاره ات گردد این مادر تست که گریه در گلوی او گره شده و راه
گفتگویش بسته این پدرت علی مرتضی و اینک برادرت حسن مجتبی و اینها ساکنان ملائکه اعلا
که همراه ما بزیارت تو آمده اند چون جناب پیغمبر این خطاب بآن بدن بیسر کرد دیدم که آن تن صد پاره
بحرکت در آمده برخواست در حالتی که خون از زخمها بر میریخت پس بروی خاک نشسته دیدم سری
از هوا پیدا شد و بآن تن مبارک ملحق گردید ناگاه بزبان حال گفت لمؤلفه سلام من بتو ای جد بر
گزیده من سلام من بتو مهمانان نو رسیدهٔ من گداختم ز فرقت پدر سلام علیک نشسته ام [illegible]

پدر سلام علیک؛ سلام من بشما مادر و برادر من؛ هزار باد فدای ره شما سر من؛ خوش آمدید
و جسم ناتوان حسین فدای جسم شما باد جسم و جان حسین پیمبران خدا جملکی سلام علیک
ملائکان سپهر وفا سلام علیک؛ دگر نمانده بمن چیزی از گروه دغا؛ نثار مقدمتان باد دشت
کرب بلا؛ از آن خطاب بصدای وامصیبتاه و شیون واحسینا از شش جهت برخواست پس آن تن خون
شکایت امتش را بجد بزرگوار مینمود و میگفت یا جداه امتان تو مرا با لب تشنه شهید کردند و کودکان
مرا یتیم نمودند سراپرده عصمت تو را غارت کردند و دختران بیکس تو را اسیر کردند آن امام غریب
با جد خود در گفتگو که ناگاه فاطمه زهرا بپا خواست و آن تن صد پاره را در آغوش گرفته بیهوش شد
بعد از آن که بهوش آمد رو بجناب پیغمبر کرده گفت یا ابتاه دیگر طاقت ندارم رخصت میدهی که از خون
حسینم رخساره ام خضاب کنم و باین هیئت پروردگار خود را ملاقات نمایم جناب رسول الله
فرمود که ای فاطمه دیگر منع تو جایز نیست هر چه خواهی بکن که ما نیز چنان خواهیم کرد پس فاطمه زهرا
از خون فرزند میگرفت و بسر و رخساره میمالید و از سوز سینه مینالید و بزبان حال می گفت
لمؤلفه منم گلدسته باغ ماتم؛ منم خونین جبین کشور غم؛ منم خون خواه اسیر داده من
بخون غم ای زپا افتاده من؛ منم سرکرده حسرت نصیبان؛ که میدانم غم درد غریبان؛ بجنت با رخ
گلگون در آیم خضاب از خون فرزندم نمایم؛ حسین تشنه کام کشته من؛ بخاک کربلا آغشته من
پس جناب پیغمبر دستها را تا مرفق بالا کرد و از آن خون بر میداشت و بسر و صورت میمالید پس جناب
امیرالمؤمنین و امام حسن و سایر زایران از آن خون بر دستها و صورتها میمالیدند جناب پیغمبر
فرمود که ای حسین بجد گرامیت که ترا بدین حال مشاهده نماید و نمیتوانم دید که خاک و خون بعوض
لباس بدن ترا پوشیده باشد ای حسین من بگو که دستهای ترا که بریده آن حضرت گفت یا جداه ساربانی
داشتم بطمع بند زیر جامه دستهای مرا قطع کرد نه از خدا خوف نمود نه از من شرم داشت یا جداه آن ساربان

الحال خود را در میان کشتگان پنهان کرده پس جناب پیغمبر این شنید برخواسته در میان قتلگاه
می گشت تا بمن رسید چون مرا دید بغضب بر من نگاه کرد و فرمود ای ملعون از خدا بیخبر با حسینم
تو چه کرده بود که این گونه جفا با او روا داشتی یا از خدا ترس و از من شرم نداشتی دستی را که ملائکه
مقربین میبوسیدند تو با تیغ جفا از بدن جدا کردی و ساعدی که شمع شبستان وفا بود در خون
غرق کردی خدا دستهای ترا قطع و روی ترا در دو جهان سیاه گرداند و ترا با جماعتی که خون فرزندم
ریخته اند محشور گرداند هنوز دعای آنحضرت باتمام نرسیده بود که بیکبار دستهای من منقطع
و رویم چنین که می بینید سیاه شد ای مردم چگونه امید آمرزش داشته باشم و حال آنکه مرا از درگاه
شفاعت جناب پیغمبر رانده و علی و فاطمه مرا نفرین کرده و ملائکه آمین گفته اند ای یاران چگونه
ببخشایش امیدوار و چشم مغفرت داشته باشم مقدمه بردن خولی اصبحی لعین سر امام مبین را بمجلس کوفه
بعد از حمد جناب رب رحیم پس از صلوات وافرات رسول علیم حلیم تحفه سلام نثار خلوت نشین حجله
عصمت و مستوره سراپرده های عفت و طهارت شمسه ایوان حیا و زهره فلک ذکا محیط الانی
سعادت و صدف گوهر جلالت و امامت مرضعه اطفال وفا ام الائمة النجباء بضعه مصطفی
بضیعه مرتضی جناب سیدة النسا فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها آنکه دیده شخص خیال
در خلوت جلالش نامحرم و نسیم اوهام در ریاض اقبالش گناه گیر ادراک استخدومه که زمره
حور از کنیزی سرایش مسرور و فرقه خازنان جنان در قصر عفتش پاسبان آن خاکسار حریم بهشت
ملائس پوش سرشت آنکه در فرد توصیفش نامه از خامه انگشت حیرت بدندان و زبان نبات در دهان
جهان بگواهی طهارتش گوهر بیان مجملی از مفصل جلالش آنست که مصنف تحفة المجالس باسناد صحیحه
و اخبار وثیقه روایت کرده که روزی جناب خاتم الانبیا و مظهر کنت کنزا مخفیا رسول رب العالمین
و سید النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در مسجد الحرام بعبادت ملک علام قیام داشت

در آن وقت جمعی از رؤسای عرب بخدمت آن عالی نسب عرض کردند که ابعاذه صورت شاهد ابجاب
مادام عروسی است که دختر فلان را بپسر فلان تزویج مینمائیم و هر یک از مشاهیر عرب بنسبت و قوات
نسبا دارند استدعا از خلق عظیم آنکه جناب فاطمه را درین عروسی رخصت فرمائید که از قدم مسرت
لزوم دعوت ما را رشک محفل جنان فرماید و کلبه ما را مطلع خورشید تابان نماید از آنجا که حسن
خلق آن برگزیده خلاق عالم بود فرمود که خوبست اما من بروم از فاطمه معلوم کنم اگر خود راضی شود از من
مرخص است این بگفت و برخواست بحرم محترم رفت و نور دیده خود را طلبیده فرمود که ای فرزند گرامی
بدانکه اکابر عرب بهیئت اجتماع و بصیغه استدعا آمده عروسی دارند میخواهند که تو در عروسی ایشان حاضر
باشی خواهی رفت یا نه فاطمه زهرا از استماع کلام حضرت خیر الانام زمانی سر در پیش انداخت
بعد از آن سر برآورده عرض کرد که ای حبیب پروردگار و ای زینت محفل عزت و ای شفاعت خواه
عاصیان و ای پناه مجرمان ایشان ما را بعروسی میطلبند مطلب ایشان عروسی نیست بلکه برای سخریه
و استهزا است زیرا که زنان و دختران عرب جمله با لباسهای فاخر مکلل بدر و جواهر خود را زینت
کرده اند و با کمال تنعم و حشمت نشسته اند و مرا لباسی بغیر از یک چادر کهنه و پیراهن و موزه که وصله
بسیار بر آن نهاده اند نیست مرا با این عروسی رفتن و با ایشان نشستن غیر شماتت و بی عرضی چیزی
حاصل نمیشود زیرا که در روزی که مادرم خدیجه کبری در حیات بود ایشان همه مملوک
ثروت او بودند و الحال مرا با این لباس کهنه ملاحظه نمودن ایشان حقا است چون جناب رسول انام
این کلام از حضرت فاطمه شنید غمناک شد در آن حال پیک حضرت رب العالمین جبرئیل امین از جناب
قادر متعال نزول اجلال نموده گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را
با همان لباس کهنه که پوشیده بعروسی بفرست که ما را در این کار حکمتی است جناب پیغمبر پیام حضرت
ملک ودود بفاطمه رسانید سیده زنان بفرموده حضرت یزدان سر تسلیم و گردن رضا داده شکر باری

بجای آورد

بجای آورد گفت سمعنا و اطعنا هر چه امر الهی است عین لطف و مهربانی است پس حضرت زهرا برخواست
و چون اوراق گل جامه پاره پاره در بر کرده همراه نسیم آه رو بعروسی نهاد و بسبب شماتت عرب دل
تنگ بود و در آنوقت ملائکه هفت آسمان و زمین سر نیاز بدرگاه بی‌نیاز نهادند و گفتند الها پا
پروردگارا این دختر پیغمبر آخر الزمانست که پدر او را از جمیع پیغمبران برگزیده دلشکسته مکن پس خطاب
از رب الارباب بجبرئیل رسید که دختر برگزیده مرا دریاب و آنچه سزاوار است برای او مهیا کن در آن
جبرئیل در کمال تعجیل بجنت الفردوس شتافت و بجهت فاطمه جامه های بهشت حاضر کرد هنوز فاطمه
زهرا هفت قدم از خانه خود بیرون نرفته بود که صد حوری ماه لقا گرد وی حاضر شدند و جبرئیل
تا پای آن برگزیده عصمت از تشریف قدوم و سندس و استبرق جنان بیاراست حوریان در هر قدم
خاک راه فاطمه را برداشته کحل الجواهر دیده امید میکردند فاطمه چون حشمت و لطف جناب مقدس
جناب الهی را نسبت بخود ملاحظه نمود بسجده شکر افتاده قدم در راه نهاد و جناب ایزدی چندین
تجلی نور بفاطمه نثار کرد اینکه شرح او ممکن نیست پس فاطمه حمد و ثنای خدا میکرد و میرفت تا آنکه
بخانه عروس رسید زنان عرب جمله در انتظار آن معصومه مطهره بودند که ناگاه روشنی دیدند که
خورشید از ملاحظه او خیره و نگاه ماه از مشاهده او تیره میشد جمله متحیر بودند که این نور
از کجاست و سبب این تجلی چیست در آنوقت آواز طرق طرق حوران جنان بنوعی خاست که
هر که شنید غش کرد پس زنان عرب از ملاحظه حسن صورت ایشان متعجب شده عروس را تنها گذاشتند
و باستقبال شتافتند چون بحضور رسیدند فاطمه زهرا را دیدند با صد حوری از بهشت همراه چون
سرو خرامان جنان خرامان می آمد و آن حوران عود در مجمرها میسوزانیدند و بدفع چشم
بد از مردم ماء دیده سپند در آتش می افکندند چنانکه از بوی خوش ایشان جمله زنان عرب مدهوش گردیدند
همه در قدم مبارک حضرت فاطمه زهرا افتادند و جبین بخاک نهادند و دست و پای او را میبوسیدند

وبتعظیم هرچه تمامتر او را بخانه در آوردند چون آن سیده زنان قرار گرفت حوران بدور آن
درروی هوا صف زدند ایستادند بنحویکه پای هیچ یك بر زمین نبود زنان عرب از ملاحظه غلبه
نور مدهوش میشدند وچون بهوش می آمدند دم بدم بسجده می افتادند وشکر میکردند چون عروس
آن جلالت وعظمت از سیده زنان دیدند از کرسی افتاد وبیهوش شد بعضی ساعتی در آن بیهوشی تسلیم جان کرد
چون آنجماعت عروس را مرده یافتند همگی ناله واویلاه وفریاد وامصیبتا بر آوردند وجمله بگریه وزاری
درآمدند عروسی بعزا مبدل شد در آنوقت جناب سیده نسا از مشاهده آن ماجرا مکدر شد برخواست
ووضو ساخت ودو رکعت نماز گذارد وپس سر بسجده نهاد وگفت ملکا پادشاها بنده نوازا بعزت وجلال
لایزال تو وبشرف طاعت بندگان خالص تو الهی ببرکت محمد وعلی که برگزیدگان درگاه تواند کرم ولطف
خود بنواز واین مرده را زنده ساز هنوز حضرت فاطمه در دعا بود که عروس عطسه زد واز جای خود بر
خاست ودر پیش پای فاطمه زهرا افتاد وگفت السلام علیك یا بنت رسول الله بدرستی که تو بر
حقی وپدر تو پیغمبر برحق است وکفار که راه بت پرستی پیش دارند باطلند مینویسند که در آن
روز هفصد نفر مرد وزن از کسان عروس وغیر ایشان بشرف اسلام مشرف وبنور ایمان منور گشتند
واز طوق شرك بکنار رفتند واین خبر در تمام شهر مشتهر گردید پس جناب سیده زنان از آن
خانه مراجعت نمود وبه بیت الشرف خود نزول فرمود وتمام احوال را بخدمت پدر بزرگوار عرض کرد
جناب رسول سجده شکر بجای آورد وفرمود ای نور دیده از آنچه تو گفتی ومن هر ادمی قبر بلبش از
آن از جناب اقدس الهی امیدوارم اید دوستان فاطمه زهرا وصف سیده نسا را شنیدید که در آن
وقت بان دستگاه بعرصه میرفت وامصیبتا از آنروزی که بخانه خولی اصبحی بر پا رفت سلالهٔ رسول
فرزندش حسین وبدیدن قرة العین شهید خود رفت آن روز لباس سیاه وبدیده خونبار
سیاه پوش از یمین ویسار تنور وقت سر آن امام مظلوم را از تنور بیرون می آوردند زیارت

میکرد

میکردند بشنوید که این واقعه چگونه بوده وچگونه گذشته مجلس بردن خولی ملعون سر مبارك امام
را بکوفه وپنهان کردن در تنور خانه خود محرومان الم تحریر ومحدثان ستم تقریر در این
کوی اشتیاق وسوختگان آتش فراق بدین گونه روایت کرده اند که بعد از شهادت جناب امام حسین
علیه السلام پس از غارت خیام اهلبیت لعن فرجام ابن سعد حرامزاده ملعون سر سروران را بقبایل عرب تقسیم
نمود وسر مبارك سرکردهٔ شهیدان حضرت امام حسین علیه السلام را بخولی اصبحی داد واو را از پیش روانه کرد
وسرهای دیگر را با اهل بیت همراه آن قوم شریر بکوفه فرستاد وخود با سپاه روسیاه یکروز در کربلا
توقف نمودند تا تمام کشتگان ظلام را تجهیز وتدفین نمود وبدنهای آل مصطفی را با یاران با وفا در
روی زمین در آفتاب افتاده نگذاشت شد که آن جسدها را از خون بشویند وغم خواری که آن بدنهای معطر
را کفن کرده وبخاك بسپارند مینویسند که چون اسیران وسرها روانه شدند وبحوالی کوفه رسیدند خانه
خولی لعین در بیرون کوفه بود وآن بدکردار دو زن داشت یکی از قبیله بنی اسد ویکی از حضرمی از شیعیان
ودوستان اهلبیت بود خولی چون محبت زن حضرمی نسبت بخاندان رسول میدانست پنهان از آن نسوان
منور را در تنور مطبخ کرد وخود بخانه رفت آن زن حضرمی پرسید که در این چند روز بکجا رفته گفت
کسی بر یزید پلید یاغی شده بود رفتیم او را بقتل رسانیدیم الحال از جنگ آمده ام آن لعین طعامی طلبید
تناول کرده وبخوابگاه رفت چون پاسی از شب گذشت آن زن حضرمی را عادت بنماز شب بود بدستور
هر شب برخواست برای تجدید وضو از خانه بیرون آمد که وضو بسازد دید که از مطبخ روشنائی پدید
آمده که گویا شمع وچراغ روشن کرده آن زن تعجب کرد چون نزدیك رفت در خانه سری دید که نور از آن
بآسمان میرود ملائکه بسیار با صورت خوب ولباس سفید گرد آن سر آمده اند وطواف میکنند
تعجب او زیاده شد بزبان حال میگفت لمؤلفه اندرین سرا خورشید یا سر سلیمان است زایران ملك باشند
یا که خیل مرغان است خانه خراب ما بود گلخنی اما امشب انسر مرغان بلبل گلستان خواب با خیال است

این زانکه پس محالست این نیمه شعبان خورشید از روی تابانست آن زن صادقه در تعجب
بود که ناگاه دید چهار خورشید از آسمان عصمت با چهار زن از محله طهارت فرو آمدند هر
چند که آفتاب اوج جلال بودند اما از غبار ماتم منخسف گردیده اند و از دست ستم ظالمی چون صبح
گریبان دریده پیشانی شوریدند و آن سر را بیرون آوردند و از ملاحظه آن موی بر سر ایشان پریشان
و از مشاهده آن صورت چاک گریبان کردند و بعد از آن سر مانند حاجیان کعبه امید را طواف
میکردند تعجب آن زن زیاده شد بزبان حال میگفت مؤلفه یا رب این چه حیست که این دیر حرم گردیده دور
افلاک بدین ضابطه کی گردیده یا زمین رشک فلک گشته و این ماهست یا که خورشید که افتاده بغم
گردیده آن زن نگاه میکرد دید یکی از آن چهار زن بیتابانه بیجا از آن پسملهای کتاب پیش رفت و
آن سر چون گوهر را برداشته بسیار بوسید و بر صد سینه نهاد چون مادر مهربان نوحه میکرد و
زار زار میفرمود بدین زبان حال میگفت مؤلفه ای غریب بیکسم تو کیستی اینجا کجاست بر خاک سیر این روی زیبا
که رواست بوی گل بر سینه گاه بر دوش نبی تا زیبو دمن است این سر چرا از تن جداست اندرین
خانه چه مهمان طفیلی این شهید کشته افتاده بی سر یا بدن در کجاست کو میباشد غریبان زامکان
و من انهالیک با حق آشنائی حسد یا که مصطفی است این ناله در ماتم این کشته امداد میکنید رفتم از خود
این نهال بوستان مرتضی است بوسه گاه مصطفی را داده جا بر روی خاک صاحب این خانه یارب
از چه زینسان بیحیاست آن زنان تعزیه دار یک یک سر آن سرور را میبوسیدند و طواف کردند
و از نظر غایب شدند آن زن خضرصیه داخل خانه شد و بر بالین آن سر جیحون نشسته نگاه بصورت پرخون
و محاسن گلگون کرد چون جناب امام حسین علیه السلام را دیده بود و او را شناخت و بهر دو دست چند
بر صورت خود زد که بیهوش شد چون بهوش آمد آن سر را در آغوش گرفت و بزبان حال میگفت مؤلفه
چون نشناسم ای هزاران بر گلستانی چنین جان من یارب فدای جان مهمانی چنین بعد از عمری که آفتاب

سرزد

۱۷۴

سر زد از بام فلک منخسف از خون شده اندر شبستانی چنین نور چشم فاطمه ای دل شبی
مهمان تست شرم سازم روسیاهم از سر خوانی چنین ای سر پر خون سرت گردم چسازم چون
کنم چون سر خجلت برآرم از گریبانی چنین آن زن ناله میکرد و از عقوبت آن فعل شنیع میترسید
ناگاه هاتفی آواز داد که ای زن برخیز که ترا بعمل شوهرت مؤاخذه نخواهند کرد مؤلفه داور روز
جزا کرده هر کس داند نزند کرده فرعون ره آسیه را زن از آن هاتف پرسید که این چهار خاتون
اشکبار و چهار زن تعزیه دار که بنزد این سر آمدند ناله میکردند کیان بودند گفت یکی خدیجه کبری
جده این سر بود و یکی مریم مادر عیسی و یکی آسیه زن فرعون بود و انکه از همه بیشتر ناله میکرد مؤلفه
فاطمه مادر بیتابش بود صدف گوهر یکتایش بود این همه ناله و بر سر زدنش از برای گل نایابش
بود موپریشان شدن از غم پسرش بهر این سنبل بی تابش بود مرویست که زن خضرصیه برخواسته
قدری مشک و گلاب آورد که خون از صورت امام بشوید مؤلفه که فتی غبار از رخ آفتاب ز خون
بشست موئیش بمشک گلاب بمژگان روان کاکلش شانه کرد وحش غیرت شمع کاشانه کرد
پس آن سر منور را از خون پاک کرد و ساعتی بیک میبوسید و میبوئید آن سر را بمصلای نماز گذاشت
و ببالین خولی ملعون آمد و گفت ای ملعون برخیز که این سر کیست که تو بخانه آورده ای خدا نا
ترس آخر این سر فرزند رسول خداست نگاه کن که فوج فوج ملائکه و فرشتگان مقرب بطواف
او می آیند گریه و زاری میکنند و بر تو لعنت میکنند و با آسمان بر میگردند من از تو در دو جهان
بیزارم این بگفت و چادر بر سر کرد از خانه بیرون رفت خولی لعین گفت ای زن بکجا میروی بر
گرد چرا طفلان مرا یتیم میگذاری آن زن گفت ای روسیاه تو فرزندان مصطفی را یتیم کردی و
باک نداشتی که با فرزندان تو هم یتیم شوند آن زن رفت و دیگر کسی از آن نشان نیافت چون صبح
شد خولی حرامزاده آن سر مبارک را برداشته بپای سرداران سپاه ملحق شد و همگی متوجه کوفه

شدند چون خبر آمدن اهل بیت با بن زیاد بد آیین رسید امر کرد که کسی از اهل کوفه سلاح دار بیرون
نروند و دو هزار سوار فرستاد تا سر کوچه محلات را گرفتند مبادا که چون مردم اهل بیت را بدان
حال ببینند فتنه و غوغا برپا شود اما چون اهل بیت بنزدیک دروازهٔ کوفه رسیدند بیشتر زنان
کوفه از برای تماشا از کوفه بیرون آمدند هرکه چشم بر آن سرها و نظر بر آن محملها می‌افتاد فغان
و ناله بر می‌آورد و زار زار میگریست چون داخل دروازه شدند زنان و مردان نگاه کردند امام
زین العابدین ع را دیدند در غل و زنجیر و عورات عصمت را ملاحظه نمودند همه دستگیر مؤلفه
صید کهنا بسته را دیدند در دام بلا * پای تا سر در غل و زنجیر آل مصطفی * دختران چون اختران
در برج محمل هر طرف * از پدر کوتاه دست و ناله‌ها از جا در سما * بر سر هر نیزه سرداری رخ و مو غرق
خون * از نهالی بر دمیده گلشن صبح صفا خم شده پشت سنان از بس کشیده بار سر * شیون از زینب
آمد بسکه پیچیده بپا * ناله دلها بمحملها شده بانگ جوی العطش گویا یتیمان چشمهای پر بکا
از ملاحظهٔ این همه جفا شیون از کوفیان بسوی فلک بلند شد در آن وقت جناب امام زین العابدین علیه السلام
بصدای ضعیف میفرمود که ای کوفیان ما را خود می‌کشید و اسیر میکنید و بعد از آن بر ما میگریید
مرویست که زنی بر پشت بام ایستاده نگاه میکرد و نمیدانست که ایشان از کدام اسیرانند از اهل
پرسید که شما اسیران کدام دیارید بیکسی از اهل حرم گفت مؤلفه ما اسیران ستم ذریهٔ پیغمبریم * دختران
فاطمه غم دیده‌های حیدریم * ما که از سوز عطش آتش بجان افتاده‌ایم * اهل بیت مرتضی ساقی حوض
کوثریم * ما که اندر کربلا شور قیامت دیده‌ایم * جد ما باشد محمد شافعان محشریم * آن سر خونین
که می‌بینی حسین باشد حسین * ما غریبان و اسیران خواهران این سریم * چون آن زن فهمیده که آن
اسیران دختران فاطمه است و غریبان کربلایند خود را از بام بزیر انداخته با ناله و زاری
داخل خانه خود شد آنچه از چادر و لباس داشت بیرون آورده بایشان داد که خود را بپوشند

مرویست که زینب خاتون کوفیان را دید صدا بگریه بلند کرد و فرمود که ای کوفیان بیحیا
و ای کافران بیحیا اگر شما را بر ما رحم می‌آمد پس مردان ما را که کشته و ما را که اسیر نموده مگر ما از
اهل اسلام نیستیم ای جماعت بیحیا شما از امت کدام پیغمبرید و ما ذریهٔ کیستیم مؤلفه بر حریم آل
احمد این همه آزار چیست * این ستمها از شما شد ناله‌ها زار چیست * نوجوانان محمد را شما کشتید همه
کی ز دلدارد خبر چشم شما اشکبار چیست * دستها در بیعت و دلها بخونها تشنه اند بیوفاها آخر
این اقرار و این انکار چیست * ای کوفیان که بر شما تلافی خون حسین نمیشود و ناله شما العطش
تشنگان را ساکن نمیکند کشتید کسی را که خون خواه او خداست و اسیر کردید جمعی را که مدعی شما
مصطفی است چه خواهید کرد روزی که مرتضی از شما خشم آلود و فاطمه زهرا از شما ناخشنود
باشد من بعد بسیار خواهید گریست و کم خواهید خندید از این تخمی که کشته اید بر بینید چه حاصل
خواهید دید از این خاری که بر دل ما زده اید نظر کنید که چه گل خواهید چید مؤلفه یاد حسین
ز کربلا اعدا نمیرود وین خون نشستن از رخ دنیا نمیرود کردن اسیر اهل حرم را باین ستم از
یاد طیور و وحشی صحرا نمیرود افتادن نهال قد کشتگان ما هرگز ز یاد عالم بالا نمیرود مقدمه قاصد
فرستادن ابن زیاد بدبنیاد از کوفه بمدینه نزد ولید حاکم مدینه و خبر شهادت جناب امام حسین ع
بعد از ادای ثنای حضرت عزت جل شانه و پس از گذارش حمد بی منتهی جناب وهاب عظمت
قدرته صلوات زاکیات و افرات حضرت رسولی را سزا است که خلعت سعادت رسالت بر قامت
برازنده اش رسا و سکهٔ نبوت بنام نامی و اسم سامی گرامیش روا است انکه چون دست خواهش از
آستین طلب بر آورد جبرئیل امین چون خادمان دیرین از خیاط خانه قدرت حضرت باری لباس
عبدی بر سر و بدن سبد و لنسر آتش از دحبا انکه بتواتر و توالی از حله‌های جنان برای منسوبان و دودمان
از عالم غیب بجهت آن خاصان بی عیب و مقربان بلا شک و ریب نازل شد از جمله انکه باسناد صحیحه

معتبره موثقه در چندین کتاب مسطور است که صباح روز عیدی بود که خضر و خاور قبای زر بفت
در بر و مشتکاه فلک را مزین ساخت و پرده بان خاک مانند شاهدان بستان بلباسهای گلنار
و قبای زرتار سراپا آراسته دامن و سر سبز پوش حسن آباد جنان و گلگون قبای ریاض تنعم
جناب امامین الهمامین حسن و حسین علیهما السلام چون اطفال اسلاک دیدند ایشان را از لباس عاری و مانند مردم
نظر بغیر از یکجامه نداشتند چون خود را در میان اطفال عرب برهنه از سلب دیدند بخدمت جد بزرگوار
دویدند و عرض کردند که ای تشریف بخش عالم ایجاد وای عید نامه دفتر اتحاد امروز نوروز عید عرب است
و ما از بزرگ و کوچک جامه را می‌بینیم که بقانون سرور و شور در پرده نوا انداخته بموافق و مخالف
عرب فخر میکنند و حسن حسین ترا که خادمان ایشان را نه بنای است و استیش انکه شماتت مخالف نمی
توانیم دید چون ما را لباس نوی نیست رو بتو آورده ایم که تاج لعمرک بر سر و قبای رسالت در بر داری
آمده ایم که عیدی از تو بستانیم و عیدی میخواهیم مگو جامهای نو چون خواجه عالمیان از ان بر گزیده کان
حضرت سبحان را شنید سر جیب تفکر فرو برد که جامه فراخور ایشان و مناسب جثه عید در خانه
خانه نداشتند و دست لباس و عذر و زبان طاقت جواب ایشان نداشت و نمیتوانست دید که سروها
ریاض رسالت در ملبس اطفال عرب سر به پا اندازند یا انکه سرکشان عرصه عزو را از افشاندن
دامن قبا درخش میدان خودنمائی با ایشان تازند پس آن سرور عالم و مهتر و بهتر بنی آدم با مفاخرت در
وادی تمام متوجه بارگاه احدیت که دیده و آن در آن حضرت بیچون عرض نمود فی الحال جامه دار خلعت
خانه جلیل جناب جبرئیل نازل شده دو حله سفید از حلل جنان بقامت ایشان فرود آورده عرض
کرده که ای سید عالم ملول مباش و این جامها را بفرزندان خود بپوشان آن حضرت از آن جهت
اش چون گل بند قبای سرور کشوده فرمود اینک دو دیده ها اینک جامها که خیاط قدرت بقد شما
دوخته از کارخانه غیب آورده اند بیائید و بپوشید چون چشم شاهزادگان بر آن جامهای سفید

افتاد

افتاد عرض کردند که ای رنگینی محفل ایجاد و ای زینت فزائی سریر اتحاد امروز عید است و اطفال
عرب چون غنچه های نو شکفته لباس رنگین در بر دارند و در خیابان شادی جلوه میکنند ما چگونه در میان
ایشان خوار و محل عار باشیم ما را بهوس جامه رنگین است حضرت متفکر شد که جبرئیل عرض کرد که یا
رسول الله خوش باش که انکه جامه شاهد چمن را از خلوت خانه گلوبن در آورده و انکه شمع آفتاب را
منور در مجلس گردون گذارد این مهم را نیز ساخته و این مدعا را نیز پرداخته ساز و بفرمائید
که طشتی و ابریقی حاضر کنند چون طشت و ابریق حاضر شد جبرئیل گفت یا رسول الله من آب میریزم شما
دست مبارک بمالید که لباس ایشان بهر رنگ خواهند چنان شود پس جناب رسول جامه امام حسن را
در طشت نهاد و دو فرزند گرامی کرده فرمود ای صاحب قصر زمردی جنان و ای سرو جویبار بستان
شاه مردان تو چه رنگ خواهش داری جناب امام حسن عرض کرد که ای ابرو رنگ چمن رسالت و ای
رونق بخش ریاض جلالت تا من دیده به بوستان وجود کشوده ام برنگ سبز مایل بوده ام نمیتوانم دل از رنگ
زمردی بردارم فیروزه خواهیم التماس ترا شاید عمنا آورده ام از این رنگ دوا ست پس جبرئیل آب صحت
و رسول خدا دست بمالید تا جامه حسن چون زمرد سبز شد و او را بنور دیده خود پوشانید بعد از آن
جامه امام حسین را در طشت نهاد و وی گلگون قبای کشور بلا و لعل پوش قلمرو ابتلا و لاله بوستان
شهادت و سوسن چمن طاعت غازه چهره شاهد شفاعت و نکادیخه عروس جلالت امام حسین نمود
فرمود ای خورشید سپهر تسلیم و رضا و ای گلگونه رخسار شاهد قضا ای علاج داغ درون مجرمان
وای مرهم جراحت عصیان امتان ای شمع بزم ماتمیان وای نقل مجلس مصیبت زدگان ای لوای سپاه
الم وای خسرو مملکت غم و ستم یا حسین تو چه رنگ خواهش داری عرض کرد که ای جد بزرگوار در دین گلشن
بغیر از خاور رنگ سرخ در دلم نیست و خواهش در روز دریق ریاض بقبای سوسنی است بلبل آرزویم
در بیضه برنگ گلگون مایل بوده و طفل بودم خواهش دیده ام بلباس سرخ دیده کشودم لمؤلفه

دنان سرخی زسر شکم نتوان شست باب ۰ دوزه تشنکی من خود از خمره شراب لا الدام داغ همین است
زخود میسوزم ۰ دل او آتش این رنک مدام است کباب ۰ یا جداه من رنک سرخ را بسیار دوست میدارم که
پاره پاره شوم دستار او بر نمیدارم لمؤلفه دارد ز شفق رنک تجلی کردون ۰ زین رنک دخ عروس
بستان کلکون ۰ ائینه ضیا خواهد ومن چهره سرخ ۰ کل حزب بما لدیهم فرحون ۰ پس جبرئیل از بهشت
و رسول خدا دست میمالید تا کامه جامه سید الشهدا برنک یاقوت رمانی کردید حضرت او را بیرون آورد
امام حسین پوشانید ابدوستان از این نقل میتوان فهمید که آن بزرکواران در اول خلعت سبز و
سرخ شهادت را برای شفاعت ما پوشیده وبیمانه خون جکر برای ما نوشیدند ما را شرم باد که در عزای
ایشان جامه به نیل ماتم نزنیم واشک خون نریزیم چکونه میتوان مصیبت ایشان را شنید و نکریست
و بجز امیدواری چیکو میتوان زیست بشنوید که بعد از شهادت جناب امام حسین علیه السلام بر اهل بیت
چه کذشت و مردم مدینه چه دیدند در آنوقت که قاصد ابن زیاد علیه اللعنه والعذاب بولید حاکم مدینه
رسید و خبر شهادت امام حسین و اصحاب او را رسانید اکنون بشنوید مجلس قاصد فرستادن
ابن زیاد علیه اللعنه والعذاب بمدینه نزد ولید حاکم و نزد یزید ملعون و خبر شهادت دادن سالکان طریق
اخبار و بادیه پیمایان وادی آثار درغریبان دیار وطن و متوطنان فنا و ایان محن بیماران بستر تنهائی
و مریضان کشور جدائی بدینکونه روایت کرده اند که چون کاروان اسیران کربلا بشهر کوفه رسید
خبر بمردم دادند که صیاد جفا آهوان چین وفا را بسته زنجیر قوم سرپر وطایران آشیان امامت را
دستکیر کرده امروز وارد این شهر میشوند از آن خبر ماتم اثر از ذکور و اناث کوفیان در کوچه
و بازار روان در سرکذرها نشسته و دیده بنظاره سیاه روی خود بسته بعضی بتماشا مشغول و برخی
ملول کروهی در تهنیت وجمعی در تعزیت دشمنان شاد و دوستان غمکین و معاندان مسرور و محبان
ونان خزین اسیران دیار بلا وارد ان دار الجفا کردیدند و مردم را دیده بر ایشان افتاد آنها کردیده

بصبری داشتند خون میکریستند و کسانی که اسیر سپاه مخنثی شده بودند کریبان خودداری
میدریدند لمؤلفه کس ندانند حال ما جز سوخته ۰ شمع داند درد دل پروانه چیست ۰ چنان خروش از پیر و
جوان بر آمد که کنبد فلک پر از بانک واحسینا کردید و صدای غوغای خلق تزلزل در بنیاد ربع مسکون
انداخت منقولست که معتمدی از ابن زیاد چون آن همه ناله و فریاد دید با ابن زیاد کفت که ای امیر سخت
میترسم که چون این خبر باطراف عالم رود دوستان حسین شنیدند که او در حیاتست بامداد و
آیند و فتنه در این ولایت بر پا شود بهتر آنست که نامه باطراف نویسی و مردم را از کشتن حسین
و اسیری اهل بیتش خبر دهی که همه قطع امید کرده و بمکان خود ساکن باشند ابن زیاد بد بنیاد این
سخن را صواب دانسته دبیری طلبید و امر کرد که نامه باطراف عالم بنویسد و خلق را از شهادت
امام مظلوم مخبر سازد راقم میکوید که آن ملعون کفته بود عمل نمود از آن جمله نامه بولید نوشتند
که از جانب یزید حاکم مدینه بود چون پیک آن پلید نامه را بولید رسانید ولید امر کرد که منادی
ندا کنند که اناث و ذکور از خورد و بزرک اهل مدینه بمسجد جامع حاضر شوند که نامه ابن زیاد
رسید معامله ابن زیاد بد بنیاد را با حسین شهید بشنوید چون این خبر بمهاجر و انصار رسید
خاص و عام همه باشتیاق تمام روانه مسجد شدند که بشنوید میان امام و ابن زیاد چه کذشته و
زنانی که شوهرشان در خدمت امام حسین ع بسفر رفته بود چون آن شنیدند همه چادر بی طاقتی بسر کرده
دل در میان امید و بیم روانه مسجد شدند و در کوشه نشستند که بشنوند مضمون نامه چیست مرویست
که روزی که جناب امام حسین ع روانه کربلا شد دختری فاطمه نام از حضرت امام که بیمار بود و
طاقت سفر نداشت حضرت او را در مدینه کذاشته سفارش او را بام سلمه کرده بود و خود بسفر عراق
رفت آن بیمار چون از کنار میرود و دید برادران دور ماند پا بدامان بیکسی کشیده دایم در سراغ
بود که کسی از طرف عراق آید و تفحص احوال پدر نماید کاهی از فراق پدر بر سر راه می نشست و هر که

از آن کوچه میگذشت از او می پرسید که ای عبور کننده از کجا آمده و چه خبر داری که از کوفه آمده
مرا از احوال پدر خبر ده که در کجاست و کوفیان با او چه نوع سلوک کردند و اکر بکوفه میرفت با و بگو که
سلام مرا از من بپدرم برسان لمؤلفه زار و بیمار و غریبی البجا بکذاشتید عزیز قرار در موجب بجر بلا بگذاشتید
بر سر راه غمت بنشسته دل پر حسرتی دیده در راهی جگر سوزی اسیر محنتی مانده ام در بستر بیهوشی
چشم بدر وقت آن شد ای پدر کو حال من کی جهتی میبردم از هجر یاران هر شب از غم جامه ای پدر
میدرم زعم نا قاصدی یا نامه در آن وقت فاطمه صغرا غوغای عظیم شنید از کسی پرسید چه واقع شده گفت
خبر از کربلا آمده و نامه آورده و منادی ندا کرده که مردم بمسجد روند و استماع نامه نمایند فاطمه مضطرب
کردید نزد ام سلمه رفت و گفت ایما در عزیزان میگویند قاصدی از کربلا پدرم آمده و کتابتی آورده
ایما در چادری بمن ده که خود را بمسجد رسانم و به بینم چه خبر آورده اگر قاصد کتابت از پدرم آورده
چرا بخانه ما نیامده اگر نوع دیگر است من بیش از این طاقت ندارم و دیر میشود ام سلمه گفت ای نور دیده
بیماری قوتی نداری و آتش تب ترا سوخته تو نمی توانی بمسجد رفتن بگذار تا ام لقمان دختر عقیل را بفرستم
انهم سفر عدار دلش در آتش است هر خبری باشد او می آورد ام سلمه ام لقمان را طلبید و گفت ای ام لقمان
غوغائی در شهر افتاده و میگویند قاصد کتابتی از کربلا آورده اند در مسجد و میخوانند تو خود را
برسان لمؤلفه ببین خطیب باسم که خطبه میخواند که این خبر خبر فتح ما نمی ماند نهان ز فاطمه گفتا
خدا نکرده اگر بعکس خواهش آمده ز کوفه خبر مکو تو قصه بر فاطمه که بیمار است اگر شنید دگر زنده کش
دشوار است پس ام لقمان چادر بسر کرده بصد هزار تشویش خود را بمسجد رسانیده و میان زنان نشست
و تمام چشم بخطیب داشتند خصوصاً قوم بنی هاشم که بوی یأس از آن خبر میشنیدند لمؤلفه دوانیست که
چون خواند اول نامه فتاد لرزه بدست خطیب چون نخامه چه نامه بهر روانی ز خون سرود دین چه
نامه دود کش آه آسمان و زمین چه نامه برده ز دامان همه شکیبائی بقتل آل محمد ز ظلم فتوانی رسانده

کاربجا

کاربجائی که از سپاه یزید بجون خویش بدشت کربلا غلطید برادران که امشب نشان تیر شدند
حریم آل محمد همه اسیر شدند خطیب میگفت ایها الناس آگاه باشید که در قلم و ستم لشکری نمانده
که بر حسین شبیخون نیاورده و در کشور دردانه او بنوده که بر اصحاب او و ننموده اول بود از
فرزندانش را اقضا هدف ناوک بلا ساختند و بعد ستم بغارت کشور جبان ان جناب پرداختند چون
بیمانه شهادت بسر کشیده و مرغ روحش از آشیان پریده اهل بیتش اسیر و دختران دستگیر و آن بیکسان
امام را از کربلا بشام بردند تنهای شهیدان در کربلا و سرهای بر نیزه های اعدا بود چون مضمون
نامه را بخار سید شیون مرد و زن بلند شد همه صدای واحسینا و افغانا و امصیبتا بر آوردند
چنانکه مدینه را سکینه متزلزل شد زنانی که شوهرشان بسفر کربلا رفته بود گریبان چاک کردند و قوم
بنی هاشم صورت خراشیدند خاکی نماند که بر سر نکردند و ناله نماند که از دل نکشیدند خصوصاً ام لقمان
دختر عقیل از همه یار و اقربا دور و از تمام دوست و آشنا مهجور آمده بود که خبر خوش حالی برای فاطمه
برد تمام صورت او کنده و گریبان دریده و بحال خود درمانده که جواب فاطمه چه گوید که بیشتر از همه بخانه
رسول خدا رسید جانی بیقرار و دیده اشکبار دل جوشان و موی پریشان لمؤلفه چیر ام سلمه بان حال
ام لقمان دید گذارش سفر شاه تشنه را فهمید ام اشاره کرد باد قاصد پریشان مو که جان من پیش فاطمه
تو قصه مگو که ناگاه چشم فاطمه بام لقمان افتاد که موی او چون خامه صور نگون پریشان و دلش
چون جوی خروشان صورت از زخم ناخن لاله زار چشمش بکی و اشکش هزار لمؤلفه فتاد چون نظر
صغری بروی ش چه دید دید پریشان شده است کیسوئیش ز بسکه جبهه ز بو دبزمین زده بود
ز بسکه ناخن انده بجبین زده بود ریاض عارض او جمله لاله زار شده فضای سینه او جمله داغ
دار شده نمانده بود بصورتش بجز پریشانی ز جوی مردمک دیده در درافشانی چه قرعهای سرشک
بلوحه رو دید ز حال عقله انگیش خود فهمید فاطمه دامان ام لقمان را گرفت میگفت ای خواهر بخوا ام

که سراغ پدرم را از تو بگیرم از گیسوی تو سر رشتهٔ تعزیت گم کرده‌ام و از اشک خون بینت چندان زو
نمی‌بینم که تفحص حال برادران کنم ای ام لقمان راست بگو پدرم کتابت باهل وطن نوشته است و اسمم یاد
کرده یا نه اما از حال سکینه چه شنیدی از برادرانم چه پرسیدی ام لقمان بحال خود درمانده که در
جواب فاطمه چگوید و چسان آن خبر را بان بیمار رساند لمؤلفه که ناگاه از عقب دو صدای شیون شد
سرای آل محمد پر از زن تمام موی پریشان همه گریبان چاک فشانده خاک زمین را بتارک افلاک
تمام قافله اشکها فکنده براه تمام جامهٔ ماتم ببر چه زلف سیاه چون زنان مدینه داخل خانهٔ رسول خدا
شدند چشم ایشان بفاطمه فتاد یکی او را در آغوش میکشید و یکی غبار از رخسارش پاک میکرد و یکی سر او را
در کنار گرفته مانند مادر مهربان تفحص احوال او مینمود فاطمه متحیر مانده نمیدانست چگوید لمؤلفه
نه طاقت دیدارش نه قوت گفتارش ای ناله بدادش رس کز دست شده کارش اشکش ز بصر جاری
آهش بشرر باری چون بلبل شیدائی کز کف شده گلزارش میگفت ای اهل مدینه طاقتم طاق شده
و جانم بلب آمده از برای خدا بمن بگوئید لمؤلفه ای قاصد نامه آر غم گو آن تازه کبوتر حرم کو بابم
چه نوشته است یاران گو ناله فکنده در هزاران زین نامه که جامه میدانید بوئی ز فراق میرسانید
مضمون کتابتش چه بوده است گوئی شده باب غم گشوده اهل مدینه فاطمه را در میان گرفته و بر بیکسی و
زاری او میگریستند که ناگاه ام بنین زوجهٔ جناب امیرالمؤمنین که مادر عباس و عون و جعفر بود داخل
خانه شد تمام زنان بنی هاشم او را دیدند مقنعه از سر کشیده و گریبان طاقت تمام خاک بر سر و هر دیده‌ها
بر آن خون جگر … ایشان ام لقمان را طلبید و گفت تو بمسجد رفته بودی از عباس
چه شنیدی گفت عباس دست از جان شسته و جان فدای برادر کرده … حال جعفر در فراق برادر
چگونه بود گفت جعفر هم طریق شهادت پیموده گفت بر سر عونم چه گذشت گفت سر راه دوست هشته
بنین جان فرزندانم فدای جان حسین بابا با بر سر فرزندانش چه آمده و در فراق برادران چه کرده

١٧٨

گفت حسین درد فراق نکشیده آن هم درد و ساعت ببرادران رسید حسین را با برادران و فرزندان
و یاران با لب تشنه شهید و اهل حرمش اسیر کردند ایشان را از کربلا بشام بردند ام بنین از آن سخنان
شیون از جان برآورده فاطمه بیتاب گردید و هوشی که داشت از سرش پریده چون بهوش آمد گریبان
چاک نمود میگفت ای زنان قوتی ندارم که تعزیه بدارم آیا دشمنانیکه پدرم را شهید کردند چرا آب
باو ندادند مگر قاتل او مسلمان نبود و اهل بیتش چرا بزنجیر بستند مگر تا بحال کسی اسیر نبوده ای
سکینه تو طفلی و تاب اسیری نداشتی در ماتم برادران چه میکردی آیا وقتیکه ایشان را شهید کردند چه
بحال اسیری بوده مگر ایشان آل محمد نبودند لمؤلفه ای فلک دیگر ندارد جلوه گاهی اینچنین هرگز ممکن نشد
جوش سیاهی اینچنین کار تو هر چند ظلم و کینه بود ای دون فکار بوده هرگز اسیری وا براهی اینچنین بر
سر نیزه سر بابا بر جوم ازبکی روان خوش بگو دیدی فلک شاه و سپاهی اینچنین مقدمهٔ مسلم که کار را
تبعیت آن در کوفه بعد از تحریر ثنای خالق اشیا پس از تقریر صلوات زاکیات جناب محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم تحفهٔ سلام نثار بارگاه امامی علیه السلم که آئینهٔ ضمیر منیرش نقش بند بر صورت موجودات و کتاب
خانهٔ علم خزینه‌اش دیوان اثار معلومات است آنکه حساب خانهٔ دانایش بر حساب عالم ذر الی یوم المحشر چنان
که عالم است در عرضه‌گاه حضور ساطع نورش ذره مجهول نیست چنانکه در مناقب و مفاخر آن بتالیفات
سید و سند ذو الفخر نبی سید هاشم بحرینی که عبارت از سیصد هزار حدیث از مناقب عین المطالب
جناب علی بن ابی طالب ثبت فرموده از ابن حنبل روایات نموده از قول حلاوه بخش کام عالمین جناب
امام حسین علیه السلم که روزی آن زمرهٔ شهید اشقیا خدمت علی مرتضی عرض کرد که ای پدر شما میفرمائید
که قدر و رتبهٔ من افزون از جمیع سلف است مع هذا چونست که سه روز است بر ما گذشته و قوتی برای بدل
ما یتحلل نیافته‌ام و از دار مخفی و آشکار فرمود ای حسین بنمایم قدرت از انبیا در مرتبه و مقدار خود را
برادرت حسن را طلب کن پس امام حسین جناب برادر با جان برابرش حسن را طلبید شاه مردان دست

فرزندان عالیمقدار را گرفت فرمود دیده بر هم گذارید و طریق صلوات حیدر بزرگوار بسیار دید بعد از
پوشیدن دیده و فرستادن چند صلوات امیر مؤمنان فرمود که دیده بگشائید چون دیده گشودیم
خود را در صحرای وسیع دیدیم که تا نگاه از مسطر کشیده آن صفحه عاجز بود و خلق کثیری در آن وادی
مشغول زراعت و آبادی و همه زبان بیان در و دایره متعال و اقرار برسالت و امامت حیدر و پدر بلند
اقبال ایشان بودند جناب امام حسن پیش رفته از ایشان پرسید که رسول و امام شما کیست همه گفتند که
رسول ما محمد و امام ما علی است که و بغیر از علی صاحب مذهبی هست امام حسن برگشت و از پدر بزرگوار
پرسید که از این وادی تا مدینه جدم چه قدر راه است امیر مؤمنان فرمود پانصد سال راه مسافت دارد
تا اینجا باز پدرم فرمود که دیده بر هم بگذارید و صلوات بفرستید چون چنان نمودیم و دیده گشودیم
کشوری از قلمرو اول وسیع تر و خرم تر بنظر در آوردیم باز مخلوق آن بهمان شغل و ذکر مشغول بودند
چون جناب امام حسن از ایشان سؤال کرد همان جواب گفتند امام حسن از پدر بزرگوار پرسید که
از این دشت تا صحرای اول چند است فرمود پانصد سال راه است باز قدرت کردگار و علی عالیقدر
فرمود دیده بر هم گذارید و صلوات بفرستید و دیده بگشائید چون چنان کردیم و صحرائی دیدیم
از آن دو فراخ تر که چشم خیال از درک وسعتش متعذر بود و تمام مخلوق آن دشت موی جها
سرخ دیده بود که بر سر همه چیزه امام حسن از پدر عالیمقام پرسید که ای دانای اسرار آیا عدد این موی ها
بر شما آشکار است حضرت فرمود که دانستن عدد آنها سهل است میدانم که هر یک چند تخم میگذارند
و از تخم ها چند عدد فرزند میشود و چند عدد پوست از حال تا انقراض عالم همه را در نظر دارم
و بر من پوشیده نیست آن بزرگوار از مراتب پدر عالیمقدار بسجده شکر درکار افتادند و در اندک
زمانی با شاه ولایت بمدینه برگشتند ای دوستان حیدر کرار کسی که این همه اسرار او آشکار باشد
چگونه از محبان و فرزندان خود فراموش کند و دشمنان که در کربلا آب بر روی حسینش بستند و عورات

اورا

١٧٩

او را اسیر کرده بشام بردند کردار ایشان را از اندو وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
نقلی از مسلم گچ کار که در کوفه اهل بیت را بچه نوع ملاحظه نمود بشنوید و بر بیکسی و گرفتاری
آن اسیران گریه کنید مجلس نقل مسلم گچ کار و دیدن اهل بیت را در کوفه طراحان مبنای الم و
بنایان سراچه محنت و غم معماران قصور بلا و شمسه بندان چار طاق ابتلا از مسلم بنا
بدینگونه روایت کرده اند که چون بنای عمارت دین از سیلاب جفای ظالمین رو بانهدام نهاد و کلید
هلاک المحروم باب مصیبت بروی اهل حرم گشادند اسیران را در دار الجفای کوفه میکردند مسلم
گچ کار میگوید من در آن وقت در دار العدوان ابن زیاد بد بنیاد مشغول بنائی بودم و گلی که دست
قضا از اشک یتیمان آل عبا در آب گرفته بود در آن کفرخانه بکار میبردم ناگاه دیدم غوغائی
عظیم از ساکنین کوفه در قصر فلک افتاد چنانکه تزلزل در بنای صبر و سکون ربع مسکون
انداخت چون من از جائی خبر نداشتم یکی از آن خادمان قبطی نشان فرعون آل مصطفی را
گفتم که سبب ازدحام و جهت این غوغای عام چیست گفت کسی از عرب بر یزید پلید علیه عذاب شدید
خروج کرده بود با امر ابن زیاد لشکر بسیار رفته آن شخص را بقتل رسانیده امروز سر او را با عورات
اسیرش داخل این ظلم بنا میکنند من گفتم آن شخص خروج کننده که بوده و جهت خروج او چه بوده گفت
آن شخص حسین است که میگفت من فرزند رسول خدایم و نهال گلشن علی مرتضیم و ریحان بوستان
فاطمه زهرایم و برادر حسن مجتبایم و در خلافت و امامت از همه اولایم چون بر بیعت یزید در
نیامده سبب کشتن او و اسیری حرم محترمش این بود مسلم میگوید چون من اسم امام حسین را شنیدم
و شهادت آن ذبیح کوی وفا را فهمیدم از خوف آن خادم هیچ نگفتم و صبر کردم تا آن خادم
بیرون رفت پس دستی که در گل داشتم چنان بر صورت خود زدم که نزدیک بود که چشمم کور شود و
از راه پشت قصر بیرون آمدم چون بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده و دیده بنظاره گشوده

اشطار ورود اسیران کربلا را میکشیدند ناگاه دیدم که محمل نشینان دیار ابتلا و بستهٔ غم الم
صحرای کربلا نزدیک بچهل کجاوه روان و سرهای مطهر شهیدان بر نیزه های کوفیان
پیدا شدند و در برج هر محمل ستارهٔ سوختهٔ از دختران فاطمه سر بزانوی غم نهاده و در صدف
هر کجاوه از کودکان مرتضی در یتیمی غرق محیط بکا گردانیده غبار اسیری نقاب روی زنان
و گرد یتیمی معجر دختران کودکان نچیده در کنار عمه ها در نوا و بانوان حجال عصمت در لباس
عزاداران میان بیمار بحر بزنجیر قضا بسته و مریضی چون سپند در آتش تب سرا مغلول و پا تا سر
ملول لمؤلفه وحشیان وادی جور و ستم بکشوده دست * اشیان باغ طاعت جملگی پا در غل
چرخ صیاد ان ظلم و کینه را کرده دلیر * طایران آشیان مصطفی را بسته بال * گشته با زاری اسیران
حرم مرتضی دختران آل مروان مانده در حجال ناز * دست بیعت را چون گلگون نموده کوفیان
چهرهٔ آل علی را اشک خونین کرده آل * کوفیان را نزد وی مرتضی بگذرد شرم شامیان را
نه ازان ظلم و جفاها انفعال * مسلم میگوید دیدم دختری در میان آن زنان اسیر نالها جانکاه
از دل برکشیده بزبان حال میگفت لمؤلفه ای پدر رفتی و برد جان دلم صبر و قرار * تا کی باز آی
بود چشم براه انتظار * بلبلان آشیان در محمل غم کرده اند * از رخ پرخون نقاب ای گلشن
حسرت صدا ز میبرد ظلم و جفا هر دم اسیران ترا * چون اسیران فرنگ و روم هر شهر و دیار
ما ز اولاد رسول هاشمیم ایگروه * نیز ما عزت نه از فعل شما این ننگ و عار * پردهٔ عصمت
بما ز لطف پنهان کرده این چون کنید اندم که افتد پرده ها از روی کار * کو نهان سازیم ملجاک
کی بیان روز حشر صبح صادق میکند و از دل ما اشکار پر شده گوش فلک از ناله های العطش
پنبهٔ داغ درون او را نسازد استوار * ای پدر حیی که طفلانت ز پا افتاده اند * دستگیری غیر بحر
جفا کو اشکار مسلم میگوید من از ناله های آن دختر و از عبارات آن خسته جگر چون طفل اشک دی

کنار

۱۸۷

کناری قرار گرفتم ناگاه دیدم سری اکبر از کنار کجاوهٔ زینب گذرانیدند چون چشم آن اسیر خون
جان بر آن صورت پرخون افتاد آهی از جگر دل برکشید و چنان سر خود را بر چوب محمل زد که پیشانی او شکافته
و خون بر رخسارش روان شد لمؤلفه تا نگوید که از معجزه بنود اثری کرد افلاک ز تو روی بشق
القمر * سر سری بنشست نظر کردن آن سرای چشم رانی آن لحظه که از دیدهٔ زینب گوهر یتیم پیدا
چه از جا طرف بال گشود طایر صبح چه سازد چه کند مشت پری * ای برادر زینب چکند و این همه
الم یکتن و این کثرت غم برادری چون حسین از دستش رفته بسفری رفته بود که باز آید چون
چارهٔ غیر از فغان و ناله نداشت از عقب آن سر نگاه میکرد و گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه
هر چند دلت ای سر بریده بجا نیست * تنها ز بر ما میگذری شرط وفا نیست * ای برادر اندکی
توقف کن من ستم بسیار دیده ام درد دل مرا بشنو لمؤلفه اینقدر باش که یک لحظه سودا زکنم
دیدهٔ حسرت خود بر رخ تو باز کنم * رشتهٔ نالهٔ ما را گره افتاده ز دل * باش تا زخمهٔ غم ساز کنم
پردهٔ طاقت ما گشته پر از شور و نوا * رسد از جور مخالف که بشه ناز کنم * ای صبا صوت حسین را
چه رسانی بحجاز * باش تا من سخن راست آغاز کنم * گو بعشاق عرب از الم خورد و بزرگ * آه ما سوخت
در دشت بلا از کنم * اشک رنگوله افغان مرا بسته دهن * جرس کوکبه در دین با دبیر انباز کنم
زینب میگفت ای پناه ما از ما دور مشو ای برادر طاقتم بیغما رفتم حکیم که ترا که کرده ام و ستم
بتو نمیرسد ای برادر از زین العابدین حنوی بکیه که بدن تبدارش از جور مخالف مجروح و دلش
از ستم کافران مقروح است تنش تبدار و چشمش اشکبار هوا دارش آه و دیده اش دود آه و دو
اشک بصر و غذایش لخت جگر پهلو کرش تیر ستم و دستگیرش زنجیر الم بستر بال شکسته و
بالینش زانوی بسته ای برادر سیلاب اشک چارهٔ تشنگی غریبان را نمیکند و شعلهٔ آه گرمی
از دل اسیران نمیگشاید لمؤلفه این شهرها نیست طوفان اکتفا * اشک با شد و عن شمع عزا *

بنبع نکند اشک آه دل بداغ مکل ندارد طاقت باد صبا: ای برادر من از فراق تو میگوییم و چون غنچه ما
مگو تا ماتم تو یادی میکنند المولف بجوی بر می پرورد ما لاجید دل لاله زار موج و ماهی را ز اشک آه ما
باشد مدام روز و شب ما را بصورت باز یاندمی بربند چون کنیزان خطا و چون اسیر بکباد اشک
در دامان ما باشد نوعل جبرئیل و زعروج آه ما معراج احمد اشکار یا باندانه بکش ای غم بال مصطفی
وی ستم دست از گریبان اسیرانش بدار: زید ابن ارقم میگوید که چون اسیران کربلا و روس شهدا
داخل کوفه شدند سرها را در کوچها میگردانید و نور از آن سرها بر روزن خانها می تابید چنانکه
تمام زاویه‌ها روشن میشد المولف ای آری جلوه کی چون بر فلک شد آفتاب میشود آتش بروی
شاهد زنگی نقاب چون نگیرد دامن حسن جهان سوز حسین کی شود مستور مهر از پرده داتی
سحاب کرده روشن مشعل از روی حسین دست قضا کلک نیزه می کشید از باقی آن غم حساب
زید ابن ارقم میگوید که در آن وقت در غرفه خود نشسته بودم که دیدم روشنی بسیار در آن غرفه
افتاد چون نگاه کردم دیدم سر سرور شهدا پیشاپیش سپاه انبوه می آمد و جوانان اهل بیت
از سر برهنه قدم ساخته از دنبال سر بریده خود روانند چون آن سر پر نور بغرفه من رسید دیدم
لبهای مبارك او حرکت میکرد چون گوش دادم شنیدم که سوره کهف تلاوت میفرمود باین آیه
رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا المولف یعنی آیات کرد
داده بمن گوش کنید قصه کهف از آن غصه فراموش کنید در کجایید بگویید باصحاب رقیم
کو توانید ازین جام دمی نوش کنید زید میگوید آفتابی بر سنان نیزه دیدم که فلک چون
پیر سر کم کرده با قامت خم بسراغ او میگشت و سری از گریبان غبار بدر آمد که داغ شب تا مشعل
ماه بدر او میگوید اما آن آفتاب از خون خود در کسوف و آن ماه از غبار الام در خسوف
بود المولف کشیده خون گلویش خطی بر چهره صبح نمود حال قمر از حمل تقویم برای تعزیت خود

کشوده گیسو را نموده ترجمه از خون صحیفه روزا چه بلبلی است که ذکر گل است ورد زبان:
سرش بنوك سنان در تلاوت قرآن: اما از عقب آن سرکجاوه زنان اسیر میرفت المولف نشسته جمله
زگیسوی خود پریشان تن بجای مقنعه خاك عزا نشسته بسر: همه بباد ستم داده عنبرین گیسو نموده بنجه
خونین خویش برقع رو: مروی پیشکر دو طفل در پشت رو بروی هم نشسته و دست در گردن هم کرده
بزبان حال میگفتند المولف ما اسیران ستم از وادی غم آمده ایم از عدم همشیره اشك دمادم آمده ایم
ما وضع حمل اینا فلك خواهر خوانده ایم از کنار مادر غم همره و توام آمده ایم ما ز اولاد رسولیم
و یتیمان حسین اشك خونین موج زد بیرون از آن یم آمده ایم طوطیان آگاه باشند از زبان
حال ما که ببلبل از جفای تیره ماتم آمده ایم تا که سنجیدند بار درد در کربلا چون کر میزان
شهادت بود ما کم آمده ایم از بهشت روضه احمد برون افتاده ایم ما غریبان حسینا و لا دادم آدم
مقدمه دخل شدن اهل بیت بمجلس ابن زیاد بد بنیاد ملعون بعد از ستایش و ثنای
جناب یکتا و پس از درود نامعدود و صلوات وافرات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله تحفه سلام مالاکلام نثار مرقد منور و روضه مطهر زهره سپهر حیا و شمسه ایوان
و فاحنوة النسا یعنی سیده زنان جنان و ثمره شجره ایمان و صدف گوهر احسان بنت المصطفی
و زوجة المرتضی فاطمه زهرا سلام الله علیها انکه گوهر وجودش در صدف عصمت و عفت پرورده
و نسیم اوهام در بستان خلوتش نوزیده مخدره که رتبه عالیه اش از حاجبان عقول و اوهام دور
شاهد کنه عفتش از نظر تفکر مستور است مجملی از مفصل صفات و برخی از توصیف ذات ان اختر حیا
آنست که در تحفة المجالس باسناد معتبره و از اخبار مشتهره از مفضل بن عمر روایت کرده که روزی بخدمت
امام همام یعنی کلام الله ناطق و طبیب حاذق جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام رسیدم آن حضرت
در عین شفقت فرمود ای مفضل دوست میداری که خبر دهم ترا از ولادت ثمره شجره حیا جناب

زهرا صلوات الله علیها گفتم بلی یا ابن رسول الله پس آن حضرت فرمود که چون تزویج خدیجه
کبری بسید انبیا واقع شد زنان قریش بالتمام از خدیجه مفارقت کردند و با او کوی وقفت و موافقت
او کشیدند بجهة آنکه راضی نبودند بآن تزویج هرچند در اول مبالغه نمودند که امر تزویج صورت
نپذیرد قبول نکرد و بنا بر آن از آن رنجیدند مطلقا بمجلس او حاضر نشدند خدیجه خاتون از آن
معنی غمناک و از برای مونسی اندوهناک و حزین میبود تا آنکه بفاطمه حامله گردید و از آن درّ گران
مایه بصدف رحم مونس و همزبان خدیجه بود و با مادر سخن میگفت و خدیجه آن مقدمه را پنهان
میداشت تا روزی جناب رسول الله صم بحجره خدیجه در آمد شنید که خدیجه با کسی سخن میگوید
پرسید که ای خدیجه با که سخن میگوئی گفت یا رسول الله با این طفلی که در شکم من است حضرت فرمود
ای خدیجه جبرئیل مرا بشارت داد که این فرزند پاکیزه نهاد دختری باشد که حق تعالی او را و اولاد او را
پاکیزه نهاد و عطا فرماید و فرزندان او را ذریه من کرداند و ایشان را امنان دین و خلفای روی
زمین و رهنمایان کشور یقین سازد بعد از انکه وحی الهی از اهل زمین منقطع شده باشد
خدیجه خاتون از این خبر بهجت اثر بغایت مسرور و خوشحال گردید راوی گوید که چون زمان ولادت
فاطمه زهرا رسید خدیجه خواتین قریش را طلب نموده ایشان اجابت نکرده از آمدن خانه
خدیجه ابا نموده پیغام بخدیجه دادند که تو مخالفت ما ورزیدی و زن یتیم ابوطالب شدی
که مال و حشم و چاکر و خدم ندارد دیگر ما را با تو الفتی نیست و بولادت فرزند تو حاضر نمی
شویم خدیجه از این جهة غمناک و متفکر گردید و کسی نداشت تا امر ولادت او را کفایت نماید
و آن اندیشه بود که ناگاه دید چهار زن بلند بالا که بزنان بنی هاشم شبیه بودند بحجره در آمدند
خدیجه ایشان را از زنان بنی هاشم گمان کرد پس اظهار شکوه از زنان قریش نمود یکی از آن چهار
زن گفت ای خدیجه اندوهناک مباش و خاطر محزون مدار که ما رسولان پروردگاریم و ما را جهة

کفایت

کفایت مهم تو فرستاده تا مهم سازی فرزند گرامی تو کنیم یکی گفت منم خواهر تو ساره زوجه ابرهیم علیه السلام
و آن دیگری آسیه بنت مزاحم رفیق تو است در بهشت و آن دیگر مریم بنت عمران است مادر عیسی و آن
یکی حوا زوجه حضرت آدم است پس یکی از ایشان بطرف خدیجه نشست و یکی بجانب چپ او و یکی از پس
و یکی از پیش چون فاطمه علیها السلام بر زمین آمد از جمیع آلودها پاکیزه و مطهر بود در آن وقت نوری از
وی ساطع شد که روی زمین فرا گرفت و ده حور از بهشت عنبر سرشت نازل شدند که در دست
هر یک از ایشان طشتی و ابریقی بود پر از آب کوثر پس آن چهار خاتون فاطمه را بآب کوثر شستند و در
خرقه پیچیدند از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر خرقه دیگر مقنعه او ساختند بعد از آن فاطمه
بسخن در آمده بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمد رسول الله سید الانبیا
و ان بعلی سید الاوصیا و ولده ای سادة الاسباط بعد از آن هر یک از آن زنان سلام کرد
و هر یک از آن خواتین او را در بر گرفتند و از کمال مهربانی و محبت بوسه بر دست خدیجه خاتون
دادند و گفتند بگیر این طاهره مطهره را که حق تعالی او را و اولاد او را پاکیزه گردانیده از
جمیع مثالب و معایب و مبارک گردانید ولادت او را بر تو پس خدیجه خاتون جناب فاطمه را گرفت
و بغایت مسرور و خوشحال گردید فاطمه علیها السلام در روزی آن مقدار نمو میکرد که دیگران در ماهی
و در ماهی آن قدر نمو میکرد که دیگران در سالی و حضرت پیغمبر در شان حضرت فاطمه فرموده که
الفاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله یعنی فاطمه پاره تن من است
هر که او را بیازارد مرا آزرده و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده و هر که خدا از او خشنود نیست مخلّد
در جهنم است ای دوستان نظر کنید که دشمنان دین و زمره مشرکین چگونه حرمت فاطمه و اولاد و انجاب او
چون رسول خدا نگاه داشتند و خاطر او را بیازردند هنوز تعزیه رسول خدا در میان بود که ابوبکر علیه
بروی فاطمه زهرا گشادند و بضرب لگد کینه پهلویش را شکستند و در آن گیر و دار فرزندش

محسن که نام او را رسول خدا قبل از ولادت معین فرموده بود سقط شد بعد از آن زهر فراق
در کار پاره جگرش حسن مجتبی کردند و نعش او را از زیارت روضه امتناع نمودند از همه شدیدتر
ستم نسبت بآن سیده زنان آن بود که بروی کودکان حسینش بستند و دل دختران عزیزش را
خستند ای دوستان آن روز فاطمه زهرا چگونه است که سر فرزندش را ببام بردند و تن او را بی غسل
و کفن در کربلا گذاشتند کدام ستم بر فاطمه زهرا از این زیاده است که دختران اشتر شهر و دیار
بدیار چون اسیران روم و زنگبار میگردانیدند در کجا بود فاطمه زهرا اسیران را مشاهده کند که چگونه
بکوفه درآمدند و بچه نوع داخل مجلس ابن زیاد بدبنیاد لعین شدند ای دوستان بشنوید داخل شدن
آن اسیران بمجلس ابن زیاد لعین علیه لعنة الله والعذاب الی یوم الدین مجلس داخل شدن اهل بیت
بمجلس ابن زیاد بدبنیاد ولد الزنا تشنگان مجلس ماتم و بساط آرایان محفل الم بدینگونه روایت
کرده اند که چون سر منور سبط سرور انبیا و اختر برج بهترین اوصیا و شهدا را داخل کوفه نمودند
در وقتی بود که سر شهدا را در دربکوشک ابن زیاد فرود می آوردند شخصی میگوید در آنجا بودم
و نزدیک سر مطهر جناب امام حسین علیه السلام ایستاده بودم دیدم که لبهای مبارک آن حضرت می جنبید
چون گوش فرا داشتم آن حضرت این آیه تلاوت میکرد وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ
یعنی گمان مکنید خدا غافل است از آنچه میکنند ظالمون چون آن سرها را ابن زیاد بردند
آن ملعون ازل و ابد سر مطهر شهدا جناب امام حسین را برداشته در دیده و موی او می نگریست در آن
لرزه بر دستهای نحس آن لعین افتاد چنانکه نتوانست آن سر را نگاه داشت آن سر را بر ران خود
گذاشت و از آن سر نوری می تافت بمثابه ماه شب چهارده و از گیسوی مشکینش رایحه بمشام میرسید خوشتر
از غالیه هر که آن دو ابروها را میدید بزبان حال میگفت للمؤلفه آفتاب است اینکه میباشد عیان یا رو
بود ذوالفقار حیدر است این یا خم ابرو بود بوجان می آید از این بوستان گلزار کیست مشک

یا عنبر

یا عنبر سارا است یا گیسو بود راوی گوید که بریدگان حرم مصطفی و مخدرات علی مرتضی را بمجلس
ابن زیاد بدبنیاد در آوردند زینب خاتون که سر حلقه آن زنان دلخون بود پیشاپیش میرفت چون
داخل مجلس شد بگذشت و بکسی سلام نکرد و التفات ننموده نشست ابن زیاد گفت این زن کیست گفتند زینب
خاتون بنت علی بن ابی طالب خواهر حسین است پسر زیاد گفت شکر و سپاس خدای را که شما را رسوا کرد
و سخن شما را دروغ گردانید زینب خاتون فرمود ستایش و ثنا خدای را که ما را به پیغمبر خود گرامی
و طاهر ساخت بحکم آیه وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا و ما را از ارجاس پاک گردانید خدا فاسقان را رسوا کند
و سخن بدکاران را دروغ سازد ابن زیاد گفت ای دختر علی چگونه دیدی صنع خدا را در شان
برادرت و اهل بیتش زینب خاتون گفت للمؤلفه دیدم سر حسین لب بر دوش مصطفی شاید تو
نیز دیده ای زاده زنا این رو همیشه بود گل گلشن علی سینه همیشه بوسه بر آن سید نساء کبری
حد وی آمدن آسمان در شان بابا وست هم شرح هل اتی وصف برادرم نبود قدر تبیان
جز مدح او مکن نوشیده ز مصطفی ای ظالم بغیر از نیکی چیزی در شان برادرم و اهل بیتش ندیدیم
اهل ما جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق گرفته و جد بزرگوارش خبر داده و ایشان
در انتظار وعده شهادت بودند و شهادت فخر ایشان است ای پسر زیاد عنقریب است که خدا ترا
با ایشان در محل خصومت جمع کند ای پسر مرجانه بیندیش که در دار و گیر قیام ظفر و نصرت
ترا باشد یا ایشان را ابن زیاد از آن سخن در غضب شده بقتل زینب خاتون اشاره نمود مردی
که او را عمرو بن حریث مخزومی گفتندی گفت ایها الامیر زنان را بگفته مؤاخذه نمایند خصوصا زنی
که للمؤلفه نوباوه باغ خویش را دید شهید میدید برادرش بخون می غلطید هر زخم که بر برادرش می آمد
سوزان دل او خدنگی از آه کشید این ظلم و مصیبتی که این زن دیده باری است که کوه نتوانست
کشید این زن را که از ناله دستگیر نباشد ز جا در بوته عتابش مگذاری اگر جراحت دل او را مرهم نگذاری

چو اینه از روی داغش بر داری این زن مصیبت دیده را با ماتم و امروز انه کشیده از مؤاخذهٔ
او در کذر و چون پسر زیاد لعین این سخن بشنید و از قتل زینب خاتون در کذشت کفت ای خواهر حسین
خدای تعالی ضمیر مرا از غدغهٔ طغیان برادرت آسایش داد و بکشتن تابعانش درد و رنج از من خاطر
بر داشت زینب خاتون کفت نیکوکاری ساختهٔ و بطور مهمی پرداخته که بر جزای او از خدا راحت
و فراغت توقع داری خون خواه شهادت حسین است خدا را احسان خدا می طلبی وای بتو ای ابن زیاد
هیچ میدانی که جکر دیر مهتر و مهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجرهٔ بوستان امامت
قطع کردی نهالهای ما که خانهٔ دین است سوختی و آتش کین در کلشن دین افروختی از آه های دریان
احمد را بزنجیر جفا بستی و شیشهٔ طاقت صابران بلا را شکستی هتک حرمت پیغمبر خدا کردی و
دختران او را اسیر وار بمجلس نامحرمان آوردی لمؤلفه نا کرده تو جامهٔ طاقت دریده اند آنها که اوهٔ
بزکر با کشیده اند آنکس که عقد کوهر احمد شکسته است چشم از نکاه برخ شوم تو بسته است
خون میخورد ز کردهٔ تو ای بساط لعین ملعونه که او جکر حمزه را مکید در آنوقت پسر زیاد روی
زینب خاتون کردانید ناکاه امام زین العابدین ع را دید لمؤلفه دید در زنجیر محنت نوجوان خستهٔ
صید مجروحی بداغ کین اعدا بستهٔ نو کل نو نشکفتهٔ از آتش غم سوختهٔ بی خون آلودهٔ از زخم داری
خستهٔ نخل بی باری نهال آب ماتم خوردهٔ عندلیبی در کلستان جهان ننشستهٔ با زنجیری جفای
دست بر سر بستهٔ آهوئی در دام مانده طایر پر بستهٔ ابن زیاد پرسید که این بیمار کیست و این علیل تن زار
کیست لمؤلفه کفتند نوح مانده ز طوفان کربلاست یعقوب آل احمد و فرزند مرتضی است کفتند
این خلیل که در آتش تب است قربانی طریق وفا بسمل جفاست کفتند این ستم زده ایوب عصر تست
کفتند عیسی فلک درد و ابتلاست کفتند این کلیم سر کوی ماتم است کفتند این ستم زده یحیای حسن با
نامش بفرد طاعت حق زین عابدین چشمش برای تشنکی باب بکاست ابن زیاد کفت من شنیده ام

که علی ابن

که علی ابن الحسین را کشتند امام زین العابدین ع فرمود آن برادرم علی اکبر بود لمؤلفه
آن کشته از جفای تو باشد برادرم در کربلا فتاده لب تشنه کوهرم آن شد شهید کینه تو من اسیر تو
آن خاک بستر شد و من خاک بر سرم روزی که خون او ز تو کیرد خدای او من محضر عزای فراقش بر
آورم ابن زیاد والله انّ لدم طالبا یوم القیمة مجلل کسی او را هست که طلب خون او کند پسر زیاد
در غضب شد و کفت این را ببرید بدر کوشک و کردن بزنید و سر او بند من آرید و امصیبتا که چون
اهل بیت این سخن را شنیدند همه بیکبار دو دویدند و امام زین العابدین را در میان کرفتند و حلقهٔ ماتم
را حصار او کردند لمؤلفه تخم اشکی را که باقی در ستمها داشتند آن ستم پرورد کان در مزرع دو کاشتند
از دل پر سوز و آه غم اسیران حسین بر سر آن سرو دیکر علم افراشتند می کشیدند آه حسرت را بر فلک و
دامنش را پیکان از کف رها نکذاشتند هریک میکفتند ای پسر زیاد پیش از این ستم بر ما مکن ای جفا پیشه
بنای آل مصطفی را ویران مساز ای ستم پیشه ریشهٔ آل مرتضی را بر میکن از طفلان می کفتند که ما
یتیمیم و پدر ما این است اسیران میکفتند که ای ظالم محرم ما اهل بیت زین العابدین است پدر و
برادران او را کشتی این بیمار را بما بکذار زینب خاتون او را کرفته و می کفت ای ابن زیاد تو هنوز از
کشتن اهل بیت سیر نشدهٔ لمؤلفه تیغ کین تو نشد سیر ز خون دین عجبا مکن از اشک یتیمی ستمت آتش
داد بس بنیت این خونهای ناحق که ریختی و کافی نیست این خاک مصیبت که بر سرها بیختی لمؤلفه ز خون
شهیدان بکیری کناره دلست یا که داری تو یا سنک خاره ای جفا پیشه اکر او را خواهی کشت او را بقتل
رسان لمؤلفه ما همه زهر اسیری خورده ایم لذت شهد شهادت مانده است ما اسیرانیم و این محرم ماست
این دُر از بحر رسالت مانده است امام زین العابدین کفت ای عمه زمانی سخن بمن کذار پس رو با ابن
زیاد کرد و کفت ای پسر مرجانه تو مرا از کشتن میترسانی و القتل لهذا یدید میدهی میدانی که قتل و قتال
عادت ماست و شهادت عین کرامت الهی میدانم قالب ما را باب محنت سرشته و تخم محبت در دل

تا کشته اند لمؤلفه دور از دل ما خواهش فیض شهادت کرده ایم • ما باین امید عمری صرف طاعت
کرده ایم • آن نمازی که ما داریم از خونش وضو ست • پس نوافلها بمحراب شهادت کرده ایم • ابن زیاد
لحظهٔ سر تفکر در پیش انداخت پس بملازمان گفت که مرا از گفتگو و ابرام این جماعت خلاص کنید و
ایشان را از این قصر بیرون برید و در پهلوی مسجد جامع جا دهید پس آن غریبان را صلاة تمام
در جوار مسجد دادند شکایت ابن زیاد را بدر خانه بردند لمؤلفه داد خواهان حلقه غم بر در داور
زدند • بعد و قصر صبوری از درون آتش زدند • بیکسان از ناکسان دستی که در خون داشتند • اولین
چاک گریبان بعد از آن بر سر زدند • بستر بیماری زین العباد شد بوریا • قرعهٔ اشکی بنام دیدهای تر
زدند • چون غریبان کربلا بدر خانهٔ خدا مکان گرفتند و چشم ایشان بمنبر افتاد فریاد واجداه
و ناله وا محمداه بر آوردند و غریبوار در مسجد قرار گرفتند لمؤلفه بلی نبود در آن خاکدان هواداری
با اهل بیت رسول خدا پرستاری • همین بصاحب آن خانه آشنا بودند • غریبوار در آن جا نزول
فرمودند • از آنکه بود خدا میزبان پیغمبر • نداد رخصت اولاد او بخون دلی • ببین بوتهٔ اولاد
سید و سرا • که اهل بیت حسین گشت اهل بیت خدا • پس اسیران شبها از آه دلها چراغ نذری
در مسجد می افروختند و روزها از آتش سوزان تا شام می سوختند نه طبیبی بر سر بیمار کربلا و
نه حبیبی بدلجوئی اسیران ابتلا لمؤلفه چه گویم چون بآن طفلان گذشتی چه بر آن زمرهٔ نالان
گذشتی که یکی مو کندند و گه روی کندند • شب و روز بی باین سامان گذشتی چه کردی یاد ایشان
اشنای زخوف پاسبان از جان گذشتی • میدیدند دلسوزی بجز آه • که دایم بر سر ایشان گذشتی
همی نشنید گوش اهل کینه • وگر نه از فلک افغان گذشتی • تا در کوفه بودند شبی براحت نغنودند
ناله میکشیدند هزار طعنه می شنیدند • اگر نان میخواستند از جان سیر میشدند اگر آب میطلبیدند دیدهٔ
خوناب چکان می افشردند و اگر بیرون مسجد میرفتند جان بدر نمی بردند لمؤلفه دیدهٔ ایدیده کردی اسیری انچنین

کردی ای صبا

کردی ای صبا هرگز دستگیری اینچنین • ایقضا بسیار از سینهها کردی روان خون دیده
کس ندیدی انداختی این چنین • یاد داری بر علی اصغر چه بگذشت از جفا • کی بخود دادی ایام شیری
اینچنین • تن بخاک و سر بنیزه دیده اش تر دل پر شرر • جز حسین دیدی فلک شاه و اسیری اینچنین
مقدمهٔ رفتن شبرین بقلعهٔ بهروان در راه شام بعد از ادای ثنای حضرت پروردگار و
از ارسال الصلوات زاکیات حضرت سید ابرار احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار سلام فراوان
و درود بی پایان امامی و اعلیهم التحیة روا است که مضمرات و مخفیات کنوز ایجاد در آئینهٔ ضمیر منیرش
چون نور در نظر هویدا و پوشیده ها عالم اسرار بر مرآت علمش مهیا است چنانکه در کتاب
جامع الاسرار و تحفة المجالس باسناد معتبره مرویست که بعد از غروب خورشید اصطفی و کسراز
رحلت جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که ابوبکر لعین بدستیاری معاندین دین مبین پای
نا دوانجی ادبانه بر منبر رسول خدا نهاد و آن وصلهٔ لائق خلعت برازندهٔ اسلام را معیوب کردانید
یعنی آن متن کتاب جهالت در مسجد نشسته بود ناگاه جوانی در آمد و گفت کیست که تکیه بر متکای
شرع رسول بر حق داده و کیست که در سؤال بروی سائلان خانهٔ ایمان باستحقاق گشاده ابوبکر
گفت منم حاضران آن مجلس با آن جوان گفتند که چرا او را امیر المؤمنین نگفتی آن جوان گفت عجب که
او امیر مؤمنان باشد زیرا که امیر مؤمنان میباید که از صفات محموده در آن موجود بود و من
یقین میدانم که این صفات در او نیست و دیگر امام کسی است و لایت آنست که و لم یشرک بالله طرفة
عین در شان او صادق باشد و من شنیده ام که تو چهل سال بت پرستیده و عبادت اصنام کرده
بعد از آن اسلام آورده و دیگر قرآنی که بر پیغمبر شما نازل شده این آیه در آنست که قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی اگر تو خلیفه باشی لازم آید که پیغمبر شما خود بمضمون این آیه
عمل نکرده باشد و مودت ذوی القربی را پوشانیده و غیر را خلافت داده ناحق بود حاشا که از

پیغمبر بغیر ما انزل الله بعمل آید پس خلافت تو ناخواست کفت ابوبکر کفت قضای جمیع دلیل
قولیت برخلافت من جوان کفت اکر در دعوی خود صادقی معجزه بمن بنما امر مهمی هست اکر در بنیت
تو کفایت شود میدانم که تو امیر مؤمنانی ابوبکر کفت آنچه مهم است جوان کفت پدری داشتم یهودی
و دشمن پیغمبر شما و اهل بیت او بود اما من محب و مادح رسول خدا بودم و ثنای ایشان در نزد پدر
و مادر مینمودم و ایشان را از عداوت آن حضرت منع میکردم و از آن جهت از من آزرده خاطر بودند
و پدرم را نزد مال بسیار بود در وقت مردن و موسم وصیت مرا بر بالین خود بکذاشت و در تصرف آن مال
صلاح ندانسته از من پنهان کرد و در آن حین فوت شد اکنون تو جانشین رسول خدائی میخواهم
مرا بکوئی که آن مال در کجاست ابوبکر ملعون کفت که این علم غیب است و غیب را جز پروردکار کسی نمیداند
آن جوان کفت دروغ میکوئی هر که وصی رسول الله و خلیفه رسول خداست باید بداند مکر پیغمبر
شما برخلاف حق بوده ابوبکر کفت حاشا و کلا پیغمبر ما برحق است و کلام الله که بروی نازل شده
برحق است جوان کفت هرکاه چنین است وصی پیغمبر نیز باید برحق باشد و برکل مضمرات و مغیبات
علیم و خبیر باشد تو جاهل و نادانی و بعبث برجای پاکان نشسته و این بکفت و از مسجد بیرون رفت
ناکاه ابوذر غفاری رحمه الله در آنجا حاضر بود دست آن جوان را کرفت و کفت بیا تا ترا بنزد
وصی رسول خدا و خلیفه برحق پیغمبر برم که بر جمیع علوم دانا و بیناست پس آن جوان را
بخدمت امیر مؤمنان و شاه مردان علی ابن ابی طالب آورد چون آن جوان بجمال خورشید مثال
مهر سپهر امامت افتاد کفت یا امیر المؤمنین مشکلی دارم حضرت فرمود چه مشکل است سرکذشت خود بخدمت
حلال مشکلات عرض کرد تا رسانید باینجا که مال پدرم نمیدانم در کجا مدفون است مرا از آن خبر کن پس
جناب ولایتماب وصی رب العالمین و داماد حبیب المرسلین خطی نوشت و بدست آن جوان داد و فرمود
که برو در بلاد یمن و از اهل آنجا سؤال کن که وادی برهوت در کجاست و چون بدانجا رسی دشتی بینی

بیکطرف

یکطرف سیاه و پر کیاه و یکطرف سبز و خرم و نباتات بسیار اشجار و انهار بی شمار دارد آن طرف
که سیاه هست از برهوت کویند چون بدان موضع رسی صبر کن تا شام شود صد هزار مرغان سیاه با منقار
های دراز در آن زمین ظاهر شود ترا ببینند همه یکبار بر تو حمله کنند تو این خط بر آن مرغان بنما
تا همکی برمند غیر از یک مرغ که او پیش تو بماند آن پدر تست از آن بپرس که زرها در کجا دفن کرده
که ان ترا خبر میدهد آن جوان چون سر خط آزادی از شاه ولایت کرفت روانه شد تا آنکه بدیار یمن رسید
و وادی برهوت را دید دشتی سهمکین بنظر درآورد که مانند دل معاندین دین مبین سیاه و چون
وادی اهل بیت از خشک سال مروت بی کیاه از سمتی نهرها چون اسلف عبادت و از طرفی چمن
کل و لاله چون کلستان امیدواران شکفته و خندان اشجارش چون عمر خیزان پر از میوه ابرار
و انهارش از ترشح سحاب فیض پر از درهای شاهوار آن جوان در میان آن دو مکان که قرینه
جنت و نار بود میان آن نکته و نهاد بود نشسته تا آنکه وقت شام رسید ناکاه در آن وادی بسیار
سیاه رنک و دراز منقار پدید شده قصد آن جوان کردند که او را هلاک کنند آن جوان سر خط
معافی و برات آزادی خود را بایشان نمود و مرغان آن بلا چون نوشته سلیمان کشور ایجاد را
دیدند چون پشه از صرصر رمیدند مکر همان مرغی که حضرت فرموده بود او بایستاد جوان پیش
رفت و کفت ای پدر شاه مردان میفرماید که زرها را که پنهان در کجا دفن کرده چون
آن مرغ اسم امیر مؤمنان شنید بیفتاد و بر خاک میطپید و پر و بال بر سر خود میزد و ساعتی
بیهوش شد چون بهوش آمد بقدرت حق تعالی و بمعجزه حلال مشکلات آن مرغ بسخن در آمد
کفت ای پسر وای بی عقل کسی که واقف بر احوال جنت و نار و بر سرکذشت ساکنین
بهشت و دوزخ عالم باشد چکونه نداند که زر کجاست ای فرزند برو و دست از دامان داماد حبیب
محمد صلی الله علیه و آله کوتاه مکن که رضای خدا موقوف برضای اوست اما بعد و در زیر استانه

خانه ده هزار دینار و دو سرخشت چهار هزار دینار او را بوصی رسول و اهل بیت پیغمبر آخر الزمان
بده و باقی از آن تست این بگفت و ناپدید شد چون از آن موضع رجوع نمود آنجا که پدرش گفته بود
بشکافت و آنچه شنیده بود دریافت و بوصیت پدر عمل نمود چهار هزار دینار بخدمت امیر مؤمنان
آورد و باقی را مصروف شد و بشرف اسلام درآمد و در خدمت امیر مؤمنان مقیم اصحاب دختری
باو دادند و او را عبدالله نامیدند ایدوستان آل عبا و ایشیعیان جناب مرتضی باولاد چنین
بزرگواری چندین جور و ستم از اشقیای امت رسید که قلم از تحریر او عاجز و زبان بیان از
تقریر آن قاصر است و آن ستمها که کشیدند بود مگر برای رستگاری ما و شما و بجهت آزادی احبا
و دوستان شرح باد شما را که از تعزیه فرزند حسین امامی کوتاهی کنید و بعد از شنیدن این نقل کرد در
راه شام کربلا اسیران اهل بیت امام چه رسید از کوه بی ساکن شدند چه ستم بر خود کرده بشنوید که شیرین
نام کنیزه حضرت امام در آن راه بکار رفت و چه شنید مجلس فیتن شیرین بقلعه بهودان و دیدن
عزیز شیرین سخنان مجلس عزا و عندلیبان قلم منقار گلشن ابتلا نخل بندان ریاض ماتم و لاله
کاران مصیبت و الم و دست بندان ریاحین پی سامانی و غزالان سنبلستان پریشانی ازادی
غلامان بنو اسباب دنیا و معتقدان حبل المتین تولای شهادت مآب خامس آل عبا بیان سفر مصیبت
اثر اهل بیت امام و توجه اسیران کربلا بجانب شام محنت انجام چنین نموده اند که چون کاروان
کربلا و اسیران دیار محنت فا زاد بهر منزل و دیار که وارد میشدند کرامتی تازه و معجزه بی اندازه
از سر مبارک آن نوباوه باغ اعجاز بظهور میرسید تا آنکه آن کاروان دل افگار و قافله شکسته
در با دیه الحلب رسیدند کوهی در آنجا بود که سر بکردان کشیده و طایران آشیان از خرمن
سنبل دانه چیده و حشیان نش اسد چرخ را در کمین و ستارگان قضا هم نشین داهش مانند خیال
ساغرات باریک و کوش ساکنینش بذکر سبحان قدوس نزدیک مؤلفه حکوه از غم اهل حریم
تمثالی حکوه بر لب جیحون اشک تبخالی چه کوه سر بفلک برده و سیاوش ذغم جبیر
کناره کرده و ن عبا و آه حرم امتاد و دامن کوه مرغزاری بود که لاله اش با داغ اهل بیت
هم گریبان و عندلیبانش با نوحه سرایان اسیر همزبان لهرها لیش اندیشه گریان
زنان درجویان و هوالیش از آه سر ستم کشان فصل خزان سنبلش با گیسوی اهل حرم هم
دوش پریشانی و سوسنش با مبان کرد کان کم سخن و الی آن روز کاراهل بیت در پای آن
کوه با صد کوه اندوه بار انداختند مرویست روزی که شهربانو زوجه جناب امام حسین
را بمدینه آوردند با صد کنیزک ماه روی آراسته همراه داشت شبی که بانو بسرای امام
حسین ع کوه بید واز نهال ریاض فاطمه زهرا میوه مراد چید بشکرانه آن نعمت پنجاه نفر از
آن کنیزان را آزاد کرد و چون جناب الهی چشم او را بتولد امام زین العابدین ع روشن ساخت
بمژده آن مولود چهل نفر دیگر از آن کنیزان را آزاد فرمود یک کنیزک دیگر داشت روزی جناب
امام حسین ع در میان کنیزان شهربانو نگاهش بکنیزی افتاد صورتی دید چه صورت مؤلفه در
آسمان صباحت چه ماه تمام نهال نی شکر باغ وجود شیرین نام خرامی از غم تقلید سرو آزاده
غزال از نکه زلف تا ابد در دام چون امام آن کنیز را با آن حسن و جمال دید بمطایبه فرمود که ای شهربانو
شیرین عجب صورت پر افروخته دارد شهربانو گمان کرد که آن حضرت بشیرین میل دارد عرض
کرد که اگر خواهید بندگان من شیرین را بشما بخشیدم حضرت دریافت که شهربانو چه خیال کرد
فرمود که من هم او را از برای خدا آزاد کردم پس شهربانو برخواست و سر عیبه لباس خود را
گشوده و یکدست خلعت نفیس قیمتی در شیرین پوشانید آن حضرت فرمود که ای شهربانو چند
کنیز آزاد کردی هیچ کدام چنین جامه ندادی عرض کرد که ای مولا آنها را من آزاد کردم
و شیرین را آزاد کرده شماست میان ایشان باید فرق باشد مؤلفه آزاد کرده های تو قدر دیگر است

از پرده های چشم ملال جام میکنند آن را که هست سرخط آزادی از شما روز قیام فخر بان
نامه میکنند از آن روز شیرین در خدمت اهل حرم بود تا آن شب که در پای آن کوه منزل کردند
چون چشم اهل بیت بر برهنگی شیرین افتاد یاد آن روز کردند که خلعت آزادی امام حسین را پوشیده
بود از کثرت ناله جامهٔ صبوری بر تن ایشان و قبا کریبان خود دادی در دیدند شیرین گفت
که ای بانوان سرای اله و ای مستورهای حجال عصمت و غم مخورید حصه ای هست که قلعه در سر این کوه
سراغ دارم بروم شاید لباس و طعامی جهت اطفال بیاورم اما غرض شیرین آن بود که قلیل هم
از اسباب بر زنانه با او مانده بود میخواست که او را بفروشد و قیمت آن را لباس و طعامی بگیرد
که کودکان امام در آزار بودند ایشان گفتند ای شیرین تو آزادی و چون ما تو اسیر سیاه کار
نیستی هیچ جا دلت خواهد برو و چون شیرین مرخص شد چون آه بیکسان اوج کوفت تا بسر کوه
رسید پاسی از شب گذشته بود که بپای قلعه آمد و آن قلعه از جاعث بود بود چون نزدیک
در رفت لمؤلفه هنوز حلقه با آن در نکشته بود قوی که گفتند از عقب در کسی که ای شیرین
خوش آمدی که سر من فدای قامت بیا بیا که کنم جان نثار در پایت خوش آمدی که تو از
کوی دوست می آئی از آن چمن که گلش مشکبوست می آئی خوش آمدی که ز اسلام میدهی
خبری خوش آمدی که بوی ز تو گشاده دری بیا که زلف تو ام سرخط هشت نوشت و هی
ز کعبه ز موی توصیه نه ز کنشتی فی الحال در گشاده شد و عزیز که کوتوال آن قلعه بود بیرون
آمده بر شیرین سلام کرد و او را نشانیده تعظیم بسیار نمود مانند قاصدی که از کوی
معشوق نزد عاشق آید لمؤلفه قاصدی کاید ز مهجوری بسی از هجران یار خوش شمیم گل
کند احیای جانش صد هزار مژده بیاید تو را ای دوست یک جان کم بود چون کنم وقتی که بام
در هجیم و صل یار ای نواب اشنا نش جان بسیارم بده بر سر کوی وفا یک جان نمی آید بکار

بر ابر کرد

شیرین گفت ای عزیز چگونه نام من دانستی و سبب انتظار در راه من نشسته بودی گفت چشم می پرید
از خواب و دل می طپید لمؤلفه یعنی از خواب گران بوصل بیا که جان رسید داشتا کرد و بیضه
این شور و نوا را عندلیب در چمن روز یکه حسن گل گریبان میدرید القصه عزیز و شیرین چون
خاصه و ناصران دل از دل هم خبر شدند عزیز از لباس و طعام بقدر احتیاج با عا سیران خورشید شب
معراج بر داشته باتفاق شیرین روانه شد چون عزیز بقا فله گاه رسید غزالان دشت حیرت آمامت را
بزنجیر جفا دید بسته و طایر اوج رسالت را ملاحظه نمود از سنان حوادث بال شکسته لمؤلفه
دختران چون اختران اندوست کرده ون اشجار بیکسان از ناکسان بی و کیش اندر فغان کا
وای از مهینه دوره و بر دیک الم محرمان کعبه دل رانده نامحرمان هر طرف صیدی بقیدی می غمی
از هر سو بدام هر طرف افتاده چون گل بلبلی از آشیان هر کجا با نوی اشکی سر زانوی غمی
بیکسی از هر نواحی در غریبی نوحه خوان کرده تنها خو به تنهائی در آن دشت نفاق سروران
اندر خیابان شهادت سروران عزیز از آن خیابان افسرده و از آن گلشن پژمرده گذشت
چون به بیمار کربلا رسید خسته را دید که طبیب الم شربت اشک در کام او ریخته و سوز آتش
تب دوای او را جوشانده داغ در مطب سینه اش قرص صیاخت و پرورده دیده اش جلاب
خوناب صاف می نمود آه سرد ش موصه مینود شعله دلش چراغ روشن میکرد حباب تبخاله اش
آئینه بر ولبش میداشت دائم خاک سرش در کنار میگرفته و زنجیر جفای دست در گردنش کرده
انگشت تیر فراق نبض او را میگرفت و طبیبش سینه دست بر دلش مینهاد و موج سلاسل او را
با شوید صیمود لمؤلفه زچار سوی غم هجران دوستان یارش ز نشتر جهت الم اثبت غم خارش سرشک
دیده آن تب کشیده بیتاب نمود کاسر زانوی او بر از جلاب بدفع چشم بدان تب نصیب
دشت عطش دلش بسینه سپندی فکنده در آتش فتاده ضابطه صحت تنش ز لستی تنش

زیاره کشته بوده کوه عرق: زیاره های چکو خون عقیق تبخالش: مپرس حال کسی را که این بود حالش
عزیز پیش رفته و دست ادب بسینه کرفته و کفت المؤلفه ای اسیر ستم سلام علیک: بسته صید حرم
سلام علیک: از جفاهای کوفیان لعین: مانده در دام غم سلام علیک: امام بیمار جواب سلام داد
و با دیده اشکبار و زبان حال فرمود المؤلفه ای عزیز از ما بود ز ما سلامت دور شد: تن ز صحت دور
و صحت از بدن مهجور شد: شمع اندوه پدر در خلوت دل داشتیم: آن چراغ از صرصر جور و جفا بی نور
شد: پس فرمود ای عزیز تو احوال ما غریبان دیار بلا که خبر داد و بروی تو در این ماتم که کشاد
چکونه از حال ما خبر کشتی و دلیل راه تو که بود که بهر وقت اسیران رسیدی عزیز عرض کرد که ای نوح
طوفان کربلا و ای یعقوب آل عبا ای ابو جواد ستم و ای فرزند یحیی محنت و غم دیشب در خواب
دیدم که کروه انبیا مثل موسی و هرون علی نبینا و علیهم السلم با سر و پای برهنه و کریان که اثر خواب
تعزیت از ایشان پیدا و علامت مصیبت از ایشان هویدا همه دلهای شکسته حال و صورت پر از
کرد ملال من کفتم ای سروران بنی اسرائیل و ای برکزیده رب جلیل شما را چه رسیده و چون مصیبت
زدکان سر و پای برهنه آمده و ناله شما برای کیست و کریه برای چیست کفتند مکر تو ندانسته که
سبط فرزند آخر الزمان فرزند پیغمبر محمد مصطفی را ظالمان پر جفا و امتان بیوفا شهید کرده الله
اکنون سر او را با اهل بیتش بشام میبرند و امشب در این زمین فرود آمده اند من کفتم شما محمد مصطفی
را می شناسید و باعتقاد دارید موسی کفت ای عزیز چکونه او را نشناسیم که او پیغمبر بر حق است حق
تعالی از ما در باب او عهد و میثاق کرفته و ما باو ایمان آورده ایم هر کس باو نکرود و او را راست
کوید انجای او در دوزخ است و ما پیغمبران او نیز ایم من کفتم دیکر بکو که بر یقین من بیفزاید
کفتند برخیز و در قلعه را بکشا چون با خارجی کنیزی شیرین نام که آزاد کرده حسین است آمده همراه
او برو و بدید امام زین العابدین مسلمان شو پس بنزد سر مبارک امام حسین ع رو و سلام ما را با

برسان

برسان تا که جواب بخواهی شنید پس عزیز بنزد سر امام شهید آمد و کفت المؤلفه ای غرقه خون
سلام علیک: ای روحی رخ لاله کون سلام علیک: وی رخ لاله کون سلام علیک: دادم ای
سلام مجاز موسی بل ز هرون فزون سلام علیک: ناکاه آواز بعد از آن شنیدم که کفت سلام
خدا بر ایشان باد عزیز کفت ای سر منور آیا سلام من قبول است و شما از من راضی شدید آن سر مبارک
فرمود که چون اسلام قبول کردی خدا از تو راضی و خوشنود شد چون با اهل بیت اسیر من احسان
نمودی جد و پدر و برادرم از تو راضی شدند و چون سلام پیغمبران را بمن رسانیدی در روز قیامت
با من محشور خواهی شد پس امام زین العابدین ع بعد از سلام شیرین را بعقد عزیز در آورد المؤلفه
یقینی کو بود نیکو سرانجام: نماید کفر را مادام اسلام: قوی کردان خدایا در دو دینم: ز ضعف دل
نیفتم تا که از بام: پس عزیز و شیرین بکریه و زاری امام زین العابدین ع را با اسیران وداع کرده و
بقلعه رفتند مقدمه در ورود اهل بیت امام حسین علیه السلام بعسقلان بعد از ستایش ثنای حضرت
خالق الاشیا صلوات لا تعد و لا تحصی جناب رسول را سزا است که فلک دوار بر شمع ایوان
جلالش فانوس خیالی و قرص خورشید از شمسه قصر مرتبه اش تمثالی انکه بحر ایجاد از اقرار به
نبوتش منبع کوهر و جبال الثلال از انکار عداوتش معادن نبات و زر کردیده چنانکه مصنف
تحفة المجالس باسناد صحیحه و آثار و تبیغیر چنین نقل کرده که وقتی برکزیده حضرت اله و پسندیده
خالق الاشیا جناب خاتم الانبیا و سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله حضرت امیر مؤمنان ع
را با صلاح یمن میفرستاد شاه ولایت عرض کرد یا رسول الله اکثر مردم یمن با من سر مقاتله
و مجادله دارند امر شما چیست و با ایشان چکونه سلوک نمایم خاجه عالم فرمود که یا علی چون
وارد یمن شوی و بلندترین تلها رسی با آواز بلند ندا کن و بکو ای درختان و ای سنکها و کوهها
و ای زمینها محمد مصطفی شما را سلام میرساند شاه ولایت میفرماید که چون بیمن رسیدم و اهل

بین از آمدن من مخبر کو دیده و استقبال کردند من ایشان را دیدم جمعی کثیر نیزه‌ها در دست
و شمشیرها حمایل کرده و حمایل کرده و کمانها در بازو فکنده با استعجال تمام متوجه محاربه
من بودند در آنوقت ببالای بلندی برآمدیم و با آواز بلند ندا کردم که ای درختان و ای کوهها
وای سنگها و زمینهای یمن محمد مصطفی شما را سلام میرساند که ناگاه بامر خدا تمام جمادات
متفق اللفظ آواز برآوردند و گفتند سلام ما بر محمد رسول و بعتو که امیر مؤمنان و وصی
پیغمبر آخر الزمانی چون آن صدا و ندا بگوش اهل یمن رسید کمال استیلای اضطراب از ایشان
بدید گشت و رعشه بر ایشان افتاد بمثابه که شمشیرها از دستهای ایشان افتاد و پای ایشان از رفتار
باز ماند جمیع آن مردم گردن اطاعت نهاده لوازم متابعت بجای آوردند و شریعت و سنت
پناهی را منقاد گشتند و ایضاً مرویست که شبانی زمره گوسفندی در نواحی مکه میچرانید زمانی
جهت طعام خوردن ایشان را رسید در آنوقت گرگی گوسفندی از آن رمه بربود شبان از این
معنی بغایت متعجب شد زیرا که در محافظت کوشید در کمال حیرت لفظ و اعجاب زبان
گذرانید ناگاه گرگ گوسفند را بینداخت و بزبان فصیح گفت جناب محمد در مکه شما را بدین
حق میخواند و شما بطریق تساهل و تغافل از او میگذرانید و امر حق را برضا قبول نمیکنید
آن عجیبتر است یا آنکه گرگی گوسفند از شبانی غافل گوسفندی میبرد شبان از آن حکایت متنبه
شده ایمان آورد و میان قوم خود در دفتر اظهار این قصه عجیبه غریبه نمود و پس باعث هدایت
و سبب حمایت آن جماعت شد و اولاد آن شبان در میان عرب بدین قصه افتخار میکردند و
هر یک از ایشان بکلام انا ابن متکلم الذئب علم افتخار می افراختند گویند که چون یکی از این
معجزات بظهور میرسید حق تعالی آن معجزه را در کمال ظهور با اهل نفاق مینمود و ایشان بغایت
منزجر و پریشان خاطر میشدند و اگر یکی از ایشان بطعن سخن گفتی دیگری او را منع کردی و میگفت

که والله اکبر

که والله اکبر بر تخریب شما نمیتر سیدم زبان طعن بر شما میگشودم و شأن اعظم محمد را بر شما
مینمودم اید و ستان احمد مختار و ای شیعیان حیدر کرار بدیده عبرت نگاه کنید که پیغمبر را
که تمام نباتات و جمادات و سباع بر رسالت او اقرار دارند دشمنان دین از غایت عداوت
و کین انکار در ظاهر اقرار داشتند بر اولاد او ظلمی باقی نگذاشتند و بعوض شفاعت رسول
خدا که عداوت ذریه اش بستند و بتخواه هدایت نمودن آن جناب ایشان را به فرزندش
کرفتند با آن همه غمی که رسول خدا برای امت داشت در مصیبت حسینش شادی میکردند
و با آن کثرت سعی در آموزش ایشان معاندین لاذمر ظلم بقوة العینین نمودند تا آنکه کردند
و بشهادت جوانان مرتضی اکتفا نکرده دختران او را اسیر کردند و آب را از ایشان منع نمودند
با وجود تشنگی تازیانه بر بدن اطفال میزدند بشنوید که در راه شام بر اسیران امام چه گذشت
مجلس ورود اهل بیت بعسقلان و گذارش ایشان سالکان وادی الم و مسافران
کشور محنت و ستم محمل کشان دیار مصیبت و دلیلان راه طریق تعزیت طی منازل اندوه
بدینگونه روایت کرده اند که چون هودج نشینان آل عبا و اسیران کربلا را با سرهای سروران شام
میبردند یعقوب عسقلانی که در جنگ امام حسین ع حاضر شده بود در این راه همراه اسیران بود
چون بنزدیک رسیدند چون حکومت عسقلان تعلق بیعقوب داشت خبر فرستاد تا شهر را
آئین بستند و مطربان در کوچه نشسته آغاز طرب و سرود کرده خلق در غرفها مجالس خمر
آراستند شادی شادی و نشاط میکردند پس آن سرها را با اسیران کرد شهر بر آورده مردم هم
بتماشا مشغول بودند در آنوقت جوانی بازرگان که او را صریر خزاعی میگفتند آن روز در بازار
عسقلان بود و از جای آن خبر نداشت بدین طرب و شادی مردمان را دید و نوای مبارکباد
می‌شنید از کسی پرسید که این فرح و سرور مردم از چیست و باعث آراستن شهر از کیست آن شخص

آن شخص گفت مگر تو غریبی گفت آری دیروز بدین شهر رسیده ام وامروز چنین حالی می بینم و
موجب او را نمیدانم جواب داد که جمعی مخالفین یزید پلید که در عراق علم نفاق برافراشته و رسوم
متابعت فرو گذاشته بنا بر آن بدست امرای شام و کبرای کوفه بقتل رسیده اند این سرهای
ایشان است که بر نیزه ها کرده گرد شهر میگردانند و این عورات که در هوادج می بینی اهل بیت
ضریر گفت آن جماعت مسلمان بوده اند یا کافر گفت مسلمان بوده اند اما اهل بغی اند که بر
امام زمان خروج کرده اند پرسید که سبب متابعت نکردن ایشان چه بوده گفت مهتر ایشان
می گفته که من از یزید سزاوارترم با ما منجر گردید و برادر من امام بوده اند ضریر گفت پدر
و مادرش که بوده گفت پدرش ابوتراب که نامش علی ابن ابیطالب است و برادرش حسن که با یزید
صلح کرده ضریر گفت که اسم خودش چه بوده گفت حسین گفت مادرش چه نام داشته گفت فاطمه
زهرا که دختر پیغمبر است ضریر که این سخن شنید دود از سرش برآمد و دوید بجانب آن هودجها روان
شد چون بنزدیک رسید چشمش بر امام زین العابدین افتاد لمؤلفه دید بیماری بزنجیر ستم
ظاهر افتاده در دام غم بی کسی یاور بی همدمی شهریاری مالک الملکی غمی زار و بیمار و جریحی
خسته ای اندر ریاض درد و غم گلدسته ضریر پیش رفته سلام کرد و سیل از دیده جاری نمود آن
حضرت جواب داد و گفت ای جوان تو کیستی که همه شهر خندان و تو گریانی و همه شادند تو غمگین همه مسرور
و تو خونین ضریر از آن کلمات زار زار گریست و بر باطل عرض کرد لمؤلفه چشم گریان تو شادی
بجهان نگذارد جسم تبدار تو راحت بزمان نگذارد بعد از این گریه که آدم بود و شاد بود این
عزائیست که کس را بامان نگذارد ضریر عرض کرد ایمولا من غریبی از خانمان دور و از خادمان آستان
شما ام دیروز باین شهر آمده ام چه میشد که باین شهر نمی آمدم لمؤلفه کاش میبرد قضا بر سر کوی اجلم
و اندرین آتش سوزنده نینداخت دلم چکنم چه چاره سازم که اسیر مستمندم بکجا روم چگویم که

غریب و دردمندم

غریب و دردمندم سر گریه دارم اکنون لب خنده بسته گشته بهزار غم بگریم بچه
خوش دلی بخندم امام زین العابدین گفت ای برادر از تو بوی آشنائی می آید حق تعالی ترا
جزای خیر دهاد ضریر گفت ای مولا فدای تو شوم مرا خدمتی بفرما و اگر آرزوئی در خاطر مبارک
بازگو تا بانچه توانم خدمت بجای آورم امام غریب فرمود ای جوان آنکس که سرها دارد بگو تا از میان
شتران بیرون رود تا مردم این شهر بنظاره سرها مشغول شوند و اهل بیت از نظر نامحرمان مستور
مانند و با آن نیزه دار بگو لمؤلفه تماشاگاه مردم را ببر پیش مرا بگذار با این درد دل خویش اسیران
تاب این دیدن ندارند مسار این سینه ها را پیش از این ریش پس ضریر پیش آن نیزه دار رفت و پنجاه
دینار زر بآن ملعون داد که سرها را از میان اسیران بیرون برد ضریر دیگر باره بخدمت حضرت
امام زین العابدین آمد و عرض کرد که ایمولا بخدمت دیگر مرا سرفراز کن حضرت فرمود ای جوان
اگر جامه کهنه زیادتی داری برای این عورات بیاور که سر برهنه اند تا بپوشند که یغما شده و غارت
زده اند لمؤلفه ببین چه کرده قضا با ستم کشان فراق فلک بشیشه دلها زده است سنگ نفاق
حسین شهید مخالف بکربلا کشته فتاده شور و نوا در حجازیان عراق ضریر از خدمت آن
بیمار روانه شد که از برای اسیران کربلا لباسی بیاورد در راه با خود بزبان حال گفت لمؤلفه
چه کردی ای فلک با آل یاسین زدی آتش قضا در گلشن دین برهنه عورتان حجله ناز ملبس دختران
زهره تمکین پس ضریر از برای هر یک از اسیران دو جامه و از برای امام بیمار جبه و ردائی و عمامه
ترتیب داده بخدمت آنحضرت آورد و آن شاهدان دیار غربت را پوشیده پرده بر سر ستمهای
کوفیان کشید لمؤلفه بروی او جفا افکنده پرده کسی کم دیده لباس این کار کرده ضریر در تقسیم آن لباسها
بود که ناگاه خروش و فریاد از بازار برآمد چون نگاه کرد شمر ذی الجوشن علیه اللعنه و العذاب را دید که با
جمعی مستشرا بغوغه زنان و شادی کنان رسیدند لمؤلفه هیچ میدانی چه کردی ای ستم گر چرخ پیر با

جوانان محمد با غریبان اسیر تشنه لب افکنده در کوی بلا و تو شاه شهید مست از می بیاد جفا شمر
شریر از مشاهده آن حال حمیت دین و غیرت اسلام در دل صغیر بجوش آمد دوید و عنان مرکب
شمر را گرفت و گفت ایظالم بیحیای پر کین وای مدبر بیدین این سر کیست که بر نیزه کرده و این دختران
کیست که اسیر نموده دستهای شما بریده باد و دیدهای شما برکنده باد اسباب عقوبت شما جمع و
دلهای شما پریشان باد للمؤلفه شما را دیدها بی نور باد دل اندیدار حق مهجور باد نگوید هر که بر حال
اسیران الهی در قیامت کور باد شمر طالع آن نا بغرۀ بملازمان زد که بزنید این بی ادب را بیکبار آن
ستم کاران با خنجر و تیغهای بران بر آن صاحب ایمان حمله آوردند و مردم نیز بسنگ و کلوخ و خشت
چندان زخم بر وی زدند که از پا در آمده بیهوش شد مردم را گمان شد که مرده است او را بگذاشتند و
رفتند نیم شبی بود که صغیر چشم باز کرد کسی را بحوالی خود ندید برخاست و روان شد مشهدی در
اسقلان بود که حضرت سلیمان ساخته بود بسیاری از پیغمبران و پیغمبرزادگان در آنجا آسوده
بودند صغیر از ترس دشمنان پناه بآن مشهد برد چون داخل شد جماعتی دید با سرهای برهنه
و گریبان چاک از آتش سینها در سوز از سیل اشک در طوفان حلقۀ ماتم زده میگریستند للمؤلفه
همچون عاشقان بچند در سوز همچون خستگان زار و مهجور همچون دستۀ سنبل پریشان
چه بوی گل تمامی از وطن دور کفن پوش از گریبانهای پاره وفا و مشهد تمامی زنده در گور
چون صغیر جمعی را مانند خود گریان و پریشان و گروهی چون خود بی سامان دید که از جفای دور
گار سر بزانوی مصیبت نهاده میگریستند گفت ای حضار شما کیانید که مردم این شهر همه در طرب اند
و شما در تعب ایشان در تهنیت و شما در تعزیت آن جمع در جواب گفتند للمؤلفه وقت عیش دشمنان است
و عزای دوستان جای بلبل را فلک داده بزاغ بوستان گر تو از مائی بیا با ما بزانو سر بنه
ور از آن گروه کشانی باش با نار آستانه ای جوان تو امیدانیم اما سر شکستگان سنگ جفائیم و ما

غریبان

غریبان دیار بلائیم ما از کشور عیش رانده گانیم و در شهر و ستم مانده گانیم ما دوستان
اهل بیت رسول مختاریم و با دشمنان سر کاری نداریم اگر تو هم درمانده بیا درمانده گان
را بنواز و اگر سوختگانی با سوختگان بساز للمؤلفه ای شمع بیا تا من و تو زار بگرییم کاحوال
دل سوخته را سوخته داند صغیر گفت حاشا که از منافقان باشم من حال از دست اشقیا باین
حال که می بینید حسبته ام للمؤلفه کو نگویم من شهید تیر درد کیستم خود دهان زخمها دارد زبان
بیکانش زبان پای تا سر محضری از زخمها دارم بدست تا گواهان چنین دیگر کسی خواهد نشان
پس صغیر صورت حال بیان کرده با ماتم زدگان بتعزیه اهل بیت هم داستان شد بند منقولست
که صغیر را خواهری بود که همراه خود بان شهر آورده بود چون آن غوغای عام را دید از کسی
صورت حال پرسید گفتند که اسیران کربلا اند که باین شهر آورده اند و مردم بتماشای ایشان
میروند و امروز جوانی غریبی در بازار نسبت بشمر لعین بی ادبی کرد او را چندان زدند که
هلاک شد چون آن زن غریب آن سخن شنید از حال اسیران کربلا دلش بدرد آمد و تشویش
بهم رسانید که مبادا آن جوان صغیر باشد از هر طرف سراغ مینمود تا گذارش بدان مشهد
افتاد صدای ناله از نوحه کننده چند شنید که زار زار میگریستند چون نگاه کرد جمعی پریشان
را دید که حلقۀ ماتم زده بمراسم تعزیت قیام داوند و برادر خود را دید با نجا ملاحظه نمود که سر
با عرقه در خون نشسته فریاد بر آورده که یا اخا در کجا بودی که دیده ام در انتظار تو است صغیر پیش
آمد و گذارش حال با خواهر بیان کرد و او را با تعزیه داران در آن ماتم ترغیب نمود آری ای
دوستان اناث و ذکور از این مصیبت معذور نیستید للمؤلفه ای ترا دم ماتمت آتش زده در مرد
و زن وی علم لباس در دتو بر قامت سرو سمن کیست کز درد اسیران تو باشد بی مصیبت کیست
کز داغ غریبانت نباشد در محن ماتمت تسخیر کرده کشور دلها تمام ناله لب تشنگانت

سوخت کلهای چمن مقتله و رفتن اهل بیت بدیر راهب بعد از ادای حمد جناب
باری و لب از بیان کلمات شکر گذاری حضرت واهب العطایا و صلوات و افرات زاکیات
حضرت رسول خدا سزاست که ناطق و صامت اقرار برسالتش داده و اشیای بی زبان چون
بنده کان سر خط بنده کیش نهاده آن ضمایر گویا و لال او آن زبان داران جبال لدیل
شاهد این اقوال غاری از جدال انکه در نسخ بسیار که یکی کتاب الخرایج و یکی کفایة المؤمنین
و یکی تحفة المجالس است مذکور است که در حین حیات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله سوال آن حضرت
بر کوهی گذر کرد که از بلندی آن کوه اندکی ترشح میکرد و بر هر دو بدامن آن کوه فرود می آمد بعضی صحابه از
آن ترشح عجب نمودند جناب ختمی پناه فرمودند که این کوه گریه میکند آیا دوست میدارید که سبب گریه
این کوه را معلوم کنم عرض کردند بلی یا رسول الله آن حضرت ای کوه گریه تو را چه سبب بود که بزبان
عربی فصیح جواب داد چنانچه همه اصحاب شنیدند و فهمیدند که گفت یا رسول الله روزی عیسی بن
مریم بر من گذشت این آیه میخواند که وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ یعنی بپرهیزید
از آن آتش که آتش گیره او آدمیان و سنگها باشند من از آن روز که این سخن شنیده ام از خوف
آتش گریانم حضرت رسول فرمود ای کوه ایمن باش و گریه مکن که آن سنگ کبریت خواهد بود راوی
گوید در ساعت آن ترشح زایل شد و دیگر کسی از آن ترشح نشان ندید ایضا عقیل بن ابی طالب
رضی الله عنه روایت کرده که در سفری همراه جناب رسول الله بودم و دو فرسنگی راه تشنه
شدم و آب همراه من نبود نزد آن حضرت رفتم و گفتم یا رسول الله تشنگی بر من غالب شده آن حضرت
فرمودند که برو بدامن آن کوه و بگو پیغمبر خدا میگوید که مرا آب ده چون بدامن آن کوه رفتم و پیغام
رسول خدا بآن رسانیدم آن کوه با من بسخن در آمد و گفت بحضرت رسول خدا بگو که از آن زمان
که شنیده ام خدای تعالی فرموده وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ چندان گریسته ام

از ترس

نابینا شده و دو نفر دستهایش را می کشیدند من گفتم این مرد را چه پیش آمد گفتند چون بمنبر پای
نهاد گفت علی هر که سب میکند من او را سب میکنم اگر چه هر دو چشم من باشد مقارن این حال هر دو
چشمش را کوفت و کور شد و از منبر بزیر آمد و مردم این لفظ را از او می شنیدند و فی الحال مکافات
دیدند لعنت بر او میکردند چون بدرد چشم و لعنت مردم صبر نتوانست کرد بمنزل خود میرود آیا دوستان
فدای چنین امام که با چنین تقرب بدرگاه اله و این گونه جلالت و رفعت و جاه که اختیار مدار
این نیلی حصار را جناب کردگار بید قدرت او واگذاشته و سقایت کوثر و تقسیم جنان و سقر را
بانعام او ارزانی داشته بنا بر شفقت و محبتی که با شیعیان خود و دوستان اهل بیت خود دارد فرزند
نامی و خلف گرامی خود را در راه شفاعت احباب شهید و مخدرات خود را برای آمرزش پیروان
تا اسیر خواست ای دوستان حد شفقت چنین است که با قدرت ید اللهی سر بدشمن دهند تا دوستان
محروم نباشند یا علی دوستان چگونه از عهده حقوق تو در آیند که فرزندان فاطمه زهرا برای
سیر ایشان بالب تشنه شهید و دختران رسول خدا برای آزادی احبا اسیر قوم شریر گردیدند
ای دوستان از جمله جفاها که با اسیران کربلا از گروه اشقیا رسید یکی خواب دیدن سکینه است
سکینه است در شام بشنوید که آن یتیم اسیر و آن صغیره ستمکش در فراق پدر بزرگوار چگونه مدارا
مینمود مجلس خواب دیدن سکینه در شام قصر بهشت و جناب پیغمبر تا ایمان نسبت اشتیاق و حسرت
کشان دیار فراق مریضان بالین گرفتاری و منتظران طریق ناکامی بدینگونه روایت کرده اند
که چون اهل بیت در دار الجفاء شام مقام نمودند از کثرت آه روزی بشام نمی بردند که آه سوز
ناک ایشان فلک اطلس را نیلی ننماید و شبی بروز صبح نرسانیدند که چشم کواکب از سرشک گلگون
آن جگر ریشان خون نگردید چون لشکر فراق امام حسین بر طاقت سکینه شبیخون آورد شبی
بیاد دیدن بابا جنبش در دو حجله و اندوه احباب دلتنگ دل لبریز خون و لب در شکایت

واز کون با آن شب کفتکوئی داشت و بزبان حال میکفت لمؤلفه مکر بمحنت این شب اسحر نیست
دکر باشد زحال ما خبر نیست شبستان دلم تار است ای شب مرا با غم سروکار است ای شب چراغ اشك
آهسته ای شب کو بپایانم سحرکاهسته ای شب بروای شب که روز خوش نبینی چه من یار دبتو هم در
نشینی فراق باب داد دل حزینم نیاید تا بخوابش هم ببینم بخواب ای بخت بدامشب که شاید مکو
بمن روئی نماید مرو بیستکر آن کوشه کیر شبستان ماتم از کثرت ناله و فرط الم با کریه بخواب رفت
درواقعه کذرش بباغی افتاد که از رشك وآه اسیران خوش آب و هواسروهایش باقامت شهیدا
هم دوش وخیابانش باسروهای باغ امامت هم آغوش کلزاری چون قتلکاه آل مرتضی سرخ و رو
زاری چون داغ اسیران مشکبو طرهٔ سنبلش پریشان انشای بلاو نرکسش خوابالود شبستان
لمؤلفه کلشن از چاك دلها یاد میداد زبان غنچه از پیکان بیداد نسیمش آه سرد بیقراری
ناله زار هزاران سکینه میکوید که در آن باغ قصری دیدم از یکدانه یاقوت سرخ که چشمی ندیده
بود من از مشاهدهٔ آن مضطرب نگاه میکردم لمؤلفه که آمدند زره پنج مرد عالیشان روان
ز بعضهم چو پنجهٔ مژکان یکی ز پیش وزان چار دیکر از عقبش نهاد کسی پا به پیش از ادبش
پس حوریان بسیار دیدم که در حوالی آن قصر و باغ میکردیدند از یکی سؤال کردم که این بزرکان
کیانند کفت یکی آدم صفی و دوم نوح سیم ابرهیم چهارم موسی کلیم الله کفتم آن یکی که چون ماتم زده
دست بر فرق میزند و زار زار میکرید آن کیست کفت ای عزیز شهید این باغ و این قصر از پدر تست
واین جماعت پیغمبران خدا اند که بدیدن پدر تو آمده اند کسی که بر همکی سرور است جد تو بود کا
بود محاسن بسر جد تو بود روانه خون جکر از دو دیده جد تو بود ز دست ظلم کریبان دریده جد
تو بود محمد عربی بود انکه زد بر سر و دوید پای حسین تشنه جکر آن حوری کفت ای سکینه
جد تو محمد مصطفی است ترا سلام میرساند کفتم هزار سلام بر پیغمبر خدا باد اما چون شنیدم که جدم

میان الیهر

از تو سرحق تعالی که آب در اجزای من نماند ایضا از عقیل ابن ابیطالب رحمة الله علیه مرویست که هم در
آن سفر آنحضرت خواست قضای حاجت کند و پناهی نبود که خود را مستور سازد در آن صحرا سه درخت
بود متفرق آنحضرت اشاره بدرختان کرد و فرمود استرونی یعنی بپوشانید مرا ناکاه آن سه
درخت مجتمع شده مانند قبه کردیدند تا حضرت داخل شد و کفایت مهم خود نمود و ایضا در
مصابیح القلوب از عقیل مرویست که در همان سفر خیراثر بموضعی رسیدیم ناکاه شتری دیدیم
دوان دوان از راه آمد نزد حضرت رسول وبفریاد درآمد و کفت الامان الامان و از عقب شتر
اعرابی رسید با شمشیر کشیده بقصد شتر حضرت رسول فرمود ای اعرابی از این بیچاره چه میخواهی
کفت یا رسول الله این شتر را خریده ام تا از برای من کاری بکند و من از وی نفعی بکیرم اکنون
عصیان من میورزد و فرمان نمیبرد و من برخود قرار داده ام که او را بکشم واز کوشت او نفعی بکیرم آن
زبان دان ناطق وصامت روی بشتر کرد و فرمود که چرا عاصی شده و با این عرب راه کج روی
بمن لجی باهر بود کاه شتر بزبان آمد عرض کرد یا رسول الله از برای همین عاصی شده ام و کاری
نمیکنم شنیده ام که جناب شما فرموده اید که هر که نماز خفتن را ترك کند عذاب حق تعالی بوی رسد
واین عرب با قبیله اش نماز خفتن نمیکذارد و از آن میترسم که بشامت ایشان عذاب بمن
رسد حضرت فرمود ای اعرابی چنین است کفت بلی یا رسول الله اما عهد کردم که دیکر نماز خفتن را
ترك نکنم ودعا ای آن بتغافل نورزم و قبیله خود را بکویم تا نماز را ادا کنند پس شتر کفت یا رسول الله
من هم عهد کردم که تا او بعهد خود وفا کند من نیز تابع او باشم و در انقیاد عهد تقصیر ننمایم یا رسول
الله فدای تو شوند امتان تو ای صاحب کرامات وافره ومظهر معجزات باهره که سباع و وحشیان
صحرا در خدمت تو بسته اند تا آخر عمر نشکسته اند وتمام نباتات وهم جمادات فرمان ترا مطیع بودند
واکثری اشقیای امت ضد دیدند وهی شنیدند بعد از رحلت جناب عهد ترا شکستند با اولاد انت

آن کردند که زبان را قوت تقریر و خامه را قوت تحریر نیست خصوصاً جفاهائی که در کربلا بر سر خامس آل عبا رفت تا آنکه اسیران از آنجا براه دروازه شام وقتی که اهل بیت را بدیر راهب رسانیدند ای دوستان احمد مختار بشنوید که در آن دیر راهب چه دید و از آن سر مبارک چه رو شنید مجلس رسیدن اهل بیت علیهم السلام بدیر راهب مستحفظین دیر الم و کوتوالان قلاع ستم مسافران سفر مصیبت و مجاوران زوایای تعزیت راقمان دفتر کدورت و محاسبان باقی محنت بیان سفر اهل بیت را بجانب شام محنت انجام چنین روایت کرده اند که چون کاروان کربلا متوجه شام شدند شبی در عرض راه بدیری رسیدند چون مذکور شده بود که دوستان اهل بیت با جمعیت بسیار می آیند که سرها و اسیران را باز ستانند لهذا آن لشکر شقاوت اثر مصلحت در آن دیدند که بآن دیر در آیند پس شمر ذی الجوشن ولد الزنا بپای آن دیر آمد و فریاد بر آورد پیری که سر حلقه آن دیر بود ببالای بام بر آمد نگاه کرد دید لشکری گران گرد دیر ایستاده و شمر در پیش دیر نعره میزند پیر دیرانی پرسید که این چه لشکر است و شما کیانید شمر گفت ما از ملازمان پسر زیادیم و از کوفه بشام میرویم پیر گفت بچه مهم متوجه شام شده گفت در عراق کسی بر یزید یاغی شده ما بحرب او رفته بودیم او را و کسان او را کشتیم اینک سرهای ایشان را با اهل و اولاد نزد یزید میبریم پیر نگاه کرد سرهای بسیار بر نیزه ها دید که نور از روی ایشان میدرخشید پرسید که مهتر ایشان کدام است شمر اشاره بسر مبارک امام حسین کرد چون پیر در آن مهر منیر نگریست هیبتی از آن سر در دلش افتاد پرسید که بگوید دیگر چرا آمده اید شمر گفت شنیده ایم که جمعی اتفاق کرده اند که شبیخون بر ما آورند و سرها و اسیران از ما بگیرند میخواهیم که امشب در دیر تو در آئیم پیر گفت شما لشکر بسیار دید و دیر من گنجایش این همه سپاه ندارد و شما سرها و اسیران را بدیر من در آورید و خود بگرد دیر آتش بر افروخته هشیار باشید تا از شبیخون محروس باشید شمر گفت نیکو میگوئی پس سر مبارک امام را در صندوقی نهاده در صندوق را مستحکم و قفل کردند و هرکس را گفتند که با سرها داخل دیر

شود و بپایان

هر یک سه روز روزه بدارند چون ساقی روح پیما از شفاخانه وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ شربت شفا بکام او افتاده کان بستر رضا رسید آن حضرات بموجب نذر و بعهد خود وفا کردند اراده روزه معهود نمودند و در آن ایام قحطی تمام در میان خاص و عام بود شاه مردان بتحصیل افطاری برای روزه داران خود از خانه بیرون آمد یهودی در جوار آن امام همتا بود حضرت بآن یهودی فرمود که مقدار سه صاع جو بابده با قدری پشم که آن پشم را دختر رسول خدا برای تو بریسد و آن جو را باجرت محسوب دار یهودی قبول کرده قدری پشم و سه صاع جو آورده تسلیم شاه خیبر گیر نمود آن جناب پشم و جو را بخانه آورده و صورت حال بفاطمه زهرا باز گفت آن مستوره پرده رضا و آن محله نشین خلوت تسلیم برخاست و بقدر یک صاع از آن جو را دست آس کرده که قوتی بجهت روزه داران باشد و ثلث آن پشم را هم ریشت بعد از آن آرد را خمیر کرده بجهت هر یک از اهل بیت یک قرص نان جو بعمل آورده چون وقت افطار شد سفره گستردند و دست بردند که افطار کنند ناگاه آواز سائلی برخاست که می گفت ای اهل عصمت و طهارت و ای صاحبان جود و کرامت این مسکین کسی است که از غایت جوع رگ در تنم رشته سیماب گردیده و بغیر از این آستان امید جائی ندارم امیر مردان نور دیباچه کرم داران قرصی که حصه او بود بآن مسکین عطا فرمود سیده نسا فاطمه زهرا بمتابعت جناب مرتضی برضای خدا عمل نموده آن هم نان خود را بسائل داد حسنین علیهما السلام نیز بسنت پدر والا مقام و بدستور مادر ذو الاحترام و بجهت قضا ملک علام با وجود ضعف و بیماری و آزار روزه داری طعام خود را بسائل دادند چون فضه خادمه فاطمه زهرا دید که خواجه زاده گان او نان خود را بذل کردند گفت طعام پاکیزگی حسنین بر من حرام باد لمؤلفه

کو مطیع پیروی در شادی و غم میکنم آخر آقایان من کردند من هم میکنم از بهشت آل احمد تا نعیم بگذارد ترک خوردن من بعکس کار آدم میکنم

پس فضه هم نان خود را بسائل داد و در آن شب آن

برگزیدگان با بخالی افطار کردند روز دیگر که خباز روزگار قرص مهر کش آفتاب را از افق
مطبخ نهاری بر فرخواران گردون نهاد فاطمه زهرا برخواست و یک صاع دیگر از آن جو دستاس کرده
ثلث دیگر پشم را هم رشت پس آن آرد را خمیر کرده برای هر یک قرصی ترتیب داد چون مؤذنان صلای
افطار بجماعت روزه داران دادند فاطمه زهرا قرصها را بسفره نهاد هنوز از آن طعام لقمه بکام نبرده
بودند که صدای سایلی برآمد که میگفت ای پدر امتان وای غمخوار یتیمان منم یتیمی از مساکین که با آتش
جوع سوخته و چراغ آرزویم ازین باب افروخته غریبم بحال خود درمانده و احسان این خاندان مرا باین در
خوانده امشب مرا از سفره کرم نانی و جسم بی تابم را جانی دهید بادشاه مردان سبقت نموده نان
خود را بسایل عطا فرمود و هم چنین فاطمه زهرا و حسنین و فضه متابعت کرده آن شب هم با بخالی
افطار کردند روز سیم که سفره دار فلک قرص خورشید را بر طبق ایام نهاده جناب فاطمه زهرا بدستور
هر روز ثلث دیگر جو را دستاس کرده و تمام پشم را رشت بعد از پختن نانها چون زمان افطار رسید
ای دوستان در آن شب بدن حسنین از شدت گرسنگی چون بید میلرزید چراکه طفل و بیمار و روزه دار
سه روز بود که افطار نکرده بودند بامید انکه امشب افطار خواهند کرد چون سر سفره با نان کردند
دست بافطار دراز نمودند ناگاه آواز غریبی از پشت در بر آمد که کسی میگفت منم غریبی که با وجود بیماری از
گرسنگی بجان رسیده ام و طاقتم طاق شده ای صاحبان مروت برای رضای خدا مرا مینی بالی کنید
بلب نانی رسانید امیر مؤمنان از صدای آن سوخته جان بیتاب شده بتعجیل تمام قرص نان خود را
بان ناکام رسانید پس فاطمه زهرا و حسنین و فضه همگی قرصهای خود را بسایل دادند و آن شب
هم با آب افطار کردند و شکر الهی بجا آوردند چون جناب امام حسین ع از همه صغیرتر بود و سه شب بود
که با آب افطار کرده بدنش میلرزید امام حسن مجتبی آب خالی چه قدر تقویت بدن بیمار میکند لمولفه
آب خالی که غذای بیش بود توشه راه کربلای بیش بود یاد روزی که نیای یاران کام با چشم ببکا آن بود

مرویست که در آن وقت رسول خدا هم چهار روز بود که طعامی نیافته و آن هم با گرسنگی ساخته بود
برای دفع شماتت اعدا سنگ قناعت بر شکم بسته چون از احوال الحسنین مخبر شد شاه مردان را
طلبید و دست آن جناب را گرفته باتفاق هم بنخلستان مدینه درآمدند در موسمی که هیچ یک از
نخیلات بار نداشت جناب رسول فرمود یا علی سبدی بردار و اشاره بنخلی نمود و فرمود برو
بپای آن درخت برو و بگو رسول خدا میفرماید که امروز ما را بهره مند گردان مرویست از امیر مؤمنان
که چون بپای آن نخل رسیدم و پیغام رسول خدا را رسانیدم دیدم که در ساعت بر آن درخت خرما
ظاهر شد بنحویکه هرگز چنان مشاهده نکرده بودم بعد از آن یکان یکان خرماها از آن پخته میشد و بر زمین
می افتاد و من بر میچیدم و در سبدی می نهادم پس سبد را برداشتم و خدمت رسول خدا گذاشتم آنحضرت
بخانه آمده اهل بیت را احضار فرمود تا همه از آن خرما محفوظ شدند و آنحضرت خود نیز قدری تناول
فرمود و قدری برای اطفال خود ارسال برداشت و در اثنای آنحضرت جبرئیل از جناب رب جلیل نازل شد
و سوره مبارکه هل اتی بجهت تعبر و شان اهل بیت فرود آورد ای برازنده خلعت هل اتی وای
عطا کننده هل رزق خود بفقرای بی نوا دادی یا علی در کجا بودی در وقتی که طفلهای حسینت
گرسنه و تشنه و بزنجیر جفا بسته از کربلا بشام رفتند با ان نحو میرفتند تا داخل مجلس یزید پلید شدند
ای دوستان بشنوید که چگونه بان مجلس در آمدند و چه از آن ظالمان کشیدند و دیدند مجلس رفتن
اهل بیت بمجلس یزید پلید علیه اللعنه والعذاب الشدید نشستگان مجلس الم و بستگان زنجیر ستم و
ناظران بساط جور و جفا و محدثان حدیث محنت و ابتلا بدینگونه روایت کرده اند که چون سرهای
شهیدان و اسیران امام حسین علیه السلم را داخل شام محنت انجام کردند در آن روز یزید پلید و آن ملعون
عنید مجلسی آراسته و خود بتخت زرنگار نشسته و تاجی مکلل بدر و یاقوت بر سر نهاده و بزرگان
شام را حاضر کرده فرمود که سرهای شهیدان و اسیران اهل بیت سید آخر الزمان را بمجلس اذن

روایت

ایمان در آورده‌اند مرویست که در حین بردن سرها سر مبارک جناب امام حسین ع مکرر میفرمود
لا حول و لا قوة الا بالله و جمعی کثیر این کلمات از آن مهر منیر میشنیدند شخصی پیش سر مبارک
آن حضرت میرفت و سوره کهف را تلاوت میفرمایید با این آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف
و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت خدا تعالی سر شهید کربلا بسخن در آمده بزبان فصیح
میفرمود امر من از قصه اصحاب کهف عجیب تر است پس یزید طشتی زرین طلبیده سر امام مظلوم
در آن طشت نهاد و سر مبارک سایر شهدا را در پای تخت آن ملعون حرام آگاه داشته بودند آن
لعین یک یک را میدید و می‌پرسید و اسم صاحبان آن سرها باو میگفتند تا بر تمام شهدا مطلع شد
پس امر کرد که اهل بیت را داخل مجلس کنند چون اهل بیت داخل شدند امام زین العابدین با چند نفر
از پسران و اولاد امام باقی مانده بودند در غل و زنجیر پایهای ایشان بسته بودند و بر گردنهای
ایشان غل و سلاسل نهاده بودند و دستان اهل بیت بیک ریسمان کردن امام زین العابدین
و ام کلثوم را بسته بودند و بر یکی گفتند زینب خاتون و سکینه را بهم بسته و سایر دختران
را با ایشان شریک کرده بودند و همچنین باز بریسمان دیگر چنان سخت بسته بودند که اگر یکی از ایشان
را میکشیدند همگی بروی در می‌افتادند و هر گاه یکی از ایشان را در راه رفتن کوتاهی میکردند
تازیانه بر او میزدند لمؤلفه نه لاله زار شد تشنه چرخ یک دسته بهر تحفهٔ شوم یزید باز بسته
همه شکفته به سر زنان تا به تشنه لبی خزان نموده گل سرنگون بباغ نبی فلک خراب شوی ظلم کن
و بی حساب نه آنکه خانه ایمان کنی تمام خراب خرابی آل علی را زراه بیدردی اسیر کرده بدنیا
هنوز میکردی پس امام زین العابدین ع رو بیزید کرد فرمود که ای یزید ترا بخدا قسم که اگر
حضرت ما را باین حال ببیند بتو چه خواهد گفت نظم که بد بیند فاطمه این دختران بیقرار سر برهنه
پا برهنه تشنه کام و اشکبار کو ببیند او سر فرزند خود ای بیحیا کودکانش بسته زنجیر از جور و جفا

خود بگو با تو چه خواهد کرد زهرا ای یزید میزند اندر عذابت نعره هل من مزید ای یزید
خوب کردی که دختران رسول خدا را بدینگونه اسیر کردی حاضران مجلس از شنیدن آن کلمات و از
مشاهده آن حالات بگریه در آمدند چنانکه صدای گریه زنان ابوسفیان از خانه یزید بلند شد
پس آن ملعون امر کرد که همه ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و از راه مکر و حیله سوهانی طلبید
و آهنی که در گردن امام زین العابدین ع بود بدست نحس خود او برید چون در آن مجلس چشم امام
زین العابدین ع بر سر منور پدرش افتاد آهی کشید و اشک خونین از دیده بارید چون زینب
خاتون سر برادر را در طشت زرین دید لمؤلفه چشم داغش بر نمکدان افتاده قرعه اشک بدامن
افتاده دست خیال از همه جا کوته شده رفت و در پای گریبان افتاده زینب خاتون زمانی
نظر بسر برادر کرده پس آهی کشید و بزبان حال گفت لمؤلفه سرت گردم سر یاری نداری بما چشم
پرستاری نداری نموده راه محنت را بسر طی بجسم پر ز خون کاری نداری وفا اینست قربان
وفایت چنین لیک از جفا کاری نداری اسیران غریبت را نظر کن سراغ این همه خواری نداری
جواب راحتی گو با تو ایسر که یکدم گوش بر زاری نداری کسی از حال طفلانت خبر نیست بمیدانم
تو هم یاری نداری در آن وقت زنی از بنی هاشم در خانه یزید بود از سخنان زینب بگریه در
آمده گویا در جواب زینب خاتون بزبان حال میگفت لمؤلفه من ای بیکس خبر دارم و حالت دلم
میسوزد از سوز مقالت برادر مرده حالت خراب است کسی داند که از هجران کباب است اسیری
بیکسی هجران دانی نه از یک جا بصد جا در فغانی تو اولاد رسول کردگاری بمیرم طاقت محنت
نداری سراپای برهنه کشته خاک چنین بی پرده کل تا مدینه باز ار دلت تنگست و فریاد و فغان
کن فغان از کینهای کافران کن پس از آن سخنان جمیع حاضران و زنان هاشمیه بفغان در آمده
و زاری را و میگریستند عبد الرحمن حکم بیزید گفت خوب کردی که نسل فاطمه را برانداختی و نسل

سمتیه زانیدرا البناء کردی یزید ملعون آهسته باو گفت که این مجلس جای این سخنان نیست
پس آن یحیا امر کرد که مخدرات اهل بیت را در پشت سرا ونشانیدند تا سر امام حسین را نبینند
و خود چوب خیزرانی طلبید و آن چوب را بلب و دندان مبارک آن حضرت میزد و میگفت کاش
بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر بودند و میدیدند که تا من چگونه انتقام
ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم ابو برزه که از جمله صحابه رسول خدا بود و آن
حالت را مشاهده نمود گفت ای یزید قطع الله یدك خدا دستهای ترا قطع کند ای ظالم من بچشم
خویش دیدم که جناب پیغمبر مکرر این لب و دهان را میبوسید و همچنین برادرش را و پیغمبر میفرمود شما
جوانان بهشتید و پیغمبر میفرمود خدا بکشد کشنده گان شمارا و لعنت کند ایشان را و برساند بعذابهای
دردناک یزید حرامزاده گفت ای ابو برزه اگر حق صحبت ترا با رسول خدا منظور نمیداشتم میفرمودم ترا
گردن بزنند ابو برزه گفت وا عجباه که مصاحبت مرا با رسول خدا منظور میداری و با فرزندان
ارجمند او این کارها میکنی حاضران باز بگریه در آمدند مرویست که در آن روز یکی از علمای یهود در آن
مجلس حاضر بود از یزید پرسید که این سر کیست و این اسیران کیانند نظم چه کرده است که با این همه
ستم کاری که کردهٔ تو با او دست بر نمیداری * مرا که معرفت صاحب همین سر نیست * مزن تو چوب باین لب
بگو گناهش چیست * جواب داد که ذریهٔ پیغمبر ماست * که جد او سره شرع و دین ظاهر ماست * یهودی سر
بجنبانید و فریاد بر کشید که وای بر شما که فرزند پیغمبر خود را می کشید و از خدا شرم نمیدارید لمولفه
میانهٔ من و داود رفته چندین سال * بجاست حرمت ما در میان اهل ضلال * هنوز تعزیهٔ جد او نگشته
تمام * که روز حرمت ایشان رسیده است بشام * بسیل حادثه دادی بنای ایمان را * بگیر داد از تو خدا داد
این اسیران را * شکسته تو دلی را که شاد خواست خدا * ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * پس
یزید ملعون در غضب شد و گفت ای یهودی ساکت شو پیغمبر ما فرموده که اهل ذمه را موجب

واگر کسی ازاد

واگر کسی آزاری باینان رساند من در قیامت خصم او باشم یهودی گفت ای ملعون احمق کسی که بر آن
مخالفین یهودی و نصرانی که در دین او نیستند با تو مخاصمه کند پس برای قتل فرزند خود چه خواهد
کرد که این ستمها با ایشان نموده وای بر تو ای ملعون شقی در آن روزی که جد صاحب این سر با تو مخاصمت
کند پس برای قتل فرزند خواهد کی مادرش داد خواه شود و پدرش در عرصهٔ محشر گریبان گیر تو
گردد ای یزید من بقربان دین چنین پیغمبری که در حق ما بیگانگان سفارش نیکی کند و با امتان
خود بلای ما در قصاص در آید یزید پلید غضب ناک و مستولی شده حلاد را گفت که این ابو
سرش را بردار یهودی گفت ای یحیا من از فرزندان رسول خدا هارون هستم که او را با بن خواری و
زاری شهید کردی بگو تا مرا هم فدای او کنند تا در روز قیامت با زمرهٔ شهیدان محشور شوم
پس برخاست و آن سر مطهر را برداشت و بر سینهٔ خود گذاشت لمولفه سرم فدای تو ای سر هدایتم
کردی * براه فیض شهادت دلالتم کردی * بدشت کربلا کی بنوده ام عمریست * چو آگه فیض
شهادت درین زمان کم نیست * زحال زار اسیرانت دل بتنگ آمد * ز درد شیشهٔ خود داریم بسنگ آمد
نظاره کن که مرا میکنند قربانت * گواه باش بمحشر تو با اسیرانت * که من شهید توام امت رسول الله
اقول اشهد ان لا اله الا الله میگفت یا ابا عبدالله بر سر کوی محبت تو قربان میشوم فردای
قیامت مرا در میان خونین کفنان خود طلب کن و در صف عاشقان جان باخته مرا دریاب لمولفه
اگر چه در کوی شهادت خطر بسیار است * سر گذشتم دم خنجر کندم دلداری * ای دل از داغ الهها
بر همی دل خوش داری * تیر عشقت بگذارد که هیچ دلداری * کشتگان قرب تو خواهند درین ره و زیر
چه بهشتی چه جهیمی چه گلی چه خاری * بعد از ادای کلمهٔ شهادتین آن تازه مسلمان جام شهادت
بر سر کشید و با سروهای گلزار شهادت بجنبانده جان خوابید سر آن یار و بنازم که سر کوی
وفا بشهیدش کند از دور اشارت که بیا * همتی تا فسر و جان کندم ای ساقی * سر سودای تو دادم

نکشم منت پا مرو کیست که چون روز باخر رسید یزید ملعون امر کرد که اهل بیت بنزدیک وی
و زبان بتکلم کشایند چون نزدیک آمدند از طالع هریک پرسید شخصی اشاره بزینب خاتون و ام
کلثوم و صفیه و رقیه و ام هانی کرد و گفت لمولفه ای پنج زن عمین ز اولاد علی است این خمسه
جفا نامه دیوان بلاست واجب شده پنج وقت ماتم داری بر این ضعفا که سوزشان تشنه لبی است
یزید حرامزاده دید که دو کودک پهلوی هم ایستاده و از دیده سیلاب کشاده لمولفه دو گوهر دیده گوهر
اشکباری دو گل دسته بشاخ سوگواری دو پروانه بخون دل طپیده دو شمع از لگن بپایان سر
کشیده دو نخل از داغ دل گلها شکفته غم دل با کسی جز دل نگفته یکی دستش گریبان گیر و دودی
زده آهش شراره در صبوری یکی دست پر از خون پیش رو داشت فلک نیکو بان برقع که او داشت
نبیند تا که نامحرم برویش پریشانی شده معجر برویش یزید پرسید که این دو کودک کیستند گفتند ان
یکی فاطمه دختر حسین و این یکی سکینه نام دارد چون سکینه نام حسین را شنید و سر پدر را در مجلس یزید
دید لمولفه بگو دوران گفت کی برگشته رفتار چه ساغر بود دادی آخر کار ندادی هیچ بوی آشنائی
گلی کز باغ میوه بید بگلزار اگر گویم فلک با ما چه کردی تو خشک جهان سوز دیگر سر بابم
بطشت زر نهادند بود کافی اگر باشد تراغان دگر ما را باین خواری چه حاجت اسیر در بدر
غمگین تب دار نباشد جای ما این مجلس ای چرخ یکی چشمت بمال و دیده بردار یزید گفت ای
سکینه چرا اینقدر گریه میکنی و زاری مینمائی سکینه گفت لمولفه ز دست لشکر غم چون ننالم
خوشم باری بماتم چون ننالم غریبم بیکسم زارم اسیرم ندارم یار و همدم چون ننالم حیرت دارد
کسی زار ناله مرا چون سوخت بالم چون ننالم برهنه رو کشاده موی پریشان میان غیر محرم چون ننالم
یزید گفت چرا دست خود را پیش رو گرفته سکینه گفت نظم چکنم معجر این است یزید برده حرمت
ما چرخ دریده دستم از دامان یاران وطن بسته زنجیر بسوی تو کشید نیست چیزی که کنم حایل رو

دست نتوان

دست نتوان زده و سم کشید این همه دیده که نامحرم ماست میتوان دید و گریبان ندرید
دل ما را بغم خود بگذار ما طاقت نداریم بتو گفت و شنید رحم در کشور تو نایاب است این سر کیست
که ظلم تو بریده گو ترا بود بد پیشانی پدری انکه من دیدم اگر چشم تو دیده بیشتر ناله نمودی از من
بعد تو میشدی از جان نومید یزید گفت ای سکینه پدرت قطع رحم کرد و با من در مقام نزاع در آمد
باین مصیبت گرفتار شد سکینه آهی کشید و گفت لمولفه کس باین روز که ماایم گرفتار مباد در اسیری
شما در بدر و خار مباد انچه ما از ستم جور تو دیدیم یزید نشود قسمت کس متهم گفتار مباد
کاش میبود همین درد یتیمی بدلم با اسیری چکنم کس چو من افگار مباد مقدمه در بیان
مهمانی اهل بیت را در شام خراب حمد بیحد و ثنای بیعد احدی را سزاست که کنوز
معجزات و مخازن کرامات که مملو از لآلی اسرار غیب در کف اختیار بنده برگزیده و حبیب پسندیده
خود گذاشته و صلوات و افرات مختص بارگاه جناب رسولی صلی الله علیه و آله که محرم خلوت
الهی و معتمد اسرار غیب عنایتنامه خالق عالم گردید چنانکه هر فردی از افراد ایجاد چه حیوان و چه
جماد از نادان و عارف و موافق و مخالف از ثمر بوستان کرامتش کامیاب بودند که هر صنف
از اصناف حلاوت گیر گردیده چنانکه در کتاب خرایج و کفایة المؤمنین و تحفة المجالس
که روزی جناب خاتم الانبیا و سید المرسلین یعنی خورشید سپهر رسالت و قمر فلک نبوت
مسندنشین محفل اصطفی جناب محمد مصطفی تکیه بمتکای سعادت داده و زبان معجز
بیان داده باداء مواعظه کشاده این آیه تلاوت میفرمود که والنجم اذا هوی ما ضل
صاحبکم و ما غوی در آنوقت مردی از قریش حاضر بود بی ادبانه گفت کفرت برب
النجم یعنی کفران میورزم و ایمان نمیآورم بخدای ستاره حضرت رسول غضبناک بان جهول
فرمود که حق تعالی بر تو سگی مسلط کند یعنی شیری بعد از یکروز آنمرد با جمعی از اقوام خود متوجه

شام شدند و اثنای راه شیری دیدند لرزه بر ابدان آن افتاد و خوف زیادی بر دلش مستولی
شد جماعتی که با او بودند گفتند ترا چه شد که چنین خوفناکی ما همراه تو رفیقیم و شیرها دیدیم چون نیست
که اضطراب تو بیش از همه است گفت خوف من از شیر نیست از دعای محمد است والله که راستگوی
تر از او در زیر آسمان نیست و هیچ کس کذب از او نشنیده چون شب شد فرود آمدند و او را
در میان خود جا دادند و بارها را بدور او حایل کردند و رفیقان بدور او خوابیدند بعد
از اندک فرصتی شیری عظیم بمیان ایشان در آمد و از همه مردم قافله درگذشته چون بآن
ملعون رسید اعضای او را پاره پاره کرد و استخوانهایش را درهم شکست و دوستان او شنیدند
که در آن وقت میگفت که من یقین میدانم که سخن محمد صلی الله علیه وآله دروغ نخواهد شد این
بگفت و روح خبیثش واصل درکات جحیم گردید و بعذاب الیم گرفتار شد ایضاً از معجزات
آنکه روزی صحابه بدور آن سید ابرار نشسته بودند و از هر جا سخنی مذکور بود تا آنکه
ذکر طعامها بمیان آمد از آن جمله حرف گوشت مذکور شد خواجهٔ عالم فرمودند مدتی است
که گوشت نخورده ام یکی از انصار حاضر بود و گوسفندی داشت برخاست و بخانه رفت و آن
گوسفند را ذبح کرده بریان نمود و بپسر خود داد تا بخدمت جناب ختمی پناه برد چون آن طعام
حاضر شد حضرت فرمود که تمام اهل مسجد را بخوانند پس حضرت فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
بگوئید و بخورید و استخوانش مشکنید صحابه بموجب فرموده عمل کردند تا فارغ شدند
آن جناب فرمود که تا استخوانها تمام جمع کردند و آن حضرت دست مبارک بآن مالید و
فرمود برخیز بفرمان خدای تعالی در حال گوسفند زنده شد و بخانه صاحبش نهاد و آن
پسر هم از عقب گوسفند روان شد پدرش از خانه بیرون آمده گفت این گوسفند از کیست که
بسیار شبیه است بگوسفند ما پسر گفت بخدا قسم که این گوسفند ما است که حضرت پیغمبر صلی الله

علیه وآله

علیه وآله او را بجهت مانده کردانید آنمرد برخاست و بخدمت جناب رسول آمده
حضرت فرمود که اجر دهد ترا بآنچه رسید حق تعالی بر تو رحمت کناد و ایضاً از انس بن مالک
مرویست که چون حضرت رسول خدا بمدینه تشریف آوردند من هشت سال داشتم و پدر من
مرده بود مادرم ام سلیم بنکاح ابوطلحه بود و ابوطلحه تنگدست و بسیار پریشان بود که
بعد که یک شب و دو شب بگذشتی طعامی یافتی یکروز مادر من مشتی جو بدست آورده بود
او را آرد کرده نان پخت و اندکی شیر از همسایه طلبیده بر آن ریخت پس مرا گفت برو ابوطلحه را
بخوان تا این طعام را با یکدیگر بخوریم من شادی کنان بیرون رفتم بامید آنکه چیزی خواهم
خورد چون نزدیک رسیدم دیدم که حضرت رسول با صحابه خود نشسته اند من بی اختیار
گفتم یا رسول الله مادرم ترا میخواند حضرت از روی خلق کریم برخاسته همه صحابه را گفت بر
خیزید که بخانه ام سلیم میرویم پس آن حضرت با جمیع صحابه بدر خانه ما آمدند بعد از آن
حضرت از ابوطلحه سؤال کرد که طعامی آماده کرده که ما را میخوانید ابوطلحه گفت سوگند
بآن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که امروز بامداد تا بحال طعامی بدهن من
نرسیده حضرت فرمود که پس ام سلیم ما را برای چه خوانده و از برای مهمانان ما چه چیز ترتیب داده
ای ابوطلحه تو پیش رو و ببین ما را برای چه خوانده ابوطلحه بخانه رفت و از زن پرسید
که حضرت رسول و صحابه را برای چه خوانده ام سلیم قصهٔ قرص جوین و اندکی شیر را بیان کرد
و گفت من انس را بعقب تو فرستادم و از خواندن آن حضرت خبر ندارم ابوطلحه بیرون آمد
و صورت حال را عرض کرد آن جناب فرمود باکی نیست ما را بخانه در آور ابوطلحه آن حضرت
با صحابه بخانه داخل کرد حضرت فرمود که ای ام سلیم آن قرص جوین خود را بیاور چون آورد
حضرت دست مبارک بر آن مالید و انگشتان را از یکدیگر گشاده گردانید و فرمود که ای ابوطلحه

برووده نفر از اصحاب را بخوانکه بیایید چون آمدند فرمود بنشینید و بسم الله الرحمن الرحیم بگوئید
و از میان انگشتان من طعام بخورید ایشان بفرمودهٔ آن حضرت عمل کردند و همه سیر شدند
شدند و از خوردن باز ماندند حضرت ایشان را روانه کرده ده نفر دیگر را طلبید و همچنین
ده نفر میرفت و ده نفر می آمد تا آنکه هفتاد و سه نفر از آن یکقرص سیر شدند پس حضرت فرمود
که ای ابو طلحه و ای انس بیایید تا باهم طعام خوریم پس آن حضرت و ایشان هم سیر شدند و بعد از آن
حضرت فرمود که ای ام سلیم بیا و قرص جوین خود لبستان و بخور و بهر کس که خواهی بده و آن حضرت
بیرون رفت ای صاحب معجزات و ای شافع سیئات خدا دوستان را فدای بیخبر معجزهای تو کنند
که حق ترا نشناختند و هتک حرمت تو نمودند چنانکه با فرزندت حسین در کربلا کردند آنچه
و اهل بیتا و را اسیر در شام خراب بردند از منهال در شام حدیثی وارد شده بشنوید و بر بیکسی
آن غریبان گریه کنید مجلس مهمانی رفتن جناب امام زین العابدین ع در شام و نقل
منهال روزی خواران نوال الم و پروردگان بذل محنت و غم منادیان صلای ناکامی و
مستمعان گوشهٔ گمنامی محزونان بنیان هستی و مجردان معمورهٔ خودپرستی نسخه نویسان
مطلب مجهوری و یتیمان دار الحزن مهجوری بیان اخبار بدین دقت کرده اند که روزی
شخصی مجد من نوح طوفان کربلا و یعقوب آل عبا جناب سید الساجدین و ازهد
الزاهدین و زینت العابدین امام زین العابدین ع آمده استدعا نموده که ای مصنف
طبع نامهٔ مهجوری و این ترجمهٔ صحیفهٔ کاملهٔ مهجوری ای شارح بیان بلاهای برهان
قاطع لغات بکا بدانکه خوانی از مائدهٔ بصنیب گسترده ام و جمعی را بضیافت آورده ام التماس دارم
که جناب شما بر سر خوان این نشان مهمانان و محفل آن قوم را رشک منزل جنان فرمائید
آن پروردهٔ نعمت مصیبت و آن مهمان خوان تعزیت چون اسم مهمانی را شنید آهی از سینه بر

سوز کشید و فرمود ایمرد معذور دار که از روزیکه خوان بلا در دشت کربلا جناب سید
الشهدا علیه السلام بر سر سفرهٔ بلا مهمان شده من ترک لذات کرده بغیر از مائدهٔ الم و سوی
شراب اشک دمادم اکل و شرب نکرده ام منکه از نعمتهای گوناگون اندوه پرورده ام
دست خواهش از عزیزان کشیده ام آن مرد گفت که ای سرور محنت نصیبان و ای سید الم پیشگان
غرض از مهمانی اینست که مجلسی آراسته و جمعی را بمهمانی تعزیت پدر خواسته ام منظور
من اینست که ذکر مصیبت شهدا را در آن مجلس مذکور شود و محبان از فیض گریستن بر شهدا
بهره مند گردند چون اهل بیت تعزیت را سر حلقه از جناب شما بهتر نیست بدان جهت بی
تمادی نمودم چون بیمار کربلا اسم تعزیت شهدا را شنید فرمود که بر من واجب شد که اجابت
دعوت تو نمایم و بمجلس تو در آیم پس آن مرد در خدمت امام زین العابدین ع بود تا بخانه
خود رسید چون امام غریب داخل خانه شد مجلسی دید از آه محبان جگر سوخته که نچراغان
و منزلی از اشک دوستان بوستان دسته چون حضرت سر بگریبان غم برده و جمعی مانند
گل سرنگون خونابه جگر خورده پروانهای محفل الم نشسته و یکی چون شمع مجلس ایستاده
و بزبان آتش بار شرح سوز و گداز لب تشنگان دشت کربلا میکرد و بزبان حال میگفت
لمؤلفه ای چشم سرشک خون شوی گوهر شوی ناله شرار تن شوی گواش شو ای دل
ردای محمل گردون شو ای دیده زغم گور شوی جیحون شو آن گوینده بصدای بلند سر
گذشت امام شهید را بیان میکرد و محبان را باشک باری ترغیب مینمود تا بجائی رساند
که میگفت امام حسین ع لمؤلفه در آن زمان که لب تشنه بود و حالت زار رخش چو آینه دل
گرفته بود غبار نشست بر تن او لشکر ناوک کاری لهالقامت او شد خدنگ پر داری ندا داد آب
کسش غیر اشک گلگون رنگ کسی نرفت بدلجوئیش بغیر خدنگ بغیر تیغ کسی سر گذشت آن

نشنیده کسی نبود دل او بجز عطش نرسیده زخاک کس سر او بر نداشت غیر سنان نکرد حفظ تنش
کسی بغیر دیک روان کسی نکرد بغیر بخاک مرهم داغش کلی نداشت بجز زخم خونچکان نعش
حرم به سرای غریبش چه رو براه شدند جواب داد دل از قتلگاه شنفتند چه دید زینب غم دیده نعش
شاه شهید نمود رو بمدینه ز سوز ناله کشید که حال زار حسینت ببین تو یا جداه مادر نور دو
عینت ببین تو یا جداه چون سخن باینجا رسید جناب امام زین العابدین ناله کرد و بیهوش
شد از آن مشاهده شور از حضار مجلس برآمد و صدای فغان ماتم داران غلغله در زمین و
آسمان انداخت آنمرد میگوید پیش از آنکه اهل عزا از مجلس برخیزند من جناب امام زین العابدین
را ندیدم رفتم که بدانم در کجا دیدیم که آن حضرت در میان آستان خانه ایستاده و کفش داران را جفت
میکرد من عرض کردم که ایمولا فدای تو شوم مکو این خدمت از من بر نمی آید آن جناب فرمود خدا
ترا بیامرزد این عزای پدر من است و من بخدمت تعزیه داران از تو اولی ترم من دوست دارم چشمی را
که بر تشنه لبی پدرم قطره اشکی بریزد محبت آن جماعت بر من واجب است و آمرزش ایشان بر خدا
لازم است ای تعزیه داران قدر خود بدانید و کوش دهید که در شام بر آن امام غریب چه گذشت
مرویست که چون اهل بیت را داخل خرابه شام کردند ایشان را در مکان خرابه فرود آوردند که چون یزید
علیه اللعنه کمر ایشان طلب کند بحضور برند منقولست که وقت شامی بود که مردم شام از آن راه
بسیار میگذشتند سکینه چون طفل بود بدر آن خرابه ایستاده بود و تردد مردم را میدید از عمه
اش زینب خاتون پرسید که ای عمه اینها بکجا میروند گفت ای عزیز عمه هر یک خانه دارند و بمسکن خود
میروند سکینه آهی کشید و گفت ای عمه مگر خانه نداریم که ما را باین خرابه آورده اند این چه مروت است پس
شروع بگریه کرد زینب خاتون سر او را در کنار گرفت و بزبان حال میگفت نظم فلک خراب شوی ظلم
کن ولی بحساب مدانکه خانه ایمان کنی تمام خراب حرم آل علی رواه بیکسی نشاندی بخرابه هنوز

میکردی

...حکایت امت را بجا میکنم ناگاه دو راه
...ـمان اما گویا لاله دویش از ستم کسی داغ دار و محیط چشمش ...
...ـده ایستاده و شمشیری در دست دارد بیت مهی تیغ بکف چو ابروی یار بعینه
علی دیدم ذوالفقار شده جوهر تیغ ابروش چین مهچه در کلف بدر جبین جبین از آن حوری پرسیدم
که این صفدر سپاه ضلال و این غضنفر معرکه جلال این که هیبت آواز شیر بیشه هیجا آگاهی داده و آن
طومار بازوی حیدر کیش شرح یداللهی گشاده کیست گفت این جد تو علی ابن ابیطالب است پس من خود را
بخدمت پیغمبر خدا رسانیده با دیده اشکبار گفتم ای جد بزرگوار از هجران داد بیداد ز دست کین
اعدا بیداد درد و دریغ از جفاهای یزید وز ناوک دلدوز لعینان فریاد در کرب و بلا صرصر
بیداد یزید گلزار عطش سوخته را داد بباد شد کشته حسین و ما اسیریم ببین چون حرمت تو رفت
زیاد صبا داد ای جد بزرگوار مردان ما را کشتند و زنان ما را اسیر کردند یا جداه آیا از اسب افتادن
پدرم را دیدی و مناجات او را شنیدی یا جداه کاش میدیدی که در هنگام اسیر شدن فریاد میکردیم
کسی بداد ما نمیرسید و چون ناله میکردیم کسی از ما نمیشنید یا جداه کاش میدیدی که چگونه میان
سر و تن حسینت جدائی انداختند در کجا بودی چون ما را بشتران سوار کردند و بقتلگاه
میبردند از همه بدتر آنکه مرا نمیگذاشتند که بنعش پدرم درد دل خود را بگویم و چون باین سفر اسیری
می آمدیم نگذاشتند که او را سیر ببینم و بضرب تازیانه مرا از آن نعش مطهر جدا کردند یا جداه
در آنوقت میرفتم و بعقب نگاه میکردم و آه سرد میکشیدم و دستم بجائی نمیرسید یا جداه چادری
نداشتم که صورت خود را از نامحرمان بپوشانم یا جداه اگر دیده گریان نمیبود کسی قطره آبی بلب ما نمیرسانید
و اگر آه آتشبار نمیبود کسی بسوز دل ما نمیرسید سکینه میگوید دیدم جدم رو به همراهان کرده فرمود
ای پیغمبران خدا ببینید که امت من با فرزندم چه کرده اند پس مرا در آغوش گرفته و نامدار کوبیست سکینه

میکوید که دیدم جدّه من آرامی که در راه شام داشتم همان بتعجب
میکردم آن حوری کفت من ای سکینه بس است بیش از این کرا بسفر را بدرد میار
کرفت و داخل آن قصر کردیدان قصر درآمدم پنج زن دیدم که همه لباس عزا چون داغ اهل بیت
وکیسوی از دل اسیران پریشان تر چشمی چون دیدهٔ غریبان اشکبار و دلی چون حال یکسان بیقرار صورتی
از اشک عزا کلکون و سینه از ناوک بی خون ناله جان کاه شان طاقت برانداز و یکی چون مادر فرزند
مرده نوحه ساز پیراهن پرخونی بیکدست و دست دیکر بر سر میزد هرکاه آه می کشید همه کس بوی کباب از
دلش می شنید و چون سیل از باشک روان میکرد بنای صبوری ویران نموده کاهی می نشست و بخاک
میغلطید و زمانی بر میخواست و بر سر میزد چون او می نشست از زنان دیکر می نشستند و هرکاه او
بر میخواست آن زنان بر میخواستند من از آن حوری پرسیدم بیت کفتم این جامه سیه در بر کیست این کر
میزد نالهٔ پر شرر کیست بر کفش جامهٔ خونین که بود بسرش چاک شده معجز کیست این همه نالهٔ او بهر
که بود این نهال ز ستم بی بر کیست دیده آن حوری زار زار بکریست و کفت ای اسیر غریب وای بی بیمان
بیدین نصیب اول از حوّا زوجهٔ آدم است دوّم ساره زن ابرهیم خلیل سیم مریم مادر عیسی چهارم خدیجه
حرم محترم محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله بود امّا ای سکینه بیت آنکه غش میکند از داغ پسر آنکه دست
غم زند هر دم بسر آنکه دارد جامهٔ خونین بکف آنکه دل کم کرده و جسته صدف آنکه دارد نالهای زار
زار آنکه کرده از دلش طاقت فرار آنکه دارد اضطراب و واهمه جدّه ات باشد جناب فاطمه سکینه
میکوید چون جناب فاطمهٔ زهرا را شنیدم بیطاقت شدم دوان دوان خود را بجدّه ام رسانیدم
و کفتم ای جدّهٔ مهربان بیت در کجا بودی چو بابم شد شهید کوفیان در کجا بودی که میکردم من از حسرت
فغان در کجا بودی علی اکبر چو از زین اوفتاد در کجا بودی سرش چون رفت بر نوک سنان می شنیدی
نالهٔ ما را ز سوز تشنکی در کجا بودی که آبی آوری بر تشنکان سکینه میکوید چون جدّه ام مرا دید اغوش

حاو ببرم کفنشد طیب و عطریات را ببیا در دوست میدارد
بر سر زلف و حلقهٔ مویش کرفته عنبر و مشکی روان شدم سوی ش باشیانه
بیان او کشودم بال نشسته بود بمسند همای اوج جلال شریف کعبهٔ دین را چو رایکان دیدم نشان
قبله نما ابرویش عیان دیدم نشسته بودم و دو روی نظاره میکردم بابرویش چه مد نواشاده می
کردم زکیسویش خط اسلام نقش شد بدلم رسید فیض عمیم دمش بابعه کلم از حضرت چو دانست
من نصرانیم تحفهٔ عز قبول نکرد تا آنکه من بشرف اسلام مشرف شدم آن حضرت پرسید نام تو چیست کفتم
عبد الشمس فرمود که من نام ترا عبد الوهّاب کردم و من در بلاد خود مخفی از قوم نصاری پیرو دین
محمّدی بودم ای یزید آن روز که من در خدمت جناب محمّد نشسته بودم و در کشاکش میان کفر و
اسلام خود مشورت میکردم از انفاس آن مسیح سپهر خاک چارهٔ درون چاک می جستم و از رشحات
سحاب لطف آن سرچشمهٔ حیات غبار کفر از صفحهٔ دل می شستم ناکاه از مشرق فلک رسالت دو ماه
منیر و از افق سپهر نبوّت دو مهر عالم کیر داخل حجرهٔ رسول خدا شدند بیت همین حسین که سرش
زیب بزم عیش شماست همین حسین که رخش سکهٔ رواج طلاست همین حسین که رخش مصحفی است
ترجمه دار همین عذار که خون کرده صد دل کلزار همین جبین که از آن سجدهٔ خدا پیداست همین دهان
که نهان مخزن علوم خداست همین حسن و حسین با برادرش همراه شدند داخل مجلس چه مهر انور و ماه
اعین یدچون چشم جناب مصطفی بروی این دو آیهٔ صورت شهادت افتاد اغوش رحمت باز کرد
و این دو طایر بوستان امامت را در آشیانهٔ سینهٔ خود جا داد ای یزید من تا آن روز ندیده بودم
چنان محبّتی که آن جناب نسبت بایند و برادر داشت پس رسول خدا بایشان ملتفت شد و بچشم خود ش
دیدم همین لبی را که تو بچوب میزنی آن حضرت میبوسید و او را چون شیرهٔ جان می مکید اکر شاهد
خواهی بیت اکر کل نیست لیکن غنچه اینجاست نشان بوسه از لبهاش پیداست نوشته تر جاوار خط

یا قوت که این لبجان احمد را بود دو
حسن و حسین مجد بودکوا عرض کرده ندکه یا جدّاه ما . .
کدام بیشتراست مرحّض فرما میدکه در حضور شما کشتی بکیریم تا متشخّص شود بیت
ای دوستان شاعر درین مقام کفته است بیت هرچند که قوّت امامت دارید امّا زشما زور ستم
بیشتر است چون دست قضا کوفت بازوی کسی رکهای وجود بدلش بیشتر است پس جناب رسول خدا
فرمود که اینور دیده هابر شما کشتی کرفتن روا نیست بروید و هر یك خطی بنویسید و بیاورید هر کس
بهتر نوشته بود او زیاده تراست این فتوی را از سرخط سؤال کنید چون دو محرّر صحیفهٔ ایمان
آن سخنان شنیدند چون مژکان انکشت قبول بر دیده نهادند و بزبان حال میکفتند بیت کو دهی
اذن بجز زلف تو انشا نکنیم تا شب حشر بجز مشق چلیپا نکنیم تا نکرد دقلم از ناوك بیدار فلك
از دل شاهد معنی کرهی وا نکنیم پس این دو بزرکوار رفتند که خط نوشته بجد بزرکوار عالی مقدار
آوردند آن جناب بساعتی در از در آن خطها ملاحظه مینمود و هیچ نمیکفت ای دوستان حسین جناب
رسول در فکر آن بود که اکر بکویم که حسن بهتر نوشته سید الشهدا میرنجد و اکر بکویم حسین خوبتر
نوشته حسن ملول میشود بعد از تامّل بسیار رسول مختار فرمود که اینور دیده ها من امّیم خط
نخوانده ام و ننوشته ام بیت نداشت مرشد من احتیاج لوح و قلم نخوانده داد بمن سرخط وجود عدم
بمدرسه که مراد معنی تنزیل معلّم جهانست خود عدیل نداشت نداده کاتب قدرت چنین خطی یاد
چکونه حکم کنم چه مصطفی استادم اینور دیده کان شما بخدمت پدر بزرکوار روید و آنچه میان شما
حکم کند قبول نمائید پس آن دو شاهزاده بخدمت باب بزرکوار رفتند و من هم برای تحقیق این مراتب
در خدمت ایشان رفتم چون خطها را بعلی مرتضی دادند و کفتکوی رسول خدا بیان نمودند جناب
علی ابن ابی طالب فهمید که پیغمبر خدا چرا حکم نکرده بلکه مصلحت ندانسته بیت عقل کل در حکم این معنی

تامل میکند

از خنجر حبیب و مریضنا هجران طبیب چنین روایت کرده اند که چون چمن پیرای عدیل و میراب حیات
پروردکار جلیل مشیّتش بر آن قرار کرفت که لاله زار طاعت حضرت ابرهیم را از جویبار تسلیم رشك
سلسبیل کرداند و ریاض خلیل آباد را بوی اشتها در جنبش آورد روزی اسمعیل ذبیح الله
از شکارکاه باز کشته و روبش از تك تاز نخجیرکاه چون قرص ماه در غبار پنهان شده از تابش
آفتاب مصر نش هم چشم آفتاب و از حرارت باغ ارغوانش زعفرانی کردیده طرّه اش چون کمند
خود در تاب و تیغ ابرویش در قصد دلهای کباب لبش چون لاله پژمرده و کلکونه از حدّت
خورشید افسرده داخل شهر شد در آنوقت ابرهیم خلیل الله بانتظار آن رشك ماه بر سر راه
نشسته و تشنهٔ نظاره برقیه بسته که فرزندش از راه رسید چون اسماعیل را بان برافروختکی دید مهر
پدری صید دلش را در کمند کیسوی اسماعیل کشید از تغیّر حال ابرهیم دست امتحان حضرت بیچون
سلسلهٔ جنبان عهد و پیمان کردید چون شب ابرهیم بخواب رفت ناکاه آواز هاتفی در خواب
شنید که ای دلدادهٔ محبوب بی انباز کو یاراحت بکوی مجانا فتاده ای خلیل دعوی محبت ما میکنی
و مهر فرزند در دل جا میدهی بیت دل خلوت ماست غیر را راه مده در منزل خورشید ره ماه مده
خواهی که سلام تو بمحبوب رسد پیغام بغیر قاصد آه مده ای خلیل الله اکر قرب وصال ما می طلبی بر خیز
و فرزند در راه ما قربان کن و اکر کلکشت بوستان رضا میخواهی چهرهٔ اسماعیل را از خون کلونیش
ارغوانی سان نما بیت که باغ وصل ما آبش ز خون است کلش بر خاك روی لاله کون است نهال این چمن قد
فتاده است ریاحینش دل بر باد داده است بود رنك کلش از اشك خونبار شکفته نرکسش از چشم بیدار
نرسته غیر داغ از جویبارش بود افغان دل صوت هزارش هاتف میکفت ای ابرهیم اکر شربت وصال
ما میخواهی کلوی فرزند را از آب خنجر تر کن و اکر بکوی قرب راه میجوی دست و پای او را برشتهٔ اطاعت مقید
ساز ابرهیم از هیبت آن خواب باضطراب برخواست و کفت لا حول و لا قوّة الا بالله العلی العظیم



وتا صبح بتهليل و تجليل مشغول بود چون شب ديكر شد و بخواب رفت همان آواز را شنيد
و روايتي سر شب همان واقعه ميديد بر خود يقين كرد كه آن خواب از رؤياء صادقه و رضاى دوست
در قربان شدن اسماعيل است چون دايه سپهر در ماتم شب از صبح كريبان دريد و دست ايام سر بريده مهر را
بمجلس فلك نهاد ابرهيم براى قربان كردن دل اعزه خون و با رفو و وداشتن رنكى كلكون بهاجر مادر
اسمعيل كفت كه ايصدف كوهر اسرار برخيز و كيسوى شمشاد خود را شانه كن و قامت سرو خود را بيارا لمؤلفه
نركسش را سرمه دار و سنبلش پرتاب كن چهره اش را ارغوانى كلشنش سيراب كن حلقهاى نو بپوشان جامه
تبديل كن سوى مهمانكاه جانان مير و تعجيل كن هاجر چون آن تاكيد از ابرهيم شنيد برخاست و عيبه
لباس حاضر كرد و شروع بزينت اسمعيل كرد اما كويا از سيمايه دل فال ملال ميديد چون بكيسوى او شانه
ميزد دلش از شانه كردن شد پريشان سواد فتر غم خواند از ايشان بفرقش چون نهاد جسته ولا تاج
روان شد قاصد اشكش بمعراج قبا چون بر قد سرو شرسا كرد دلش از ناله پيراهن قبا كرد هاجر از وصله
كه با اسمعيل ميپوشيد طاقت از دلش قطع صله رحم مينمود چون آن فرزند را كلاه بشست آتش مهر
و حسنش زياده كرديد و شعله در جان هاجر زد لمؤلفه كل را چو شسته ديد شد از عندليب تاب
معمير حسن خانه عاشق كند خراب كفتم كه زر ورى پرده برافكن كه بهتر است افروختن شعله وار از اين
حرف بحجاب چون هاجر تهيه اسمعيل نمود ابرهيم فرمود كارد و ريسمان هم بيار و كه همراه بريم هاجر چون
اسم كارد و ريسمان شنيد دلش در اضطراب و در كشودن تاب افتاد كفت يا خليل الله مهمانى واسطه پيوند
دوستان و كارد آلت قطع علاقه بوستانست آيا از بردن كارد و ريسمان چه در نظر دارى لمؤلفه
موسم قطع جان رسيده مكر كارد بر استخوان رسيده مكر كار مهمان افتاده است بكارد بازدى
قضا انديده مكر ابرهيم كفت شايد كه در آن مهمانى قربانى هم باشد مرويست كه ابرهيم الاغى هم همراه برد
پس هاجر را وداع كرد و بقربانكاه روان نهادند ايشان مى رفتند و هاجر از عقب بقامت اسماعيل نكاه

ميكرد

ميكرد و بزبان حال ميكفت لمؤلفه خوشا آن ميزبان جانا كه مهمان چنين دارد خوشا آن صياد
كاهوى چنين اندر كمين دارد بان مهمان محبت ميزبان تا ميتوانى كن كه سر بر آستان و اشك اندر
آستين دارد چون پدر و پسر چند قدم از خانه دور شدند در آنوقت ابليس لعين مضطر بكرديد و كفت چه
حيله انكيزم كه اين كار صورت نپذيرد الحال وقت آنست كه مكرى كنم و بنياد خاندان خليل را بر اندازم
با خود انديشه كرد كه نشان نمود تو بدام تزوير در مى آيند بهتر آنست كه اول ابوستر هاجر پردازم پس
ابليس بصورت پيرى نزد هاجر رفت و كفت ايهاجر ميدانى كه ابرهيم پسر ترا بكجا ميبرد كه رخساره اش را
بزخم خنجر آبدار كلنار كند و سنبلش را از قيد رسن در پيچ و تاب اندازد هاجر كفت اى پير ايا خرف شده
پدر را كى دل بدهد كه فرزند خود را مقتول سازد خصوصا چون ابرهيم پدرى و مانند اسمعيل پسرى اين
چه فالست ميزنى لمؤلفه چنين پدر سر فرزند خود جدا نكند اكر بقول تو خواهد كند خدا نكند برو
كه حرف تو مانند خواب شيطانى بكوش صاحب هوش اين كلام جا نكند شيطان كفت ايهاجر ابرهيم ميكويد
كه خوابى ديده ام كه خداى من كفت اى ابراهيم اسمعيل را در راه من قربان كن و او را براى همين ميبرد هاجر
كفت ابرهيم دروغ نميكويد آنچه حق كفته او شنيده و من سخن تو نمى شنوم لمؤلفه نكيرد نقش تا اينجا عكس
تمثال درا اين آيينه باشد صورت حال بهوا بافتى كو ميش از اين دست بر واز دست من مينالى
هاجر كفت هزار جان من و فرزند من فداى راه خدا چكونه رضاى حق را موقوف دارم چون شيطان
ان هاجر نااميد شد بسوى ابرهيم آمد كه او را از آن شغل باز دارد لمؤلفه الهى بين بخورد پاى زنى
ميبرد تا كه بردان زند ابليس فخى بنده خالص حق كوش بشيطان نكند نزند راه سليمان سخن اهرمنى
چون ابليس نزد ابرهيم آمد و كفت اى خليل دين ام تحمل كن و رخسار اسمعيل را كه آفتاب صبح خوبيست
بجنون ميالا ابرهيم دانست كه آن پير شيطانست كفت ايملعون از اين انديشه دركذر و كر افسون تو در من بكيرد
و آئينه ضمير من فريب تو نپذيرد و اكر مرا از مشرق تا مغرب فرزند باشد همه را در راه خدا قربان ميكنم

وهیچ بال ندارم لمؤلفه برو این دام بر مرغ دکر نه که عنقا را بلند است آشیانه چه باک از صرصر افشان
شیطان که باشد در آیین خانه بهشتی را از آدم که کرفتی نبودی مصلحت کو دمیدا من وقربانی راهش
همیشه تو و فرمان نبردی جاودانه چون ابلیس از ابرهیم مایوس شد نزد اسمعیل شتافت که شاید
بر آن کودک دست یابد کفت ای اسمعیل بجا میروی این راه مقتل است نظر تو کلشن پدر تو برای کشتن
میبرد نزد اسمعیل کفت ای بی مهر اچه تقصیر که پدر خون مرا بریزد آن ملعون کفت
تقصیری نداری ولیکن پدرت میکوید که خدا ابدیده که اسمعیل را قربان کنم چون اسماعیل سخنان آن ملعون را
شنید خوش چون کل شکفته کردید کفت خوشا جانی که قابل قربانی کوی دوست باشد لمؤلفه بود فرمان اکی
در خون طپیدن زامر حق چرا کردن کشیدن سپاس نعمت حق را چه کویم زهی شادی اکر قربان اویم تو
هادی نیستی کمراه دینی یقینم شد که ابلیس لعینی پس اسمعیل سنکی چند بفرموده پدر بآن ملعون انداخت
که در آن موضع حاجیان را انداختن سنک لازم است ایشان چون قاتل و مقتول بقربانکاه رسیدند و منای
تمنای خود دیدند و از صفای باطن مشرق عرفان تحقیق کردیدند ابرهیم آن راندا با فرزند در میان
نهاد و کفت ای فرزند کرامی جنابت پروردکار مرا امر کرده که ترا در راه قربان کنم در این باب رضای تو
چیست لمؤلفه بکردن منتش باید کشیدن چه میکویی خدا با سر بریدن دهی سر در ره آن یار یا نه شفقت بود
بان کل ازاد یا نه مرویست که چون اسمعیل از پدر مژده قربانی شدن را از پدر شنید سرش از شوق
بر کردون نمی کنجید با روی افروخته کفت ای پدر بزرکوار لمؤلفه چرا سر در کردان نسایم در دین
میکشم منت زبایم دلم میداد درین ره کواهی که کشتم کاش قربان الهی کنون این خنجر و این سر
تو دانی مکن تاخیر دیکر بهر جانی ای پدر درین کار تاخیر عین تقصیر است تامل مکن که فیض شهادت
از دست میرود تعجیل کن که دلم پر شوق آمده و زود باشد که جانم در تن و سر بر کردن کو انحی کند
ای پدر تقاضای صنا شکار مکن تا جان از ثمره این خبر از تن بدر نرفته کوی قربانی ازمیدان ببر یا

ابت افعل

یا ابت افعل ما تؤمر من هم از روی این طمع دارم و احرام این قبول بسته ام مرا از زمزم تمنا
محروم مساز و از میزاب رحمت دور مینداز که رج [illegible] لازم می آید
چون ابرهیم آن صدق و یقین از فرزند کرامی دید خوش حال کردید و قربان شدن را کمر بست و کفت ای
فرزند آیا هیچ وصیت داری تا بجای آورم کفت ای پدر سه وصیت دارم تا بجا آری اول آنکه ای
پدر لمؤلفه زمانی که بستم سر میکنی دور سرم چون میکشی بر دامن خود بنه سرو دست و پایم که چون
طفلم مبادا از جا در آیم بیجنبش رود این فیض از دست شود رنج تو ضایع کار من پست ای پدر دوم وقت
قربانی روی مرا بر خاک کذار مبادا که مهر پدری مانع شود دوم دست و پایم را ببند که خدا نکرده مبادا دست
و پایم اسم مرا از صحیفه صابران بیرون کند یا آنکه از دست و پا زدن دامن تو از خون آلوده شود
ابرهیم کفت ای پدر قبول کردم وصیت دیکر بکو کفت ای پدر وصیت دیکر آنست که چون بخانه روی
و مادرم را همراه تو نبیند اکر در فراق من ناله کند با او مدارا کن و او را تسلی ده که فراق فرزندان طاقت
فرسا است پس او را از من سلام برسان لمؤلفه بکو کای بخاک من کذر کن برای من زمانی خدمتی کن
سری بر تربتم بکذار کو باز بکش بوی کل از خاک شهیدان در آنوقت که بر جان ابرهیم رود اما خود را
نکاه داشت کفت این وصیت را قبول کردم وصیت سیم چیست کفت ای پدر وصیت سیم آنست که چون
اطفال الان هم مکتبی را ببینی از من سلام با ایشان برسانی و بکو لمؤلفه ما درس کتاب عشق کردیم زبون
کردیم متحم همان دیده تر از آن اصل بنود چون مطابق بسواد در مدرسه جان و درس کرفتیم زمن
این نکته همین زبان خنجر داند این عقده همین کشوده و هیچ دکی در آنوقت ابرهیم کوش داد و سخنان
فرزند را میشنید و بر خود میپیچید کفت ای فرزند دیکر وصیتی داری اسمعیل کفت ای پدر دیکر از قربان شدن
لمؤلفه چه خواهی کرد نم قربانی یار تو توقف نیست جای تیغ بر دار بنه بر خاک کو دو دوست رویم بخنجر
قطع کن این کفت و کوی کلوی تشنه این آب باشد کجا لب تشنکان را تاب باشد مرویست که ابرهیم دست

وپای فرزند را ببند تا بخت و روی او را بوسید و در آن وقت غلغله در ملکوت افتاد از ناسوت
بملکوت و از لاهوت بجبروت آواز الوفا الوفا می رسید پس ابراهیم پیش رفت لمؤلفه بقربانگاه حق
بوسید رویش بدستی خنجر و دستی گلویش ز دل مهر پدر را میخراشید بسوی لاله داسی تراشید
چه خنجر دید لطف آن گلو را خجل گردید و برگردانید او را ابراهیم هر چند در بریدن گلوی فرزند سعی
میکرد زبان خنجر از پستان مادر بگلوی آن مهربان تر بود ابراهیم در تعجب ماند مرویست که هفتاد
بار تیغ بر گلوی راند و هیچ نکرد ابراهیم مأیوس شد و با خود خیال کرد که مبادا قربانی من مقبول درگاه
احدیت نباشد در آن دم کارد بزبان آمد که ای ابراهیم تو مرا میبری امر میکنی و حق تعالی مرا منع می
نماید لمؤلفه بود در ازای نهان در پشت پرده تو میگوئی ببر او منع کرده مراد حق در اینجا گفتگو بود
وگرنه در ازل قربان او بود در آن وقت دریای رحم الهی بموج آمد و جبرئیل نازل شد و گوسفندی از
بهشت آورده گفت ای خلیل بزرگوار و ای ثابت قدم وفادار حق سلام میرساند که تو در دوستی ما
صادقی و قربانی تو قبول درگاه ماست دست اسمعیل را بگشا و این گوسفند را فدای او نما چون ابراهیم
چنان کرد در دلش گذشت که کاش فرزند خود را قربان کرده بودم وحی رسید که یا ابراهیم آیا محبوب
ترین خلق پیش تو کیست گفت آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گفت فرزند او را دوستتر داری
یا فرزند خود را گفت فرزند او را هاتف گفت ای ابراهیم اگر فرزند خود را بدست خود قربانی کنی بیشتر دلت
بدرد آید یا فرزند او را بدست دشمنان با لب تشنه شهید بینی ابراهیم گفت از شهادت فرزند او دلم
بیشتر بدرد می آید و بزیاده میسوزم وحی رسید که ما فرزند ترا فدا کردیم و او را قربان خواستیم لمؤلفه
سر دادن در راه ما بخنجر بهتر قربانی ما هر چه نکوتر بهتر و از پیشینیان ما و فرزند رسول او در ره ما
دهد سر بهتر پس این آیه آمد که و فدیناه بذبح عظیم ای خلیل اسمعیل را بگو که چون بتیغ بلای
ما گردن نهاد هر حاجت که خواهی طلب کن مستجاب کنیم چون ابراهیم وحی الهی را بفرزند رسانید

اسماعیل دست بدعا برداشت گفت بار خدایا هر که از امتان پیغمبر آخر الزمان دوستدار فرزند ایشان است
در وقت رفتن زبانش بکلمهٔ توحید گویا باشد گناه او را بمن ببخش یا حسین خدا جانهای ما را فدای تو
کرده اند که همهٔ انبیا آمرزش گناهان دوستان ترا از حق تعالی می طلبند ایشان را دستمال از دامن حسین
آقائی کوتاه مکن و ما را شفاعت او برسان بحرمت خمسه النجباء علیهم السلام آمین یا رب العالمین تمت الکتاب
بعون الملک الوهاب فی شهر جمادی الاول سنه ١٢٢٣ تمام شد این منبع البکاء بتاریخ یوم الاثنین چهارم
شهر جمادی الاولی سنه ١٢٢٣ از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله امید از حضرت باری که او مقبول طبع صاحبان
ادراک گردانیده و مدققین مطالعه در اصلاح حک کوشیده چشم از الفاظ عاری از تعقیبش پوشند و ملتمس از
خواننده و شنونده آنکه مؤلف و محرر را بالخیر دعا یاد و بفاتحه شاد نمایند که تا هم آمین امیدوار رحیم
طلب مغفرت و آمرزش از شیعیان و دوستان نجبا امام حسین علیه السلام داریم قد فرغت تحریر هذه الرساله مصیبه
مقاله محرره رفع الله درجاتها غفر الله والدیه و والدی جمیع اخوان المؤمنین و المؤمنات بحق سید المرسلین
و آله الطاهرین سلم تسلیما کثیرا

قصیده از گفته شیطان علیه اللعنه

یکی گفته روزی ز شیطان سؤال که ای قائد کفر اهل ضلال — از این کو و کجا که داری پیش پشیمان شدی هرگز از فعل خویش
کدامین بچشم تو آمد نکو ز فعل بد و نیک خود باز گو — چه بشنید شیطان ز سائل سخن بپاسخ گشود آن جفا جو دهن
بگفتا چه بستم میان را بکین فکندم بسی دام در راه دین — نخستین بآدم چه ره یافتم بسی طعنه یاس بهم بافتم
برونش چه کردم ز باغ بهشت نگشتم پشیمان از آن فعل زشت — فتادم چو بر صنع داور ز پی گرفتم سر ره باولاد وی
بهر مزرعی دانه کاشتم که هیچ باین راه وا داشتم — که تا نوح را سنگباران کنند بآن ظلم بیش از شما دن کنند
چه از سنگ شد او بکین دامنش نگشتم پشیمان ز زود لنش — نشاندم با تش چه نمرود را زدم چونکه بر روی ره سود را
فکند او چو در نار عدو آن خلیل نکو داد دل کینه عزوجل — پس از آن دگر نکهها بختم بفرق خودم خاکها بختم
بایوب و بولس کشیدم کمان زدم تیر پیدا دستان بر نشان — از آن ظلمهای عداوت تمام خدنگ جفایم بیند اخت

فکندم ز یعقوب یوسف ندور نمودم از آن دو ویش دیده کور نشد شرم در دیده ام جاگیر نبند احشم سر ز خجلت

نمودم بموسی و عیسی جفا
لبیجه و عیسی و لیبی و جفا
ز موسی برآشفت شطر اعظم
شفا یافت از درد عیسی ز تم
شکستم چو دندان پیغمبری
ندیم ضحی بن ظالم حیله گر
از آن خنده هیکل نبود ... بکصید
که آن کوه سر ... و بنا
چرا بای سقا نمودم القنا
شکستم چو ... بکودم قدم
ندا ده صفا ... شقاوت ... ندیم
دل من ... ازظلم خون
ملعجنی که وبم ... الشیر بود
کشیدم ز ولاه کلول ... کرم
دلا سخن کیم بکو ... بد نرم
از آن ظلم ها کشت بشیم ... و
چرا امانیا وجه امام و ابا
ولیعهد رسیدم بکوی ... بانو
فکندم حسین و اجود و انثار
نمودم ز کین ... حرام
لشیا نم از کینه خود تمام
که خورق کرباد کیسی ... حسین
شنو عفو و ... از فضل عین
چرا بدبود کودم دادن تن
از آن کو بیا سوخ ... زبان
سر ... افسوس ... ست
شادم از آن کو ... ... بود
که انسیل ... اغرق خون
از آن کس ... انشته ... فسو
هیجا بوم ویکید ... شنو
با فتوح جمیک ... ... بیاد
زو شتم کشند کوثر ... امام
نشد آتش ... بنفرین ... شتاب
کز خندق شده ... کشم
عجب ... ز ... الطا کشم
که شاید کو ... خش
جز شوخ ... ساز ... جمع
بیک قطعه ... و نهار
شکستم ... بلبل ... شکا
که شاید ... ابد ... زند
چو کشتم مصید ... ربکت
حسین ... بکد ... بدر
معادم چو ... ابا ... ابسر
مطیع ... ابنیاک ... افکاد
بنام ... قاسم ... وکتاو
عروسم ... بجید ... چه بد بود کودم ... شد قفس
لشاب اسم ... بیاد ... امام
بیاد علی ... شنو ... مسیا
نبعد آتش ... فناوه جکر
نبلد آتش ... بیار ... ره
نبجام ... کور ... ملکی ... وده
دم آن ... ... بمیش
بده میل ... صعب ... نیش
عجم کی ... بهای علی ... بیاحله
کمتر ... زبان خرد ... ... لی
نه دستی ... ... شاه ... بد
چه بوده ... بیدم ...
کشنده ... ... اتباد

زاد الله عزاداران

وانشان عزادار و مرء عرب
ناه عزا ایستند ... امین
چو کوهم که جام رسیده ... بلب
منا جات نامه
بارینا ها ... الغایب ودر کا اعطایا
حق عرش و فرشته کرسی و سموات العلی
سر و سلطان دین سلطان علی موسی رضا
شهر یا ... قبله هفتم امام هشتمین
هر که آهی که بیاد انتشا اهل بیت
آتش دوزخ ... باو ... حرام
کنا ... نفع ... بیت
حق رضوان وحق جابک کو بیان
حق یتیم مهد و عالم مصطفی
حرمت انبیاء ... تقی ان اختر برج صفا
هم ... بیابان ... نقی ان ... ملک ... یقین
چشم امید از حسین ... یعقوب
چو کوهم کرد ... ... بیت
صنم ... کشته ... بلیت
هم ... ... دین
هم حق ... ... شبهای ... رضا
هم حق ... نبض و عقبای حسین
هم ... ... ابا
که ... ... علی
هم ... عسکری ... نقی
ما ... ... شکست
کنا ... ... بطام شهیاب
حق ... ... و کلکون قبا
کو افتند کلاجانک ... ... آب
حق سلطان شهیدی ساق ... بینی
حرمت آهی که ... ... یبا
از انجم ... آیات ... نقی
حق زین العابدین ... علم بنی
حرمت اشکی که بر ... ... بیا
هم حق جعفر صادق امام ... ... آنس
حرمت اشکی که صیاد ... ... اکبر
حرمت ... ... مصطفی ... نقی
کنا ... ... حسین
بنام ... ... عالم
کنا ... ... اشت ... ... اه
لبیب ... ... اه
هم حق موسی کاظم شهر ... اسیرا
زو ... ... تعصب ... ... بخشد
کز ... ... حسن
دشمنا ... ... نادم
دوستان ... ... نادم
حرمت درد و غم شام ... ... یحسن
دست ... ... آل ... عبا
حرمت ... ...
آتش ... ... اب
اشک ... ... و هوا

اود و آتش جا کند آنکه مادر جنان
بهر مهر آل حیدر اخاد داد این جهان
آن دعا کی بعیک بشمد و را بعد کس جمن
بلبلی با باغبان دو کل خنجی داده جا
دوستان نافرحتی باشد و متبع کنید
دیده احباب باید کو در باغ غم
اعتقادم بلبست مرجو کو به آل علی
از نعیم ارم وصیتی کنم ارحمتک

فاتحه منظومه

خدایا بحق امید جهان · محمد شفیع همه انس و جان · برازی که دارد رسول امین · بتو ابتدای جهان آفرین
بسرّی که پنهان بود در دلش · ودیعت سپردی در آب و گلش · بشاهی که دم زد ز ایمان نخست · که بی حب او نیست ایمان درست
علی ولی سرور اولیا · محیط کوه گوهر لا فتی · ببانوی خلوت سرای قبول · چراغ شبستان ایمان بتول
بزهر جفا نوش جام محن · حکو سوز عدوان حسن · بگلگون قبای دیار جفا · که خنجر بریده سرش از قفا
بابن لبکه ممنوع شد از فرات · باشک روان تشنه دست از حیات · باخوان و انصار آن تشنه کام · که دادند جان در ره آن امام
باشک اسیران خونین جگر · باه غریبان خونین نظر · بخوناب داغ درون نهان · بتابش سوز دل دردناک
بصبحی که شهر فتند در کربلا · بشامی که کردند در شام جا · بوقتی که آل امام شهید · سر افکنده در زیر پیش یزید
ابابدم که دیدند مجلس نما · زهی چوب کین بر لبان امام · بشوری که در اهل حرم شد بلند · چه دیدندان که دیده تابند
باشکی که از چشم زینب چکید · باهی که از دل سکینه کشید · بحالی که بیحال شد عابدین · بآن سر که کلثوم زد بر زمین
بروزی که از شام بستند بار · بوقتی که شد کوی بلا شان قرار · بآن شکوه ها که اهل حرم · نمودند بر قبر شاه امم
باندم که چون شمع با اشک و آه · رسیدند سوی مدینه ز راه · بشور سلامی که آن زایران · نمودند بر ختم پیغمبران
باهی که زینب ز دست یزید · ز دل بر سر قبرها در کشید · بعذری که میخواست زین العبا · ز قبر حسن آن شه مجتبی
که باغم بدادند سلام · ندارم دگر فوق آن پیام · چگویم چه دیدیم ز ارزان سپاه · همین بس که عمامه ام شد سیاه
خدایا بسوزی که دران زمان · ز اهل وطن شد سوی آسمان · که از جرم ما یک بیک در گذر · بشو نامه ما از آب چشم تر

بجز چشم گریان و از سوز آه · ندارم در پیش تو عذرخواه · مگردان درایام ای ذوالجلال ·
کسی را که کرد شهر مسار عیال · میفتاد ز پیش دعا بر خطا · به بیمار هر کس عطا کن شفا ·
بزخم دل قرضدار فکار · ز دست ترحم تو مرهم گذار · بده وسعت رزق هر بینوا ·
اسیران ز بند جفا کن رها · شه عادل و خسروی کامکار · که امنیت از وی بود برقرار ·
عطا کن که مهلها بجان آمده · کنون وقت صاحب زمان آمده · خدایا بچشمی که باشد پر آب ·
ز شوق زیارت نرفته بخواب · جلاده ز خاک مزار حسین · که آن سنت آمد بما فرض عین ·
ز اولاد هر کس تجدد امراست · عطا کن با و که حیراش دشمنش · بهر کس که دادی باو یار باش ·
بهر کس که دارد نگهدار باش · ببخش از کرم والدین همه · ادا ساز از این راه دین همه ·
سفرکرده ها را بمقصد رسان · ز غربت بیاور سوی خانمان · خدایا چگویم بحق رسول ·
بکن تعزیه داری ها قبول · نگهدار مان از بد ما محمد · بخوانید ای دوستان فاتحه ·

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب رقم قلم شکسته رقم عباد الله خاطی و سیاه غریق لجة گناه المرتجی الی رحمة الله اسماعیل کاشی لد مرحوم ملا حبیب کهکلویی کردید امید که مقبول طبع شریف گردیده ملتمس از شیعیان و دوستان اهل بیت و تعزیه داران چنان است که هر گاه سهو و خطایی بنظر در آورند بمحاسن اخلاق خود بقدر الوسع در تصحیح آن کوشیده و این حقیر را بدعای خیر یاد آورده فاتحه بجهة دستگیری نمایند ان الله لا یضیع اجر المحسنین

حرره فی یوم الاثنین چهارم شهر جمادی الاول سنه ۱۲۲۴ تمام شد والا لسلام والاکرام